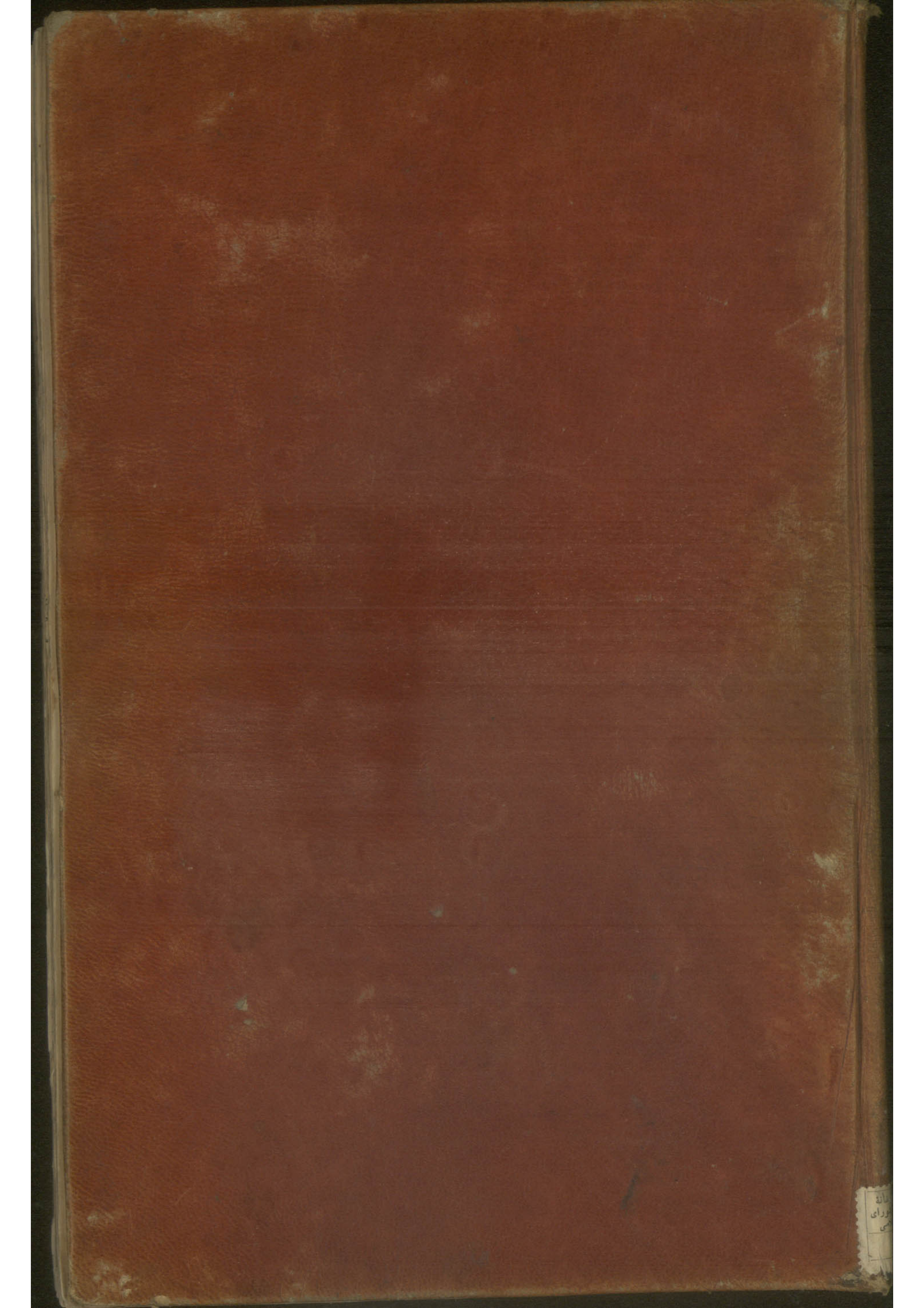
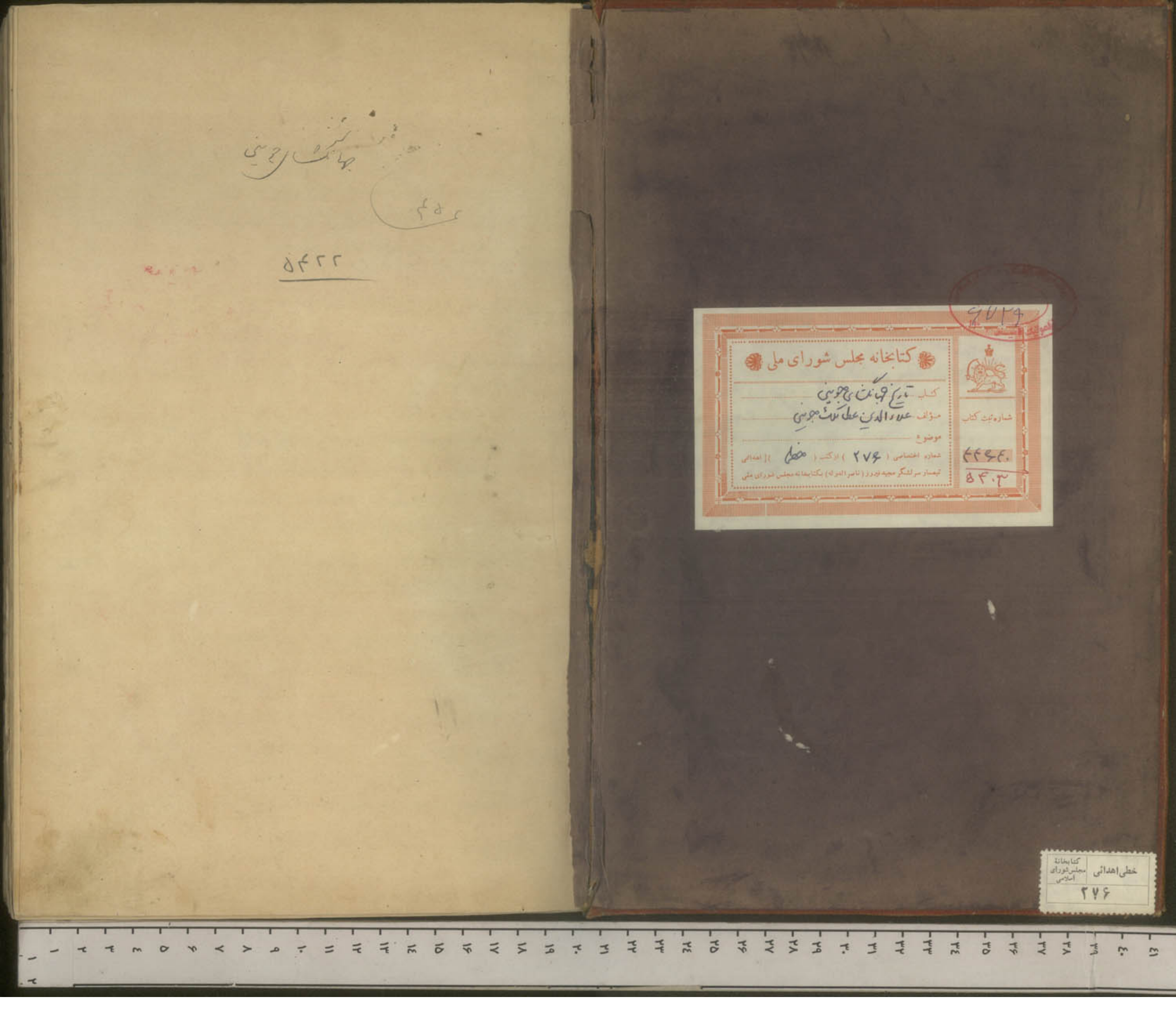
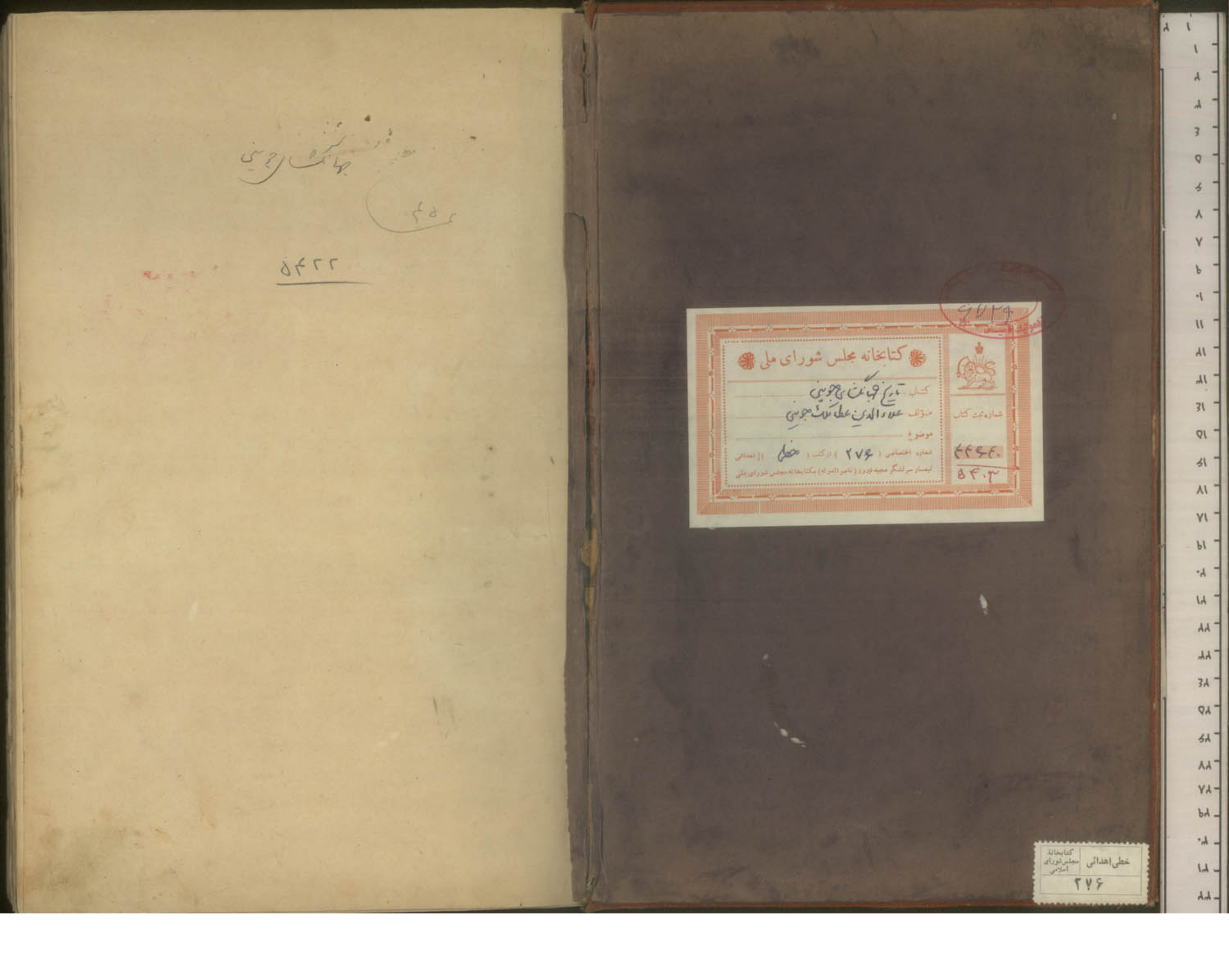
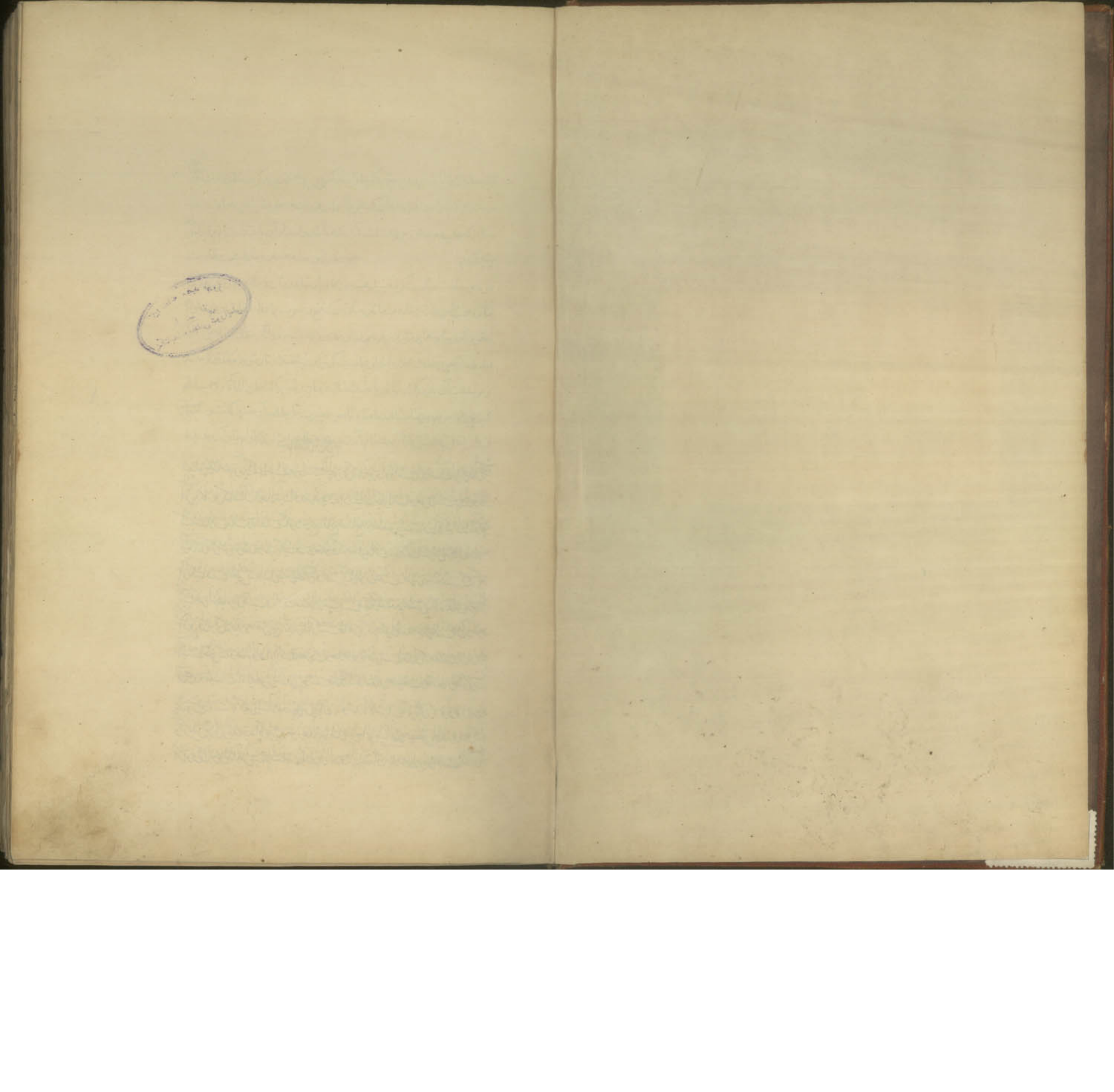


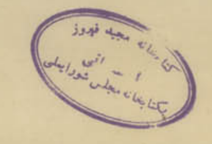


تاریخ جهانگشای جوینی
۵۴۲۲
کتابخانه مجلس شورای ملی
کتاب تاریخ جهانگشای جوینی
مؤلف علاءالدین عطاملک جوینی
موضوع
شماره اختصاصی (۲۷۶) از کتب (خطی) اهدائی
تیمسار سرلشگر مجید فیروز (ناصر الدوله) بکتابخانه مجلس شورای ملی
شماره ثبت کتاب
۴۴۶۴۰
۵۴۰۳
۶۷۲۶
خطی اهدائی
کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
۲۷۶



جهانگشای جوینی
۵۴۲۲
کتابخانه مجلس شورای ملی
کتاب تاریخ جهانگشای جوینی
مؤلف علاء الدین عطا ملک جوینی
موضوع
شماره ثبت کتاب
شماره اختصاصی (۲۷۶) از کتب (خطی) اهدائی
تیمسار سرلشکر مجید فیروز (ناصر الدوله) بکتابخانه مجلس شورای ملی
۵۴۰۳
خطی اهدائی
کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
۲۷۶





بسم الله الرحمن الرحیم

سپاس و ثنا معبودی را که واجب الوجود است مسجودی که وجود او واهب جود است انوار عقل و جود است
از بدکاری که اثبات وحدانیت او در هر ذره از ذرات مکونات موجود است پروردگاری
که باختلاف لغات و صفات مشکور و ایع بدایع صنایع او مقصود است رزاقی که از داره وجود
بر مائده کرمش موحد و ملحد یکسانست خلاقی که معلومات مبدعات فطرتش از کمال قدرت
او یکیست عظیمی که بلبل خوش الحان و نغمت بذکر الوان نعمت او هزار دستانست کریمی که
یک قطره از بحار موهبت او باران مدرار نیسانست عفاری که نسیم لطفش باد بقای هر دو سرا
آمد قهاری که جلاد عنفش تیغ آبدار تا تار کشت ظاهری که عقول عقلا در عظمت کمال او حایر
است باطنی که اوهام و افهام از کنه معرفت او جلال او قاصر است احدی که مقصدان او دیده
هدی و مقتبسان بادیه هوا را مطلوب او است صمدی که عاشقان حقیقت و فاسقان صورت پرست را
محبوب او است ؛ کفر و اسلام در رهش پویان ؛ وحده لا شریک له گویان ؛ و وفور درود
و افرینش بر نور حدیقه آفرینش و نور حدقه اهل بینش خاتم انبیا محمد مصطفی باد درودی که اگر
از نوی آن بوی اخلاص بمشام مشتاقان قدس رسد و از رایحه آن ملا اعلی بر موافقت ساکنان صفه

نثار صلوات طیبات بر روح مطهر بکرم او ایثار کند و همچنین برگزیدگان امت و متعلقان
سنت او از یاران و اهل خاندان که نجوم آسمان هدایت و رجوم شیاطین غوایت اند
و ثنایی که بحلیه صفا و زیور حقیقت آراسته باشد و امداد آن بامتداد ایام و لیالی پیوسته
چنین گوید چون در شهور سنه خمسین و ستمائه بخت مطاوعت
نمود و سعادت مساعدت کرد تقبیل عتبه بارگاه پادشاه زمان فرمان ده زمین و زمان
مائده نعمت امن و امان خان همه خانان منکوقان که فتح و نصرت بر اعلام دولت و دین بلوای او
معقود باد و سایه همایونش بر سر همه جهانیان ممدود دست داد و آثار معدلتی که خلایق بتازگی
بواسطه آن چون طفلان کلاه و اشجار بخاصیت کریز ابر بهار خندهزنان شوند اشغاشی کو مفند
و بوسیلت آن باد دیگر ارتیاشی یافتند امثال فرمان ربانی را که انظروا الی آثار رحمت الله
کیف یحیی الارض بعد موتها مشاهده افتاد باصره بصیرت طمطراق العرا آن مشرف گشت و سامعه حقیقت
شنید بیت انما العشاق بازار آن دلستان آمد پدید ؛ جان برافشانید کا دام جان آمد پدید ؛
مشتغل اخبار عدل نوشروان که در جنب آن مکتوم بود و آثار عقل فریدون که در ازای آن معدوم بود
نفحات شمال شمایل انصاف شامل او اطراف عالم را معطر گردانیده و آفتاب عواطف پادشاهانه او اصناف
بنی آدم را منور کرده باد شمشیر آبدار شرار آتش در خرمن دشمن خاکسار انداخته و مطیعان و بندگان
حضرتش سر بر جبهه ثریا افراخته مخالفان از خوف باس و سطوت او شراب بیل چشیده دست بیت نیا
و هیبت او چشم فتنه را میل کشیده برین سیاقت و هیات چون حضرت با شکوه و هیبت او را که
محل شغل خسروان جبار و معفر جباه شاهان نامدار است مطالعه افتاد جمعی از یاران و فاو اخوان
صفا که وعثا سفر بحضور همایونش انحکم سهولت حضور داشت اشارتی راندند که برای تخلید مآثر گزیده
و تابید مفاخر پسندیده پادشاه وقت جوان بخت پیر عزیمت بجسته فال پاکیزه خصال تاریخی مبنی بر ذکر
آثار و اخبار او را مجموعه ساخت که ناسخ آیات قیاصره و ماحی آیات اکاسره شود و هر چند بر وا
ارباب حصافت و فطانت و اصحاب درایت و کفایت پوشیده نماند که عضادت و نضارت چهره
آداب بعد رونق و طراوت او لوا الالباب بواسطه مرهان این صنعت و برروندگان این حرفت توان بود
الا لیت شعری هل ما الدهر واحد ؛ قرینا الحسن التنا قرین ؛ فاشکو و تشکو ما بقلبی و قلبه ؛ کلانا

علی شکوی لحینه امینا ؛ و بسبب تغیر روزگار و تاثیر فلک دوار و گردش گردون دون
و اختلاف عالم بوقلمون مدارس درس مندرس و معالم علم مندرس و طبقه طلبه آن در دست
لگدکوب حوادث پای مال زمانه غدار و روزگار مکار شدند و بصنوف صروف فتن و محن گرفتار
و در معرض تفرقه و بوار معرض سیوف آبدار گشته و در حجاب تراب متواری ماندند هنر اکنون همه در خاک
طلب باید کرد شعر زانکه اندر دل خاکند همه پرهنران ؛ و در ایام دولت متقدم که عقد دولت فضل و
آن منتظم بود ؛ اذا العیش غض والزمان مساعد ؛ وفی حدثان الدهر عنک غفول ؛ افاضل عالم و اماثل بنی
آدم را چون همت بر ابقای ذکر جمیل مصروف بوده است و بر احیای اسم جمیل موقوف و صاحب نظران را
که بدیده فکرت در خواتیم و سرانجام امور تاملی باشد معلوم و مقرر شود که بقای نام نیک بحقیقت حیوة
جاودانیست و ذکر الفتی عمره الثانی ؛ واذ الفتی لاقی الحمام رایته ؛ لولا الثنا کانه لم یولد ؛ لاجرم
از شعرا و فصحا و کتاب بلغا تازی و فارسی نظما و نثرا در شرح احوال ملوک عصر و صنادید دهر تصانیف
می پرداختند و در تقریر احوال ایشان تالیف میساختند و اکنون بسیط زمین عموما و بلاد خراسان
خصوصا که مطلع سعادات و مبرات و موضع مرادات و خیرات بود و منبع علما و مجمع فضلا و مربع هنر
مندان و مرتع خردمندان و مشرع کفاة و مکرع دهاة و لفظ در باره او از این اخبار است ؛ کذا العلم
شجرة اصلها بمکة و ثمرها بخراسان ؛ از پیرایه وجود محلیان بحلیه علوم و متحلیان بحلیت هنر و ادب خالی
شد و جمعی که بحقیقت حکم فخلف من بعدهم خلف اضاعوا الصلوة واتبعوا الشهوات ؛ دارند باقی ماندند
ذهب الذین یعاش فی اکنافهم ؛ و بقیت فی خلف کجلد الاجرب ؛ و پدرم صاحب الدیوان بهاء الدین
محمد بن محمد الجوینی لازال وجه الفضل بکانه ناضرة و عیون المکارم الیه ناظرة در این معنی قصیده
انشا کرده است
از مطلع آن دو بیت ثبت کرد ؛ حنانیک رسم الحق والصدق قد عفا ؛ وان اساس المکرمات علی شفا
معیبا باعقاب قد اتخذوا الخنا ؛ لاعقابهم مشطا وللمشط منشفا ؛ کذب و تزویر را وعظ و تذکیر دانسته
و نمیمت را صرامت و شهامت نام کنند ؛ و نعیده قوم کثیر تجارة ؛ و یمنعنی عن ذاک دینی و منصبی ؛
و زبان و خط ایغوری را فضل و هنر شناسند هر یک از ابنای السوق در زی اهل فسوق امیری گشته
و هر مزدوری دستوری و هر مزوری وزیری و هر مدبری دبیری و هر مستدفی مستوفی
و هر مسرفی مشرفی و هر شیطانی نایب دیوانی و هر کون خری سر صدری و هر شاگرد پایگاهی خداوند



حرمت و جاهی و هر فراشی صاحب دورباشی و هر صاحب طبلی با بیرق و طبلی و هر سرهنگی ملکی
و هر جافیئی کافیئی و هر خسی کسی و هر خسیسی رئیسی و هر غادری قادری و هر دستاربندی بزرگوار
دانشمندی و هر حمالی از کثرت مال با جمالی و هر حمالی از مساعدت اقبال با فسحت حالی ؛ و مقتضی
احساب قوم توارثت ؛ قدیما و احسابهم بین م التفل ؛ ازاده دلان گوش بمالش دادند
و زحسرت و غم سینه بنالش دادند ؛ پشت هنر آن روز بشکست درست ؛ کین بی هنران
پشت ببالش دادند ؛ کم اردنا ذاک الزمان بمدح ؛ فشغلنا بذم هذا الزمان ؛ ضرط و صفع را
از لطف طبع پندارند و شتامت و سفاهت را از نتایج خاطر بحظر شناسند ؛ در چنین زمانی که
قحط سال مروت و فتوت باشد و روز بازار ضلالت و جهالت و لئیمان ممتحن و خوار و اشرار ممکن
و در کار و کریم فاضل تافته دام محنت و لئیم جاهل یافته کام نعمت هر آزادی بی زادی و هر رادی
مردودی و هر نسیبی بی نصیبی و هر حسیبی نه در حساب و هر داهیه قرین داهیه و هر محتدی رهین
حادثه و هر عاقلی اسیر عاقله و هر کاملی مبتلا بنازله و هر عزیزی تابع هر ذلیلی باضطرار و هر
با تمیزی در دست هر فرومایه گرفتار بیت رایت الدهر یرفع کل وغد ؛ و یخفض کل ذی شیم
شریفه ؛ کمثل البحر یغرق کل حی ؛ ولا ینفک تطفوا فیه جیفه ؛ وکالمیزان یخفض کل وافی
و یرفع کل ذی زنة خفیفه ؛ توان دانست که در ارتقاء معارج علیا و استقرار مدارج قصوی
ارباب فطانت و اصحاب کیاست مجهود تا بچه غایت بذل کنند و بحکم انک الناس بزمانهم اشبه منهم
باباءهم اول ریعان شباب که هنگام استحکام قواعد فضائل و آداب بود با قوال ابناء الزمان و اتراب
اقران که احوان دیوانند امتثال کردم و بیش از آنکه تن شیب پشت دست بدندان کید بکار تحریر
و دیوان اشتغال نمودم و بممارست شغال و ملابست اعمال در اکتساب علوم اهمال فرمودم و از تضییع
پدر خویش مدالله فی عمره مدا و جعل بینه و بین النوائب سدا که ذبود هر عاطل است و دستور هر عاقل
غافل ماندم و هی تنجی لجتهدیه لا قتنا العلوم ؛ تقر باجتناء ثمار المنی ؛ الم تر فی رفعة بند فا
اذا حدب فی سیره فرزنا ؛ فاجدادنا العز قد اسسوا ؛ من المجد ثم المبانی لنا ؛ فان لم نشد
بمجهودنا ؛ سینهار و اقبه تلک البنا ؛ اما سنک خواهان دهند پند ولیک ؛ بنک
بختان بوند پند پذیر ؛ و اکنون که عقل که عقال جنون جوانانست دنمود و ترمی بن که بحاجه

زافت شبان است بالکوف و بحدثی که رسید که ؛ وقلت سبع الی عشرین من حججی وکف العقل من غلوائی
ندامت و تلهف بر فوات ایام تحصیل مرتب شد چنانکه حسرت و تاسف بر اعوام تعطیل منتج نه
افسوس که عمر به بوسی بگذشت ؛ وین عمر چو جان عزیز از بهی بگذشت ؛ اکنون چو خوشی و کرخوشی
دست دهد ؛ صد کاسه بدانکه چو عمری بگذشت ؛ ومع هذا چون بچند نوبت دیار ما وراء النهر
و ترکستان تا سرحد چین و اقصی چین که مقر سریر مملکت اسلاف اوروغ چنگیزخان است و واسطه
عقد مملکت ایشان مطالعه افتاد و بعضی معاینه رفت و از معتبران و مقبول قولان وقایع کن
استماع افتاد از التزام اشارت دوستان که حکم جزم است چون چاره ندید عدول نتوانست و امتثال
امر عزیزان را اهتمام مقتضی دانست آنچه مقرر و محقق گشت در قید کتابت کشید و مجموعه این حکایات را
بتاریخ جهانگشای جوینی موسوم گردانید نظم خلت الدیار فسدت غیر مسود ؛ ومن الشقاء
تفردی بالسودد ؛ آن خداوندان فضل و افضال که عین الکمال از ساحت جلال ایشان
دور باد و مبانی مکارم و معالی بوجود ایشان معمور سزد که پای بر رکاکت و قصور الفاظ
و عبارت از راه کرم ذیل عفو و اقالت بپوشانند چه مدت ده سال میشود که پای در راه
اغتراب نهاده است و از تحصیل احتساب بوده و اوراق علوم نسج علیه العنکبوت شده
و نقوش آن از صحیفه خاطر محو گشته ؛ کالخط یرسم فی بسیط الماء ؛ و بر خطوات خطیئات که
آدمی زاد از آن مصون نماند ؛ و لکل جواد کبوة ؛ انگشت اعتراض ننهند اذا احسنت فی
لفظی فتورا وخطی والبراعة والبنان ؛ فلا ترتب لفهمی ان رقصی ؛ علی مقدار ایقاع الزمان
و اگر در اطراف تفریط و افراط طریق انبساط سلوک داشته است حکم آیت و اذا مروا باللغو
مروا کراما ؛ در پیش نظر اشراف آرند چه غرض عرض این حکایات و تقریر و تحریر صورت
واقعات در مقصود را که فائده آن دنیاوی و دینی حاصل باشد شامل است آنچه دینی است
اگر صاحب نظری پاکیزه گوهری که منصف و مقتصد باشد درین معانی بچشم حقد و حسد
که مظهر و منبع معایب است و منشی مساوی و مثالب و متولد آن از نتیجه دنائت همت
و خساست طینت ننگرد و بعین رضا و وفا که مفاتح دار صورت زیبا بیند و پلاس را
لباس دیبا پندارد نظر نکند نظم وعین الرضا عن کل عیب کلیلة ؛ ولکن عین السخط تبدی

المساویا

المساویا ؛ بلکه متوسط و ادنا ملی بشرط امانت و دیانت واجب دارد وخیر الامور اوسطها
علی اننی راض بان احمل الهوی ؛ واخلص منه لا علی ولا لیا ؛ و درین مقالات تفکری کند
و درین مقامات که بواسطه اقلام اعلام میرود تدبری نماید غطاء شک و ریب و غشاء
ظن و شبهت از بصیرت او مرتفع شود و بر خاطر و ضمیر او مخفی و مستور نماند که هرچه از خیر
و شر و نفع و ضر درین عالم کون و فساد بظهور میپیوندد بتقدیر و واجب میشود چه اگر نه آن
سیف تیز که وعید عاجلست در توقف ماندی و با اجل موعود قناعت رفتی قوام کار
اختلاف پذیرفتی و عوام که پای بسته ما یزع السلطان اند دست گشاده شدندی و خواص
در کنج بلا و زاویه عنا بماندندی و بعضی از منافع و انزلنا الحدید فیه باس شدید و منافع
للناس باطل گشتی چه بدین ادات در ها داد و انصاف که بواسطه و انزلنا الکتاب والمیزان
مفتوح گشاده است مغلق ماندی و نظام مصالح عباد بیکبارگی مختل گشتی و از ابخار دود شین
شود و ظلمت شک بر خیزد که هرچه در ازل الآزال تقریر رفته است خیرت بندگان حق
جل شانه و عظم برهانه در آنست و چون دور بششصد اند رسید از سعت و بکا فتح الابواب کثرت
مال و فسحت آمال سبب طغیان و اختلال شد ؛ ان الله لا یغیر ما بقوم حتی یغیروا ما بانفسهم
و در محکم کلام مجید او است که وما کان ربک مهلک القری بظلم و اهلها مصلحون وسوسه
شیطان ایشان را از راه سداد و جاده رشاد دور انداخت ؛ کفر آمد و دین وسوسه شیطان برد
عشق آمد و عقل عشوه جانان برد ؛ ای بیخبر از عاقبت انصاف بده ؛ ضایع تر از این عمر بسر
نتوان برد ؛ الا الذین آمنوا و عملوا الصالحات وقلیل ما هم ؛ و جزم جزه سفهاء قوم ؛
فحل بغیر جارمه العذاب ؛ گله از روزگار بیهده چیست ؛ هرچه بر ماست هم ز کرده
ماست خواست حق تقدست اسماؤه آن بود که آن جماعت از خواب غفلت بیدار
و متیقظ شوند الناس نیام فاذا ماتوا انتبهوا و از سکوت جهالت افاقتی یابند و بدان
سبب اعقاب و اولاد ایشان تنبیهی باشد و اعجاز دین محمدی علیه افضل الصلوات والسلام
نیز در ادراج آن حاصل شود چنانکه در مقدمه شمه از این معانی تقریر رفته است تا ملک
کس را اماده کند و نهاد او را حقیبه انواع تسلط و اقتحام و شطط و انتقام گرداند و باز

وبازآنرا انحلال محموده بخلال بپندید، یا مقام اعتدال آورد چنانکه مداوی حاذق در دفع
امراض مذمومه مسهلات بکار دارد وبازآنرا مصلحات واجب داند تا مزاج بکلی از قرار اصلی منحرف
نشود وتغیر نپذیرد و بحسب طبیعت مواد را دفع کند و حکیم اکبر بطبایع و امزجه بندگان خویش
بیک چنین تواند بود و باستعمال ادویه که ملایم وقت و مناسب طبیعت دهد بصیر انّ
الله بعباده لخبیر بصیر ؛ فصل در چگونگی احوال دو مغول پیش از آنکه همای اقبال چون آشیانه کسی را


ماوی خواهد ساخت و صدای دبار آستانه دیگر را ملازمت نمود اگرچه میان ایشان درجات
بسیار متفاوت است آن یکی در اوج دولت و دیگر در حضیض مذلت اما مقبل را ملت آلت
و ضعف حالت از ادراک مقصود مانع نیست ؛ هر آن کو بود دولتش را ؛ اگر او نجوید بجویدش
دولت ؛ و مدبر را کثرت عدت و فرط اهبت از امساک موجود نافع نه ؛ الجدّ ما لم
یعنه الجدّ عذار و تدبیر ادبار ایشان را دست دهد در هیچ روی بر هیچ بیشتر نتوانند نهاد
اذا اقبل اقبل و اذا ادبر ادبر واگر بحیلت و شوکت و مال و نعمت کاری میسر شدی ملک
و دولت از خاندان ملوک گذشته بدیگری انتقال نکردی و چون نوبت زوال دولت
ایشان در رسد نه حیلت و عزایم و آرای ایشان دست گیری توانست کرد و نه غلبه جنود
و قوت بازوی مردی نمود و از این دلیلی واضح تر و بینتی لایح تر نیست که طایفه مغولان پیش
از آنکه کوس دولت چنگیزخان و اوروغ او فرو کوبند کار ایشان بر چه منوال بوده است
و ایشان در چه معرض و اکنون که میاه اقبال در انهار مراد جاری است و سپاه ایشان محنت
و غم در منازل و مراحل معارضان و معاندان که خسروان جبابر و شاهان نامدار بودند
چگونه طاری و زمانه بچه نوع دستخوش آن طایفه است و جهان از آن جماعت جهان
اسیر امیر و امیر اسیر شده ؛ وکان ذلک علی الله یسیرا ؛ علی رأس عبدٍ تاج عزٍّ یزینه ؛ وفی
رجل حرٍّ قید ذلٍّ یشینه ؛ تاتار را موضع اقامت و منشا و مولد وادی غیر ذی زرع است با طول
و عرض دوران زیادت از هفت هشت ماهه راه است طرفی شرقی با ولایت ختای دارد و غربی
با ولایت ایغور و شمال با قرقیز و سلنکای و جنوب با جانب تنگت و تبت پیش از خروج چنگیز
خان ایشان را سری و حاکمی نبوده است هر یک قبیله یا دو قبیله جدا جدا بوده اند و با یکدیگر

متفق نه

متفق نه و دایم میان ایشان مکاوحت و مخاصمت قایم بوده و بعضی سرقه و زور و فسق و فجور را
از مردانگی و یگانگی میدانسته و خواسته خان ختای از ایشان میخواسته است و میگرفته و
پوستش از جلود کلاب و فارات و خورش از لحوم آن و میتها و دیگر و شراب از البان بهایم و النقل
از بار درختی بشکل ناژ که قسوق گویند و همان درخت میوه دار بیش نروید و در بعضی کوهها
باشد و از افراط سرما چیزی نه و علامت امیر بزرگ آن بوده است که رکاب از آهن داشت
باقی تجملات از این توان کرد و بدین حالت در ضیق حال و ناکامی و وبال بودند تا چون رایت
دولت چنگیزخان افراشته گشت از خاک مذلت برداشته شده اند و از مضیق سال بمخصب حال
و از مضائق شدت بمراقی نعمت رسیدند و از زندان ببستان و از بیابان درویشی بایوان
خوشی و از مضائق شدت بمراقی نعمت رسیدند عذاب مقیم بجنات نعیم لباس از استبرق
و حریر و اطعمه و فواکه ؛ ولحم طیر مما یشتهون ؛ وفاکهة مما یتخیرون ؛ واشربه مختوم ختامه
مسک و از این وجه درست شد که دنیا بحقیقت بهشت آن جماعت است بضاعات که از [illegible]
مغرب میارند بنزدیک ایشان میکشند و آنچه در منتهای مشرق می بندند در خانهای ایشان
میگشایند بدرها و کیسها از خزانهای ایشان بر میکشند کسوت همه روزه مرصع و زربفت
گشته و در اسواق مواضع اقامت ایشان جواهر و دیگر قماشات چنان رخص گرفته است که
اگر با معدن و کان آن برند یکی در دو زیادت بها آرد و گویی که بدین مواضع قماشی آرد و
زیره است که بکرمان تحفه میارد و آب عمان را نوبا و هر کس از ایشان مزارع ساخته و
زراع را در هر موضع معین کرده و ماکولات فراوان شده و مشروبات چو آب جیحون روان
بفر دولت روز افزون و سایه حشمت همایون چنگیزخان و اوروغ او کار مغول از آن
چنان مضایق و تنگی با مثال چنین سعت و نیکی رسیده است و دیگر طوایف را همچنین کار بالا
گشته و روزگار قوام گرفته و هر کس که استطاعت آن نداشته که از کرباس بالش و دینه بسازد
سودا با ایشان یک نوبت پنجاه هزار و سی هزار بالش نقره و زر میکند و بالشی پانصد مثقال
است زر یا نقره و قیمت بالشی نقره در این حدود هفتاد و پنج دینار رکنی باشد که عیار آن چهار
دانک است حق تعالی اوروغ او را و بتخصیص منکوقاآن را که پادشاه بر عاقل و عادل است مالک

بی منتها در کامرانی عمر دهاد و شفقت او بر کافه خلایق پاینده داراد **ذکر قواعدی که چنگیز خان
بعد از خروج نهاد و یاساها که فرمود** حق تعالی چنگیز خان را چون بعقل و هوشمندی از اقران
او ممتاز کردانیده بود و بتیقظ و بیداری و تسلط از ملوک جهان سرافراز تا آنچه از عادات
جبابره اکاسره مذکور بود و از رسوم و شیوه‌های فراعنه و قیاصره مسطور بی تعب مطالعه
اخبار و زحمت اقتفا آثار از صحیفه باطن خویش اختراع میکرد و آنچه بترتیب جیوش و تجهیز
جنود و عقد بند تعلق داشت و بتدبیر جهانگیری و بمصالح کشورکشای معقود بود و بکسر
شوکت اعادی و رفع درجه موالی عاید آن تصنیف ضمیر و تالیف خاطر او بود که اگر اسکندر
باستخراج چندان طلسمات و حل مشکلات که بدان مولع بوده است در روزگار او بودی
از حیلت و ذکاء او تعلیم کرفتی و از طلسمات حصن کشای هیچ طلسمی بهتر از انقیاد و اذعان
او نیافتی و دلیلی از این روشن تر و نمودار معین تر نتواند بود که با چندان خصمان با قوت
و عدت و دشمنان با آلت و شوکت که هر یک فغفور وقت و کسری عهد بودند بیک نفس تنها
با قلت عدد و عدم عدد خروج کرد و کردن کشان آفاق را از شرق تا غرب چگونه مقهور
و مسخر کردانید بعضی را بلطایف حیل در دام کشید و بعضی را بحبائل مکیدت رام کردانید و آنکس
که مقابلت و مقاتلت تلقی کرد بر حسب یاسا و حکمی که لازم کرد است او را بکل با اتباع و اولاد
و اشیاع و اجناد و نواحی بلاد نیست کردانید و حدیثی است منقول از اخبار ربانی اولئک هم
فرسانی انتقم بهم ممن عصانی و در آن شک و شبهت نه که اشارت بدین جماعت چنگیز خان
فرسان بوده است و قوم او تا هنگامی که جهان از اصناف خلایق در موج بود و ملوک و اشراف
اطراف از خیلاء کبریا و بطر عظمت و جبروت بر ذروه اوج العظمة ازاری والکبریاء ردائی
بحکم سابق وعده او را قوت بطش و غلبه داد ان بطش ربک لشدید و چون هم بواسطه
بطر ثروت و غرور نعمت اکثر امصار و بیشتر اقطار بعصبیت و نفار تلقی نمودند و از قبول طاعت
او سر کشیدند خاصه بلاد اسلام از سرحد ترکستان تا اقصای شام هر کجا پادشاهی بود یا صاحب
طرفی یا امیر شهری که بخلاف پیش آمد او را با اهل و بطانه خویش و بیگانه بکلی مستاصل کردانید
چنانکه از آن جماعت طالب شادی و نافخ ناری نماند اکثر ما چنین شد نه بجای که هر کجا صد هزار خلق

بودی

بودی مبالغت صد کس نماند و مصداق این دعوی شرح احوال شهرهاست که هر یک بوقت
و موضع ثبت شده است و بر وفق و اقتضای رای خود هر کاری را قانونی و هر مصلحتی را دستوری
نهاد و هر کناهی را حدی بدید آورد و چون اقوام تاتار را خطی نبوده است بفرمود تا از ایغوران
کودکان مغولان خط در آموختند و آن یاساها را و احکام بر طوامیر ثبت کردند و آنرا یاسانامه
بزرگ خوانند و در خزانه معتبران پادشاه زادگان باشد بهر وقت که خانی بر تخت نشیند
یا لشکری بزرگ برنشانند و یا پادشاه زادگان جمعیت سازند و در مصالح ملک و تدبیر آن
شروع پیوندند آن طومارها را حاضر کنند و بنای کارها بر آن نهند و تعبیه لشکرها و تخریب
بلاد و شهرها بر آن شیوه پیش گیرند و در آن وقت که اوایل حالت او بود و قبایل مغول بدو
منضم شد رسوم ذمیمه را که معهود آن طوائف بوده است و در میان ایشان متعارف رفع
کرد و آنچه از راه عقل محمود باشد از عادات پسندیده وضع نهاد و از آن احکام بسیار آنست
که موافق شریعت است و در امثله که با طراف میفرستاده است و ایشان را بطواعیت میخوانده چنانک
رسم جبابره بوده است که بکثرت سواد و شوکت عدت و عتاد تهدید کنند هرگز تخویف ننموده
و تشدید وعید نکرده بلکه غایت انذار را این قدر مینوشته‌اند که اگر ایل و منقاد نشوند
ما از آنچه دانیم خدای قدیم داند و چون درین معنی تدبری میافتند سخن متوکلانست قال الله تعالی
و من یتوکل علی الله فهو حسبه لاجرم هرچه در ضمیر آوردند و تمنی کرده یافته‌اند و بهمه
کامی رسیده و چون متقلد هیچ دین و تابع هیچ ملت نبود از تعصب و رجحان ملتی بر ملتی و
تفضیل بعضی بر بعضی مجتنب بوده است بلکه علما و زهاد هر طایفه را اکرام و اعزاز و تبجیل
کرداست و در حضرت حق تعالی آنرا وسیلتی میدانسته و چنانکه مسلمانان را بنظر توقیری نگریسته
ترسایان و بت پرستان را نیز عزیز میداشته و اولاد و احفاد او هر چند هر کس بر حسب هوا از
مذاهب مذهبی را اختیار کرده‌اند بعضی تقلید کرده و بعضی ملت نصاری گرفته و طایفه
عبادت اصنام گزیده و قومی همان قاعده آبا و اجداد را ملتزم گشته و بهیچ طرف مایل نشده
اما این نوع کمتر مانده است و با تقلد مذاهب بیشتر از اظهار تعصب دور باشند و از آنچه یاسا
چنگیز خانست که همه طوائف را یکی شناسند و بر یکدیگر فرق ننهند عدول نجویند و از عادت

گوینده آنست که چنانکه شیوه مقبلان و سنت صاحب دولتان باشد ابواب تکلف و تنوق القاب و تشدد
امتناع و احتجاب بسته کرده‌اند هر کس که بر تخت خانی نشیند یک اسم در افزایند خان یا قاآن
و بس و زیادت از آن ننویسند و دیگران پسران و برادران او را همچنان باسم موسوم هنگام ولادت
خوانند مشافهه و مغایبه خاص و عام و مناشیر و مکتوبات که نویسند همان اسم مجرد نویسند میان
سلطانی یا عامی فرق ننهند و مخ و مقصود سخن نویسند و زوائد القاب و عبارات را منکر باشند
و کار صید را مجد داشته است و گفته که صید وحوش مناسب امر جیوش است که برادر باب
سلاح و اصحاب کفاح تعلیم و ترتیب آن واجبست که چون صیادان بشکاری رسند بر چه شیوه
آنرا صید کنند و صف چگونه کشند و بحسب قلت و کثرت مرد بر چه شیوه شکاری را در میان
آرند و چون عزیمت شکاری خواهند کرد بر سبیل تجسس مردان بفرستند و مطالعه انواع و کثرت
و قلت صید بکنند و چون بکار لشکر اشتغال نداشته باشند دائماً بر صید حریص باشند و بر تحریض
اندلختن و مشعوف خوکر شوند و خان هر وقت که عزیمت شکار بزرگ کند و وقت آن اول
فصل زمستان باشد فرمان برسانند تا لشکرها که بر مدار مخیم و حوالی اردوها باشند
مستعد شکار گردند و بر حسب آنچه اشارت رانند از ده نفر چند نفر برنشینند و فراخور هر
موضعی که شکار خواهند آلات آن از سلاح و چیزهای دیگر تعیین کنند و دست راست و چپ
و قلب راست کنند و بامرا بزرگ تفویض کنند و با خواتین و سریات و مواکیل و مشروبات
روان شوند و حلقه شکار یکماهه و دو ماهه و سه ماهه فرو گیرند و شکاری را آهسته
و تدریج میرانند و محافظت می‌نمایند تا از حلقه بیرون نرود و اگر ناگاه شکاری از میانه بجهد
سبب و علت آن تفحص و تطرق بحث و استکشاف نمایند و امیران هزاره و صده و دهه را بر آن چوب
زنند و بسیار آن باشد که بکشند و اگر مثلاً صف را که تورکه خوانند راست ندارد و قدمی
بیشتر یا باز پس نهد در تأدیب او مبالغت کنند و اهمال ننمایند دو سه ماه شب و روز بر
منوال رمه گوسفند شکار یکماهه میرانند و رسولان و ایلچیان بخدمت خان می‌فرستند و
از احوال شکار و کمی و بیشی آن اعلام میکنند که بکجا رسید و از کجا رمید تا چون حلقه بیکدیگر
رسد و مقدار دو سه فرسنگ ریسمانها بیکدیگر متصل کنند و نمدها بر اندازند و لشکر بر مدار

دوش بدوش باز نهاده بایستند میان حلقه صنوف وحوش در بانگ و جوش آمده و انواع
سباع در زفیر و خروش پندارند که وعده و اذا الوحوش حشرت در آمد شیران با گوران خوکرده
گشته ضباع با ثعالب مستأنس شده ذئاب با ارانب هم ندیم آمده چون تضییق حلقه بغایت
کشد چنانکه مجال جولان بر اوابد وحوش ممکن نباشد بابتدا خان با چندکس از خواص در میان
راند و یک ساعت تفرج تیر اندازند و صید افکنند چون ملول شود هم بر میان حلقه بر موضعی
بلند نزول کنند تا چون پادشاهزادگان در رسند تماشا آن بکنند و بترتیب بعد از آن
نویینان و امرا و عوام در آیند چند روز در این حملت باشند تا چون از صید چیزی نماند مگر
یکان دوگان مجروح و مهزول پیران و سالخوردگان بر سبیل ضراعت بخدمت خان آیند
و دعا گویند و بر ابقاء بقاء حیوانات شفاعت کنند تا از موضعی که باب و علف نزدیکتر باشد
راه دهند و تمامت شکاری که انداخته باشند جمع کنند و شمار و اگر حصر و عد انواع حیوانات
ممکن نشود بر شمار سباع و گوران اختصار نمایند و ثقات حکایت گفت که در عهد قاآن
برین شیوه زمستانی شکار کردند قاآن بر سبیل نظاره و تفرج بر بالا نشسته بود
حیوانات از هر صنفی روی بتخت گاه او نهادند و در زیر تخت بانگ و فریاد بر مثال داد
خواهان برآوردند قاآن بفرمود تا همه حیوانات را اطلاق کردند و دست تعرض از ایشان
کوتاه و قاآن بفرمود تا میان بلاد ختای و موضع مشتاء از چوب و گل دیواری کشیده
اند و درها برنهاده تا از مسافت بعید شکار بسیار بدانجا رانند و برین شیوه شکار کنند و در حدود
المالیغ و قیاس چغتای نیز بهمین شیوه شکارگاهی ساخته است و مثال جنگ و قتل و احصا
کشتگان و ابقا بر بقایا هم برین منوالست و برین مثال حذو النعل بالنعل چه آنچه در
نواحی بر بقیه ابقا کنند در و دیه چند معدود دیهور باشند و اما ترتیب لشکر از عهد
تاکنون که اکثر اقالیم در تحت تصرف و فرمان اروغ چنگیزخان آمده است از هیچ تاریخ
مطالعه نیفتاده است و در هیچ کتاب مسطور نیست که هرگز هیچ پادشاه و اکثر مالک رقاب
امم بوده اند لشکری چون لشکر تاتار میسر شده است بر شدت صابر و بر رفاهیت شاکر
در سراء و ضراء امیر خویش را مطواع نه بتوقع جامگی و اقطاع و نه بانتظار دخل و ارتفاع و این

نوع دیگر رسوم است در کار ترتیب لشکر و شیران تا گرسنه نباشند شکار نکنند و قصد
هیچ جانور نکنند و در مثل عجم است از سگ سیر شکار نیاید و گفته‌اند اجع کلبک یتبعک
و کدام لشکر چون لشکر مغول تواند بود هنگام کار در غلبه و اقتحام سباع ضاری اند
شکار و در ایام فراغت ایمن و فراغت گوسپندان با شیر و پشم و منافع بسیار در حالات
و غلات باس و بوس از مباینت و مخالفت نفوس فارغ باشند لشکری اند بر شیوه رعیت
که احتمال صنوف مؤن کنند و بر ادای آنچه بر ایشان حکم کنند از قبچور و عوارضات و
واخراجات صادر و وارد و ترتیب یام و اولاغ و علوفات ضجرت نکنند و رعیتی اند
در زی لشکر که وقت کار از خرد تا بزرگ شریف تا وضیع همه شمشیر زن و تیر انداز
و نیزه گذار باشند به هر نوع که وقت اقتضا آن کند استقبال آن کنند و هر وقت که اندیشه
قتال دشمنی یا قصد یاغیی در پیش آید هرچه در آن مصلحت کار خواهد آمد از مختلفات
سلاحها و آلات دیگر تا درفش و سوزن و حبال و مراکب و حمولات از بارگیر و جمال تعیین
کنند تا بنسبت دهه و صده هر کس نصیب خویش ترتیب سازد و روز عرض آلات را
نیز بنمایند و اگر اندکی در باید بدان مؤاخذت بلیغ نمایند و تادیب عنیف کنند و با
آنکه که در عین کار بزار باشند هرچه بکار آید از انواع اخراجات هم از ایشان ترتیب سازند
و زنان و کسان ایشان که در بنه و خانه مانده باشند مؤونتی که بوقت حضور وی داده شده
باشند بر قرار باشد تا حدی که اگر کاری افتد که نصیب آن یک کس بیگار نفسی باشد و مرد
حاضر نه زن بنفس خود بیرون آید و آن مصلحت کفایت کند و عرض و شمار لشکر را وضع
ساخته اند که دفتر عرض را بدان منسوخ کرده اند و اصحاب و نواب از آن معزول تمامت خلق را
ده ده و از هر ده کس یک نفس را امیر نه دیگر کرده و از میان ده امیر ده یک کس را
امیر صد نام نهاده و تمامت صد را در زیر فرمان او کرده و بدین نسبت تا هزار شود و بده
هزار کشد امیری نصب کرده و او را امیر تومان خوانند و بدین قیاس و نسق هر مصلحتی
که پیش آید و مهمی یا چیزی احتیاج افتد با امیران تومان حواله کنند امیر تومان با
امیران هزار و بدین قیاس تا با امیر ده رسد سرتیبی راست هر کس یک نفس چون یک نفس دیگر

زمره

زحمت کشد هیچ تفاوت ننهند و ثروت و استظهار را اعتبار ننهند اگر ناگاه یلچیی احتیاج
افتد حکم کنند که چندین هزار باید که فلان ساعت از روز یا شب بفلان موضع حاضر آیند لا
یستأخرون عنه ساعة ولا یستقدمون یک طرفة العین تقدیم و تأخیر نیفتد و انقیاد و اذعان
بحدی که اگر امیری که امیر صد هزار لشکر باشد و میان او و خان مسافت ما بین المشرق و المغرب
بود اندک تقصیری یک سوار بفرستند تا بر آن جملت که فرمان شده باشد تادیب او بکنند اگر
سر فرمان باشد بردارند و اگر زر خواهند بستانند نه ملوک دیگر که اگر مملوکی زر خرید ایشان
خویشتن را ده اسب بر طویله دید بااندیشه با او سخن نتوانند گفت تا بدان چه رسد اگر لشکری را
در تحت فرمان او کنند و او را ثروتی و استظهاری حاصل شود تا از او راه مصروف نتوانند کرد و بیشتر
آن باشد که خود طغیان و عصیان بیرون آیند و هرگاه که عزیمت دشمنی کنند یا دشمنی قصد
ایشان کند سالها و سالها باید تا ترتیب لشکری دهند تا خود خزانه‌ها مالا مال تا در وجه مواجب
و اقطاعات ایشان بردارند وقت استیفا مجرایات و رسوم بر ما بین و الوف فزون باشند و
هنگام مقاتلت و مقابلت صفوف مرتب   باشند که هیچ کدام بمیدان مبارزت بار نشوند
چنانکه وقتی حساب مراعی کردند محاسب گفت چندین گوسفند باقی آمد راعی پرسید که در کجا گفت
در رمه جواب داد از آن میگویم که در گله چندین نیست و این تمثیل راست است لشکر ایشان را
که هر امیری استکثار اطلاق مواجب را بنام گوید چندین مرد دارم و هنگام عرض یکدیگر را
مدد و یاری بدهند تا شمار راست شود و یاسا دیگر آنست که هیچ مرد از هزاره و صده
و دهه که در آنجا معدود باشند بجای دیگر نتوانند رفت و بدیگری پناه نتوانند گرفت و کسی
آنکس را بخود راه نتواند داد و اگر بخلاف این حکم کسی را اقدامی نماید آنکس را که تحویل کرده باشد
در حضور خلایق بکشند و آنکس که او را راه داده باشد نکال و عقاب کنند و از این سبب
هیچ آفریده دیگری را بخویش راه نتواند داد مثلا اگر پادشاه زاده باشد کمتر شخصی را راه ندهد
و از یاسا احتراز نماید لاجرم هیچ کدام شخص بر امیر و پیشوای خویش دلال نتواند و دیگری او را
عشوه و فریب ندهد دیگر در لشکری هرکجا دختری مه پیکری باشد جمع کنند از دهه بصد
میرسانند و هر کس اختیاری دیگر میکنند تا امیر تومان بعد انتخاب بخدمت خان یا پادشاه

داده کان بوند انجا نیز باز دیگر کوچ کنند انچه لایق اند و درچشم رانو آید امساك معروف بریشان
خوانند و بر بقایا با تشریح باحسان و ملازم خواتین باشند تا هرگاه که خواهند بخشند یا باز بخشند
دیگر چون عرصه ملک ایشان عریض و بسیط شد سوانح مهمات تا از اعلام احوال عاجله
شود و اموال از غرب بشرق و از اقصی شرق بغرب نقل میبایست کرد در طول و عرض بلاد وضع
یامها کردند و مصالح و اخراجات هر یامی ترتیب دادند و تعیین از هر دو چهارپای و ماکول و مشروب
و آلات دیگر و بر تومانها تخصیص از هر دو تومان یک یام تعیین کردند تا بنسبت شمار بخش کنند
و بیرون کنند تا مر ایلچیان بسبب نشستن اولاغ دور نیفتند و دایماً رعیت و لشکر در زحمت نباشند
و بر رسل نیز در محافظت چهارپای و غیر آن حکمها دیگر میخ کرده که ذکر آن تطویل دارد و سال
بسال عرض یامها بکنند انچه ناقص باشد و از یامها کم گشته باز از رعیت عوض گیرند و چون بلاد
و عباد در تحت تصرف ایشان آمد همان قرار معهود وضع شمار و تعیین امیر ده و صد و هزار کردند
و استخراج لشکر و یام و اخراجات و علوفات خارج از مال و بر بالای این اثقال قوبچور نیز وضع
کردند و دیگر رسمی دارند که اگر صاحب شغلی یا رعیتی وفات یابد بمال او اگر اندک باشد و اگر
بسیار تعلق نسازند و هیچ آفریده تعرض آن نکند و اگر وارثی نداشته باشد بشاگرد و یا غلام
دهند و بهیچ وجه مال مرده در خزانه نگهدارند و از انفال نیک ندارند و بوقت انکه هلاکو
بجانب بغداد فرستاد برقرار شغل ترکات در غرامت آن ولایت برقرار بود دفع آن شیوه کردم
و بلمها که از زمان قدیم در بلاد دشتها و بیابانها بود بر انداختم و امثال این پادشاهی را بسیار است
اثبات هر یک طول دارد و عرض گیرد برین قدر اختصار افتاد

ذکر خروج چنگیز خان

و ابتدای انتقال دولت و مملکت ملوک جهان بدو و احوال آن بر سبیل قبایل و شعوب مغول
بسیار است اما از آنچه باصالت و بزرگی از میان قبایل اکنون معروف اند و نزدیک قبایل مقدم
قبیله قیات است که آبا و اجداد چنگیز خان سروران قبیله بوده اند و انتساب بدان دارند و چنگیز
خان را نام توجین بود تا بوقتی که بر ممالک ربع مسکون بسابقه و تقدیر و حکم کن فیکون مستولی
گشت و در آن وقت اونک خان که سرور قبایل کریت بود و پادشاهی بود بقوت و شوکت
از قبایل دیگر بیشتر بود و بعدت و ساز و عدد قوی تر و در آن وقت قبایل مغول را واقع بود

ویکی

و یکی دیگر را مطیع چون چنگیز خان از مقام طفولیت بدرجه رجولیت رسید در اقتحام شیر غژان
و در اصطلام شمشیر بران بود و در تفرج تمثال پاس و سیاست و در امتداد زهر بود و در کثرت
شوکت هر صاحب دولتی خشونت و هیبت او را افعل دهر بهر وقتی سبب قرب جوار و دنو دیار
نیز دیک اونک خان تردد میکرد و میان ایشان تو ددی بود اونک خان چون رای و رویت
و شجاعت و فر و هیبت او دید و از صرامت و شهامت او تعجب مینمود در اکرام و تقدیم او مبالغت
میکرد و روز بروز در رفع منزلت و محل او میافزود تا تمامت مصالح جمهور بدو منوط شد و خیل
و حشم او بواسطه ضبط و سیاست او مضبوط گشت پسران و برادران اونک خان و خاصه کبار
مقربان او از منزلت و قربت او حسد بردند و شبایک مکر و مزاجمها از فرصت انداختند و حبایل غدر
بر تقبیح صورت او ساختند و در مکامن خلوات حدیث استیلا و استعلاء او در میدادند و سخن
میلان دلها بطاوعت و متابعت او باز میراندند و در صورت نیکخواهان آن معنی تازه
میکردند تا اونک خان نیز در کار او متهم شد و صلاح کار برو مبهم گشت و در دلش خوف و هراس
از سطوت و باس او متمکن گشت چون حجاب ابتدا مکاوحت و مکاشفت او متعذر بود سیدت
که بمکر و کید دفع او کنند و بحیلت و مکر سری که خون او را در تفویت او منع کنند اتفاق کردند که
سحرگاهی که چشمها بخواب خوش مکحل باشد و خلایق باسایش غافل بر ایشان شبیخون برند و خود را
از آن اندیشه باز رهانند مستعد و مترصد کار گشتند و خواستند که آن عزیمت با مضا رسانند
چون بخت بیدار و دولت یار بود دو کودک اونک خان یکی بچند یکی کلک و دیگری بادای و چنگیز
خان را از حقیقت عقیدت و رحم مکیدت آن قوم خبر دادند چنگیز خان هم در ساعت قوم و اهل
را روان کرد و اسپها و خانها را از جای بجنبانید تا بعید سحرگاهی چون بر خانها دوانیدند خانها
تهی دیدند و هر چند درین موضع روایات مختلف است که بعد از آن باز گشتند یا بر عقب رفتند
اما مختصر این حکایت آنست که اونک خان با قومی بسیار در طلب او برفت و چنگیز خان با قومی اندک
بود و چشمه ایست که آن را بالجونه گویند آنجا بهم دیگر رسیدند و بسیار کوششها نمودند عاقبت چنگیز
خان با لشکر اندک اونک خان را با گروه انبوه منهزم کرد و غنیمت بسیار یافت و این حال
در شهور سنه تسع و تسعین و خمسمایه واقع شد و در آن روز هر شخص که مصاحب بود از شرف

تا وضیع امیر تا غلام و فراش و ستور دار از ترك یا تاجیك باشند و اسامی همه ثبت کردند و آن دو
کودك را ترخان کردند و ترخان آن بود که از همه مؤنات معاف باشد و در لشکر که باشند هر غنیمت
که یابند ایشان را مسلم باشد و هرگاه که خواهند ببارگاه بی اذن و دستوری در آیند و ایشان را لشکر
و مردم داد و از چهار پای و ازواق و تجملات چندانکه در حد حصر نیاید و فرمود که چندان گناه
که از ایشان در وجود آید ایشان را بدان مواخذت ننمایند تا نه بطن فرزندان ایشان همین معنی مرعی باشد
اکنون از نسل آن دو شخص بسیار اقوام است در همهٔ ممالك و تمامت مکرم و محترم باشند و در
خدمت پادشاهان عزیز و موقر و اما اقوام دیگر هر کس که بود در مرتبه بلند یافت و نام او ایشان
و ساربانان که بپایه شکوه رسیدند بعضی از ملوك عصر شدند و بعضی بمناصب بزرگتر رسیدند
و از نامداران آفاق گشتند و لشکر چنگیزخان چون قوی شد و سبب آنك تا اونك خان بار دوم
نکبود بر عقب او لشکر فرستاد و یك دو نوبت مصاف دادند و هر نوبت غالب گشت و اونك خان
مغلوب شد و عاقبت اهل و قوم او تا زنان و دختران در دست آمدند تا باخر او نیز کشته شد
و چون کار چنگیزخان بالا گرفت و کواکب دولت او مشتعل گشت بقبایل دیگر ایلچیان فرستاد هر کس
که بانقیاد پیش آمد چون قبایل اویرات در زمرهٔ امرا و حشم او داخل میشدند و منظور
نظر تربیت و عنایت او میگشتند و آنکه سرکشی و حرونی میکرد بسیاط بلا و سیوف فنا دمار از
نهاد ایشان بر میآورد تا تمامت قبایل یك رنك شدند و متابع فرمان او گشتند رسوم نو نهاد
و بنیاد عدل گسترد و هر چه مستنکرات عادات باشد مثل سرقه و زنا مرفوع کرد چنانکه در ذکر
مقدم شمه مثبت شده است و درین وقت شخصی بیرون آمد هم از جمله مغولان نامری
از مغولان معتبر شنیدم که در سرما سخت که در آن حدود باشد برهنه چند روز ببیابان
و کوه رفتی و باز آمدی گفتی خدای با من سخن گفت و فرمود که تمامت روی زمین بتموجین و
فرزندان او دادم و او را چنگیزخان نام نهادم با او گوید که تا عدل چنین کنند و آن شخص را
نام تب تنگری نهادند و هرچه او گفتی از آن عدول نکردی تا کار او نیز قوی گشت و حشم بسیار
بر و جمع آمد و در دماغ او سودای ملك پدید آمد روزی در میان جشنی با یك پسر از پسران
چنگیزخان مناولتی کرد هم در مجلس او را چنان بر زمین انداخت که باز نخواست فی الجمله و چون

آن حدود از طغاة پاك شد و تمامت قبایل لشکر و تبع او شدند ایلچیان بختای روان کرد
و بعد از آن بخویشتن نیز برفت و پادشاه ختای التون خان را بکشت و ختای را مستخلص کرد
و بتدریج ممالك دیگر بگرفت چنانکه ذکر هر یك علی حده میاید ذکر ابنا چنگیزخان
چنگیزخان را از سراری و خواتین فرزندان ذکور و اناث بسیار بودند و خاتون بزرك
او بورته فوجین بیکی بوده در رسم مغول اعتبار فرزندان یك پدری بنسبت مادر آن باشد
مادر هر کدام بزرگتر بنسبت آن فرزند را مزیت و رجحان باشد و از این خاتون چهار پسر
بود که تصدی عظایم امور و جلایل کارها با خطر کشته بودند و تخت مملکت را بمثابت
چهار پایه و ایوان خانی را بمنزل چهار رکن بودند که چنگیزخان هر یك را از ایشان بامری
مخصوص اختیار کرده بود بزرك تر همه توشی بود در کار صید و طرد که نزدیك ایشان کاری
شگرف و پسندیده بود و جغتای را که از او فروتر بود در تنفیذ یاساها و سیاست و الزام
آن و مواخذت و عقاب بر ترك آن انک از آن گزیده و اوکتای را بعقل و رای و تدبیر ملك
اختیار کرده و تولی را بتربیت و توسیت جیوش و تجهیز جنود ترجیح نهاده چون از کار اونك خان
فارغ شدند و مغولان و قبایل مغول قومی باختیار و بعضی باجبار منذلل و مسخر فرمان او
شدند و مطیع و منقاد حکم او گشتند قبایل و اقوام مغول و نایمان و تمامت لشکرها بر پسران
مذکور بخش کرد و دیگر پسران خورد و برادران و انساب هر کس را از لشکر نصیب تعیین فرمود
و بعد از آن تشیید بنای موافقت و تمهید قواعد الفت میان ابنا و اخوان تحریض میکرد و
تخم موافقت و مطابقت در سینهای پسران و برادران و خویشان میکاشت و نقش معاضدت
و مساعدت در دلهای ایشان می نگاشت و بضرب امثال آن بنا را مستحکم میکردانید و آن
قاعده را راسخ میکرد روزی پسران را جمع کرد و یك تیر از کیش برکشید و او را شکست باز
دو عدد کرد و انید و از آن هم شکست یك یك تیر بر میافزود تا چند عدد شد از کسر آن زور
آزمایان عاجز ماندند روی بر پسران آورد و گفت مثل شما است تیر ضعیف چون بسیاران
مضاعف شود و هم پشت باشند مبارزان بر شکستن آن قادر نشوند و بعجز دست از آن
باز میدارند مادام که میان شما برادران مظاهرت ظاهر باشد و ساعد هر یك بمساعدت دیگران

قوی خصمان هرچند که اصحاب شوکت و شدت باشند ظفر نتوانند یافت و اگر از میان ایشان یک
کس سرور نباشد که دیگر اخوان و اولاد و اعوان و اعضاد متابع رای و مطاوع فرمان او باشند
مثل مار چندسر باشد که شبی سرمای سختی افتاد خواست تا در سوراخ خزد و دفع سرما کند
هر سر که در سوراخ میکرد دیگر سرها آن منازعت مینمودند تا بدان سبب هلاک شدند و آنکه
ماری یک سر بود و دنبال بسیار در سوراخ رفت و دنبال و تمامت اعضا و جوارح و اجزای را
جای داد و از صولت برودت خلاص یافتند و اشباه این نظایر و دلایل بسیارست که القا میکردست
تا آن سخنها و نصایح در ضمایر ایشان مستقر شده بعد از او همان شیوه را ملتزم بودند و هر چند
از روی ظاهر حکم و مملکت یک کس راست که باسم خانیت موسوم باشد اما از روی حقیقت
همه اولاد و احفاد و اعمام در مال و ملک شریک‌اند و دلیل آنکه پادشاه جهان منکوقاآن در
قوریلتای دوم تمامت ممالک را تخصیص فرمود و همه انساب را از بنین و بنات و اخوان و اخوات را
بخش داد و چون در عهد چنگیزخان عرصه مملکت فسیح شد هر کس را موضع اقامت که آنرا
یورت گویند تعیین کرد اوتکین نویان را که برادر او بود و جماعت دیگر از احفاد در حدود
ختای نامزد کرد و پسر بزرگتر توشی را از حدود قیالیق و خوارزم تا اقصی سقسین و بلغار
و از آن جانب تا آنجا که سم اسب تاتار رسیده است بدو داد و جغتای را از حدود بلاد ایغور
تا سمرقند و بخارا و مقام او در قیاس بود در جوار المالیغ و تختگاه اوکتای که ولیعهد بود
او در عهد پدر در حدود ایمیل و قوباق بود چون بر تخت خانی نشست موضع اصلی که در
میان ختای و بلاد ایغور هست تحویل کرد و آن جایگه به پسر خود کیوک داد و ذکر منازل او علی
حده مثبت است و تولی متصل و مجاور او بود و بحقیقت آن موضع واسطهٔ مملکت ایشان است
بر مثال مرکز و دایره آنچه ذکر رفت و الا اولاد و احفاد چنگیزخان ده هزار زیادت باشند
که هر کس را مقام و یورت و لشکر و عدت علی حده است که ضبط آن میسر باشد و نه کتابت
آن ممکن و غرض از تقریر این موافقت ایشانست بر خلاف آنچه از ملوک دیگر روایتست که
برادر قصد برادر کند و پسر دفع پدر اندیشد تا لاجرم مقهور و مغلوب کنند و دولت ایشان
منکوس و منکوب شد فالله تعالی ولا تنازعوا فتفشلوا وتذهب ریحکم و بموافقت و معاضدت

خانان

خانان که از اولاد چنگیزخان نشستند بر همه عالم چگونه غالب شدند و دشمنان را بچه شیوه
نیست کردانیدند و مقصود از اثبات حکایات و تاریخ آنست تا مرد عاقل بی ارتکاب تجارب مجرد
شود و بمطالعهٔ امثال این مقالات مهذب گردد **ذکر استخلاص بلاد ایغور** و انقیاد ایدی قوت
ایغور امیر خود را ایدی قوت خوانند و معنی آن خداوند دولت باشد و در آن وقت ایدی قوت
بارچوق بود در آن بهار که قراختای بر بلاد ماوراءالنهر و ترکستان غالب شد او نیز در ربقهٔ
طاعت و قبول مال آمد و او را شحنه فرستاد نام او شاوکم بود چون شاوکم متمکن شد دست
ظلم و عدوی و استیلا و جور دراز کرد و حرمت ایدی قوت و امرا پیش گرفت تا امیران و رعیت از او
متنفر شدند چون چنگیزخان بر بلاد ختای مستولی گشت و آوازهٔ صیت و غلبه او شایع
شد ایدی قوت بفرمود تا در دهی که آنرا قراخواجه گویند شاوکم را در خانه پیچیدند
بر او انباشت و باعلام یاغی شدن با قراختای و مطاوعت و متابعت کردن پادشاه جهان
چنگیزخان قتلمش قیا و عمر اغول و تاربای را بخدمت او فرستاده ایلچیان را اعزاز فرموده است
و بمبادرت او بحضرت اشاره کرده است امتثال فرمان را مسابقت واجب داشت چون انجاز
مواعید را که بدان موعود بود مشاهده کرد و با سیورقامیشی بازگشت چون لشکر بجانب
کوچلک در حرکت آمد بمبادرت ایدی قوت با مردان کار از نواحی ایغور فرمان رسید
امتثال امر را با سیصد مرد بخدمت روان شد و مددها کرد و چون از آن لشکر مراجعت نمود
و بحکم اجازت ملازم قوم و اهل خویش بود تا چون چنگیزخان بنفس خویش متوجه بلاد سلطان
محمد شد فرمان رفت تا دیگر باره با لشکر خویش بر نشیند چون پادشاه زادگان جغتای
و اوکتای باستخلاص اترار عازم مقام شدند او نیز در خدمت ایشان بود و چون از استخلاص
کشت بار دیگر که تونابی و دیبنور و علاق را با لشکر متوجه وخش و آن حدود شدند او را
نیز در صحبت ایشان فرستاد و چون رایت خانی با مخیم قدیم رسید و عزم تنکوت فرمود او نیز
از بیش بالیغ بحکم فرمان با لشکر متوجه وخش و آن حدود شدند او را نیز در صحبت ایشان
فرستاد و چون رایات خانی بخدمت روان شد بسبب این خدمات پسندیده او را مزید
عاطفت و فرط تربیت مخصوص فرمود و از دختران خود یکی نامزد او کرد سبب واقعهٔ

چنگیزخان دختر در توقف ماند واو با پیش بالیق آمد تا بوقت آنکه قاآن بر تخت ملک نشست
التزام اشارت پدر را اکنون الثون بیکی را بدوسپرد قاآن میفرمود هنوز نرسیده بود
که الثون بیکی بگذشت بعد از یکچندی الاجین بیکی را نامزد او فرمود پیش از تسلیم ایدی قوت
ماند پسر او کشماین بخدمت حضرت رفت وایدی قوت گشت والاجین بیکی را تصرف کرد
در مدتی نزدیک کشماین ایدی قوت هم کوچ کرد برادر او سالندی بحکم توراکینا خاتون بجا
برادر بایالت ونام او ایدی قوت شد ونیک محترم شد وممکن بود ذکر تتمهٔ احوال ایتات
هرچند تقریر این ذکر بعد از ذکر جلوس منکو قاآن ثبت میبایست اما چون نسق حکایت را درین
موضع لایق نمود اثبات آن موافق افتاد چون کار ملک عالم بر منکو قاآن مقرر شده مزین
گشت وبسبب عذری که جماعتی اندیشیده بودند اختلافی پدید آمد بلا بیکچی که ایغوری
بود بت پرست واز ارکان ملک ایشان گشته وَالْجِنَيَّة عِلَّةُ الضَّيْم او را نزدیک ایدی
قوت فرستادند واورا بواعید بسیار وامانی بیشمار مستظهر کرد واز آن جمله یکی آن
بود که مسلمانانی را که در بیش بالیق وآن مواضع باشند بکشند ومال واولاد ایشان را نهب
کنند وغارت دهند وپنجاه هزار مرتب کنند تا بوقت احتیاج مدد باشند درین مشورت
از امرا ایغور بیلک کافی وبولمیش بوقا ومانقوت سافون واندکاج با ایشان یک زبان
شدند واتفاق کردند که روز جمعه در رقعهٔ مسجد آدینه وقت آنکه ادین نماز جمعه باشند
از مکامن گشاده شوند ودر وجوه ادیان اسیه کنند وسپاه اسلام را بر ایشان کرد آیند
فَهُمْ يُطْفِئُونَ الْمَجْدَ وَاللّٰهُ مُوقِدٌ ❊ وَهُمْ يَنْقُضُونَ الْفَضْلَ وَاللّٰهُ وَاهِبٌ ❊ برای اتمام این مصلحت
وتقدیم این نیت بعلت آنکه ایدی قوت بخدمت غایش خواتون وخواجه وباقومی ز وجنیه
بصحرا زد وافواج ایغور مجتمع میشدند غلامی یکمش از جمله سیلکای فتی شبی استراق سمع می کرد
وتدبیر ومکوشان میشنوده واز امستوری داشته تا بعد از هفته در بازار با یکی از مسلمانان
خصومت میکند ومیگوید هرچه توانی بتقدیم رسان مدت عمر شما تا سه روز افتاده است
ودر آن وقت امیر سیف الدین که از ارکان حضرت زکی وشفقت ومحل محتشم ورتبه
مقدم دارد در بیش بالیق حاضر بود ومسلمانان از این سخن او را اعلام کردند یکمش را بخواند

ونقش

رمزی که در اثنا خصومت گفته بود بجای آورد یکمش نیز صورت حال واندیشه واشتعال جماعت
مخالفان تقریر داد ودر آن دو روز آوازه جلوس پادشاه عالم رسیده بود وتغیر احوال مخالفان
روشن شده وایدی قوت از راه اضطرار ترک آن اندیشه کرده ومتوجه حضرت شده امیر سیف
الدین باستر دادایدی قوت از راه رسولی فرستاد وبا آن جماعت چون باز گشتند ونزدیک
امیر سیف الدین رسید ویکمش را مواجهه ومقابله کردند از گفته خود رجوع نمودند وآن
وقت وساعت ومکان واخوان هنگام که کنکاج تقریر کرده دهشت وحیرت بر ایشان غالب شد
وعقل ورای ذاهب گشت وبنی دیگر نمود انکار نمودند واز آن کار استبعاد کردند بعد از تعنیف
تقبیح وجدال وقیل وقال از جانب ایدی قوت با یاران مذکور براءت ساخت خویش خط دادند
ویکمش تصحیح گفتار خود واز ایغوران دیگر که در حساب بودند هم خط کردند که اگر کسی را از این معنی
خبری بوده باشد ومخفی دارد بعد از این اگر عمازی بیرون آید وظاهر شود او نیز از جملهٔ مجرمان
باشد ومال وخون او مباح یکمش بر پای خواست وگفت که این کار هانا در بیش بالیق منقطع
نرسد بحضرت پادشاه جهان رویم تا در باب غوی بزرگ باستقصا بحث واستکشاف آن
بتقدیم رسانند یکمش را در مقدمه با ایلچی با نهاء این حال فرستاد بتوقف او بانتظار وصول
ایدی قوت واتباع او فرمان شد یکچندی توقف نمود وایدی قوت نمی رسید یکمش او را الحاح
بسیار غوا حاضر آورد چون انکار سخن میکرد چنانکه رسم بود او را برهنه مادرزاد کردند
وچوبها که بر دهل زنند بر وی بستند تا عاقبت از مصدوقه حال از موافقت ایشان در مجالس
با پادشاه جهان منکو قاآن تقریر کرد بر انجملت که یکمش تقریر کرده بود او را مخلی کرد موقوف
ویکمش را با منکفولا وایلچی با ستحضار ایدی قوت باز گردانیدند چون خبر آمدن ایلچیان شنید
پیش از وصول ایشان براهی که نه راه ایلچیان بود دوان شد ویکمش نیز بعد ما که در بیش
بالیق کو وفر کرد وهر کس ایغوران از زن وجان خود او را دشو نهادند وخدمتها کردند
وعقب ایدی قوت رفت منکسانوبن تفحص احوال آغاز نهاد وسبب انکار ایدی قوت کار
عقوبت ومطالبه بیامید اشتند ودستها او چنان بر بستند که از نی طاقتی بر رو افتاد جوی
در شقیقهٔ او محکم شده و کل چوب را از شقیقهٔ او بر کشید جزا عمل را هفده چوب استوار

بموضع از او قایم مقام شد و ایدی قوت همچنان بر آن اصرار می‌نمود و اعتراف نمیاورد و کمیش
بوقا را با او مواجهه کردند و او را گفت جز راستی فایده نخواهد بود و سخنهای که میان ایشان
رفته بود باز گفت بر ضلالت قدیم مقر نشد بلابیلکچی را حاضر کردند از ابتدا تا انتها در مواجهه
ایدی قوت سخنها تقریر کرد از غایت تعجب گفت تو بلا نیی چون بلاه بود گفت آری او نیز معترف
شد و بندها باز گشادند و دو روز بنشاندند و سلکافی نیز بعد مکابدت انواع مطالبه تصدیق
کرد و اقرار آورد و دو سه دیگر که مانده بودند هر یک را جدا جدا سوال کردند و بعد از تجرع
کوس ناخوشگوار از خشانت خشبات آنچ در سینه نهان داشتند قذف کردند و الحق
و بعد از آن تمامت آن جماعت را در حضور یکدیگر بداشتند و بی تکلف هند و تا سخنهاء
گذشته از ابرام عهد و میثاق در مخالفت و اتفاق از ایشان سوال کردند قالوا الیس هذا بالحق
قالوا بلی وربنا قال فذوقوا العذاب بما کنتم تکفرون چون از اعتراف و اقرار ایشان اجماع حاصل
آمد و بر رای متین پادشاه روی زمین عرضه کردند فرمان رسانیدند تا ایدی قوت را با یاران
او در موافقت جماعت ایلچیان تا بیش بالیغ باز گردانیدند و هم در روز جمعه که قصد مومنان
در آن روز اندیشیده بود عموم خلقان از موحدان و بت پرستان بصحرا حاضر آوردند و فرمان
پادشاه مالک رقاب عادل برسانیدند و اوکنج برادر ایدی قوت بدست خود سر او برداشت و دیگر
یاران و سیلکافی و بوکمیس و بلکاج را میان بدو نیم زدند و آن ناحیت را از شر مکیدت و درجس
عقیدت آن کفار فجار پاک کردند ؛ فقطع دابر القوم الذین ظلموا والحمد لله رب العالمین
مومنان سرافراز و بت پرستان پای مال گشتند ؛ فالحق ابلج والسیوف عواری ؛ فحذار من آساد
العرین حذار ؛ و بلابیتکچی در زمره امرا غامیش بود در وقت تفحص کار آن جماعت و مجازات افعال
هر یک پیش از ظهور این راز و مکر محبوس بود و از زنده گانی مایوس او را با قومی بصحرا برده بودند
و برهنه کرده تا کار او باتمام رسانند بیکی را سبب عارضه که زیادت قوتی گرفته بود جماعتی را
که آن روز سیاست میراندند از صدقه مزید عمر او را جان بخشیده اند و او نیز از زیر شمشیر عذاب
یا منزلست ؛ الا ربما ضاق الفضاء باهله ؛ وتمکن من بین الاسنة مخرج ؛ درین حالت بی سبب
انکه عفو درین مقدمه فرمان شده بود خوف او را بجنبه بماند اما زنان و فرزندان و حواشی

ومواشی

ومواشی و صامت و ناطق را تخصیص کردند و رسم ملوک مغول چنانست که گناه کاری که مستحق
کشتن است اگر بجان خلاص میابد او را بحرب میفرستند و میگویند که اگر او کشتنی باشد در حرب
خود کشته گردد و یا بنزدیک یاغیان برسالت میفرستند که اعتماد کلی ندارند در باز گردانیدن
آن جماعت رسول را و یا بمواضع گرم که هوای آن عفن باشد بلابیلکچی را نیز بسبب حرارت
هوا بمصر و شام برسالت ایلچی فرستادند و چون سالقون درین تدابیر و مشورت زیادت خوض نموده
است و تعلق او بحضرت باتو بود او نیز نصیبه ده چوب استوار بر محل ادا و خلاص یافت و بکشرا
که بر افتعال ایشان دلالت کرده بود سیورغامشی و عاطفت فرمود و خدای تعالی او را بشرف اسلام
روزی کرد و بعد ما که فتنه مخالفان نشسته شد از کنج برخواست و بحضرت رفت جای
برادرش بدو فرمود و ایدی قوت نام نهاد و این حالات در شهور سنه خمسین و ستمائة
واقع بود **ذکر نسب ایدی قوت** و بلاد ایغور بر موجب زعم ایشان چون احوال ایشان ثبت شد
شمه از آنچه در کتابها مسطور است از معتقد و مذهب ایشان اعجاب را نه تصدیق و اقرار را
نوشته شد در زعم ایغوران آنست که ابتدا توالد و تناسل ایغور در کنار رودخانه ارقون
بوده است که منبع آن از کوهیست که آنرا قراقوروم گویند و شهری که درین عهد قاآن بنا
فرموده است هم بدان کوه باز میخوانند و سی رودخانه از آن منبعث است در هر رود
خانه قومی دیگر بودند و در ارقون ایغور دو گروه بودند چون گروه ایشان انبوه گشت
بتقلید اقوام دیگر از میان خود امیری نصب کردند و مطاوعت او نمودند و مدت پانصد
سال برین جملت روزگار گذرانیدند تا در عهدی که بوقوخان پدید آمد و در افواه چنانست
که افراسیاب است که ذکر او در تواریخ ثبت است و رسم جاها است و سنگی بزرگ هم در کنار
قراقوروم در کوه میگویند چاه بیژن بوده است و رسم شهر و بارگاهی بر لب این رودخانه
که نام آن اردو بالیق است و اکنون ماؤو بالیق میخوانند بیرون رسم بارگاه در محاذات
سنگها مسطور منقور انداخته است که ما مشاهده کردیم در عهد دولت قاآن زیر سنگها
باز گشادند چاهی یافتند و در چاه تخته سنگی بزرگ منقور فرمان شد که تا هر کس را باستخراج
آن خطوط حاضر کردند هیچ کس آن خط نتوانست خواند از ختای قومی آمدند که ایشانرا

کویند

آوردند خط آن جماعت بود بر آن منقور که در آن عهد از جمله رودخانهای قراقوروم دو رود
خانه بود که یکی را توغلا گویند و دیگری سلنگا در موضعی که آنرا قملانجو گویند با یکدیگر متصل میکردد
در میان او دو درخت متقارب بوداست یکی را درخت قسوق گویند درختی بشکل درخت
ناژ در زمستان برکها آن چون برگ سرو سبز باشد و بار آن شکل و طعم جلغوزه دارد و
دیگری درخت توز در میان هر دو کوهی بزرک پدید آمد از آسمان روشنی بیان آن کوه
ها بطلکشت و روز بروز کوه بزرکتر میشد آن حالت عجیب را چون مشاهده کردند اقوام ایغور
تعجب مینمودند و از راه ادب و تواضع بدان تقرب میکردند و آوازهای خوش مطرب مثل
غنا از آن استماع میکردند و هر شب مقدار سی گام کرد بر کرد آن روشنی میتافت تا چنانکه
حاملات را وقت وضع حمل جنین باشد دری کشاده شد اندرون آن پنج خانه بود مانند
خرکاه جدا جدا در هر یک پسری نشسته و در مقابل دهان هر یک نایژه آویخته که
بقدر حاجت شیر میآید میدادی و بر زبر خرکاهها دامی از نقره کشیده امرا قبایل بنظاره
عجیب میآمدند و از راه اکرام ادب زانو بخدمت میزدند چون باد بر ایشان جست قوتی یافتند
و حرکتی در کودکان پدید آمد از آنجا بیرون آمدند ایشانرا باضعاف تسلیم کردند و مراسم
خدمت بجای و اعزاز تقدیم مینمودند چندانکه از حد رضاع ترقی کردند و در سخن آمدند
از پدر و مادر پرسیدند ایشانرا بدان درختها نشان دادند آنجا رفتند و خدمتی که اولاد خلف
والدین را کنند التزام نمودند و منبت اشجار را اعزاز و اکرام واجب داشتند درختها در سخن آمدند
که فرزندان شایسته که بمکارم خصال آراسته باشند این شیوه سپرده اند و حقوق ابوین رعایت
کرده و عمرتان دراز باد و نام پاینده تمامت آن اقوام که در حدود بودند نظاره کنان طریق
خدمت بموافقت پسران سلوک میداشتند تا بوقت بازگشت هر پسری را نامی نهادند
پسر بزرک را سنقر تکین و دوم را قوتور تکین سیوم را توکال تکین چهارم را اور تکین پنجم را
بوقو تکین بعد از مشاهده این حالات شگفت اتفاق کردند بر آنجملت که یکی را از ایشان را
امیر و شاه میباید ساخت که ایشان فرستاده باری عز شانه و عظم برهانه اند بوقو خان
از پسران دیگر بحسن و مشاهده صورت و متانت رای و درویت زیادت یافتند و تمامت زبانها

وخطبهای طوایف بنام او شد تمامت بر جانب او متفق اللفظ والکلمه شدند و مجمع کشتند
و جشن ساختند و او را بر تخت خانی نشاندند و بساط داد کستردند و صحایف ظلم طی کرد و چشم
خدم و حشم و خول او بسیار شد حق تعالی او را سه زاغ فرستاد که همه زبانها دانستندی
هر کجا که مصلحتی داشتی زاغان بتجسس آن رفتندی و از احوال اعلام کردندی تا بعد از یکچند
شبی در خانه خفته بود از روزن بشکل دختری نزول کرد او را بیدار کرد او از بیم خود را
در خواب ساخت و شب دوم هم برین جملت بود تا شب سوم بعد ما که وزیر او را دلالت کرده
بود با آن دختر برفت تا بکوهی که آنرا اق تاغ گویند و تا بوقت سپاشیر صبح میان ایشان
مکالمت بود و تا مدت هفت سال و شش ماه و بیست و دو روز هر شب باز پیش آمدی و سخن
میگفتندی در آن موضع تا شب آخر که او را وداع میکرد او را گفت که از شرق تا غرب در زیر
فرمان تو خواهد شد بود کار را بجد و مجتهد باش و پاس مردم دار لشکرها را جمع کرد و سیصد
هزار مرد را از این گزین کرد سنقور تکین را بجانب مغولان و قرقیز فرستاد و صد هزار مرد
و با مثل آن الش و قوتور تکین را بجانب سکوت و با همچندین بوکال تکین را بطرف تبت و بنفس خود
با سیصد هزار مرد قاصد بلاد ختای گشت و برادر دیگر را بر جایگاه خود بگذاشت هر کسی
بجائی که رفته بودند کامیاب باز رسیدند با چندان غنیمتها که از شمار و حساب بیرون و از هر
جانبی مردم بسیار بموضع ارقون آوردند و شهر اردو بالیق را بنا نهادند و طرف مشرق تمامت
در حکم ایشان آمد بعد از آن بوقو خان شخصی را با جامها و عصاها سپید بخواب دید که سنگی
یشمی صنوبری رنگ بدو داد و گفت اگر این سنگ را محافظت توانی کرد چهار حد عالم در ظل علم
امر تو شود و وزیر نیز موافق آن خوابی دید بامداد را استعداد لشکر آغاز نهادند و متوجه اقالیم غربی
گشت چون بحدود ترکستان رسید صحرائی متنزه دید و علف و آب بسیار بنفس خود آنجا مقام کرد
و شهر بلاساقون که اکنون غز بالیق میگویند بنا نهاد و لشکرها را بجوانب فرستاد در مدت دوازده
سال تمامت اقالیم را کشادند و هیچ جایگاه عاصی و سرکشی نگذاشتند و تا موضعی که آنجا آدمیان
حیوان اعضا دیده اند و دانسته که ماورا آن عمارت نمانده است رسیده بازگشتند و ملوک
اطراف را با خود آوردند و در آن مقام پیشکش کردند بر قوخان هر یک از خود حال اعزاز و اکرام

کومیکو که ملک هند را که سبب زشتی و سماحت منظر راه نداده و هر یک را باسر مملکت خود فرستاد و مال مقرر کرد از آنجا چون هیچ جو سنک در راه نماند عزیمت مراجعت مصمم فرمود و با مقام کاه قدیم آمد و سبب بت پرستی ایغوران آن بوده است که در آن وقت ایشان علم سحر میدانسته اند که دانندهٔ آن حرفت را قامان میکفته اند و در این عهد در میان مغولان قومی که این با ایشان غالب میشود و اباطیل میکویند و دعوی میکنند که شیاطین مسخر ماست و از احوال اعلام میدهد و از چند کس تفحص رفته است میکویند که ما شنیده ایم که ایشان از شیاطین بر روزن خرکاه میآیند و با ایشان سخن میکویند و ممکن که ارواح شریره را با بعضی از ایشان الف باشد و اختلاف کنند و قوت عمل آن جماعت وقتی است که در آن ساعت اطفاء شهوت طبیعی کرده باشند ارهمعد بار فی الجمله این جماعت را که ذکر رفت قام میخوانند و چون مغولان را علی نبوده است از قدیم باز متبع سخن قامان میکرده اند و اکنون اکثر پادشاه زادکان برابر کلام و دعاوی ایشان اعتماد داشت و در وقت شدائد کاری و مصلحتی با منجمان موافقت ایشان بعقد امضا هیچ کار نکنند و بیماران را هم بدین صنعت معالجت نمایند و در خطای بت پرستی بوده است و رسولی بنزد خان فرستاده است و توسان را خواسته چون آمده اند هر دو قوم را بکدیکر داشته اندتا هر کس که غالب شود مذهب او اختیار کنند توسان قرائت کتاب خود را که آن را نوم کویند آغاز نهاده اند و نوم معقولات و کلام ایشان مشتمل بر اباطیل روایات و حکایات و مواعظ نیک که موافق شرایع و ادیان انبیا است هم در ضمن آن موجود است از احتراز از ایذا و ظلم و امثال این و مجازات سیئات بلحسان و اجتناب از ایذا حیوانات و غیر آن و عقاید و مذاهب ایشان مختلف است اما غالب بر ایشان مذهب حلولی مشابهت دارد و میکویند که این خلائق پیش از این بچندین هزار سال بوده هر کس امر خیر کرد و بعبادت مشغول بود ارواح ایشان بنسبت اعمال درجه یافتند و تناسخ از درجه پادشاهی تا امیری تا رعیتی تا درویشی و آن جماعت که فسق و فجور و قتل و غیبت و ایذا خلایق کرده اند ارواح ایشان بحشرات و سباع و بهایم حلول کرده است و بدان سبب معذب اند لیکن غلبه مهمل راست یَقُولُونَ مَا لَا یَفْعَلُونَ چون نوم بعضی خوانده اند قامان بر جای خشک کشتند بدین سبب مذهب بت پرستی کرفتند و اکثر اقوام تتبع نمودند و از بت پرستان که در طرف شرق اند هیچ قوم از ایشان

تبت و مبغض تا اسلام را و بوقو خان در کامرانی روزکار میکذاشت تا بوقت آنکه بکذشت و این کاذیب از مطولی اندکی و از صد یکی که ثبت افتاد غرض تقریر جهل و حماقت آن طایفه است دوستی حکایت کفت که او در کتابی مطالعه کرد که شخصی بود در آن موضع مذکور میباشد و درختی نمی کرد و بچکان خود را در آن میان نشاند و چراغها در میان آن برافروخت و کسان را بنظاره آن می برد و خود خدمت میکرد و دیکران بدان میفرمود که تا آن قوم بدان فریفته شدند تا بو آن را بشکافت و بچکان را بیرون آورد و بعد از او یک پسر او قائم مقام خان شد اقوام و مردمان که در عهد ایغوران بودند از صهیل خیول و رغای جمال و شهیق حمار و زئیر سباع و کلاب و خوار بقور و ثغاء اغنام و صفیر طیور و بکاء بچکان آواز کوچ کوچ می شنیده اند از آن منازل در حرکت میآمده و بهر منزل که نزول میکرده اند همان آواز کوچ کوچ بسمع ایشان میرسید تا بصحرائی که بیش بالیق بنا نهاده اند آن آواز انجا خافت شده است در آن مقام ثابت کشته اند و پنج محله ساخته اند و بیش بالیق نام نهاده تا بتدریج عرصهٔ عریض و طویل کشت و از آن وقت باز اولاد ایشان امیر بوده اند و امیر خود را ایدی قوت کویند و آن شجرهٔ آن که شجرهٔ ملعونه است در بتخانها ایشان بر دیوار مثبت است

ذکر احوال کوجلک و توق تغان

چنکیز خان چون اونک خان را بشکست پسر او با جماعتی که زیادت قوتی داشتند بکریخت و بر راه بیش بالیق زد و از آنجا بحد ولایت رجا در آمد و در کوجا بی برک و بی نوا میکشت و اقوام که در مصاحبت او مانده بودند پراکنده کشتند و بعضی میکویند جمعی از لشکر کورخان او را بکرفتند و بنزدیک کورخان بردند و بیک روایت که او خود برفت در جملهٔ مدتی در خدمت کورخان موقوف بود چون سلطان با کورخان عصیان آغاز نهاد و امرا دیکر که در طرف شرقی بودند سر کشی میکردند و بجانب چنکیز خان توسل میساختند و از شر او تعبا او امان میبافتند کوجلک کورخان را کفت که اقوام من بسیار در حدود امیل و قیالیغ و بیش بالیق پریشان اند و هر کس ایشان را تعرض میرساند اکر اجازت یابم ایشان را جمع کنم و بمدد آن قوم معاونت و مظاهرت کورخان نمایم و سر از خط او نپیچم و تا ممکن باشد از اشارت او بدلخیه فرمایند کوردن نتابم بدین عشوه و خدیعت کورخان را در چاه غرور افکند و بعد از آنکه او را تحف بسیار داد بالقاب کوجلک خانی هدیه داد و ما نند تیر از کمان سخن بجست و چون او از جو

کوچلک فایض شد در میان لشکر قراختای هر کس بوی تعلق داشت بنزدیک او دوان شد و او
تا بحد ودایمیل و قیالیغ رسید توق تغان که او نیز امیر مکریت بود و پیش از او از صولت چنگیز
خان گریخته بود بدو پیوسته شد و حیلان او در هر کجا بودند بدو گرد آمدند و او بموضع
تاختن میآورد و غارت میکرد و از این بر آن میزد تا گروه انبوه شد و حشم و لشکر او بسیار
و مستظهر گشتند روی بکورخان نهاد و بر بلاد و نواحی او میزد و میکوفت و می آمد
و میرفت و چون استیلاء سلطان بشنید ایلچیان نزدیک سلطان متواتر کرد تا که او از طرف
غربی متوجه کورخان شود و کوچلک از طرف شرقی و کورخان را در میانه از میانه بیرون کنند
اگر سلطان تقدیم دفع سبقت یابد از ممالک او تا المالیغ و ختن و کاشغر سلطان را مسلم باشد
و اگر کوچلک پیشتر دست برد و قراختای را از دست بردارد تا آب فناکت کوچلک را مسلم باشد
برین جملت مقرر کردند و میان ایشان مصالحه رفت برین قرار و از جانبین لشکر بقراختای روان
کردند کوچلک سبقت یافت لشکرهای کورخان از او دورتر بودند منهزم شدند و خزاینها
او که در اوزکند بود غارت کرد و از آنجا ببلاساقون آمد و کورخان آنجا بود در کنار چینوج مصاف
دادند کوچلک شکسته شد و اکثر لشکر او را اسیر گرفتند و کوچلک باز گشت و قوم لشکر و حشم از سر گرفت چون
بشنید که کورخان از جنگ سلطان باز رسیده است و بار عنیت و لا ابنی و سیمها کرده و لشکر او با مکانها
شده مانند برق از میغ قاصد او شد و معاوضه او را فرو گرفت و در ضبط آورد و لشکر و ملک او را مسلم
کرد و دختری از ایشان بخواست و قبیله نایمان بیشتر ترسا بودند و آن دختر الزام کرد تا او نیز بت پرست شد
و از ترسائی انتقال کرد شعر یصورة الوثن استعبدتنی و بها : فتنتنی و قدیما هجت لی فتنا : لا غرو
ان لحرقت نار الهوی کبدی : فالنار حق علی من یعبد الوثنا : و چون پای در ممالک قراختای محکم کرد
چند نوبت بجانب اوزار خان المالیغ رفت و عاقبت او را ناگاه در شکارگاه بگرفت و هلاک کرد و از آنجا
کاشغر و ختن نیز یاغی گشته بودند و پسر خان کاشغر را کورخان محبوس داشته او را از وثاق بیرون
آورد باز با کاشغر فرستاد امرای آن حیلتی ساختند و او را پیش از آنکه پای در شهر نهد در میان دروازه
هلاک کردند و وقت ادراک ارتفاعات و حبوبات لشکر میفرستاد تا می خوردند و میسوختند
چون سه چهار سال ریع و دخل غلات از ایشان منقطع شد و غلائی تمام پدید آمد و از قحط اهالی در ماندند

شدند حکم او را منقاد گشتند با لشکر آنجا رفت و در هر خانه که کدخدائی بود از لشکر او کسی در آنجا
نزول کرد چنانکه تمامت بیکجا و یکخانه شدند و جور و ظلم و عدوی و فساد آشکارا شد و هر چه بت
پرستان مشرک میخواستند و میتوانستند بتقدیم میرسانیدند و هیچکس را مجال آن نه که منعی کنند و
از آنجا بختن رفت و ختن را بگرفت و بعد از آن اهالی این نواحی را انتقال از دین محمدی الزام کرد و میان
دو کار مخیر یا تقلد مذهب نصاری و بت پرستی و اما تلبس بلباس ختاییان چون بحریک ممتنع بود
دیگر ممکن نبود از غایت اضطرار بکسوت ختاییان مکتسی گشتند قال الله تعالی فمن اضطر غیر باغ و لا عاد فلا
اثم علیه ان الله غفور رحیم و اذان مؤذن و توحید موحد منقطع شد و مساجد در بسته و مدارس
مندرس گشته و روزی در ختن ائمه کبار را در صحرا راندند و با ایشان در مذاهب بحث آغاز
نهاد از ایشان امام علاء الدین محمد ختنی با او سؤال و جوابی نمود بعد از تقدیم تکالیف بر در
مدرسه او را بر اوبختند چنانکه ذکر او در عقب این مبحث خواهد شد و بکلی کار مسلمانی در نقب
حیری دو نوبت که یکبار کم شد و ظلم و فساد نامتناهی بر کافه بندگان الهی مبسوط شد دعوات
مافقات برداشتند که : ایا رب فرعون لما طغی : و تاه و اطره ما ملک : لطفت و انت اللطیف
الخبیر : و لهذه البخته ملک : فما بال هذا الذی لا اراه : یسلک الا الذی قد سلک
مصونا علی نائبات الدهور : یدور بما تشتهیه الفلک : السک علی اخذه فادرکا : فخذه
و قد خلص الملک لک : گوئی تیر دعا بهدف قبول و اجابت رسید و چون بعزیمت قصد
ممالک سلطان چنگیز خان حرکت نمود دفع فساد کوچلک را حسم ماده فتنه او را جمه نوینان را
بفرستاد و در آن وقت او بکاشغر حکایت کردند که چون ایشان رسیدند هنوز مصاف بر بسته
بودند که او بگریخت و روی بهزیمت نهاد و پشت بر تافت و هر فوج که بر عقب یکدیگر از مغولان
میرسیدند او را از ملچیونی طلب میکردند و اجازت تکبیر و اذان و اصلوات کردند و
منادی در شهر دادند که هر کس قاعده خود ممهد دارد و بر کیش خود رود وجود این جماعت را حینئذ
از رحمت ربانی و فیضی از فیضان سحاب یزدانی دانستیم و چون کوچلک منهزم برفت هر کس که
که در شهر خانها شان مقام داشتند در یک لحظه چون سیماب در حال ناچیز شدند و لشکر
مغول بر عقب او روان شدند بهر کجا نزول میکرد ایشان بدو میرسیدند و چون سگ دیوانه میدوید و اپید

سیاه ، سر برافراخته بچرخ برین ، تیغ مکاوحت با نیام کردند و هر لشکری در محل خود آرام گرفتند لشکر مغول بر عقب روان گشتند چون نزدیک پادشاه جهان ، چنگیز خان رسیدند واز مردانگی ایشان چاشنی گرفته و دانسته که اندازه و مقدار لشکر سلطان تا بچه غایتست و دیگر ما بین حایلی دیگر نمانده که دفع نگشته است و دشمنی که مقابل تواند نمود لشکرها آمده کرد و متوجه سلطان شد و سلطان درین مدت که جهان از اعادی سهمناک گرد کوشش یزک لشکر او بود که تمامت را از پیش برداشت چون گورخان هرچند استیصال کلی بدست او نبود اما مجالات اناس و مبادی خصومت و مکاوحت او بود و دیگر خانان و امرا از نواحی و اطراف را در هر کار غالب است و هر مبدا را نهایتی که تواضع و تأخیر آن در توهم نگنجد و جف القلم بما هو کائن الی یوم الدین

ذکر امام الشهید علاء الدین محمد الختنی ، چون کوچلک کاشغر و ختن را مستخلص کرد و از شرع عیسوی باشعار بت پرستی انتقال کرده بود اهالی آنرا تکلیف کرد تا از کیش مطهر حنفی با کیش نجس کوچ آیند و از اشعه انوار هدی با وحشت کفر و تیرگی و از مطاوعت سلطان رحیم بمتابعت شیطان رجیم گرایند چون آن باب دست نداد پای بجنگ در باضطرار بزی خطایی ملتبس و بکلاه ایشان متقلنس شدند و بانک نماز و قامت مرتفع و صلوات و تکبیرات منقطع شد شعر اتعبد وضوح الحق یرجون رحمة منجح ، والحق عقده مبرم لیس ینفسخ ، و در اثنا آن خواست تا از راه غلبه و تسلط و تهور و تسلط بحجت و بینه ائمه دین محمدی علیه افضل التحیه والسلام و رهبران راه احدیا را ملزم کند و اذا رجوت المستحیل فانما ، تبنی الامور علی شفیر هار ، در شهر ندا در دادند و منادی و تبلیغ که هرکس که در زی اهل علم و صلاح است بصحرا حاضر آیند زیادت از سه هزار امامان بزرگوار جمع شدند روی بایشان آورد که از میان این صفوف کدام شخص است که در کار ادیان و ملل مناظره کند و سخن از من باز نگیرد و از هیبت و سیاست احتراز نکند و در حبال فاسده مستحکم کرده بود که هیچ کدام را از این جماعت مجال رد سخن و انکار حجت نباشد و هر اینه هرکس شروعی پیوندد از بیم صولت او احتراس و تصون کند و آتش بلا بنفس خود نکشد و کالباحث عن حتفه بظلفه نباشد ملکه الکاذب فی محفوا بالطبل او شود از زمره آن طایفه شیخ مرفق و امام بحق علاء الدین محمد ختنی نور الله قبره و کثر اجره برخاست و نزدیک کوچلک آمد و بنشست و گرم گوی برمیان داشت لب و دندان

تا بحدود بدخشان افتاد و بدره که آنرا دره وراذی گویند در آمد چون یکبار سر جوبان رسید راه غلط کرد و صواب آن بود و بدره که مخرجی نداشت در رفت جماعتی صیادان از اهالی بدخشان در حوالی آن کوهها شکار میکردند ایشان را دیدند روی بدیشان نهاده از جانب دیگر لشکر مغول رسید و چون دره درشت بوده است که از مسالک آن مخرج حاصل میآمده است باشکارکنان قرار داده اند که آن جماعت کوچلک و اتباع اویند که از مصلینان چون کوچلک را بگیرند و بدست آرند دیگر ما را با ایشان کاری نیست آن جماعت نیز گرد او و حیلان او در آمده اند و او را دستگیر کرده و داده تا سر او جدا کردند و با خود ببردند و مردمان بدخشان غنایم بی اندازه از جواهر و نقود یافته اند و باز گشته و پوشیده نمانده است که هر کس دین احمدی و شرع محمدی را تعرض رساند هرگز فیروز نگشت و آنکس که تربیت او کرد و اگر چه متقلدان سنت هر روز کار او مزید رفعت و نمو می بینند ، چراغی را که ایزد برفروزد ، هر آنکس پف کند ریشش بسوزد ، قال الله تعالی وکم اهلکنا قبلهم من قرن مکناهم فی الارض ما لم نمکن لکم وارسلنا السماء علیهم مدرارا و جعلنا الانهار تجری من تحتهم فاهلکناهم بذنوبهم وانشأنا من بعدهم قرنا آخرین و بدین سبب نواحی کاشغر و ختن تا موضعی که در تحت فرمان سلطان بود پادشاه جهان کشای چنگیزخان را مسلم شد و چون بوقتیکه در اثنا استیلا کوچلک اتاوبک سر زده بودند و بحد قم کجک دفتر بر عقب انهزام او پسر بزرگتر توشی را با لشکر بزرگ بدفع او فرستاد تا شر او پاک کرد و از او آثار نگذاشت وقت مراجعت سلطان بر عقب ایشان بیامد و چند پای از جنگ کشیده میکردند سلطان دست باز نمیداشت و روی بر بیابان تعسف و عوایق نهاد چون بمضایق منزل تنگ سینه فراکار نهاد نداء هر دو جانب حملها کرد و دست راست مقابل خود برداشت و لشکر مغول منهزم زیادت چیره شد و بر قلب که موقف سلطان بود حمله کردند که نزدیک بود که سلطان دستگیر شود سلطان جلال الدین آن حمله رد کرد و او را از مضایق آن بیرون آورد ، چه سنگ و تیر از تیر و شمشیر تاپیان ، ببرید پدر بر کمر بر میان ، و آن دو حرب با تمام بدست و مکاوحت دایم نمود تا تمام خفتن که روی عالم از اختفاء نیر اعظم چون رخ گناهکاران سیاه شد و پشت زمین تاریک مانند شکم چاه ، دوش در وقت آنکه ظل زمین ، گو دبیر مرکب گشت نگین ، دیدم اطراف ربع مسکون را ، از سیاهی چو کلبه مسکین ، راست گفتی ظلمه اربعین

عبث آغاز نهادند چون آواز بلند تر شد و امام شهید بحجتها و بینها ساطع تقریر میداد و حضور وجود
او محض عدم میدانست حق بر باطل و عالم بر جاهل غالب گشت و امام سعید کوچلک را طریق الزام کرد
والحق ابلج والباطل لجلج ؛ دهشت و حیرت و خجالت بر افعال و اقوال آن فاسق جبان مستولی شد
و آتش غضب از عدم جواب مشتعل که زبانش کند و سخنش در بند آمد فحشی و هذیانی که نزاکت جوهر
رسالت باشد از دهان بر انداخت و فضل در آن شیوه بپرداخت امام حق گوی از روی یقینی که
لو کشف الغطاء ما ازددت یقینا و از راه حمیت دینی بر خرافات و ترهات او اغماض و اغضا نتوانست
کرد گفت خاک بدهانت ای عدو دین کوچلک لعین چون کلمه درشت بسمع آن گبر بد کیش
و کافر و فاجر و نحس نجس رسید بگرفتن او اشارت کرد و الزام تا اسلام ارتداد کند و تتبع کفر و الحاد
نماید ؛ و هیهات هیهات لما توعدون ؛ مهبط نور الهی تنور خانهٔ دیو چند شبانروز
او را برهنه و بسته گرسنه و تشنه داشتند و غذا و طعام دریغ از او باز گرفتند اکمل و بهما
خوان ابیت عند ربی یطعمنی و یسقینی بود و این امام مهدی خلق چون صالح در قوم ثمود یعقوب
چون یعقوب مبتلا و بعذاب جیب ممتحن بود و قال النبی علیه السلام البلاء موکل بالانبیاء
ثم الاولیاء ثم الامثل فالامثل ایوب وار صبر مینمود و مانند یوسف در چاه زندان بانفس
مجاهدت میکرد و مرد عاشق صادق چون از پیش محبت محنت بیند آن را نعمتی تازه و دولتی
بی اندازه شمرد و گوید ؛ هر چه از تو آید خوش بود خواه شفا خواه الم ؛ و در هر زهر که از دست
جانان بکام جان مشتاق رسد بحکم آنکه زهر از کف یار سیم بر بتوان خوردن ؛ از حلاوت مذاق
از حلاوت شهد و شکر داند ارباب صبر باید و گوید ؛ و لو بید الحبیب سقیت سما ؛
لکان السم من یده یطیب ؛ و دل نورانی جوار مشکاة انوار ربانی مستضیء باشد و با ایمان بحظ
اطمینان زیادت داشته باشد و اگرچه بتکالیف عذاب مواخذ و معاقب بود ؛ بیت ؛ وصال دوست طلب مکن
کجی بلاکش باش ؛ که خار و گل همه با یکدیگر تواند بود ؛ بترک خویش بگوی یا بکوی یار مپیچ که
کارها چنین بخطر تواند بود عاقبت کار چون مرحلت که در جبلت آن قوم ضال بود از تهدیم
و تعذیب و وعید و اینان و تهدید و نکال و عقاب بجای او در دند و ظاهر او از آنچه باطن ظاهر او
بر آن منطوی بود و مشتمل از تحقیق و ایمان و تصدیق و ایقان تفاوتی نکرد او را بر در مدرسهٔ آ

که در ختن ساخته بود و چهار میخ زدند و کلمت توحید و شهادت ورد زبان و خلایق را ضعیف گویان که
دین را یعقوبی که درین خاکدان دنیا که بر کنار آسیب بر باد شوان داد و خویش را ابدالاباد با آتش دوزخ
گرفتار کرد و عیبی تام و عیبی بنام که باقی را بفانی معاوضه زنند و خضراء الدمن این جهانی را که لعب
بازیچه کودکانست بنعیم و ناز آن جهان بدل کنند قال الله تعالی و ما الحیوة الدنیا الا لعب و لهو و للدار
الاخرة خیر للذین یتقون افلا تعقلون تا جان بحق تسلیم کرد و از زندان دنیا بجنان و نعیم عقبی رسید
و از مهبط سفلی بنشیمن علوی پرید ؛ بیت ؛ دوست بر دوست رفت و یار بر یار ؛ خوشتر از این جهان
از این چه بود کار ؛ کسی بگردن مقصود دست حلقه کند ؛ که پیش زخم بلاها سپر تواند بود
و چون این واقعه حادث شد شومی شر او را دافع آمد و عبرتی نزدیک لشکر مغول بر او رسید و بداد
سزای کردهای قبیح و مذموم و سیرت شوم چشید و در اخری عذاب النار و بئس القرار ؛ شعر ؛ و قد علم
الانجاد مذ نصر الهدی ؛ بان لیس للدین الحنیفی منتهی ؛ قال الله تعالی و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب
ینقلبون ؛ ذکر احوال نواحی المالیغ و قیالیغ و فولاد و احوال امرای آن ؛ در عهد گورخان حاکم این نواحی المالیغ
ارسلان خان قیالیغ بود و شحنهٔ گورخان با او در حکومت یار چون دولت گورخان روی براجع نهاد
و اصحاب اطراف ملک او دم عصیان میزدند سلطان ختن نیز با او یاغی شد لشکر بجانب او کشید و از
ارسلان خان نیز مدد خواست و غرض کشتن او است تا اگر او نیز چون امرا دیگر سرکشی کند دفع کلی
او کند و اگر اجابت نماید جانب مسلمانان رعایت کند و در کار چنین مبالغت نکند هم بدان بهانه
او را از ربقه حیوة بیرون کشد ارسلان خان مطاوعت نمود و نیز دیگر او مبادرت جست یکی
بود از امرا گورخان اعلام داد و گفت اگر او قصد پیوند خانه و فرزندان نیز مستاصل کلی شوند صلاح
فرزندان تو آنست که دارو بخوری و خود را از غصه این درد و کار شوم و سرور غشوم باز رهانی
و سلب شوم و جای تو بر پسر مقرر کنم چون چاره نبود ملجای دیگر نبود بدست خود داروی مهلک بخورد
کرد و جان تسلیم شد و چنانکه صلاح گفته بود محل او را بر پسر مقرر کرد و با عزاز او را باز گردانید شحنه
در مصاحبت او بفرستاد و یکچندی بر آن جملت بودند تا چون آوازهٔ چنگیز خان و خروج او در آفاق
منتشر شد و شحنه گورخان بدو سمی و ایذا و اطلاق آغاز نهاده بود او را بکشت و راه گرفت تا بحضرت
چنگیز خان رسید بعنایت و تربیت او مخصوص شد و در المالیغ یکی بود از قرلغان قوی باش بنفس خویش مردی

شجاع نام او اوزار بهر وقتی از گله‌ها اسب مردمان می‌ربودی و دیگر کارهای ناپاک از قطع طریق
و غیر آن و هر کس از زبون بدو می‌پیوستند تا قوت گرفت و بدیهها می‌رفت و هر کس که مطاوعت
او ننمودی بجنگ و قهر و قسر می‌ستد تا المالیغ که قصبهٔ آن ملحیست بگرفت و تمامت ولایت افرا
مستولی گشت و فولاد را استخلاص کرد و چند نوبت گوچلک بجنگ او می‌آمد و او را می‌شکست و با علاء
حال گوچلک و انخراط او در زمرهٔ حشم و حملهٔ خدم پادشاه جهان چنگیز ایلچی فرستاد بپدید بور و قاصد
عاطفت او مستظهر گشت و بحکم اشارت او توشی را صهر شد و بعد از استحکام قواعد عبودیت که
متابعت حضرت بنفس خود متوجه خدمت گشت و ملحوظ نظر شفقت گشت و بوقت بازگشت بعد
که بانواع تشریفات ممتاز شد فرمود که از شکار کردن محترز باشد تا بایدکه صید صیادان
گردد عوض شکاری او هزار گوسفند فرمود چون بالمالیغ آمد باز بکار شکار بر دست گرفت و پای
از آن کشیده نمی‌کرد تا ناگاه حشم گوچلک بر غفلتی او را در شکارگاه صید کردند و محکم قید و بند الی المالیغ
آوردند و اهالی المالیغ در دربستند و جنگ در پیوستند ناگاه در اثنا آن خبر وصول لشکر مغول غال
بشنیدند از در المالیغ بازگشتند و او را در راه بکشتند و اوزار هرچند شجاعی متهور بود اما
مردی سلیم خدای ترس بود و داست و ادبار خرقه را بنظر اعزاز نگریستی روزی شخصی در لباس
متصوف نزدیک او آمدی که من از حضرت عزت و جلالت برسالت نزدیک تو آمده‌ام و سبب
آنست که خزائن ملک حالی ترک شده است اکنون بر سبیل استقراض آنچه میسر شود دست دهد اشی
نماید و منع جایز ندارد حالی برخواست و تواضع نمود و آب از دیدگان براند و یکی از خدم خود
فرمود با ستحضار بالشی زر اشارت کرد و بصوفی داد و گفت بتمهید عذر بعد ها که خدمت و اخلاص
تبلیغ کرده باشی بجای آن صوفی زر بستد و بازگشت و بعد از او پسر او سغناق تکین را بنور قایم
کردند و جای پدر بعد از آنی و دختری از دختران توشی بدو دادند و ارسلان خان را با مثال تلیغ
فرستادند و دختری نیز بدو نامزد و چون بعزیمت ممالک سلطان روان شد ایشان با مردان
خویش بدو پیوستند و بسیار مددها دادند و اکنون از فرزندان ارسلان خان مانده است
منکوقاان او و گذر ابکا در زانی داشت و او را قضای حقوق پدر او را بنظر اعزاز نگریست و
سغناق تکین را هم تربیت فرمود و بر قرار حکم المالیغ بر و مقرر داشت بوقت بازگشت در راه

حق رسید پسر او قائم مقام پدر شد در شهور احدی و خمسین و ستمائه

ذکر سبب قصد ممالک سلطان

در آخر عهد خان سکون و فراغت و امن و دعت بنهایت انجامیده بود و تمتع و ترفه بغایت کشیده و راهها
امن و فتنه‌ها ساکن شده چنانکه در منتهای مغرب و مبدای شرق اگر نفعی و سودی نشان دادندی
بازرگانان روی بدان جانبها دادندی و چون مغولان را مستقر خود هیچ شهری نبود و است و تجار و اسکان
را ملبوس و مفروش نزدیک ایشان غلائی تمام داشت و منافع بیع و شرا با ایشان بنام بود
از بخارا سه کس احمد خجندی و پسر امیر حسین و احمد بالچیح بعزیمت بلاد مشرق با یکدیگر
متفق شده اند و بضاعات آن حد از ثیاب مذهب و کرباس و زندنیچی و آنچه لایق دانسته اند جمع
کرده و روی در راه نهاده و در آن وقت اکثر قبایل مغول را چنگیزخان منهزم گردانیده بود
و اماکن ایشان را منهدم و آن حدود را از طغات پاک کرده محافظانی که ایشان را قراقچیان گویند بر سر
راهها نشانده بود و یاسا داده که هر کس که از بازرگانان آنجا رسند ایشان را سلامت بگذرانند
و از متاعها چیزی که لایق خان باشد با صاحب آن بنزدیک او فرستند این جماعت چون آنجا رسیده اند
جامه‌های احمد بالچیح را پسند کرده اند و او را بنزدیک خان فرستاده چون متاع باز گشاده است و عرض
داده جامه‌هائی را که هر یک بده دینار یا غایت بیست دینار خریده بود سه بالش زر بها گفته
چنگیزخان از قول گزاف او در خشم شده است و گفته مگر این شخص بر آنست که هرگز جامه نزدیک ما
نرسیده است و فرموده تا جامه‌هائی که از ذخایر قدیم خانان در خزانه او معد بوده به او نموده اند
و قماشات او را در قلم گرفته و تاراج داده و او را موقوف کرده و شرکای او را طلب فرستاده آنچه
متاع شرکای او بوده است بر قیمت نخریده اند و آورده اند و چندانکه الحاح کرده اند بها جامه‌ها پرسیده
هیچ قیمت نکرده اند و گفته که این جامه‌ها بنام سلطان خان آورده ایم سخن ایشان محل قبول و بسمع رضا
رسیده و فرموده تا هر جامه زر را یک بالش زر بداده اند و هر دو کرباس و زندنیچی را یک بالش نقره
و شریک ایشان احمد را باز خوانده و بهمین نسبت بها داده جامه‌های او را بها داده و در باب
ایشان اعزاز و اکرام فرموده و در آن وقت مسلمانان را بنظر احترام می‌نگریسته اند و جهت احتشام
و تمیز ایشان خرگاه‌های پاکیزه از نمد سپید بر می‌داشته اند و اکنون سبب نخوت یکدیگر و معایب اخلاق
دیگر چنین خویش را خوار و خلق کرده اند و بوقت مراجعت ایشان پسران و نویسان و امرا را فرمود تا هر یک

تا هر کس از اقوام خویش دو سه کس مرتب کنند و سرمایه بالش زر و نقره دهند تا با این جماعت بولایت
سلطان روند و تجارت کنند و طرایف و نفایس حاصل کنند امتثال فرمان بجای آورده‌اند
و هر کس از قوم خود یک دو شخص روان کرده چهارصد و پنجاه مسلمان مجتمع شدند و چنگیزخان
سلطان پیغام فرستاد که تجار آن طرف بجانب ما آمده‌اند ایشانرا بر آن منوال که استماع خواهد کرد
بازگردانیدیم و ما نیز جمعی را در مصاحبت ایشان متوجه آن دیار کردیم تا طرایف آن طرف را حاصل
کنند و بعد الیوم مواد مشوشات خواطر بسبب اصلاح ذات البین و وفاق جانبین منحسم و امداد فساد
و عناد منصرم باشد چون جماعت تجار بشهر اترار رسیدند امیران اینالجق بود یکی از اقارب
سلطان ترکان خاتون که لقب غایرخان کفته بود و از جماعت بازرکانان هندوئی بود که در ایام
کذشته او را با او معرفتی بوده است بر علادت مالوف او را اینالجق میخوانده است و تعزز
اقتدار خان خویش مغرور بوده و ازو تحاشی ننموده و مصلحت کار خود در غایت نیک نکرده غایر
خان بدین سبب متغیر میشده است و برخویش می‌پیچیده و نیز طمع در مال ایشان کرده بدین سبب
تمامت ایشانرا موقوف کرد و باعلام احوال ایشان رسولی بعراق بخدمت سلطان فرستاد سلطان
نیز بی تفکری باباحت خون ایشان مثال داد و مال ایشان حلال پنداشت و ندانست که زندگانی
حرام شد بلکه وبال و مرغ اقبال بی پر و بال **شعر** هر انکس که دارد دو انش خرد : سرمایه کارها بنگرد
غایرخان بامتثال اشارت ایشانرا از مال و جان کرد بلکه جهانی را ویران و عالمی را از ایشان و خلقیرا
بی جان و مان و سر و دوان به هر قطره از خون ایشان جیحونی روان شد و قصاص هر تار مویی صد
هزاران سر بر سر هر کویی کوی بود که دان کشت و بدل هر یک دینار هزاران قنطار پرداخته
شد **شعر** فأموالنا نهبی واموالنا شتی : ولحوالنا فوضی وارواحنا سوی : فما قوا مطایانا وقادوا
جیادنا : وفوقهما ما سیفص الرجح والکورا : اثاثا واثوابا ونقدا وفیئة : وما تبتزی بجادوما
صبین مذخورا : بدا فضت الایام مابین اهلها : مصائب قوم عند قوم فوائدا : و بشرالکه
این اشارت رسید یکی از ایشان حیلتی ساخته است و از مضایق زندان کریخته چون بر حالت واقف
کشته و احوال یاران معلوم کرده روی در راه نهاده و بخدمت خان آمده و از وقوع حالت شرکا
اعلام داده این سخن چنان بر دل خان اثر کرده که ما سکه ثبات و سکون متحرک شده و تندباد خشم

جاز

در چشم صبر و حلم انداخت و آتش غضب چندان اشتعال کرفت که آب از دیده کان بر آمد و اطفاء آن
جز با دادن دماء رقاب ممکن نشد و هم در این تف تیمار بر بالای پشته رفت و سر برهنه کرد و روی
بر خاک نهاد و سه شبانه روز تضرع کرد که هیجان این فتنه را مبتدی نبوده ام قوت انتقام بخش
و از آنجا نشیب آمد بر اندیشه کار و استعداد کارزار و چون رانده کان لشکر او کوچلک و توق
تغان در پیش بودند اشتغال بکفایت عیث و فساد ایشان لشکر فرستاد چنانکه در مقدمه ذکر آن
مثبت است و ایلچیان بنزدیک سلطان مذکور بعذری که بی موجب صادر کردانیده بود و معلم او
اندیشه حرکت بجانب او تا استعداد حرب کند و آلت طعن و ضرب مرتب کرداند و مقرر است و محرر
که هر کس که بیخ خسک کاشت بلجتناء ثمر نرسد بهره مند نکشت و هر انکاه که نهال خلاف نشاند
باتفاق میوه ندامت و حسرت برداشت و سلطان سعید را از فظاظت خوی و درشتی عادت وخیم
خاتمت حاصل آمد و عاقبت اعقاب او مرارت عقاب آن مباینت چشید و لخلاف دامادن خلاف کنند
اکر بدکنی کیفر خود کشی نه چشم زمانه بخواب اندر است بر ایوانها نقش بیژن هنوز بزندان
افراسیاب اندر است **ذکر توجه خان جهانگشای بممالک سلطان** چون غبار فتنهای کوچلک و توق تغان
نشسته شد و اندیشه ایشان از پیش خاطر برخواست بر تصمیم عزیمت حرکت بجانب سلطان تعبیه
داد و پسران و نوینان و امرا تومان و هزاره لشکرها و صده مرتب و میمنه و قلب و جناحین
و طلایه معین و یاساها نو مقرر فرمود و در شهور سنه خمس عشر و ستمائه در حرکت آمد **بیت** فی فتیة من
کماة الترك ما ترکت : للرعد کراتهم صوتا ولا صیتا : بدار قادون نوم واطلعجل لباب من
فاقوا لا یملك القوتا : تیر اندازانی که زخم تیر باز برار از مقعر فلك اثیر باز کردانند و ماهیرا بکراز دستان
نیزه در شبان تیره از قعر دریا بیرون آرند روز مصاف ز اشب زفاف پندارند و زخم رمح را
لثم ملاح شمرند شناسند و در مقدمه جماعتی را از رسولان بنزدیک سلطان فرستاد بتصمیم عزیمت
خود بجانب او و منذر بانتقام آنچه از قبل تجار سابق بوده است و من انذر فقد اعذر چون بحد
قیالیغ رسید امرا آن ارسلان خان بیش بالیغ و سغناق تکین تلقی کرد و از راه سیاست و بعض
و اهانت و مال توقع بود و بعاطفت او اختصاص یافت در عداد حشم و نامداران کرم درجه بودند
بخدمت و پیوستند و مکثر سواد او شدند تا کار بقصبه اترار رسیدند فی هیئة لا البرق

وفی الخلق فیه لاکو عد حطیب جمهور : بارگاه او در پیش حصار برافراشتند و سلطان از لشکر بیرونی
پنجاه هزار مرد با اینال خان داده بود و قراجه خاص حاجب با ده هزار دیگر بمدد او فرستاده و حصار
و فصیل و باره شهر را استحکامی بلیغ بجا آورده بودند و آلات حرب بسیار جمع کرده بودند و غایر
خان نیز در اندرون کار جنگ را بسیجیده شده مردان و جنگیان بر دروازها تعیین کرده و بخویشتن
بر باره آمده نظاره کنان و از کردار ما اندیشیده و پشت دست بدندان کنان از لشکر انبوه و کوه
با شکوه صحرا را دریایی یافت در جوش و هوای از بانگ اسبان پر و کستوان و زئیر شیران در خفتان
در غلبه و خروش شعر : هوا نیلگون شد زمین آبنوس : بجوشید دریا از آواز کوس : بانگ
لشکر همو مانا نبود : سپاهی کرا نرا کرانه نبود : و لشکر گرد بر گرد حصار چند حلقه ساختند و چون
تمامت لشکرها جمع شد هر یکی را بجایی نامزد کرد پسر بزرگ تر را با چند تومان از سپاهیان جلد و مردان
مرد جلد چند و بار حلیع کفت و جمع امرا را بجانب خجند و فناکت و بنفس خود قاصد بخارا شد و جغتای
و اوکتای را بر سر لشکر که بمحاصره اترار نامزد بود بگذاشت حبائل الحیل از جوانب بر کار شد و بر
مداومت جنگ آغاز نهادند و مدت پنج ماه مقاومت نمودند عاقبت ارباب اترار را چون اضطرار
رسید قراجه از غایر در ایل شدن و شهر بدان جماعت تسلیم کردن استنطاق میکرد غایر چون دانست
که ماده این آشوب او است که بهیچ وجه ابقا را از جانب ایشان بر خویش تصور نمی توانست کرد
و هیچ کناری نمیدانست که از میان بیرون جهد جهد و جدی جد می نمود و مصالحت را مصلحت کار
نمیدانست و بدان رضا نمیداد بعلت آنکه با وفای نعمت یعنی سلطان اگر بی وفایی کنم عذر عذر را چه محل
نهیم و از ملامت و از تقریع مسلمانان بکدام بهانه تفصی نمایم قراجه نیز در آن باب زیادت الحاحی
نکرد و چندان توقف بود که شعر چو خورشید گشت از جهان ناپدید : شب تیره بر روز دامن کشید
موقوف کردند تا وقت آنکه : الشوق قد رق ظلماوه : خط عمود من صباح منیر : او و اتباع
قواد بخدمت پادشاه زادگان بردند و از هر نوع از ایشان بحث و استکشاف واجب دانستند و بر آن
فرمودند که چون تو با مخدوم خود با چندان سوابق حقوق که او را بر ذمت تو ثابت شده باشد وفا
ننمودی ما را نیز از تو طمع یکدلی نتواند بود و او را با تمامت اصحاب بمحضر شهادت رسانیدند و تمامت
فجار و ابرار اترار را از نوشندگان خمار و مسلفان بکلاه و دستار چون رمه گوسفند از شهر بیرون

راندند و هرچه موجود بود از اقمشه و امتعه غارت کردند و غایر با بیست هزار مرد دلیر و مبارزان
مانند شیر با حصار بنا هیده و بحکم آنکه : فطعم الموت فی امر حقیر : کطعم الموت فی امر عظیم : همه برگ
داسیم پیر و جوان : بگیتی نماند کسی جاودان : تمامت دل را بر مرگ خوش کرده و ترک خویش گفتند
بنوبت پنجاه پنجاه بیرون می آمدند و بطعان و ضراب تمنا کباب میکردند : یصیح الردینیات فینا
و فیهم : صیاح بنات الماء اصبحن جوعا : و تا از ایشان یک نفس میزد مکاوحت می نمودند بدین
موجب از لشکر مغول بسیار کشته شد و برین جمله تا مدت یک ماه مکاشفت قایم بود و محاربت
دایم تا غایر با دو کس بماند و بر قرار مجادلت میکرد و پشت نمی نمود و روی بر نمی تافت و لشکر مغول
در حصار رفتند و او را بر بام بپیچیدند و او با این دو یار دست بند نمیداد و چون فرمان چنان
بود که او را دستگیر کنند و در جنگ نکشند رعایت فرمان را بر قتل او اقدام نمی نمودند تا
دو یار او نیز در جنب شهادت یافتند و سلاح نماند بعد از آن کنیزکان از دیوار سرای خشت بدو
دادند چون خشت نماند گرد بر گرد او فرو گرفتند و بعد ما که بسیار حملها کرد و فراوان مرد
بینداخت در دام اسر آوردند و محکم بر بست و بندهای گران بر نهاد و حصار و باره را با زمین
یکسان کردند و از انجا باز گشتند و آنچه از شمشیر باز پس مانده بود از رعایا و ارباب حرف
بعضی را بحشر بردند و قومی را بحسب حرفت و صناعت و در آن وقت چون چنگیزخان از بخارا با
قند آمده بود متوجه سمرقند شدند و غایر را در کوک سرای کاس قلچشانیدند و لباس بقا
پوشانیدند : چنین است کردار چرخ بلند : بدستی کلاه و بدیگر کمند : ذکر توجه الوش
ایدی بجند و استخلاص آن حدود چون فرمان مطاع شاه جهانگشای چنگیزخان بر انجملت
صادر بود که او آن جوانب را از دست غلاة منحرف عداة مسلم کند و از قبل هر پسری و خویشی
امرا در خدمت او برفتند و موافقت چنانکه از جبال الوینز بجوانب امرا و لشکر نامزد بود در ماه آن
عزیمت بنفاذ پیوست و بلحنک جویانی چون قضا که هیچ حیله مانع آن نتواند بود و مانند اجل
که هیچ سلاحی دافع آن نشود مسارعت نمود اول چون بقصبه سغناق که بر کنار جیحون خجند است
نزدیک رسید در مقدمه حسین حاجی چند برا که از قدیم باسم بازرگانی از قدیم باز بخدمت
شاه جهانگشای چنگیزخان پیوسته بود و در زمره حشم و منتظم گشته برسالت بفرستاد تا اهالی

آن را بعد از ادای رسالت بحکم معرفت و قرابت نصیحتی کند و بر ایشان خواند تا جان و مال ایشان بسلامت
بماند چون در سغناق رفت پیش از آنکه از تبلیغ رسالت با نصیحت آید شریران و اوباش و رنود
غوغایی بر آوردند و تکبیر کنان او را بکشتند و غزایی بزرگ پنداشتند و از قبل آن مسلمان
ثوابی شگرف طمع میداشتند آن قصد قصد و بدان قوم را سببی بود و آن حیف حیف تمامت جماعت
داعیه اذا جاء الجمل الحجر جام حول البئر چون از آن حالت اعلام یافت اعلام بجانب سغناق تافت
و از اشتعال نایره غضب جول و عساکر را یاسا داد که از بام تا شام نوبت بنوبت محاربت کنند چند روز
بر آنجملت که فرمان بود مواظبت نمودند و بقهر و قسر آنکه شهر را بکشادند و باب عفو و مسامحت در بستند
و باستقام یک نفس نفس وجود اکثر ایشان را از جریده احیا محو کردند و امارت آن موضع بر پسر حاجی
حسن حاجی مقتول دادند تا بقایا را که در زوایا مانده باشند جمع کند و از آنجا روان شدند و اوزکند
کشت و بارجلیغ کند را مستخلص کردند و چون بر یادتی مکاوحتی دست نیازیدند قتل عام نکردند و بعد
از آن عازم اشناس گشتند غلبه جنود اشناس رنود و اوباش بودند و ایشان در جنگ و مقاتلت
زیادت مبالغت نمودند تا از ایشان بیشتری شهید شدند این اخبار و حالات چون بجند رسید
قتلغ خان امیر آن لشکری بزرگ که سلطان بمحافظت آن موسوم کرده بود دم فی بحابراسه فقدیج را
کار بسته چون مردان پای بر داشت و شب پشت فرا داده و روی در راه نهاد تا از جیحون
عبور کرد و از طریق بیابان متوجه خوارزم شد چون خبر جلای او و خلای جند از سپاه سلطان
برسید چنتمور را نزد اهالی فرستادند و استمالت داد و از مخاصمت بجند بر کرد و در جند سروری
و حاکمی مطلق نبود هر کس برونق صواب دید خویش سخنی میگفتند و مصلحتی میدیدند عوام غلبه بر
داشتند و قصد کردن چنتمور را انبوه کس را و شر نبی بکار دهند چنتمور چون خبر یافت بدیشان از در رفق
و مدارا سخن آغاز نهاد و ایشان را تسکینی دیگر داد و احوال سغناق و حالتی که از کشتن حسن حاجی بر ایشان
افتاده بود تازه کرد و با ایشان میثاق بست که من نگذارم که لشکر بیگانه بدینجا تعلقی سازند ایشان
نیز بدین نصیحت و عهد خوش دل شدند و آسیبی بدو نرسانیدند چون بجند رسالت ایبکی رسید احوالی
که مشاهده نموده بود از قصد آن جماعت و دفع او بچرب زبانی و تملق عرضه داشت و عجز و قصور
و اختلاف آرا و اهوا هر کس باز نمود هر چند لشکر مغول را در حساب آن بود که بغرا و مقام کنند

و ترتیب

و تعرض جند نکنند بدین موجب عنان را بجانب ایشان معطوف کردند و همت بر استخلاص آن مصروف
داشتند در چهاردهم ماه صفر سنه ست عشر و ستمائه بظاهر شهر نزول کردند و لشکر بکبر خندق
و استعداد آن از جوال و منجنیق و نردبان و غیر آن اشتغال نمودند و اهالی جند چنانکه در دروازه
در بستند و بر باره و سور ماسند نظاره کنان سور نشستند و قدم در جنگ ننهادند و چون بیشتر
ارباب آن هیچ وقت جنگی مشاهده ننموده از ایشان تعجب میکردند که چگونه بر دیوار حصار بتوان آمد
و چون پلها بسته شد و مردان نردبان بر دیوار حصار باز نهادند ایشان نیز در حرکت آمدند و منجنیق
بر کار کردند و یک سنگ گران بر آن چون از هوا نشیب رسید حلقه آهنین همین منجنیق بشکست و مغولان
از جوانب بر بالای باره شدند و دروازه کشادند از جانبین یک کس را زخمی نرسید و تمامت ایشان را
بیرون آوردند و چون ایشان پای از جنگ کشیده بودند دست شفقت بر سر ایشان کشودند و بجان بخشیدند
و چند سر و را معدود را که چنتمور را نامی گفته بودند بکشتند و نه شبانروز اهالی آن را بر صحرا
موقوف داشتند و شهر غارت کردند و علی خواجه را که از غریدوان بخارا بود و از قدیم باز پیش از خروج
بخدمت ایشان افتاده بامارت و ایالت آن نصب کردند و مصالح آن ولایت بکفایت او مفوض و
در آن کار تمکن یافت و معتبر شد تا بوقتی که از دار القضا منشور اجل بعزل او نافذ گشت در آن عمل بود و بجانب
شهر کیت امیری با یک تومان لشکر روان شد و آن را مستخلص کردند و شحنه بگذاشتند و الوس ایدی بجانب قرا
قرم در کوچ آمده از صحرانشینان ترکمه در حد ده هزار مرد نامزد شده تا بجانب خوارزم روند و بایلی
نویین بر سر ایشان روزی چند راه قطع کردند نحوست طالع ایشان را بر آن باعث و محرض آمد تا مغولی را
که بایناک القائم مقام خود گماشته بود بکشتند و یاغی شدند بایناک در مقدمه میرفت بالحفار تا خبر
تشویش و فتنه ایشان باز گشت و اغلب آن جماعت را بکشتند و بعضی که بتک پای جان ببردند با جمعی
دیگر بجانب مرو و آمویه رفتند و آنجا غلبه و انبوه گشتند چنانکه در موضع حال ایشان ثبت خواهد شد
انشاء الله وحده ذکر استخلاص فناکت و خجند و احوال تیمور ملک الاق نویین و سوکتو و بغای با پنج هزار مرد
نامزد فناکت شدند و امیر آن ایلتکو ملک بود با لشکری از قنقلیان سه روز علی الرسم جنگ کرد
و زیادت اقدامی ننمودند تا روز چهارم شعر چو افکند خور سوی بالا کمند ؛ بر آمد زمانه بچرخ بلند
امان خواستند و بایلی بیرون آمد لشکریان را از باب واحدا کانه نشاندند لشکریان را بابر هم

هم بعضی را بشمشیر و جماعتی را بتیر باران هلاک کردند و ارباب باصده و ده محترفه و صناع
و اصحاب جوارح را معین کردند و جوانان را از میان دیگران بحشر بیرون آوردند و متوجه خجند شدند
چون آنجا رسیدند ارباب شهر بحصار پناهیدند و از طوارق زمان خلاص یافتند و امیر ایشان تیمور
ملک بود که اگر رستم در زمان او بودی جز غاشیه داری او نکردی در میان جیحون که آب بدو شاخ
رفته است حصاری بلند را استحکام کرده بود و با هزار مرد کار از گردن کشان نامدار در آنجا
رفته چون لشکر بدانجا رسید بر فور ممکن از حصار دست نداد چون تیر و منجنیق بدان نمیرسید جوانان
خجند را بحشر آنجا راندند و از جانب اترار و بخارا و سمرقند و قصبه ها و دیهای دیگر که مستخلص شده
بود مدد میاوردند تا پنجاه هزار مرد حشری و بیست هزار مغول آنجا جمع گشت تمامت را دهه و صده
کردند آنچه تازیک بودند بر سر هر دهه مغولی نامزد گشت تا پیاده که از کوه که سه فرسنگی بود سنگ نقل
میکردند و مغولان سواره در جیحون میریختند و او دوازده زورق ساخته بود سر پوشیده و بنمد
تر گل بسرکه معجون اندوده و دریچها در گذاشته هر روز بامداد بهر جانبی شش روان میشدند و جنگها
سخت میکردند و زخم تیر بران کارگر نبود و آتش و نفط و سنگها که در آب میریختند او فرا آب میداد و شب
شبیخون میبرد و خواستند تا مضرت آن دفع کنند دست نداد و تیر و منجنیق روان شد چون کار تنگ شد و هنگام
نام و ننگ بوقت آنکه قرص خورشید خور معده زمین شد و جهان از ظلمت چو کلبه مسکین هفتاد کشتی
که روز کوچ را معد کرده بود بنه و اثقال و امتعه و رحال را در آنجا نشاندند و خود با جماعتی مردان در زورقها
نشستند و مشعلها در گرفتند و مانند برق بر آب روان گشتند چنانکه گفتی: خاض الدجی و رواق
اللیل مسدول ÷ برق کما اهتز ماضی الحد مصقول ÷ لشکر بر کنارهای آب روان شدند و او را
در زورق بهر کجا که قوت کردندی او بدان موضع رفتی و بزخم تیر که چون قضا از هدف خطا نمیکردند
ایشان را دور میراندی و کشتیها میدواند و برین جملت تا فناکت آمد زنجیری در میان آب کشیده بودند
تا کشتیها را از حرکت حایل باشد بیک زخم شمشیر ببرید و بگذشت و لشکر از هر دو طرف با او در جنگ
تا بحد و جند و بارخلیغ رسید و خبر او چون بسمع الوش ایدی رسید لشکر را بر هر دو طرف جیحون
جایگاه بداشت و کشتیها پل بستند و عراده های بر پای کردند از ترصد و ترقب لشکر خبر یافت چون
بکنار بارخلیغ رسید بر تیم مغافصه کرد از آب بیرون آمد و چون آتش بر باد پایان روان شد لشکر

مغول

مغول نیز دمادم میرفتند و او اثقال در پیش کرده بجنگ تخلف مینمود و چون مردان شمشیر زن
چندانکه بنه او مسافت میگرفتند باز بر عقب روان میشد چون چند روز برین نمط مکاوحت
کرد و مردان او بیشتر کشته و مجروح و لشکر مغول روز بروز زیادت میشد بنه از او باز
گرفتند او با معدودی چند بماند و بر قرار تجلد مینمود و دست نمیداد چون آن چند کس
که با او بودند کشته شدند و او را سلاح نماند تنها با سه تیر یکی شکسته بی پیکان بود سه مغول
بر عقب او میرفتند بیک تیر بی پیکان که گشاد داد یک مغول را چشم کور کرد دو دیگر را
گفت دو تیر مانده است بعدد شما تیر را دریغ میدارم مصلحت کار شما آنست که باز گردید
و جان نگاه دارید مغولان از او باز گشتند و او بخوارزم رسید و باز کار رزم بسیجید و با جمعی
بجانب شهرکت آمد و شحنه را که در آنجا بود بکشت و باز گشت چون در خوارزم صلاح
اقامت ندید بر عقب سلطان روان شد بر راه شهرستانه و بخدمت او پیوست و بچندی که
سلطان در تکاپوی بود او نیز کفایتها نمود و بعد مدتی در لباس بزی متصوفه بجانب شام
رفت پس بچندی که فتنه ها آرامی گرفت و جراحتهای روزگار را التیامی پدید آمد حب وطن
او را بر مراجعت باعث گشت بلکه قضا آسمانی محرض بفرغانه رسید و در قصبه اوش در فراز
چند سال ساکن شده و از احوال اطلاع و خبر و بهر وقت بجانب خجند گذر میکرد چون پسر را دیده است
که سیورغامیشی از حضرت پادشاه یافته و املاک و اسباب پدرش بدو مفوض فرموده اند روزی بنزد
پسر رفته است و گفته اگر پدر را ببینی باز شناسی پسر گفته است من شیرخواره ام بود که از پدر
باز مانده ام باز نشناسم اما غلامی هست قدیمی او را بداند غلام را حاضر کرده است علامات
که بر اعضای او بوده است چون بدیده تصدیق کرده و خبر او فاش شده جمعی دیگر سبب آنکه
ودایع در دست ایشان بود او را قبول نمیکردند و انکار مینموده بدین سبب اندیشه آن
کرده که بخدمت قاآن رود و منظور نظر تربیت و شفقت او شود در راه بخدمت قدقان
رسیده فرموده تا او را بسته اند و هر نوع گذشته از مکاوحت و مغالبت او با لشکر مغول
از او استکشاف میکرده شعر مرا دیده در جنگ دریا و کوه ÷ که با نامداران توران گروه
چه کردم ستاره گواه من است ÷ بمردی جهان زیر پای من است ÷ و مغولی را که او را بتیر

زخم کرده بود او را باز شناختند او زیادت سخنی می پرسیده در اداء جواب مراسم که بر گوینده کار
در حضرت پادشاهان واجب است تقدم نمیرفته از غضب تیری گشاد داده است که
جواب تمامت تیرها که در آن مدت انداخته شده است؛ بیچیدا از آن تیر یکی آه کرد؛ زبان و بد
اندیشه کوتاه کرد؛ و چون زخم بر مقتل آمد از این خاکدان ناپایدار به دار القرار انتقال کرد
و از وحشت و ظلمت او با انوار قدس تحویل کرد؛ لیس الموت خلاص؛ لا و لا عنه مناص؛ حیمانا
شگفتا که کردار نشت؛ شکسته هم از تو هم از تو درست؛

ذکر استخلاص ماوراء النهر بر سبیل اجمال

ماوراء النهر مشتمل بر بلاد و بقاع و نواحی و رباع است اما چون خلاصه
آن مساکن و زبده آن اماکن بخارا و سمرقند است و در کتاب معجم البلدان باسناد حذیفة بن یمان
مرویست قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ستفتح مدینة بخراسان خلف نهر یقال له
جیحون تسمی بخارا محفوفة بالملائکة منصور اهلها النائم علی الفراش کالشاهر سیفه فی سبیل الله
و خلفها مدینة یقال لها سمرقند فیها عین من عیون الجنة و قبر من قبور الانبیاء و روضة من ریاض
الجنة یحشر موتاها یوم القیامة مع الشهداء و من خلفها بقعة یقال لها قطوان یبعث منها سبعون الف شهید
یشفع کل شهید فی سبعین من اهل بیته و عترته بخصوصیت شرح وقایع این دو شهر اثبات خواهد
افتاد و صحت این حدیث از این خبر درست میشود که امور عالم نسبی است و بعض الشر اهون من بعض
و گفته اند بهر حال مر بنده را شکر بیر که بتر باید باشد از بد بتر چنگیزخان بنفس خود بدین بلاد در رسید
و بنیاد بلا از لشکر تتار در موج بود و هنوز از انتقام سینه را تشفی نداده بود و داد از خون جیحون برا
بوده چنانکه در جریده قضا و قدر مثبت کرده بود و چون بخارا و سمرقند بکوفت از کشتن و غارت
بیک نوبت بسنده کرد و در قتل عام مبالغت بافراط نمود و انچه از مضافات آن بلاد و منابع
و مجاوران چون اکثر بایلی پیش آمدند دست تعرض از آن کشیده ترک کردند و بر عقب لشکرین بقایا و
اقبال بغارت آن نمودند چنانکه تا غایت وقت که شهور سنه ثمان و خمسین و ستمائه است عمارت در
آن بقاع بعضی با قرار اصل رفته و بعضی نزدیک شده بخلاف خراسان و عراق که عارضه آن حمی مطبقه
و تب لازم است هر شهری و هر دهی را چند نوبت کشتن و غارت کردند و سالها آن تشویش برداشتند و
تا رستخیز اگر توالد و تناسل باشد غلبه مردم بعشر آنچه بوده است نخواهد رسید و اخبار آن از آثار اطلال و دمن توان شناخت

که روزگار عمل آن را خود بر ابواب آنها چگونه نگاشته است و اهتمام تمام آن بود که زمام آن ممالک در کف
کفایت صاحب اعظم محمود یلواج و خلف صدق او امیر مسعود بک نهادند تا برای صائب اصلاح مفاسد
آن کردند و مصراع و هل یصلح العطار ما افسد الدهر بر روی مدعیان زدند و مؤن حشر و چریک
و اثقال و زوائد عوارضات از آنجا مرتفع کرد و صحت این دعوی آثار طراوت و عمارتیست که شرق
انوار امن و عدل و رافت باشد بر صفحات آن ظاهر است و بر احوال قطان و سکان آن باهر

ذکر استخلاص بخارا

از بلاد شرقی قبة الاسلام است و در میان آن نواحی بمثابت مدینة السلام
سواد آن بیاض نور علما و فقها آراسته و اطراف آن بطرف معالی پیراسته و از قدیم باز در هر قرنی
و ملتی مجمع نحاریر علما هر دین آن روزگار بوده است و اشتقاق بخارا از بخار است که بلغت مغان
مجمع علم باشد و این لفظ بلغت بت پرستان ایغور و ختای نزدیک که معابد ایشان که موضع بتان باشد
بخار گویند و در وقت وضع نام شهر بکلث بوده است چنگیزخان چون از ترتیب و تجهیز عساکر فارغ
شده بممالک سلطان رسید پسران بزرگتر و نوینان را با لشکرها بسیار بهر موضعی فرستاد و او بنفس
خویش ابتدا قاصد بخارا شد و از پسران بزرگتر تولی در خدمت او و لشکری از اتراک تا پایک که نه
پایک دانستند و نه پالکان خرب را کاسه جوب دانستند و الحسام را مدام بیالرام پندارند و بر راه
زرنوق حرکت فرمود بامدادی که شاه سیاره علم از افق شرقی مرتفع کرد اینه مغافصه بکنار آن
رسید و اهالی آن قصبه از قضیه اشتغال ایام و لیالی غافل چون اطراف و اکناف را دیدند بسواران
شعور و هوا را از گرد چون شب گون فزع و هولی مستولی گشت و ترس و خوف مشتعل تمنک بحصار
کردند و دروازه ها در بستند و گمان آن داشتند که مگر فوجیست از لشکر بسیار و موجی از دریای زخار
برخواستند تا ممانعتی کنند و بپای خود در و نحو دلطف دستگیری کردند تا ثبات قدم نمودند
و بر خلاف دم نزدند و اشارات آن مدد سعادت مستمر پادشاه جهانگشای دانشمند حاجب را به رسالت
نزدیک ایشان فرستاد با اعلام و وصول مواکب و نصیحت ایشان از اجتناب از کمند سبیل و اجتناب
از آن حمله که حکم استحوذ علیهم الشیطان داشتند خواستند تا او را بغرضی و مکروهی رسانند آواز
بر آورد که فلان کسم مسلمان بن مسلمان باستغاثه مرضات یزدان ارجکم ناقد چنگیزخان برسالت
آمده ام تا شما را از غرقاب هلاکت و طغاد خون بیرون کشم چنگیزخان است که آمده است بنفس

خود بلجیتن هزار مردان کار را انجا رسیده است اگر هیچ گونه شما بر خلاف پای برگیرید در یک
ساعت حصار را هامون وصحرا از خون جیحون شود واگر نصیحت وموعظت را بگوش هوش ودل
اصغا نمایید ومطواع ومنقاد امر او شوید نفس ومال شما در حصن امان بماند چون اقوام
از خواص وعوام کلمات او را که سمت صدق داشت استماع کردند از قبول آن امتناع ننمودند
ویقین شناختند که سیل را با نباشتن منزل باز نتوان داشت وتزلزل جبال را وارض به انفاس
اقدام استقرار وآرام نپذیرد صلاح در صلح دیدند وفلاح در قبول نصح احتیاط واطمینان را از او
میثاقی گرفتند که اگر اهالی از تعدا از استقبال وانقیاد فرمان یک کس را خللی رسد گناه آن
بگردن او باشد اهالی تسکینی یافتند واز اندیشه خطایانی باز کشیدند وروی بصواب مصلحت
نهادند واکابر ومقدمان زرنوق جمعی را با نزلها بیشتر بفرستادند چون بموقف قبول پادشاه
رسیدند از حال پیشوایان ومعارف زرنوق پرسید وبر تخلف وتقاعد ایشان عتب فرمود
وبر استحضار آن قوم ایلچی فرستاد از فرط هیبت پادشاهی ولوله بر اعضای کوه مانند زلزله
در اجزای کوه ظاهر شد وحالی بعینه بحضرت روان شدند وچون حاضر آمدند چنگیزخان
در حق ایشان شفقت ومرحمت فرمود وایشان را بجان امن کرد تا دل بر جان نهادند وفرمان رسید
تا کائنا من کان هر که در زرنوق بود از صاحب کلاه ودستار ومقنع معجر وخمار بیرون آمدند
وحصار را صحرا کردند وبعد از احصای جماعت جوانان وشبانان را بحشر بخارا تعیین کردند ودیگران را
اجازت مراجعت با خانه دادند وده را قتلیغ بالیغ نام نهادند واز ترکمان آن مواضع دلیلی که
بر طرق وراهها وقوفی تمام داشت لشکر را براهی که ممر نبود بیرون برد وآن راه را از آن وقت
باز راه خان گویند ودر شهور سنه سبع وعشرین وستمائه بحضرت منکو قاآن در مصاحبت
امیر ارغون گذری بر آن راه بود ودر مقدمه طایر بهادر تومری چون یکبار نور رسیدند
بباغها گذار در شب درختها انداختند ونردبانها ساختند وپیش اسبان باز گرفتند و
آهسته میرفتند ودیدبانان نور پنداشتند که این جماعت کاروانیاند تا بر این شیوه بدر حصار
نور رسیدند وروز بر ایشان تیره وچشمها خیره شد ومثال این حیلت حکایت زرقاء یمامه است
که کوشکی مرتفع ساخته بود وحدت نظر او بغایتی که اگر خصمی قصد او پیوستی از چند منزل لشکر

ایشان را بدیدی ودفع ومنع ایشان را مستعد شدی وخصمان را از آن در حسرت چیزی بدست
نبودی وهیچ حیله نماند که نکردند تا مدد فرمود تا لشکر را درختها با شاخها ببرند
وهر سواری درختی پیش گرفتند زرقا میگوید عجب چیزی میبینم سه بیشه در حرکت روی
بجانب ما دارند قوم او گفتند حدت نظر مگر خللی پذیرفته است والا درخت چگونه
رود از مراقبت واحتیاط غفلت کردند تا روز سوم لشکر خصمان در رسیدند وغلبه
کردند زرقا را دستگیر بکشتند فی الجمله در بار نور در بستند وطایر بهادر رسول فرستاد
باعلام وصول پادشاه عالمگیر وترغیب بر انقیاد وترک عناد اهوا اهالی نور مختلف بود
وسبب آنکه وصول پادشاه جهانگشای چنگیزخان را بنفس خود تصدیق نمیکردند واز جانب
سلطان نیز احتیاط می نمودند ومتردد بعضی بر عصیان وایلی راغب وقومی متمرد وآخر تا بعد
از شد اند ایلچیان بر آن قرار دادند که اهالی نور ترتیب نزلی کنند ودر مصاحبت رسولی بحضرت
پادشاه وقت فرستند واظهار مطاوعت واستیمان بندگی ومتابعت تقدیم کنند طایر بهادر
نیز بدان رضا داد وبانزال نزلی قناعت کرد وبراه خود روان شد وبر آن جملت که قرار بود رسولی
فرستادند وبعد از اختصاص رسل بقبول نزل فرمان شد که سبتای که در مقدمه نیز دیگر تمامی رسید
شهر بدو تسلیم کنند چون سبتای برسید امتثال فرمان تقدیم نمودند وقصبه نور بدو تسلیم کرد
وقرار دادند که اهالی نور بخلاص جمهور وآنچه لابد معاش ومصالح حارث وزراعت باشد از
اغنام وبقور قناعت نمایند وبصحرا آیند وخانه ها را همچنان بگذارند تا لشکر غارت کند الغرض
اشارت کردند ولشکر در آمد وآنچه یافت برداشت واز قراری که رفته بود سر نتافتند وهیچ
کس را از ایشان تعلق نساختند وتشنعی در اگرین کردند ودر مصاحبت پسر امیر نور ایل خواجه
بر سبیل مدد چنانکه متعارف بود بجانب دبوسی فرستادند وچون چنگیزخان برسید بحضرت
استقبال قیام نمودند ودر خور ایشان ترغو ونزل پیش بردند چنگیزخان آن جماعت را بلطف
پادشاهانه مخصوص گردانید واز ایشان پرسید که مال قراری سلطان در نور چند بودی
گفتند یک هزار وپانصد دینار کرد فرمود که این مقدار نقد بدهند بیرون آن تعرض دیگر
نرسانند واز این جملت یک نیمه از گوشوارهای عورات حاصل آمد وباقی را بعد از یک چند

ضامن شدند و با دار سایند و اهالی نور از مذلت اسر رسته کنار خلاص یافتند و دیگر باره نور نمود
و نوائی گرفت و از آنجا متوجه بخارا شدند و در اوایل محرم سنه سبعه عشر وستماه بدروازه قلعه نزول
کردند ✽ وزان پس سراپرده شهریار ✽ کشیدند بر دشت پیش حصار ✽ و لشکرها که بر عدد مور و ملخ
فزون بود و از حصر و احصا بیرون فوج فوج هر یک چون دریا در موج میرسیدند و بر گرد شهر نزول
میکرد و از لشکر بیرونی بیست هزار مرد بود مقدم ایشان کوکخان که گفتندی مغولی بود و از آن
گریخته و بسلطان پیوسته والعهدة علی الراوی و از آن سبب کار او بالا گرفته و امراء دیگر چون
حمید بور و سونج خان و کشلی خان وقت غروب خورشید با اکثر قوم از حصار بیرون آمد چون بکنار جیحون
رسیدند محافظان و طلایه لشکر برو افتادند و از ایشان هیچ اثر نگذاشتند ✽ اذا لم یکن یغنی الفرار
من الردی ✽ علی حالة فالصبر اولی و احزم ✽ و روز دیگر که صحرا از عکس خورشید طشتی بود
پر از خون دروازه بگشادند و در مقاتله و مکاوحه در بستند و ائمه و معارف بخارا نیز پیش چنگیز
خان رفتند و چنگیزخان بمطالعه حصار و شهر در اندرون آمد و در مسجد جامع راند و در پیش
مقصوره باستاد و پسر او تولی پیاده شد و بر بالای منبر آمد چنگیزخان پرسید که سرای سلطان است
گفتند خانه یزدانست او نیز از اسب فرود آمد و بر دو سه پایه منبر برآمد و فرمود که صحرا از علف
تهی است اسبان را شکم پر کنید انبارها که در شهر بود گشاده کردند و غله میکشیدند و صنادیق
مصاحف بمیان صحن مسجد میآوردند و مصاحف در دست و پای میانداختند و صندوقها را
آخر اسبان میساختند و کاسات نبید پیاپی کرده و مغنیات شهر را حاضر آورده تا سماع و رقص
میکردند و مغولان بر اصول غنای خویش آوازها بر کشیده و ائمه و مشایخ و سادات و علما
و مجتهدان عصر بر طویله آخرسالاران بمحافظت ستوران قیام نموده و امتثال حکم آن قوم را التزام
کرده بعد یک دو ساعت چنگیزخان بعزیمت مراجعت بارگاه برخواست و جماعتی که آنجا بودند
روان میشدند و اوراق قرآن در میان قاذورات لگد اقدام و قوایم گشته درین حالت امیر
امام جلال الدین علی بن الحسین الزیدی که مقدم و مقتدای سادات ماوراء النهر بود و در زهد
و ورع مشار الیه روی بامام عالم رکن الدین امام زاده که از افاضل علمای عالم بود طیب الله
مرقدهما آورد و گفت مولانا چه حالتست این که میبینم بیداریست یا رب یا بخواب مولانا امام زاده گفت

خاموش

باد بی نیازی خداوندانست که می وزد سامان سخن گفتن نیست چون چنگیزخان از شهر بیرون آمد و بمصلی عید رفت
و بمنبر برآمد و عامه شهر را حاضر کرده بودند فرمود که از این جمله توانگران کدام اند دویست
و هشتاد کس را تعیین کردند صد و نود شهری و باقی غریبان نود کس از تجار که از اقطار آنجا
بودند بنزدیک او آوردند خطبه سخن بعد از تقریر بر خلاف و غدر سلطان چنانکه مشبع ذکر بحث
در آن آغاز نهاد که ای قوم بدانید که شما گناههای بزرگ کرده اید و این گناههای بزرگ بزرگان
شما کرده اند از من بپرسید که این سخن بچه دلیل میگویم سبب آنکه من عذاب خدای ام اگر شما گناهان
بزرگ نکردی خدا چون من عذابی را بسوی شما نفرستادی و چون از این نمط فارغ شد الحاق
خطبه بدین نصیحت بود که اکنون مالها که بر روی زمین است تقریر آن حاجت نیست آنچه
در جوف زمین است بگوئید بعد از آن پرسید که امنا و معتمدان شما کیستند هر کس متعلقان
خود را بگفتند باسم باسقاقی با هر کسی مغولی و ترکی تعیین کرد تا کسی از لشکر ایشان را تعرض نرساند
و از روی بیحرمتی و اذلال بدیشان تعلق نساختند و مطالبت مال از معتمدان آن قوم میرفت
و آنچه میدادند بزیادتی مثله و تکلیف ما لایطاق مواخذه نمیکردند هر روز وقت طلوع نیر
اعظم موکلان جماعت بزرگان را بدرگاه خان عالم آوردندی و چنگیزخان فرموده بود تا لشکریان
سلطانی را از اندرون شهر و حصار برانند و چون آن کار بدست شهریان متعذر بود و آن
جماعت از ترس جان آنچه ممکن بود از محاربه و قتال و شبیخون بجای میآوردند فرمود تا آتش در
محلات انداختند و چون بنا خانهای شهر تمامت از چوب بیشتر از شهر بچند روز سوخته شد
مگر مسجد جامع و بعضی از سرایها که عمارت آن از خشت پخته بود و مردمان بخارا را بجنگ حصار
راندند و از جانبین تنور جنگ بتافت از بیرون منجنیقها راست کردند و کمانها را خم دادند
و سنگ و تیر پران شد و از اندرون عرادهها و قارورات نفط روان ماند تنوری تافته که از بیرون
بکوهها هیمه های درشت مدد میپذیرفتند و از جوف تنور شررها در هوا ظاهر میشد و روزها
بر این جملت مکاوحت کردند و حصاریان حملهها بیرون میآوردند و بتخصیص کوکخان که بمردانگی
گوی از شیران نر ربوده بود و مبارزت تنها میکرد و در هر حمله چند کس میانداخت و تنها لشکری را
باز میراند تا عاقبت کار باضطرار رسید و پای از دست عنان بگذشت و آن جماعت عجز بجان

و خلایق معدود شدند و خندق بحیوانات و جمادات انباشته شد و بمردان حشری و بخاری افواج
فصیل باز کردند و در قلعه آتش در زدند و خانان و افراد و اعیان که اعیان زمان و افراد
سلطان بودند از عزت پای بر سر فلک می‌نهادند دستگیر مذلت گشتند و در دریای فنا غرق شدند
الدهر یلعب بالفتی لعب الصوالج بالکرة * او لعب ریح عاصف فاعلم بکف من ذره * الدهر
قناص وما الانسان الا قنبره * و از قنقلیان از مردینه بالای تازیانه زنده نگذاشتند و زیادت
از سی هزار آدمی در شمار آمد که کشته بودند و صغار اولاد و افلاذ اکباد و زنان چون سرو آزاد
از آن قوم برده کردند و چون شهر و قلعه از طغاة پاک شد و دیوارها و فصیل خاک یکسان گشت تمامت
اهالی شهر را از مرد و زن و قبیح و حسن بصحرا نمازگاه راندند ایشان را بجان بخشیدند جوانان و کهول را
که اهلیت آن داشتند بحشر سمرقند و دبوسیه نامزد کردند و از آنجا متوجه سمرقند شد و اهالی
بخارا بسبب خرابی بنات النعش وار متفرق گشتند و به دیهها رفتند و عرصه آن حکم قاعا صفصفا گرفت و یکی
از بخارا پس از واقعه گریخته بود و بخراسان آمد حال بخارا از او پرسیدند گفت آمدند و کندند و سوختند
و کشتند و بردند و رفتند جماعت زیرکان که این تقریر شنیدند اتفاق کردند که در پارسی موجزتر
از این سخن نتواند بود و هرچه در این جزو مسطور گشت خلاصه آن این دو سه کلمه است که این شخص تقریر
کرده است تا چون سمرقند مستخلص شد بوشا باسقاق را با مادر و بچه که لقب بخارا فرمان داد
بخارا آمد و اندکی روی بعمارت نهاد تا چون از حکم پادشاه جهان خاتم آخر الزمان قاآن مقالید ممالک
در کف اهتمام صاحب معظم یلواج نهاده شد و متفرقان که در زوایا و خبایا پنهان بودند بعطف
عدل و رأفت ایشان را با اوطان قدیم جذب کرد و از بلدان و امصار و اقاصی اقطار روی بدانجا نهادند
و کار عمارت بحسن عنایت او روی بمزید نهاد بلکه درجه اعلا پذیرفت و عرصه آن مستقر کبار
گشت تا ناگاه در شهور سنه ست و ثلثین و ستمائه از تاراب بخارا غربال بندی در لباس اهل فقر خروج کرد
و عوام برو جمع آمدند تا کار بجائی ادا کرد که فرمان رسید تا تمامت اهالی را بکشند صاحب یلواج چون دعای
ملک دافع قضا بشد و بواسطه شفقت و اعتنای او بلا از ایشان دفع کرد و باز عرصه آن
رونق و طراوت پذیرفت و آب بروی کار آمد و روز بروز بمنّ فضل واجب الوجود که سبب آن
مرحمت و شفقت سرتاسر بساط عقل وجود است بدست شفقت محمود و در آن در باب وی چون مؤلف

تابنده است و اکنون در بلاد اسلام هیچ شهری در مقابله و موازات آن نمی‌افتد از ازدحام خلایق
و کثرت ضیاع و ناطق و اجتماع علما و علم و طلبه آن و تشیید مبانی خیر و در بقعه عالیه ایوان محکم بنیاد
و در این تاریخ در این بقعه معمور شد یکی مدرسه خانیه که سرقوقیتی بیکی بنا فرموده است و دوم
مدرسه مسعودیه که هر یک از این هر روز هزار طالب علم باستفادت اشتغال دارند و مدرسان
از اکابر علما عصر و مفردان دهر و الحق این چنین دو بنا بلند ارکان پاکیزه میدان بخارا را زیبی
و زینتی است تمام بلکه زینت و طراوت اسلام را و با وجود حصول این معانی فراغ اهالی بخارا و تخفیف
مؤن و اثقال ایشان حاصل جعله الله تعالی من اعراض عالم را ابقا ذات پادشاه عادل و رونق اسلام و مذهب حنفی
آراسته کرداناد بمنه وجوده

ذکر خروج تارابی

در شهور سنه ست و ثلثین و ستمائه قران
نحسین بود در برج سرطان منجمان حکم کرده بودند که فتنه ظاهر شود و ممکن که مبتدعی خروج کند بر سه
فرسنگی بخارا دهی است که آن را تاراب گویند مردی بود نام او محمود صانع غربال چنانکه در حمق او مثل
اند در حماقت و جهل عدیم المثال به تالوس و زرق زهد و عبادت آغاز نهاد و دعوی پری‌داری کرد
یعنی جنیان با او سخن می‌گویند و از غیبیات او را خبر می‌دهند و در بلاد ماوراء النهر و ترکستان
اکثر کسان بیشتر عورات دعوی پری‌داری کنند و هر کس را که رنجی باشد یا بیمار شود ضیافت
کنند و پری‌داران را بخوانند و رقصها کنند و امثال این خرافات و آن شیوه را جهال و عوام التزام
کنند چون خواهر او بر نوعی از هذیانات پری‌داران با او سخنی می‌گفت تا او اشاعت می‌کرد عوام الناس
خود چه باید تابع جهل شوند روی بدو نهادند و هر کجا زمنی بود و مبتلایی روی بدو آوردند
اتفاق را در آن زمره بر یک دو شخص اثر صحتی یافته اند اکثر ایشان روی بدو آوردند از خاص و
عام الا من اتی الله بقلب سلیم و در بخارا از چند معتبر مقبول القول شنیدم که ایشان گفتند در حضور
ما نفضله سلیک دو نابینا را دارو در چشم دمید صحت یافتند من جواب دادم بینندگان نابینا بوده‌اند
و الا این معجزه عیسی بن مریم بوده است و بس قال الله تعالی و تبرئ الاکمه و الابرص و اگر من این حالت بچشم خود
مشاهده کنم معالجه او از چشم مشغول کردم و در بخارا دانشمندی بود در فضل و نسب معروف و مشهور
لقب او شمس الدین محبوبی بسبب تعصبی که او را با ائمه بخارا بوده است اضافت علت آن لحمو شد و بر مزید معتقد
ملحق و گفت این جاهل را که پدرم روایت کرده است و در کتابی نوشته که از تاراب بخارا صاحب دولتی

که جهانرا مستخلص کند ظاهر خواهد شد و علامات آن شخص را نشان داده و آن آثار در تو پیدا ست
جاهل از غفلت و ریبت دمدمه بیشتر مغرور شد و این آوازه با حکم منجمان موافق افتاد و روز بروز
جمعیت زیادت می‌شد و خاص شهر و رستاق روی بدو نهادند و آتش فتنه و آشوب بدان آمد
امرا و باسقاقان که حاضر بودند در تسکین نایرهٔ فتنه و تشویش مشاورت کردند و باعلام این حال بخجند
فرستادند نزدیک صاحب یلواج و ایشان بسبیل تبرک و نصرت بنادر برفتند و او را و التماس کردند
بجانب تا شهر نیز بقدوم او آراسته شود و قرار نهاده که چون بسر پل وزیدان رسد معافصةً او را
تیرباران کنند چون روان شدند در احوال آن جماعت اثر تغییر پدید چون نزدیک سر پل رسیدند
روی بتمشا که بزرگتر شحنه کان بود آورد و گفت از اندیشه بد باز گردد والا بفرمایم تا چشم جهان
بینت را بی واسطهٔ دست آدمی زاد بیرون کنند جماعت مغولان چون این سخن از او شنیدند گفتند
یقین است که از قصد ما کسی او را اعلام نداده است مگر هر چه تنها بر او خواست خائف شدند
و او را تعرض نرسانیدند تا بخارا رسید در سرای سنجر ملک نزول کرد و امرا و اکابر و صدور در اکرام
و اعزاز او مبالغت می‌نمودند و می‌خواستند تا در فرصتی او را بکشند چه عوام شهر غالب بودند
و آن محله و بازار که او بود بخلایق پر بود چنانکه کوه را مجال گذر نبود و چون از زحام مردم
از خود میگذشت و بی تبرک او باز نمیگشتند دخول را مجال نمانده و خروج ممکن نبود بام فوق
و آب اندر من بر ایشان میبارید هر کس که رشاشه از آن آب میرسید خوش دل و خندان باز
میگشت شخصی از جملهٔ منشیان عواقب و ضلالت او را از اندیشه آن جماعت خبر داد ناگاه
از دری در دیده بیرون رفت و از اسبان که بر در بسته بودند اسبی برنشست و اقوام بیگانه
ندانستند که او کیست و التفاتی نکردند پیلک پیلک با جعفر رسید و در یک لحظه جماعتی مردم
بر او جمع شدند بعد از لحظه اهل طلب داشتند نیافتند سواران از جوانب بطلب او متهم
ناگاه او را بر سر پل جعفر دیدند باز گشتند و از حال او خبر دادند عوام فریاد برکشیدند که خواجه
بیلک بلک با جعفر رسیده است بیکبار زمام اختیار از دست کبار و صغار بشد اکثر خلایق روی بصحرا نهادند
و بر او جمع شدند نماز شامی برخاست و روی بر مردم آورد و گفت ای مردان حق توقف و انتظار
چیست دنیا را از بی دینان پاک میباید کرد و هر کس را آنچه میسر است از سلاح و ساز با عصا و چوب

سعد

متوجه روی بکار آورد و در شهر آنچه مردینه بود در روی بدو نهادند و آن روز آدینه بود
بشهر در سرای ربیع ملک نزول کرد و صدور و اکابر و معارف شهر را طلب داشت سر و صدر
شهر ملک دهر الدین سلالهٔ خاندان برهانی و بقیه دودمان صدر جهانی او را سبب آنکه از عقل
و فضل هیچ خلاف نداشت خلافت داد و شمس محبوبی را صدر وزیر موسوم کرد و اکثر اکابر و معارف را
جفا گفت و آب روی ایشان بریخت و بعضی را بکشت و قومی نیز بگریختند و عوام و رنود را استمالت داد
و گفت لشکر من یکی از سه جنس آدم ظاهر است و یکی مخفی از جنود سماوی که در هوا طیران میکنند و حزب
جنیان که بر زمین میروند و اکنون آن نیز بر شما ظاهر کنم در آسمان و زمین نگرید تا برهان دعوی مشاهده
کنید خواص معتقدان مینگریستند و میگفت آنکه فلان جای در لباس سبز و فلان جای در پوشش
سپید میپرند عوام نیز موافقت او مینمودند و هر کس که میگفت که نمی‌بینم بزخم چوب او را البته می
کردند دیگر میگفت و حی به من رسید سلاح از غیب میفرستند در اثنا این از جانب شهر از بازرگانی
دستهٔ چند پار خوار رسید شمشیر آورد بعد از این در فتح و ظفر عوام را هیچ شک نماند و آن آدینه
خطبه سلطنت بنام او خواندند و چون نماز فارغ شدند بخانها بزرگان فرستاد تا خیمه‌ها و خرگاهها
و آلات فرش و طرح آوردند و لشکر که هم بالحول و عرض ساختند و بود و باش بجای متمولان شدند
و دست بغارت تاراج آوردند و چون شب در آمد سلطان با کهان با ایشان بریوش و بنات لکش
خلوت ساختند و عیش خوش راندند و بامداد در حوض آب غسل کرد بر حسب آنکه: اذا ما افرغنی
غسلتی: کأنا عاکفان علی حرام: از راه تیمن و تبرک آب بمن و در سنگ قسمت کردند و شربت
بیماران ساختند و اموال را که حاصل کردند بر این و بر آن بخش کرد و بر لشکر و خواص تفرقه و خوام
او چون تصرف او در فروج و اموال پدید گشت گفت کار او که بواسطهٔ من بود خلل کرد
و امرا و صدور که آیت فرار برخوانده بودند در کرمینه جمع شدند و مغولان را که در آن حدود بودند
جمع کردند و آنچه میسر شد از جوانب ترتیب ساختند و روی بشهر نهادند و نیز ساختند کار زار را
با مردمان بازآیا و از ادبیش لشکر باز رفتار رحاسین صف کشیدند و تارابی با محبوبی که
صف ایستاده بی سلاح و جوشن و چون در میان قوم شایع شده بود که هر کس که در روی ایشان
دست بخلاف بجنباند خشک شود آن لشکر نیز دست بشمشیر و تیر آهسته تر میازیدند یکبار از آن جانب

بوی عزیمت کرد اتفاق را بر مقتل او آمد و دیگری نیز بر مجروحی زد دو کس را از این حال خبر نه
قوم او در اندرون دیگر حصار از درون اضعاف آن بادی بحث برخواست و حال حیات ایشان تنگ شد که
یکدیگر را میدیدند لشکر حصار سپاه استاند که کرامات تا را جاست همه دست باز کشیدند و دیگ
باهزام باز پس نهادند و لشکر تا را جلوی بر پشت ایشان آوردند و اهالی رهائی از دهمای
خویش با اهل و پیر و کودک پیدا شان نهادند و هر کس را از آن جماعت می‌یافتند خاصه عمال و منصوران
میکوفتند و به تیر سر نیزه میکردند و تا بکو سینه بر میفشرند قریب ده هزار کس کشته شد چون تابعان تار
باز کشتند و ایشان کشتند خواجه عنبت کرد ... ست تا طهور او و دو برادر او محمد و علی قائم
مقام او باشند بر قرار تا را جاین دو جاهل نیز در کار رشیدند و عوام را و باش متابع ایشان بودند
و یکباره که مطلق العنان دست تعادت و تاراج بودند بعد از آنک معنه الدین نوین و چکین فوجی
با لشکری بسیار از مغولان در رسیدند باز آن جاهلان با تیغ خود بصحرا آمدند و هنه در حصار با
بایستادند در اول کشادن آن هر دو گمراه نیز کشته شدند و در حد بیست هزار مرد کشته شدند
درین نوبت بکشتند روز دیگر که شمشیر زنان صباح فرق شب را بشکافتند خلایق را از مرد و زن
بصحرا راندند مغولان دندان انتقام تیز کرده و دهان حرص کشاده که بار دیگر دستی بزنیم
و کامی برانیم و خلایق را حطب تیغ و بلا سازیم و اموال و اولاد ایشان را غنیمت گیریم خود لطف ربانی
و فضل یزدانی عاقبت فتنه را دید ستفت محمود چون نام شر محمود کو دا دید و طالع آن شهر با سعود
که چون او برسید و ایشان را از قتل و نهب زجر و منع کرد و گفت سبب حقیقی چندین هزار خلق را
چگونه توان کشت و شهری که چندین مدت خمید رفته است تا دوی بعمارت نهاده بواسطه جاهلی
چگونه خراب توان کرد بعد از الحاح و مبالغت و لجاج بر آن قرار نهاده که این حال بحضرت قاآن عرضه
عرضه دارند بر آن جملت که فرمان باشد باتمام رسانند و بعد از آن ایلچیان بفرستادند و معنی را
بلیغ نمودند تا از آن زلت کاامکان عفو ممکن بود تجاوز فرمود و بر جباه ایشان ابقا کرد و از آن حمایت
محمود و لشکر مشکور شد

ذکر استخلاص سمرقند

معظم ترین بقاع مملکت سلطان بنضجه
و خوشترین رباع بطیب بقعه و نزهت ترین بهشتهاد نیا بانقاف جملت جهان اد بقعه : اِن قیل فی الدّ
نیا جنّة : فجنّة الدّنیا سمرقند : یا من یوازی بحارض بلخ بها : هل یستوی الحنظل والقند : هوا

آن

آن باعتدال مایل و آب را لطف باد شمال شامل و خاک را بقوت اطراب خاصیت آتش باده حاصل آتش
حصاها جوهر و ترابها مسک و ما الرّ فیها فرقت سلطان چون از معرکه بازگشت ما سکه سکون ازین بیت
شده و جاذبه فرار با فرار بدل کشته حیرت و رعب بنهاد و ضمیر فرار گرفته جهت محافظت بلاد و
امصار اکثر قواد و انصار مخصص کرد و از آنجمله سمرقند را صد و ده هزار نامور مخصص فرموده بود
هزار ترکان بودند با خانانی که وجوه اعیان سلطان بودند که اسفندیار که روئین تن بود اگر در جنگ
نیز و گذار سنان ایشان دیدی جز عجز و امان بحیله دیگر نداشتی و پنجاه هزار تازیک بودند از معروفان
که هر یک فی نفسه رستم وقت و برسر آمده لشکرها بودند و هشت پیل تمام هیکل دیو شکل
یقلبن اساطین و یلعبن بثعبان : علیهن تجافیف تشتّرن بالوان : تا استناد و پیاده کاشان را
بر وقعه حرب فرزین بند باشند و بصدمات و صولات رخ نکو داشتند و غلبه خلایق شهر خود چندانکه
حصر آن بیرون از بیان بود و با این همه دز را استحکام تمام کرده و چند فصیل بر مدار آن کشیده
و دیوار را تا ثریا افراشته و خندق را از حد ثری بگذرانیده و با آب رسانیده و چنگیز خان چون باترار
رسید و آوازه استحکام حصار و قلعه و غلبه لشکر سمرقند در آفاق و اقطار منتشر بود و همه کس
بر آنکه سالها باید تا شهری مستخلص شود تا بدرجه رشد التزام طریقه احتیاط را اصلاح در آن دید
که حوالی آن را پاک کند بعد از آن روی بدان آرد ابتدا متوجه بخارا شد و بعد ما که او را بتهص
از استخلاص آن فراغ دل حاصل گشت باستقصا سمرقند مایل گشت عنان بجانب آن معطوف کرد و
از آنجا حشری بزرگ براندند و در راه بهر کجا برسیدازده ها که ایل میشدند تعرض نمی رسانید
و هر کجا ممانعت میکردند چون سرپل و دبوسیه لشکر محاصره آن میماندند و او بنفس خود توقف نمیکرد
تا سمرقند رسید و پسران چون از کار اترار فارغ شده بودند در رسیدند با حشر اترار و مخیم چنگیز
خان را بکوک سرای اختیار کردند و حشم دیگر بر محیط شهر چندانکه میرسیدند نزول میکردند و چنگیز
خان یک دو روز بنفس خود بمطالعه سور و باره و فصیل و دروازه طواف کرد و لشکر و اهل
مقاتلت و مخاصمت معاف داشت و درین وسای کاد نوینان بزرگ بودند و معتبر او بودند
بر عقب سلطان با سی هزار مرد روان کرد و علاق نوین و سیورا بجانب وخش و طالقان فرستاد
تا روز سوم مشعله زر با نخورشید از میان ظلمت دخان شب قیری بالا گرفت و شب سیاه

در کنج انزوا رفت و چندان مردان مغول و حشری مجتمع شده بودند که عدد آن بر عدد رمل بیابان و قطار
باران فزون بر محیط شهر ایستاده از شهر الپ خان و شیخ خان و برالاخان و بعضی خانان دیگر به
صحرا رفتند و با لشکر پادشاه جهان‌گیر در مقابله بایستادند و دست به تیر گشاده کردند و از هر دو
جانب بسیاری سواران پیاده کشتند و ترکان سلطانی در این روز کر و فری نمودند و روشنی
چراغ وقت انطفا اندک فروغی دهد و از لشکر مغول جمعی را بکشتند و بعضی را دستگیر کردند
و بشهر بردند و از ایشان نیز مردی هزار بیفتادند هنگام آنکه : چون تمام شد نهر بود میان
آتش آسمان زدود زمین : هر کس روی بمقر خویش آوردند چندانکه دیگر باره سبز دار مکاد
تیغ در میغ شب زد چنگیز خان بنفس خود سوار گشت و تمامت حشم را بر مدار شهر بداشت و از
اندرون و بیرون جنگ را محتشد و مشغول گشتند و تنگ بکاوش و مخاصمت تا نماز شام محکم
برکشیدند و از کشاد منجنیق و کمان و تیر و سنگ پران شد و لشکر مغول بر دروازها بنشستند
و حشم سلطان از خروج میدان کارزار مانع آمدند و چون راه مبارزت آن جماعت مسدود شد
و بر بساط محاربت بازیها در هم شد و شاه سوار از مجال نماند که اسبان را در میدان جولان
آرند هر چند پیلان در انداختند مغولان رخ نتافتند بلکه زخم تیر فرزین بند ایشان کردند
پیل بود که بیادند و صف پیاده را بر هم ریختند چون فیول بتواتر احشا کرد و بحسب پیاده شطرنجی
هیچ کفایت ننمود باز گشتند و بسیار خلق را در زیر ستم نرم کردند تا هنگام آنکه پادشاه چنین پرده
فرو گشاد دروازها بربستند و ارباب جنگ این روز خائف شده و اهوا و آرا مختلف
بعضی با ایلی و انقیاد راغب و قومی از جان عزیز راهب طایفه را امضا حق سلطان از صلح وازع
و زمره را هوای چنگیز خان از محاربت مانع تا روز دیگر : چو خورشید تابان بگسترد پر : سیه
زاغ گردون بیفکند سر : حشم مغول چیره و دلیر و اهالی سمرقند متردد رای و تدبیر جنگ از
سر گرفتند و پای در نهادند قاضی و شیخ الاسلام با قومی از دستارمندان بخدمت چنگیز خان
مبادرت نمودند بر ابقای مواعید و مستظهر و واثق گشتند و با جازت او بشهر آمدند
وقت نماز در دروازه نمازگاه بگشادند و در عناد در بستند تا لشکر مغول در آمدند و آن
روز بتخریب شهر و فصیل مشغول بودند و اهالی شهر پای در دامن عافیت کشیدند و ایشان را

تعرض نمی‌رسانیدند تا چون روزگار بلباس حدادیان مشرک سیاه گلیم شد مشعلها افروختند
و مشعلها برکشیدند تا تمامت باره با زمین برابر کردند و از جوانب پیاده و سوار را راه گذر شد
چون روز سیم که چهره بازی مهر سیاه دل کبود چهر آینه صحن روی را در کشید بیشتر مغولان
باندرون شهر در آمدند و مردمان و عورات را صد صد بشمار در صحبت مغولان بصحرا
راندند مگر قاضی و شیخ الاسلام را با قومی که بدیشان تعلق داشت و در جوار ایشان بودند
از خروج معاف داشتند زیادت پنجاه هزار خلق در حمایت ایشان مستور بماندند و منادی
دادند که اگر کسی بکنج اختفا استتار کند خون او هدر و باطل است و مغولان و لشکریان بغارت
مشغول بودند و مردم بسیار در مغارات و سوراخها متواری گشته بودند کشته شدند و
پیلبانان پیلان را بنزدیک چنگیز خان بردند و علف پیل خواستند از خوردش ایشان پیش
آنکه در دست مردم افتاده پرسید که علف صحرا فرمود رها کنند تا خود می‌چرند و میگیرند
پیلان را گشاده کردند تا هلاک شدند چون شاه افلاک بزیر کره خاک فرو شد مغولان
از شهر بیرون آمدند و اهالی حصار در هراس و بیم با دلها بدو نیم نه روی قرار نه پشت فرار الجاء
مردی بود که دو جان بازی و با هزار مرد دل از جان برگرفته از حصار بیرون آمد و بر صف
لشکر زد تا بسلطان پیوست چون بامداد دیگر چاوشان حشر و پیادگان تیغ زنان طلوع کردند
لشکر گرد برگرد در منطقه سلحته و از جانبین تیر و سنگ سیل پران و دیوار حصار و فصیل
ویران کردند و جوی ارزیز را بر آب خراب کردند و میان دو نماز دروازه بگرفتند و در رفتند
از مبارزان و پهلوانان مردی هزار به تیک مسجد جامع کردند کارزاری سخت بدست گرفتند
از استعمال نفط و تیر چرخ حشم چنگیز خان نیز قرابات نفط کار بستند مسجد جمعه و هر کس که در آن
بود سوخته آتش دنیا و شسته آب عقبی شدند و هر کس که در آن تو در حصار بود بصحرا آوردند
و اتراک را از تاژیکان جدا کردند و همه را دهه و صده ترکان را موها بر شیوه مغولان از پیش سر
حلق کردند استقرار و تسکین ایشان را چندانکه آفتاب بمغرب رسید تا چهره ایشان بزوال کشید و
در آن شب تمامت قنقلیان مردینه عرصه تیغ خونخوار بودند و حریق نار دمار شدند زیادت از سی هزار
قنقلی و ترک بودند مقدم ایشان برسماس خان و تغای خان و سرسیغ خان و اولاغ خان با بیست امرا

و اندا امرا از سرداران و امراء سلطان که اسامی ایشان مسطور است در بار بیغی که چنگیزخان بر کن
الدین کرت نوشته بود تماشا مر لشکر و ولایتی که هر وقت فیر کرده بود در آنجا مفصل نوشته چون
شهر و حصار در ویرانی و خرابی با یکدیگر مقابل شد و امرا و جندیان و خلایق بسیار بخرج کوی
هلاک کردند روز دیگر عقاب جمشید افلاک سر از بن عقاب جالا فراخته شد و پیکر آتش خور آتشین
خور بر طبق آسمان افروخته شد کشته خلایق را که از زهر شمشیر چشیده بودند شمار کردند و از آن
جملت سی هزار مرد را با اسم پیش و ری تعیین کردند و بر پسران و خویشان بخش کردند و مثل آن بسبیل
حشر از جوانان روکنا و دان نامزد کردند و بقایا که اجازت مراجعت یافتند شکرانه آن را که بروز
دیگران نبستند و در جنب شهدا اسنا نماندند و در زمره احیا مانده دویست هزار دینار بر سبیل
حکم کردند ثقة الملک و امیر عمید بزرگ را که از کبار اصحاب مناصب سمرقند بودند بتحصیل آن
نامزد و طایفه را شحنگی آنجا معین کرد و از حشر بعضی با خود بجانب خراسان برد و بعضی را با پسران
بجانب خوارزم فرستاد و بعد از چند آن بچند نوبت متواتر حشر طلب میداشتند و از حشر نیز دیار
کسی را خلاص نیافتند و بدین سبب خرابی کلی راه یافت و این واقعه در ربیع الاول سنه ثمان عشر
و ستمائه بود صاحب نظران یکجا اند تا بچشم تفکر و اعتبار در حرکات این دور کار بیهوده
و جفا این کردند که دون بیهوده نکردند تا بدانند که نسیم او با سموم نه مواز بیت و نفع او با ضرر
نه محاذی جز او بلیت ساعته و حمار وجا و دان ربح او ربح است و گنج او رنج ؛ ای دل اجزع مکن
که مجاز بیت این جهان ؛ ای جان عنین مشو که سپنجیست این سرای ؛ ذکر واقعه خوارزم
و این نام ناحیت است و نام اصلی آن جرجانیه است و اهالی آن اورکانج گویند پیش از تقلب
ایام و دهور حکم بلدة طیبة و رب غفور داشت مقر سریر سلاطین عالم و مستقر کرام مشاهیر
بنی آدم بود اکناف آن اکناف اشراف دهر را حاوی شده و اطراف آن طرائف روزگار را ظرفی
آمده معانی آن با نواع انوار معانی روشن و رباع و بقاع آن با ثار و اصحاب افعال کلشن از اجتماع
مشایخ بزرگوار با سلاطین روزگار ردیف رفعه ؛ بیهاما نشئت من دین و دنیا ؛ حسب حال
آن بقعه شده با تفاق سلطان عالم ؛ خوارزم عندی خیر البلاد ؛ فلا اقلعت سحبها
المغدقة ؛ فطوبی لوجه امرئ صبحة ؛ باوجه فتیانها المشرقة ؛ چنگیزخان چون از قتال

سمرقند فارغ شد ممالک ماوراءالنهر باسرها مضبوط گشت و مخالفان در طواحین بلا متواتر مضغوط
و از جانب دیگر حد و جند و با رخلیع گشت محفوظ خوارزم در میان بلاد مانند چنبر که الغنان آن
بریده باشد مانده بود چون چنگیزخان خواست که بنفس خود در عقب سلطان رود و ممالک خراسان
از معاوضان پاک کرداند پسران بزرگ جغتای و اوکتای را بر خوارزم کرداند با لشکری چون
حوادث زمانه بی پایان پر شده از عدد ایشان کوه و بیابان و بفرمود تا از جانب جند نیز توشی
مردان حشری مدد فرستاد پیرامن بخارا روان شدند و در مقدمه بر سبیل یزک لشکری چون
قضا بید وان و چون برق پران بجانب خوارزم بفرستادند و خوارزم در آن وقت از سلاطین
خالی بود از اعیان لشکر خمار ترکی بود از اقربا ترکان خاتون آنجا بوده و از اعیان امرا الغول حاجب
و ادبوقا پهلوان و سپهسالار علی دروغینی و جمعی دیگر از این قبیل که تعداد و تفصیل اسامی هر یک
تطویل بلا طائل انجامد متخلف بوده و از اماثل شهر و افاضل دهر چندانکه لا تعد و لا تحصی و عدد مکان
بلد فزون تر د مال و حصی چون در آن سواد اعظم و مجمع سرور بنی آدم هیچ سرور معین نبود که در
نزول حادثات امور و کفایت مصالح و مهمات جمهور با او مراجعت نمایند و بواسطه او باستیز روزگار
ممانعت کنند بحکم نسبت قرابت خمار را با تفاق باسم سلطنت موسوم کردند و پادشاه نوروزی
از او بر ساختند و ایشان غافل از آنچه در جهان چه فتنه و آشوبست و خاص و عام خلایق
از دست زمانه در چه لگدکوب با ناگاه سواری چند معدود بر منوال دود دیدند که بدروازه
رسید و برداشتن چهار پای مشغول شد جمعی کوتاه نظران بظر گرفته پنداشتند که ایشان از راه
جمافت همین چند معدود آمده اند یا بیازی چنین گستاخی کرده و ندانستند که بر آن بلاها
و در پی آن عقبه عقابها و در عقب آن عذابهای خویشتن از دروازه عالمی خلق سوار و پیاده
روی بدان معدود آن نهادند و ایشان چون صید گاهی میرمیدند و گاهی از پس نظری می‌انداختند
و میدویدند تا چون بباغ خرم که یک فرسنگی شهر است رسیدند سواران تاتار مردان
تفار و بوس و کار زار از مکامن جدار بدو اسبند راه از پس و از پیش بگرفتند و مانند گرگان
گرسنه در میان رمه بی راعی مشتمر گشته افتادند تیر باران بر آن قوم مقدم کردند و بعد از آن
شمشیر و نیزه را محکم و ایشان را میراندند تا نزدیک زوال قریب صد هزار نفر از مردان قتال بر زمین

افکندند و همه در آن تف و جوش با نعره و خروش بر عقب ایشان خود را از دروازهٔ قابیلان
در شهر انداختند تا موضعی که آن را تنوره گویند چون آتش بر فتند چون آفتاب میان سپهر عزم
کرد لشکر بیگانه التزام حزم را باز گشتند و روز دیگر که ترک تیغ زن از مکمن افق سر بر زد تیغ زنان
تاتار از فتال آن مراکب گرم کردند و روی به شهر نهادند فریدون غوری نام که سروری از جملهٔ
قادهٔ سلطانی بود با مردی پانصد بر دروازه متوقف بودند و مقاومت را مستعد از تمکن آن
رجوم بر هجوم امتناع نمودند و آن روز با آخر به مصارعت و قراع بودند بعد از آن جغتای
و اوکتای با لشکری چون سیل در انحدار و مانند عاصفات ریاح در اختلاف برسیدند و به سکیل
تفرج بر مدار شهر طواف کردند و ایلچیان بفرستادند و اهالی شهر را با ایلی و انقیاد خواندند و تمامت لشکر
چون دایره بر مرکز محیط شدند و مانند اجل گرد بر گرد آن نزول کردند و به ترتیب آلات جنگ از چوب
منجنیق و سنگ مشغول گشت و چون در حوالی خوارزم سنگ نبود از درختان توت سنگها می‌ساختند
و چنانکه معهود ایشانست روز بروز به سکیل وعد و وعید و تامیل و تهدید اهالی شهر را
مشغول می‌داشتند و احیانا تیز تیری در یکدیگر می‌انداختند تا چون از سازها جنگ و مصالح
و آلات پرداختند و از جوانب چند و غیر آن اعوان و حشد و اجناد در رسیدند از تمامت جوانب
شهر یکبار روی به محاربت و قتال آوردند و مانند رعد و برق در نعره آمدند و سنگ و تیر
بر منوال تگرگ بر ایشان ریزان کردند و یاسا دادند که خاشاک جمع کردند و خندق را انباشته
کنند و بعد از آن به تحرک حشر پای با تحرک دادند تا دامن فصیل چاک کردند و خاک در چشم افلاک
چون سلطان منوز و جبل سپاه و لشکر خمار مست شراب بادکما قال الله تعالی لَعَمْرُكَ إِنَّهُمْ لَفِي سَكْرَتِهِمْ
يَعْمَهُونَ و نکایت ایشان مشاهده کرد خوف طلایع خوف دل بدو نیم شد و باطن باطن از اعلام
استیلا و غلبه لشکر تاتار موافق افتاد و حیلت او معدوم شد و بروی رای و تدبیر
با ظهور تقدیر مکتوم گشت از دروازه بیرون آمد و سبب آن تشتت و پراکندگی با اهل آن
شهر زیادت راه یافت لشکر تاتار علم بر سر دیوار کشیدند و مردان کار بر رفتند و به بانگ
خروش و نعره و جوش دل زمین را در لرزه آوردند اهالی شهر در دروب و محلات ممتنع شد
بر هر دربی جوقی از سر گرفتند و در هر سنبی جنگ و ستیزی کردند و لشکر نفط ادیر و نفط دود و محلات

بلاد

ایشان می‌سوختند به تیر و منجنیق خلایق را بر یکدیگر می‌زدند و چون در اثنای آن جوی ظلمت شام
منطوی می‌شد با محال اجسام می‌آمدند و بامداد بر سر کار رفتند بر این شیوه اهالی شهر مدتی ملازمت
نمودند و با تیغ و تیر و درفش پنجه مصادمت زدند و بیشتر از شهر خراب شد و اماکن و مساکن
با اموال و دفاین تل تراب و لشکر را از انتفاع به خانه و اموال یاس و خیبت حاصل می‌شد اتفاق کردند
که ترک آتش گیرند و آب جیحون را که در شهر بر آن جسر کرده بودند از ایشان باز دارند سه هزار مرد
از لشکر مغول مستعد و آماده شدند و بر میان آن جسر زدند اهالی شهر ایشان را در آن میان
گرفتند چنانکه یک نفس از ایشان مجال مراجعت نیافت بدین سبب اهالی شهر در کار متجددتر
شدند و بر مقاومت و مبارزت مصرتر گشتند از بیرون نیز امواج جنگ هایج‌تر شد و بحر حرب
مایج‌تر گشت و نکبای فتنه بر زمین زمانه انگیخته‌تر شد محله محله و سرای سرای می‌گرفتند و می‌
کندند و تمامت خلایق را می‌کشتند تا تمامت شهر مسلم شد خلایق را به صحرا راندند آنچه ارباب حرفت
و صناعت بود زیادت از صد هزار بر جدا کردند و آنچه کودکان و زنان جوان بود برده
کردند و باسیری بردند و باقی مردان را بر لشکر قسمت کردند هر یک مرد را قتال دایست و چهار
نفس مقتول رسید قال الله تعالی فَجَعَلْنَاهُمْ أَحَادِيثَ وَمَزَّقْنَاهُمْ كُلَّ مُمَزَّقٍ إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَآيَاتٍ لِكُلِّ
صَبَّارٍ شَكُورٍ پس لشکر به نهب و تاراج مشغول شدند و بقایا بیوت و محلات را ویران کردند و خوارزم
که مرکز رجال رزم و مجمع نشاط بزم بود ایام بر سر آستانه آن سر نهاده و همای دولت آن بال اقبال
سلحنه ماوی ابن آوی گشت و نشیمن بوم و زغن شد دور داد خوشی دور شد و قصور و حرایم
مقصور گشت چنان چون مرده که بدلشی آیت وَبَدَّلْنَاهُمْ بِجَنَّتَيْهِمْ جَنَّتَيْنِ در شان او منزل
بود ایوان بر بنیان و منزهات بقلم کل ما هو آت آیات ابیات اثبات کرده ؛ دُرتب دکب
قذانا نحولنا ؛ نمرحون الحمر بالماء الزلال ؛ ثم اضحوا عصف الدهر بهم ؛ وکذاک الدهر حالا
بعد حال ؛ فی الجمله چون از رزم خوارزم شدند و از سبی و نهب و قتل و سفک بپرداختند
آنچه متحرفه بودند قسمت کردند و به بلاد شرقی فرستادند و اکنون مواضع بسیار است در آن
حدود که از اهالی آن معمور شده است و سواد ایشان موفور گشته و پادشاه زاده کان جغتای و
اوکتای باز گشتند بر راه کالیف آنرا ابیک دو روز به خوارزم ملحق کردند و در کوشش و کشش با آن

بحذو النعل بالنعل کثرت شمار کشتگان چندان شنیده ام که مصداق نداشته ام و بدان ننوشته
اللهم عافنا من شر الدنیا و عذاب الآخرة ؛ ذکر حرکت چنگیزخان بجانب نخشب و ترمذ

چون سمرقند مستخلص شد و پسران جغتای و اوکتای بر جانب خوارزم روان کرد بهاران سال
در کنار سمرقند بگذرانید و از آنجا بر مرغزارها نخشب آمد تا تابستان باخر رسید و چهارپایان
فربه و لشکر مرفه شد بر قصد ترمذ روان گشت چون آنجا رسید رسولان بفرستاد و ایشان را
بایلی و مطاوعت و تخریب قلعه و حصار خواند ساکنان بحصانت قلعه که یک نیمه از رود آموی
میان جیحون بر آورده اند مستظهر بودند و بمردان و عدت و ساز مغرور قبول ایلی نکردند و
بمکاوحت پیش آمدند و از جانبین منجنیق بکار کردند و روز و شب از خصومت و پیکار نیاسودند
تا روز یازدهم را قهرا و قسرا بگشادند و از خلق مرد و زن هر کس را که بود بصحرا راندند و بر لشکر بنسبت
شمار بر عادت معهود قسمت کردند و تمامت را بکشتند و بر هیچ کس ابقا و رحمت نکردند و بوقت آنکه
فارغ شدند عورتی گفت که مرا زنده بگذارید مرواریدی بزرگ دارم بدهم بعد از وقوف
مروارید بگفت آن مروارید را فرو برده ام شکم او بشکافتند و حبوب مروارید از آنجا برداشتند
و بدین سبب بفرمود تا تمامت کشتگان را شکم می شکافتند چون از نهب و قتل فارغ شدند بجانب
کنکرت و حدود شمان رفت و زمستان در آن حدود باخر رسانید و آن نواحی را نیز بقتل
و تاختن و کندن و سوختن پاک کرد و تمامت بدخشان و آن حدود و بلاد را لشکرها فرستاد
بعضی را بلطف و اکثر را بعنف مستخلص و مسلم کرد چنانکه در آن نواحی از مخالفان اثر نماند و فصل
زمستان باخر کشید عزم عبور کرد و این در شهور سنه سبع عشر و ستمائه بود ذکر عبور چنگیزخان
بر معبر ترمذ و انحدار الی بلخ

بلخ بکثرت غلات و انواع ارتفاع از بقاع دیگر مرتفع تر
بود و عراص آن از بلاد دیگر متسع تر بیشتر و در قرون پیشین بلخ در بلاد شرقی بمثابه مکه بوده است
در طرف عرب و فردوسی میگوید ؛ ببلخ گزین شد بدان نوبهار ؛ که یزدان پرستان بدان روزگار
مران جای را داشتندی چنان ؛ چو مر مکه را آن زمان تازیان ؛ چنگیزخان از معبر عبور کرد
و متوجه بلخ شد مقدمان پیش آمدند و اظهار ایلی و بندگی و انواع ترغو و پیشکش کشیدند
بعد از آن بعلت آنکه شمار میبایست کرد فرمان شد تا هر خلق که در بلخ بود تمامت را بصحرا آوردند

و شمار کردند و بعد از آن بسبب آنکه هنوز سلطان جلال الدین در نواحی شور و آشوب می انداخت
و اسب برمیان عناد و لجاج میراند بر ایلی ایشان اعتماد نمی نمودند خاصه نواحی خراسان را که
چون دریا پر از امواج فتنه بلاد و عباد در موج بودند و طوفان بلا باخر نرسیده دافع آن را هیچ حیلت
در امکان نمی آمد و چون اجل پا بگیر شده بود ایلی دستگیر نمی شد و با نقیاد و اذلال پشت
باز نمیتوانستند داد و عصیان خود زهری بی کران بود و دردی بی درمان بفرمود تا اهالی
بلخ صغیر و کبیر و قلیل و کثیر را از مرد تا زن بصحرا راندند و بر عادت مالوف بر مائین و الوف
قسمت کردند تا ایشان را بر شمشیر گذرانیدند و از تر و خشک اثر نگذاشتند از مدتها وحوش
از لحوم ایشان خوش عیشی میراندند سباع بی نزاع باذناب درساختند و شیر و بی شیر با عقاب
هم خوان گشتند ؛ کلبه جر به حیار و اسری ؛ بالجار و لم تشهد النوم باصره ؛ و آتش در باغ
شهر زدند و همت مقصور کردند تا فصیل و سور و دور و قصور خراب کردند قال الله تعالی و ان من قریة
الا نحن مهلکوها قبل یوم القیامة او معذبوها عذابا شدیدا کان ذلک فی الکتاب مسطورا در آن
وقت که چنگیزخان از حد سند مراجعت کرد و بحدود بلخ رسید جماعتی از پراکندگان که در کنجها
و سوراخها مختفی مانده بودند بیرون آمده تمامت ایشان را بفرمود تا بکشتند و از بقیت
مرتین در شان ایشان تقدیم رسانیدند و هر کجا دیواری بپای مانده بود بیفکندند و بیکبار
آثار عمارات از آن بقعه محو کرد ؛ و یبکی دورهم ابدا علیهم ؛ و کانت ما لقی الله احیانا ؛ و بقینا
منجحین بها الی الآن ؛ و قفنا عند ما متحجبا ؛ چون از کار کشش بلخ فارغ شد پسر خود تولی را
باستخلاص بلاد خراسان با لشکری انبوه نامزد کرد و بنفس خود متوجه طالقان شد و قلعه آن که
نصرت کوه موسوم بود و باحصانت تمام بود و مشحون بمردانی همه مستعد الکتیب نام بود و چند
رسولان و ایلچیان فرستاد آن جماعت را با ایلی خواندن تن در ندادند و جز بقتال و نزال مایل نشدند
بر مدار قلعه حلقه کشیدند و منجنیق بسیار بر کار کردند و از حرکت نیاسودند و از باب قلعه نیز
از اجتهاد پهلو بر زمین ننهادند و از جانبین مقاتلت سخت و جراحات بسیار کشته مدتی
بر این منوال مقاومت نمودند تا چون تولی خراسان مسلم کرده با لشکر باز رسید غلبه لشکر بسیار
شد طالقان را قهرا و قسرا بگرفتند و از جانور در او هیچ چیز زنده نگذاشتند و حصار و بنا

وسرای وخانه را خراب کردند تا گاه خبر رسید که سلطان جلال الدین با سپاه انبوه است و بنکجل
و لشکری که با او بودند مشغول شده بنکجل آهنگ او کرد و راه بر گرفتن او بود سبب ممانعت
اهالی آن بلد ماه آنجا مقام کرد تا آن را بگرفت و همان شربت که امثال آن چشیده بودند از قتل
و نهب و تخریب بکام در کام ایشان ریختند از آنجا کوچ کردند و بسامان رسیدند ارباب آن از باب
مخاصمت و مقاومت در پیش آمدند و از هر دو طرف دست بر تیر و منجنیق باز بردند تا گاه از سبب
قضا که سبب فنا کلا آن قوم بود تیر چرخی که مهلت نداد از شهر بیرون آمد و بیک تیر جغتای رسید که
محبوب ترین احفاد چنگیزخان بود در استخلاص آن شهر استعجال بیشتر نمودند و چون او را بگشادند یاسا
داد که هر جانور که باشد از اصناف آدمی تا انواع بهایم تمامت را بکشند و از ایشان کسی را اسیر نگیرند
و تا بچه در شکم مادر نگذارند و بعد از این هیچ آفریده در آنجا ساکن نگردد و عمارت نکنند و آن را
ماوبالیغ نام نهادند فارسی آن ده بد باشد و تا این غایت هیچ آفریده در آنجا ساکن نشده است و این
حال هم در اوایل شهور سنه ثمان عشر و ستمایه بوده است **ذکر توجه چنگیزخان بحرب سلطان**
جلال الدین چنگیزخان از طالقان بنکجل و جمعی از امرا لشکر بدفع کار سلطان
جلال الدین فرستاد چون سلطان با عراق و عنبرا و از مردان آفاق مستظهر شده بود و بر لشکری
که بدفع او نامزد سبب قلت عدد و قصور مدد مشغول گشته چون خبر بچنگیزخان رسید بروز و شب
مینداشت و در شتاب شب با روز میپیوست و دو کوچ میرفت چنانکه کس طعام نمی توانست پخت
چون سلطان بغزنین رسید خبر یافت که مدت پانزده روز است تا جلال الدین بر عزم عبور بر آب
سند از آنجا در رفته است ماما بلواج را با سقاقی ایشان تعیین کرد و خویشتن چون باد که میغ
راند بر عقب او میرفت تا بکنار سند به ورسید لشکر پس و پیش او در گرفتند و از جوانب محیط
شدند و چند حلقه در پی یکدیگر بایستادند بر مثال کمان و آب سند را چون زه ساختند چنگیز
خان یاسا فرمود که در محاربت مبالغت کنند و جهد نمایند تا او را زنده بدست آرند و جغتای
و اوکتای نیز از جانب خوارزم در رسیدند سلطان چون دید که روز کارزار است و وقت کار
زار با اندک قومی که داشت روی بمحاربت آورد از یمین سوی یسار میشتافت و از یسار بقلب
میدوانید و حملها میآورد و صفها لشکر مغول پاره پاره میشکست مجال جولان و عرصه

میدان

و ملغز

بآورد میکرد و سلطان بر مثال شیر خشمناک جنگ میکرد ؛ همه سو که باره انگیختی ؛ همی خاک
با خون بر آمیختی ؛ چون چنگیزخان یاسا رسانیده بود که او را دستگیر کنند لشکر نیز زخم تیر
و تیر مبالغت نمی نمودند میخواستند تا فرمان چنگیزخان بجای آرند جلال الدین خود را دستی
نمود و پای برداشت و مرکبی دیگر را در کشیدند چون بر آن سوار شد حمله کرد و هم در تک
بازگشت و چون برق بر آب زد و چون باد برفت چنگیزخان چون دید که او خود را در آب افکند
لشکر مغول خواست تا خود را بر عقب او فرا آب دهد چنگیزخان مانع شد و از غیبت تعجب دست
بر دهان نهاد با پسران میگفت از پدران پسر چنین باید ؛ چو اسفندیار از پس تنگ بید
بدان سوی رود شد نجشک بد بید ؛ همی گفت کین را نخوانند مرد ؛ یکی ژنده پیلست با شاخ و برد
همی گفت و میکرد از آن سو نگاه ؛ که رستم همی رفت جویان راه ؛ فی الحال هر کس از لشکر او که
که در آب غرق نشد بتیغ او کشته شد و حرم و فرزندان او را حاضر کردند آنچه مردینه بودند
با اطفال شیرخواره را پیش ایشان منهت در دهان جنبره نهادند و دایر از این دایر ترتیب داد
یعنی بکلاغان سپردند ؛ یعز علینا ان نظل ابن دایر ؛ تفتش ما ضمنت علیها شوونها
و چون مالی و نعمتی که با سلطان بود بیشتر نقد یا تا از زر و نقره بود آن روز فرمود تا
در آب ریخته بودند غواصان را در فرستادند تا آنچه ممکن بود از آب بیرون آوردند و این حال
کار عجایب ایام در رجب سنه ثمان عشر و ستمایه واقع شد و فی الامثال عش رجبا تر عجبا و
چنگیزخان بر لب جیحون روان شد و اوکتای را از آنجا باز گردانید تا با غزنین رفت و ایشان خود
ایل بودند بفرمود تا خلایق را بتمامت از شهر بصحرا آوردند و آنچه محترفه بود از آنجا گزین کرد و باقی را
بقتل آوردند و شهر خراب کرد و قنقورین را بر سر اسیران و صناع بگذاشت تا آن زمستان را
در آنجا بکرمان مقام کردند اوکتای براه گرم سیر هراه باز گشت و چنگیزخان بکومان و شنقوران
رسید خبر شنید که سلطان جلال الدین باز از آب گذشت و گشتکا را درهاک کرد جغتای را
بکرمان در حد و دکرمان بگذاشت چون سلطان راه نیافت بر عقب او برفت و از زمستان
هم در حدود دتوبه کبود شهر بنا از استفاد مقام کرد و حاکم آن سالار احمد کمر انقیاد بر میان
بست و از ترتیب علوفه لشکر آنچه ممکن بود بجای آورد و بسبب عفونت هوا اکثر حشم رنجور شدند

و قوت لشکر ساقط گشت و اسیران بسیار با ایشان بودند و در آن حدود برده کان هنود را
نیز گرفته بودند چنانکه در هر خانه ده اسیر یا بیست بود و ساز کاری علوفه از پاک کردن
برنج و غیر آن تمامت اسیران میکردند و هوا موافق ایشان نبود چنگیز خان یاسا داد که در هر خانه
بر هر سری چهار صد برنج پاک کنند بتعجیل تمام در مدت یک هفته از آن فارغ شدند بعد
از آن یاسا داد که در لشکر هست تمامت را بکشند آن بیچاره کان را خبر نه شبی که بامداد بود از
جماعت اسرا و هنود اثر نمانده بود و هرچه نزدیک آن بود تمامت ایلچیان فرستادند و ایل کردند
و ایلچی نزدیک رانا فرستاد با قبول ایلی قبول کرد بعد از آن ثبات ننمود لشکر را بفرستادند تا او را
بگرفتند و بکشتند و لشکر صحت یافتند چنگیز خان را اندیشه مراجعت مصمم شد تا از راه هندوستان
ببلاد تنکوت رود چند منزل برفت چون راه نبود بازگشت و بفرشاور آمد و بهمان راه که
آمده بود مراجعت فرمود **ذکر مراجعت چنگیز خان** چون خبر قدوم ربیع بربع مسکون و دیار
عالم رسید و سبزه چون دل مغمومان از جای برخواست و هنگام اسحار بر اغصان اشجار بلبلان
بر موافقت فاخته کان و قمری شیون و نوحه گری آغاز کردند و بر یاد جوانانی که هر بهار بر چهره
انوار و ازهار در بساتین و متنزهات میکش و عشرت کار بودندی سحاب از دیدها اشک می
بارید و میگفت باران است و غنچه در حسرت غنچه لبان از دل تنگ خون در شیشه میکرد و فرا می‌نمود
که خنده است گل بر تأسف گل رخان بنفشه عذار جامه چاک میکرد و میگفت شکفته‌ام سوسن
در کسوت سوکواران ازرق میپوشید و اغلوطه میداد که آسمان رنگم سرو آزاد از تلهف هر سرو
قامتی خوش رفتار دمید داد سردی که صباح سحرگاه بر میکشید پشت دوتای کرد و آواز نخبری نام
نهاده بود و بر وفاق و خلاف از پریشانی سر بر خاک تیره مینهاد و از غصه روزگار خاک
بر سر میکرد که فراش چمن صراحی غرغره در گلو انداخته و چنگ و رباب را آواز در بر گرفته
نگه کن سحرگاه تا بشنوی ٭ ز بلبل سخن گفتن پهلوی ٭ همی نالد از مرگ اسفندیار ٭ ندارد
جز از ناله زو یادگار ٭ لغیره ٭ کس لب بطرب بخنده نگشود امسال ٭ وز فتنه جهان دمی نیا
سود امسال ٭ وز خون گلم که چهره بنمود امسال ٭ یا وقت چنین چه وقت گل بود امسال
چنگیز خان از فرشاور عزیمت مراجعت با مسکن اصلی با مصاد رسانید و سبب تعجیل در مراجعت آن

بود

بود که خبر رسید که ختای و تنکوت از امتداد غیبت چنگیز خان متردد رای شده اند و
ایلی و عصیان متنبد گشته و بر راه کوهها بامیان رفت با غزنین که در حدود بغلان نشسته
بود و تابستان در آن مقام کرد تا چون فصل خریف در آمد باز در حرکت آمد و بر جیحون عبره
کرد و بعد از عبور تور بای نقشی را بازگردانید بر عقب سلطان و آن زمستان در حدود
سمرقند مقام کرد و باستحضار پسر توشی ایلچی فرستاد تا او نیز از دشت قبچاق روان شود و صید
که پیشتر آن کورخر بود براند و جغتای و اوکتای بتماشا صید قو و بغراکول آمدند و آن زمستان
بتماشا صید مشغول بودند و هر یک هفته جهت چنگیز خان نشانی شکاری پنجاه شتر قو می‌فرستادند
تا چون صید نیز نماند و زمستان باخر کشید و از آثار ربیع رباع گلزار شد و دیار دیار از انوار
ازهار در سر گرفت چنگیز خان نیز عزیمت رحلت و نقلت با مصادر رسانید در آب فناکت
تمامت پسران بخدمت پدر مجتمع شدند و قوریلتای ساختند و از آنجا روان گشتند با نقلات
باشی رسیدند و از جانب دیگر توشی در رسید و بخدمت پدر آمد از جمله پیشکشها بیست هزار
اسب خنگ بود که پیش کشید و از دشت قبچاق چنانکه اشارت رفته بود گله‌ها کور خر
شکل گوسفند براندند حکایت کنند که کورخران را که سم سوده میشد است نعل می‌بستند
تا بموضعی رسید که آن را ابو قاکوبند از این جانب نیز چنگیز خان با پسران و لشکر بتماشا برنشستند
و کورخران را در میان بگرفتند و شکار کردند و از غایت خستگی چنان گشته که بدست بگرفتند
چون از شکار ملول شدند و آنچه باز پس ماند لاغر بود هر کس داغ خود بنهادند و رها کردند
فی الجمله آن تابستان در فلان باشی مقام ساختند و در آن مقام جمعی از امرا ابغور را ایلی آوردند
و سبب گناهی که کرده بودند بکشتند و از آنجا روان شد و در بهار در یارد خویش نزول کرد
ذکر رفتن تور بای نقشی بطلب جلال الدین چون جغتای بازگشت و سلطان جلال
الدین را نیافت چنگیز خان تور بای نقشی را با دو تومن لشکر مغول نامزد کرد تا بر عقب او از آب
سند بگذشت تا بکنار بیه رسید و آن بیه ولایتی از هندوستان که قمرالدین کرمانی را بود یکی
از امرا سلطان بر او مستولی شده بود و قلعه سده را که از حصنها محکم بود متخلص کرده اند
و کشش بسیار کرد و متوجه مولتان شد و در مولتان سنگ نبود بفرمود تا از آنجا حشر راند

و از چوب عمدها ساخت و سنگ منجنیق پر کرد و در آب انداختند چون آنجا رسید منجنیق بر کار
کرده از تیر بارو بینداخت و نزدیک رسید که مسلم گشته شود شدت حرارت هوا مانع مقام
آمد و غامت ولایت مولتان را و لهاور غارت و کشش کرد و از آنجا بازگشت و از آب سند
بگذشت و با غزنین آمد و بر عقب چنگیزخان روان گشت در تاریخ مذکور **ذکر رفتن**
یمه و سبتای بر عقب سلطان محمد چنگیزخان چون بسمرقند رسید و بر مدار آن حلقه
کشید خبر شنید که سلطان محمد از آب ترمد گذشته و اکثر لشکر و اعیان خانان و وجوه حشم را
در قلاع و بقاع پراکنده کرده است و با او زیادت مردی نمانده و او خایف و متوزع ضمیر
از آب گذشت چنگیزخان گفت پیش از آنکه او از شداد لشکر باز برو جمعیتی کرد آید و از اطراف
اشراف بدو پیوندد و مدد او دهند کار او باید ساخت و دل از او بپرداخت و از سروران
امرا یمه و سبتای را گزین کرد تا بر عقب او بروند و از لشکر که با او بودند سی تعیین کرد سی
هزار مرد که هر یکی از ایشان دو هزار مرد از لشکر کوکی و رمه گوسفند جندوه آتش و سنانی تیز
بر معبر پنجاب بگذاشتند و مانند سیل که از کوه عزم وادی کند بر پی او روان و حال او پرسان
بر سان دود مشتاقند تا بیند ابلخ رسیدند مشاهیر بلخ جمعی را پیش ایشان باز فرستادند و نزلی
و نزلی بدادند ایشان را ایمن بنشاندند و شحنه بدیشان دادند و از آنجا قلاوز و دلیل ستدند
و در مقدمه طایفه را بر سبیل یزک روان کردند چون بزاوه رسیدند علوفه خواستند اهل
زاوه در دروازه در بستند و بدیشان التفات نکردند و هیچ چیز ندادند و چون مستعجل بودند
توقف نکردند و براندند اهالی چون علم ایشان بدیدند که ایشان در گذشتند و پس پشت بدیدند
از روی سبکی از حصارها دست بضرب طبل و دهل بردند و بفحش و شتم دهان بگشادند
مغولان چون استخفاف ایشان مشاهده کردند و از ایشان بشنیدند بازگشتند و بر هر سه حصار
بمحاربت پای افشاردند و نردبانها بر دیوارها راست کردند و روز سیوم را وقتی که جام افق
از خون شفق مالامال شد بر سر دیوارها رفتند و هر کس را که دیدند زنده نگذاشتند و چون
فرصت مقام نداشتند آنچه حمل آن ثقل بود بسوختند و بشکستند و از لیباده که روزگار دور دفعه
حقافرو کرد و بخت بازی که از زیر حقه گردون دغا پیشه بیرون آمدن آن بود که بی آن کشش

و کوشش سررشته حوادث ایام و کوارث روزگار نافرجام بود اول آوازه در خراسان تزلزل
و از سماع آن حالت که مثل آن نشنیده بودند و لوله افتاد یمه و سبتای اوایل ربیع الاول
سنه سبع عشر و ستمایه بخراسان رسیدند و ایلچی نزدیک مجیر الملک کافی رخجی و فرید الدین خاجی
و ضیاء الملک عارض زوزنی که وزرا و صدور خراسان بودند فرستادند و ایشان را بایلی
و اتباع فرمان چنگیزخان خواندند و التماس علوفه و نزل کردند و سه کس را از اوساط الناس نزدیک
او فرستادند با نزل و پیش کش و قبول ایلی سر زفانی کردند یمه ایشان را نصیحتها گفت تا از مخالفت
و مکاشفت اجتناب نمایند و هر وقت از مغول لشکری یا رسولی رسد استقبال نمایند و بر
حصانت سور و کثرت جمهور اعتماد نکنند تا خان و مان مصون ماند و بر سبیل علامت تمغا
ایغوری التمغای دادند و از یارلیغ چنگیزخان سوادی بدادند مضمون معنی و مقصود آن
بود که امیران و بزرگان و رعیت بدانند که همه روی زمین از آفتاب برآمدن
تا فرو شدن بتو دادم هر کس که ایل شود بر خود و زنان و اهل و فرزندان خود رحمت کرده باشد
و هر کس که ایل نشود با زنان و فرزندان و خویشان هلاک شود بر این جملت مکتوبات نوشتند
و اهالی شهر را بمواعید مستظهر کرده روان شدند یمه از نشابور براه جوین روان شد و
سبتای از راه جام بطوس رسید و هر کجا ایلی پیش می‌آمد ابقا می‌کرد و هر کس سرکشی می‌نمود
مستاصل می‌کرد اند قری شرقی طوس نوقان و آن ربع ایل شدند حالیا اخلاص یافتند و از
آنجا بشهر رسولی فرستادند بر مزاج ایشان جوابی ندادند در شهر و دیهایی که در جوار آن بود
قتل بافراط کردند و چون برایکان رسید حضرت مرغزار و انهار عیون سبتای را خوش
آمد آن جماعت را ایمن بنشاندند و شحنه آنجا بگذاشت و چون بخبوشان رسید بسبب عدم
التفات کشش بسیار کردند و از آنجا باسفراین آمد در اسفراین و ایکان نیز قتل کردند و
از راه جوین سوی مازندران عنان تافت و سبتای از راه قومس بشتافت یمه در مازندران
خلق بسیار را بکشت بتخصیص در امل آنجا کشتی عام کرد و قلاعی را که حرم سلطان در
آنجا بودند لشکر بمحاصره آن بنشاندند تا بگرفتند و سبتای بدامغان رسید مهتران ایشان
پناه بکوه بردند جماعتی رنود بماندند با ایلی رضا ندادند شبهنگامی بیرون آمدند

دیگر در حصار دامغان کوشش کردند و از هر دو جانب معدودی چند کشته شد از آنجا
بسمنان رسیدند در سمنان بسیار خلق بکشتند و در خوار ری همچنین و چون بری
رسیدند قاضی چند پیش آمد و ایل شد و از آنجا چون بدانستند که سلطان بجانب
همدان رفته است بر عقب سلطان بتعجیل رفت و سپاهی بجانب قزوین و آنجا دو
و چون بهمدان رسید علاء الدوله همدان ایل شد و خدمتها از مرکوب و ملبوس
و نزل از ماکول و ذبایح و مشروب بسیار بفرستاد و شحنه بستد چون سلطان منهزم
شد باز گشت و با همدان آن آمد و چون خبر رسید که در سجاس جمعی انبوه از لشکر سلطان
جمع شده اند مقدم ایشان بکتکین سلاحدار و کوچ تفاخان متوجه ایشان شدند و ایشان را
بشکست کردند و بلاد و نواحی عراق را بیشتر کشش و غارت کردند و از آنجا باردبیل رفتند
و بمحاصره مستخلص کرد و قتل و نهب و چون فصل زمستان بود بموغان رفتند و زمستان
آنجا بودند و آن سال از کثرت وقوع ثلوج طرق مسدود گشته بود جمال الدین ایبه و
جمعی دیگر در عراق باز فتنه و آشوب از سر گرفتند و عصیان آغاز نهادند و شحنه را که در همدان
بود بکشتند و علاء الدوله را بسبب ایلی بگرفتند و در قلعه گریت محبوس کردند چون وقت
بهار آمد بر انتقام قتل شحنه بعراق آمد جمال الدین ایبه هر چند بایلی پیش باز آمد فائده
نداد او را با جمعی دیگر بکشتند و از آنجا برفتند و بتبریز ایلکو در مراغه و نخجوان و آن
ولایات را تمامت کشش کردند اتابک خاموش بایلی پیش آمد و او را کاغذ و التمغا دادند و از آنجا
باران رفتند و بیلقان را بگرفتند و براه شروان روان شد و چون بدربند رسیدند
و کس نشان نداده بود که هیچ لشکر از آنجا گذشته باشد یا بحرب شد حیلتی ساختند و از
آنجا بگذشتند و لشکر توسی در دشت قفچاق و آن حدود بودند بدیشان متصل شدند
و از آنجا بخدمت چنگیزخان رفتند و از تقریر این حکایت غلبه و قهر ایشان معلوم شود
بلکه قدرت و هو القاهر فوق عباده محقق و مقرر گردد از لشکری فوجی بیاید و بر چندین
ممالک و ملوک و سلاطین و سروران زند و چهار جهت دشمنان و مخالفان که هیچ آفریده را
مجال ممانعت یا مقاومت نباشد و سبب این جز انتها دولتی و ابتدا دولتی نتواند بود

ذکر

ذکر احوال مرو و کیفیت واقعات آن

مرو دار الملک سلطان سنجر بود و مرجع هر کهتر
عرصه آن از بلاد خراسان ممتاز و طایر امن و سلامت در اکناف آن در پرواز عدد رؤس
انسان بافطار باران نیسان مباراة مینمود و زمین آن با آسمان مجارات دهاقین از کثرت
نعمت با ملوک و امرا وقت دم موازات میزدند و با گردن کشان و سرافرازان جهان
قدم مجاورت می نهادند بیت بَلَدٌ طَیِّبٌ وَرَبٌّ غَفُورٌ ❊ وَثَرىً طَیِّبٌ یَفُوحُ العَبِیرَا
وَاِذَا المَرءُ قَدَّمَ الشَّیءَ مِنهُ ❊ فَهُوَ یَنهَاهُ بِاسمِهِ اَن یَسِیرَا ❊ سلطان محمد انار الله برهانه چون
مجد الملک شرف الدین مظفر را بسبب جرمی که عمر اقتراف کرده بود از حکومت و وزارت
معزول کرد و آن منصب را به پسر نجیب الدین قصه دار که بمجد الملک موسوم بود مفوض
مجد الملک ملازم رکاب سلطان بود تا بوقتی که سلطان منهزم از ترمد روان شد کتکین
پهلوان بی استطلاع رای بجانب اهل سرای که مقیم مرو بودند مایل شد و خبر تشویش و تفرقه
و خروج لشکر بیگانه بداد و بر عقب آن مثال سلطان موشح بتوقیع و طغرا و محشی بخط و بعجز رسید
مضمون و مقصود آنکه شحنه و سپاهیان و اصحاب اشغال بقلعه مرغه استیمان کنند و دهاقین
و جمعی که استطاعت تحویل و انتقال نداشته باشند مقام سازند و هر وقت که لشکر تاتار برسد
بخدمت استقبال کنند و سفک و مال توقی و شحنه قبول و فرمان ایشان را مشمول فرمایند تا عاید تلقی
و چون پادشاه که بمثابت دل است در اعضا ضعیف شود جوارح را چگونه قوتی ماند از این
سبب خیل بر احوال و هراس بر انفاس غلبه کرد و تحیر و تردد بر ایشان استیلا گرفت مجد الملک
با جمعی انبوه از بزرگان و سپاهیان استعداد تمام بجای آوردند چون بقلعه رسیدند صلاح
در مقام قلعه ندید با جمعی عازم حصار تاق یازر شدند و دیگران هر کس بحسب هوا بجایی رفتند
و قومی که اجل عنان گیر ایشان بود با مرو مراجعت کردند و قائم مقام مجد الملک یکی را از آحاد
الناس که نقیب بود بگذاشت و او میل کرد تا ایل شود و شیخ الاسلام شمس الدین حارثی با او
در آن اندیشه مساعد بود و قاضی و سید اجل از آن مجانب و مساعد لشکر بر توبن و سپاهی را
چون محقق شد که بر و حش رسیدند با علام ایلی و هوا داری رسولی فرستادند و در اثنا آن
حالت ترکمانی که قلاوز دلیل سلطان بود نام او بوقا از گوشه بیرون تاخت و جمعی از ترکمه با او

باو زده بودند بمغافصه خود را از شهر انداخت و جمعی که در موافقت نقیب لشکر یار مخالفت
نمودند با او مطابقه کردند و نقیب نقاب امارت از چهره بکشاد و از آنکه آن حدود درویش
نماندند و جماعتی چند یاران که از حشر گریخته بودند و بسبب حضب نعمت متوجه گشته برسید
و پناه بدو دادند و حشم او انبوه شد و مجد الملک چون سلطان در جزایر ابسکون بیکون
با ملک سر در آن کوش کاهی از او پیاده و کاهی بر سوار عنان بر تافت و کندر بر قلعه صعلوک
کرد و امیر شمس الدین علی مرد را و را باعزاز و اکرام تلقی کرد و از آنجا بر آمد بباغ ماهیاباد
بر دروازه سرباجان نزول کرد و قومی از سرهنگان مرغزی که تبع او بودند یک یک نزد
او میرفت و بوفا او را در شهر راه نمیداد و از غلبه عوام می ترسید چون مردی چند برو جمع
شدند ناگاه میان روزی قباها را ظهاره پوشیدها کردند و خود را در شهر افکندند
متجند مرغزی هم در حال در خدمت او کمر بستند و بوفا تنها بخدمت او آمد از او عفو کرد
و آنکه و جند یاران شهر چند که عدد مردان ایشان زیادت هشتاد مرد بود مطواع او شدند و او خود را
از مرتبه وزارت برتر میدانست و خیال در دماغ او سودا سلطنت میداشت بزعم آنکه
والده او که خطیبه بود از حرم سلطان که پدرش را بدان مشرف کردانیده بود بوقت تسلیم
حامله بود داست فی الجمله آوازه او در خراسان فاش شد و باش روی بدو نهادند و او را
سودا سودا مستحکم که فلک را بی اذن او دوران و ریاح را در مهادن هوا جریان نتواند
بود در این وقت ارباب سرخس شحنه تتار را قبول کرده بودند و ایل شده و شیخ الاسلام را
هنوز هوا تتار در سر بقاضی سرخس که خویش او بوده مسارات میفرستاد مجد الملک را از آن حالت
اعلام دادند اظهار منکر دنار و روزی در اثنا منبر در مسجد جامع بوزفان او وقت کرد که جان و
دشمنان مغول بر بده باد حاضران مجلس از آن سبب مشغله کردند او خاموش و مدهوش و
متحیر شد و گفت بارادت بر زفان چنین سخنی رفت و بر عکس این اندیشه و ضمیر و وقت چون
مقتضی این بود هر اینه دعا بر حسب زمان بر زفان آید قال الله تعالی قُضِيَ الأَمْرُ الَّذِي فِيهِ تَسْتَفْتِيَانِ
این سخن نیز بگوش مجد الملک رسید و مصدق تهمت او گشت اما مجد الملک را با او جانبی بوده است و امام
شیخ الاسلام میدانست و فی نفسه عالم بود میخواست که بی وضوح بینه که همه عالمیان قرآن

بعز

ببینند و کسی را مجال انکاری و مجال قدح و اعتراض نماند نامه مکتوب بخط او که بقاضی سرخس نوشته
بود از دست قاصدی در میان راه باز یافتند و نامه چون مجد الملک برخواند باحضار او
کس فرستاد و او سؤال و استخبار و اعلام و ارسال پیغام را انکار نمود مجد الملک چون مکتوب او را
که صحیفه ملتمس بود بدو داد که اقرأ کتابک شیخ الاسلام را چون نظر بر خط افتاد مشوش و پریشان
گشت مجد الملک گفت تا او کردند سرهنگان در او آویختند و آتش بلا بدو در بختند و بکاردها پاره
پاره کردند و پای او گرفتند و بر روی کشان تا چهار سوی شهر در آوردند و نفاق و مکر و اقرانه
خاتمت وخیم باشد و خداع و مکر را آخر نه سلیم و بسبب این سرخس مجد الملک لشکر میفرستاد
و ارباب سرخس را زحمت میداد و بهاء الملک از حصار یاف منهزم انجامیاز بدان کرده بود و نزدیک
مغولان جری دفنیه و احوال مرو گفته و متقبل شده که آنجا روم و مرو را تسلیم کنم و از هر خانه
هر سال یک جامه کرباس حسب خزانه بیرون آرم این سخن را در مذاق ایشان قبول تمام افتاد و او را
با هفت مغول بجانب مرو روان کردند و او از احوال مرو بیخبر و آن از بوالعجب بازی گردون غافل
تبره و حرص تمام چون نیشابور رسید خبر استیلا مجد الملک یافت غلام و سرهنگی را در مقدمه
بفرستاد و بمجد الملک مکتوب نبشت مضمون آنکه اگر بشنو از جانبین در کار منصب تغافلی و جنبشی
بوده است اکنون زایل شد و قوت لشکر مغول بمدافعت ممکن نیست جز بخدمت و قبول طاعت
و هفت هزار مغول با ده هزار حشری متوجه اند و من در موافقت ایشان و نسا بور را در یک لحظه
پست کردند اکنون باعلام این حال از راه اشفاق و طلب رفاق سرعانرا در مقدمه فرستادم
تا دست از پای تمادر کشیده کنند و خود را در عمار بوار و تنور دمار نیفکنند مجد الملک و اکابر
و معارف را از این سبب تورع خاطر و تشوش آمد که ضمیر ظاهر گشت و معتبران در مصلحت مجد
الملک خواستند تا تفرقه کنند و شهر را بگذارند تفکر کردند که بر شخص صاحب غرض بی اتفاق و ایقان
اعتماد کردن از حزم و عقل دور باشد معتمدان او را جدا جدا گردند و بحث عدد لشکر و لجب و بند
مصدوقه کار و حقیقت حال چون باز نمودند ایشان را بکشتند و دو هزار پانصد سوار از
اتراک سلطانی پیش ایشان باز فرستادند بهاء الملک و مغولان از حال ایشان خبر یافتند از کنار
سرخس باز گشتند و سرهنگان بهاء الملک متفرق شدند و مغولان او را مقید کردند و او را تا بطوس

باخود بردند و آنجا قتل کردند و لشکر مجدالملک با مرخس رفتند و قاضی شمس الدین را سبب آنکه
وقت وصول بهر نوین بخدمت استقبال و ترتیب ترغو تلقی کرده بود و مرخس بدیشان داده
و ملک و حاکم مرخس شده و از چنگیز خان بایزه چوبین یافته او را بگرفتند و بدست پسر پهلوان
ابو بکر دیوانه دادند تا بقصاص پدر بکشت و آوازه لشکر مغول در آن وقت ساکن شده بود
مجدالملک و اعیان مرو بتماشا و نشاط اشتغال دادند و در شرب مدام انهماک و افراط می‌نمودند
و در تضاعیف آن اختیار الدین ملک امو برسید و خبر داد که لشکر تتار بمحاصره قلعه
کلات و قلعه نو مشغول‌اند و از ایشان لشکری بامو برآمدند و بر عقب من اند مجدالملک مغفله
او را مکرم کرد و اختیار الدین بر آنکه دیگر مستقل گشت و بنزدیک ایشان نزول کرد و لشکر
مغول هشتصد مرد چون برسیدند و بر ایشان در آمدند شیخ خان و اغل حاجب را خوارزم
با مردی دو هزار برسیدند و از پس مغولان در آمدند و دست بردی نمودند و اکثر ایشان را
هم بر جای انداختند و بعضی که اسب قوت زیادت داشت جستند و قومی از ترکمه و اتراک
سلطانی بر عقب برفتند و شصت کس را دستگیر کردند و بعد ها که در محلات و اسواق
برآوردند بکشتند و شیخ خان و اغل حاجب بشهر در نزول کردند و اختیار الدین را از آنکه
سرچند و سرور خود کردند و با یکدیگر مشاقه کنند و از مجدالملک برگشتند و باحداث آن شورش
و آشوب و فتنه و اضطراب که روی جهان را چون دلهای منافقان سیاه کرده بود آغاز فتنه
نهادند و قصد باستخلاص شهر کردند از اندیشه شبیخون مجدالملک خبر یافت احتیاط واجب
داشت چون ظفری نیافتند و ایمن گشتند ترکان که باکادر بودند بخانه رفتند و دست تعدی
بردند و تا بدر شهر می‌آمدند و ستانبو غارت میکردند و آنچه میدیدند می‌ستدند و در این
وقت چون چنگیز خان باستخلاص بلاد خراسان تولی را نامزد کرد با مردان کار و شیران کارزار
و زاد و از ولایتی که ایل شده بود چون ابیورد و سرخس و غیر آن بر ممر او قنا حشر بیرون
آوردند و هفتاد هزار لشکر جمع شد چون نزدیک مرو رسیدند از کنار ده برسبیل یزک
چهارصد سوار را بفرستادند در شب بکنار جیحون تا که رسیدند و احوال ایشان مراقبت می
نمودند از ترکان که دوازده هزار سوار جمع بودند وقت صبحی باطن شهر بدر و از ها بر فتند

مغولان

مغولان بر ممر ایشان ؛ شبی چون شبه روی شسته بقیر ؛ نه بهرام پیدا نه کیوان نه تیر ؛ کمین
ساختند و دم در کشیدند ترکان که یکدیگر را نمی‌دیدند نشناختند و فوج فوج را که میرسیدند مغولان
ایشان را بر آب بر باد فنا میدادند و مغولان چون قوت ایشان بشکستند چون باد بجبل خانه
آمدند و اثر کرد در رمه نمودند ترکان که عدد مردان ایشان از هفتاد هزار افزون بود در دست
معدودی چند در مانده شدند و بیشتر خود را بر آب میزدند تا غرقه میشدند و بقایا منهزم
گشتند و لشکر مغول را مغول چون بخت بود و مساعدت وقت هیچ کس با ایشان تفادی
نتوانست کرد و آنکس که در اجل او تاخیری بود دیگر بخت و سلاحها بجنبید برین حالت نیب
رسانیدند و سه شصت هزار چهارپای بیرون کوسفند که ترکان از دروازها برانده
بود با آنچه دیگر داشتند که حصر آن هم در وهم نمی‌گنجید در صحرا جمع کردند تا روز دیگر
که غره محرم سنه ثمان عشر و ستمایه بود و سلخ عمر اکثر اهالی مرو تولی آن ضرغام غضنفر با لشکری
چون شب صد لهم و دریا ملتطم از کثرت افزون از ریگ بیابان همه رزم جویان نام
آوران برسید او بنفس خود با سواری پانصد بدر دروازه فیروزی آمد و بگرد اگرد شهر
برگشت و تا شش روز در فصیل و باره و خندق و مناره آن نظاره میکردند و گمان
آن داشت که کثرت عدد ایشان کفایت خواهد نمود و دیوار که حصنی حصین بود پایداری
کرد تا روز هفتم ؛ چو خورشید تابان زچرخ بلند ؛ همی خواست افکند رخشان کمند ؛
لشکرها جمع گشته بودند بدر دروازه شهرستان نزول کرد و جنگ آغاز نهادند مردی دویست
از دروازه بیرون رفتند و حمله بردند تولی بنفس خود پیاده شد ؛ یکی بر خروشید چون
پیل مست ؛ سپر بر سر آورد و بنمود دست ؛ و راه برگرفت و مغولان در خدمت
او حمله کردند و حمله را در شهر راندند و از دروازه دیگر جمعی بیرون رفتند جماعتی که آنجا
بودند آن حمله را تیز رد کردند و از هیچ جانب کاری نتوانست کرد و مجال آن نه که سر از
دروازه بیرون کنند تا روزگار لباس سوگوار پوشید مغولان بر مدار حصار حلقه
بایستادند و تمامت شب زنده داشتند هیچ کس راه نیافت که بیرون رود مجدالملک
جز ایلی و انقیاد بیرون شدن ندید بامداد که آفتاب برقع سیاه از روی چو ماه بر داشت

امام جمال الدین را از کبار ائمهٔ مرو بود بفرستاد و بنالید و امان خواست چون بایالت
و مواعید مستظهر گشت پیش کشها و تبار و پارچها و بارانی که در شهر موجود بودند از خیول
و جمال و بغال مرتب کرد و بخدمت رفت احوال شهر ازو تفحص فرمود و تفصیل متمولان
و معارف خواست دویست کس را نسخه داد تا آن جماعت را حاضر آوردند از مطالبیهم
ان قوم زلزلت الارض زلزالها و استخراج مدفونات کفتی اخرجت الارض اثقالها و بعد
از آن لشکر در رفت و خواص و عوام را از کرام و لئام بصحرا راندند چهار شبانروز
خلق بیرون می آمد تمامت را بداشتند زنان از مردان جدا جدا کردند ای بسا پری
وشانرا که از کنار شوهران بیرون میکشیدند و خواهران را از برادران جدا میکردند
و فرزندان را از کنار مادران میستدند و از غضب ابکار پدران و مادران را دل
افگار و فرمان رسانیدند که بیرون چهارصد نفر محترفه که تعیین کردند و از میان
مردان کودکان و بعضی کودکان از دختران و پسران باسیری راندند تمامت خلق را
با زنان و فرزندان ایشان بکشند و هیچ کس از زن و مرد ابقا نکردند تمامت مرو را
بر لشکر و حشریان قسمت کردند آنچه مجمل میگویند هر نفری را از لشکری سیصد چهارصد
نفس رسیده بود که بکشتند و ارباب سرخس بانتقام قاضی مبالغت کسی که از اسلام و دین
بی خبر و بی یقین باشد بتقدیم میرسانیدند و در اذلال و ارغام مبالغت مینمودند تا چندان
کشته بودند که کوهها پشته و صحرا از خون عزیزان آغشته گشت شعر فوقفا بارض لم تدب
فی عراصها ؛ سوی خدّ خود او تراب اغید ؛ و فرمودند تا باره را خراب کردند و حصار را
مساوی تراب و مقصورهٔ مسجد را که برسم اصحاب امام اعظم ابوحنیفه است آتش در زدند گوئی
انتقام آن بوده است که در عهد استقامت وزیر شمس الدین مسعود هروی که وزیر مملکت
سلطان تکش بود مسجد جامع ساخته بود برسم اصحاب امام اعظم شافعی متعصبان
مذهب بسبب آتش در آنجا زدند چون از نهب اموال و اسیر و اعتبال فارغ شدند امیر ضیاء
الدین علی را که از جمله اکابر مرو بود بسبب گوشه نشینی او بر او ابقا کرده بودند فرمودند
تا باشهر رود و جماعتی که از زوایا و خبایا بار دیگر جمع شوند امیر و حاکم باشد و برماش شحنگی را

بنشاندند چون لشکر بازگشت از سوراخها و نقبها هر کس که خلاص یافته بود باز آمد و خلقی
پنج هزار بار دیگر جمع شد جماعتی از مغول که از عقب بودند برسیدند حصهٔ مردم کشی خواستند
فرمودند تا جمعیت مغولان بصحرا هر کس یک دامن غله ببرد تا بدین علت بیشتر ایشان که نجاة یافته
بودند بچاه فنا افگندند و از آنجا براه نسا بودند روان شدند هر کس که از صحرا روی باز پس نهاده
و از مغولان در میان راه گوشه نشینی مییافتند میکشتند تا خلقی بسیار درین حمله فرو شدند و دیگر
این طایفه که از بهر بوئین یاد کشته بود بمرو آمده رسیدند و بقیة السیف را هم بقتل رسانیدند هر کرا
که می یافتند از دیه حیاة بر کشیدند و شربت فنا چشانیدند ؛ نحن والله فی زمان غشوم ؛
لو رایناه فی المنام فزعنا ؛ اصبح الناس فیه من سوء حال ؛ حق من مات منهم ان یهنا ؛
و سید عز الدین نسابه از سادات کبار بود و بورع و فضل مشهور و مذکور بوده است درین
حالت با جمعی سیزده شبانروز شمار کشتگان شهر کرد آنچه ظاهر بوده است و معین بیرون
مقتولان در نقبها و سوراخها و در سانی و بیابانها هزار هزار و سیصد هزار و کسری حصا کرده
آمده و درین حالت رباعی عمر خیام که حسب حال بود بر زبان راند ؛ ترکیب پیاله که در هم پیوست
بشکستن آن روا نمیدارد دست ؛ چندین سر و پای نازنین از سر دست ؛ از مهر که پیوست و
بکین که شکست ؛ و امیر ضیاء الدین و بارماس هر دو مقیم بودند تا خبر رسید که در سرخس
پسر شمس الدین پهلوان ابوبکر دیوانه فتنه آغاز نهاده است بدفع او بارماس چند چون برفت
بارماس اهالی مرو را از محترفه و غیر آن بعزیمت توجه بجانب بخارا بظاهر شهر نزول کرد جمعی را
که پیمانهٔ عمر و بخت بر گشته بود پنداشتند که شحنه را از جانب سلطان خبری رسید دلت
و مستشعر گشته و بهزیمت مرو و دهالی الطبل فرو کوفتند و یاغی شدند در سلخ رمضان سنه
ثمان عشر و ستمایه و بارماس بدر شهر آمد و جماعتی را با سید علا معارف شهر فرستاد کسی
روی ننمود و او را امکان نبود با انتقام مبالغ مردم را بر در شهر یافته بکشت و با جماعتی که در
مصاحبت او بودند روان گشت و خواجه مهذب الدین اسابادی از آن زمره بود که در صحبت
او برفت تا بخارا شحنه کشته شد ارباب مرو آنجا بماندند چون ضیاء الدین باز رسید
بعلت استعداد و ترتیب حرکت در شهر رفت و غنیمتی که داشت بر ایشان ایثار کرد و پسرها

الملک را پیر سیبل نوا کاو پیر هست نزدیک ایشان فرستاد و خود روی نمود و با آن
جماعت عصیان کشت و بار دیگر باره و حصار را عمارت کرد و جمعیتی با او گرد آمد دو سه
این جماعتی از لشکر مغول رسیدند رعایت جانب ایشان واجب دانست و یک چندی نزدیک
خود نگاه داشت چندانکه از خشم سلطان کشلکین پهلوان با جمعی انبوه در رسید بمحاصره شهر
مشغول شد جمعی از نو دستهی خلاف کردند و نزدیک کشلکین رفتند ضیاء الدین چون
دانست که با تفرق هواکاری تمشیت نپذیرد با جماعت مغولان که ملازم او بودند بر عزیمه
قلعه مرغه روان شد و کشلکین در شهر آمد و خواست تا اساسی نهد و عمارت و زراعت
فرماید و بنشستن در شهر جماعتی از شهر در خفیه بضیاء الدین مکتوبی فرستادند و او را بر
مراجعت با شهر تحریص و ترغیب کردند چون بازگشت و بدر شهر نزول کرد و یک کس از خدام او
بشهر در آمد با یکی خبر وصول او بگفت در حال بگوش کشلکین و خصمان رسید جماعتی را نفر بنظ
تا او را بگرفتند و مطالبه مال کرد ضیاء الدین گفت بفلحشات داده ام کشلکین پرسید که ایشا
کدام اند گفت مردانی و معتمدانی که امروز در پیش تو صف کشیده اند چنانکه از روز در پیش من
بودند و وقت کار در او فرو گذاشتند و سمت غدر بر ناصیت خود کشیدند چون دانستند که از
ضیاء الدین حاصلی نخواهد بود و مالی ندارد کشلکین کشتن او را جبلهٔ خود دانست و فنا
او را بقاء ملک پنداشت و بعد از قتل او بیک فارغ بعمارت و زراعت اشتغال داشت
و در و در اسبدی میکرد و آب نقد بر خود بستند عمر او را خراب کرده بود و آب جوی او را
آباد بر او ساد کرده در بن غفلت خبر وصول قراجه نوین در رسید بعد رسید با امرا و مفردی بب
بر راه سنگ بست داد قراجه بر عقب او برفت نیک پشت بدو رسید و اکثر ایشان را
بقتل آورد و نایبان او در مرو بحکومت مشغول بعد سه چهار روز سواری دو سه که
متوجه مقوتوین بودند بمرو رسیدند یک نیمه از ایشان بمصلحتی که بدیشان مفوض بود
روان شدند و یک نیمه بمحاصره اشتغال نمودند و باستعجال با علام جمعیت مرو و تخشب
بنزدیک امرا لشکر و مای و قنان ایلچی فرستادند و در آن وقت از ولایات و اطراف
سبب حضب نعمت عراق از گوشه ها روی بمرو آورده بودند و شهرهای خود را از حب

و رجب عطن میافکندند در پنج روز توبهای با پنج هزار مرد و همایون سپه سالار که
ان ملک موسوم شده بود در خدمت ایشان چون بدر مرو رسیدند در یک ساعت شهر بستدند
و مومنان را چون شتران مهار زده ده ده و بیست بیست در یک رسن قطار میکردند و در
حون میانداختند تا زیادت از صد هزار شهید کردند و محلات را بر لشکر بخش کردند تا اکثر دور
و قصور و مساجد و معابد را خراب کردند و امرا با لشکر مغول بازگشتند و اق ملک را با مردی چند
بگذاشتند تا اگر کسی دور پنهان کرده باشد و گوشه نشینی جسته و از مفاد غراب شمشیر جسته
با دست آرند آنچه در امکان حدثان از سیل آمد از تجسس بجای آورد چون حیلتی دیگر نماند یکی از ایشان
با ایشان بود موذنی آغاز نهاد و صلاء نماز در داد تا با واز هر کس از سوراخی بیرون میآمد
او را میگرفتند و در مدرسه شهابیه میحبوس میکرد و بآخر از بام بشیب میافکند بر این جملت
بسیار کس دیگر هلاک شدند چهل و یک روز در این اجتهاد بودند تا از آنجا بازگشت و در جمله
شهر چهار کس بیش نمانده بود چون در مرو و در حدود آن هیچ کس نماند هر کس که در روستاها
مانده بود و در بیابانها رفته روی باز بمرو نهادند و امیرزاده بود نام او ارسلان
باز با عمارت بنشست و عوام بر او جمع آمدند خبر و چون بنسا رسید ترکمانی بود از ترکمه
جمعیتی کرد و بمرو آمد و از باب بدو رغبت کردند تا مردی ده هزار جمع آمدند و در مدت شش
ماه امیری بود تجدید مرو الرود و نخدیه و طالقان میفرستادند و زد بدیه بر بنه مغولان
میزدند و چهارپای میآوردند در اثنا این حالت ترکمان از هوس نسا با اکثر مردان روی
بدانجا نهادند و بمحاصره شهر که نصرة حاکم آن بود اشتغال نمودند تا از بازده پهلوان مغافصه لشکر
او رسید پای در راه گریز نهادند در میان راه کوتوال قلعه بر او افتاد و او را بکشت و از خدم
طالقان قراجه نوین قاصد او شد و با یک هزار سوار و پیاده ها که بمرو آمد و دیگر باره بر سوختنه
نمک نهاد و هر که را یافت بکشت و غلمان ایشان بخور اسیدند و در عقب او قوتوقو نوین با صد هزار
خلق رسید عقوبت و شکنجه آغاز نهادند و خلال عرب یوی و افغانان که بحیشر را انده بودند
دیت عقوبت و مثله که مثل آن کس ندیده بود بکشیدند و بعضی را بر آتش میبنهادند
بعضی را شکنجه دیگر میکشید و بر هیچ آفریده ابقا نمیکردند تا چهل روز بر این نمط بگذاشتند

وبکشتند در شهر و سناف صدکس نمانده بود وچندان ماکول که آن چند معدود معلولرا
وافی باشد نمانده بود و با این حادثات دیگری شاه نام باربدی چند بقیها و سورا حمامی جستند
واگر ضعیفی را میبافتند میکشتند تا او را بکشند و ضعیفی چند که مانده بودند پراکنده شدند
مکوده دوازده هنود و دوازده سال در آنجا بودند که بیرون ایشان دیار نبود بیت
لیالی مرو الشاهجان وشملنا ؛ جمیع سقاک الله صوب عهاد ؛ سرقناک من صرف الزمان وریبه
وعین النوی مکحولة برقاد ؛ فنبه صرف الدهر فاستحدث النوی ؛ وصیرهم شتی بکل بلاد ؛

ذکر واقعه نیشابور و کیفیت آن

اگر زمین را نسبت فلک توان داد بلاد دنیا
نجوم آن گردد و نیشابور از میان کواکب زهره زهرا آن آسمان باشد واگر تمثل آن بنفس
دو بحسب نفاست و عزت انسان عین انسان تواند بود ؛ وما ذا یصنع المرء ببغداد
وکوفان ؛ ونیشابور فی الارض کالانسان فی الانسان ؛ حبذا شهر نیشابور که در روی زمین
که بهشت بهشت ماننست و کرنی خود نیست ؛ سلطان محمد از بلخ بعزم نیشابور روان شد و فزع
روز اکبر بر صفحات احوال او ظاهر و هول و ترس در اقوال او پیدا و هر چند از تاثیر افلاک بر مرکز
خاک اموری که اگر در حبال خیال بل تغیر نقش آن تصور کنند و اجزا آن ابد الدهر متزلزل و اوصال
آن منحل گردد ؛ صبت علی مصائب لو انها ؛ صبت علی الایام صرن لیالیا ؛ وعلاوه آن
احوال حوادث غیبی و وهمی مضاف میگشت از امثال منامات و اشباه تفالات بالکلی عجز و
قصور بر وجود او مستولی شد و قوی مفکره و مخیله از تدبیر و استعمال حیل عاجز آمد
سلطان شبی در خواب اشخاص نورانی را دیده بود روی خراشیده موبها پریشان کشاده
جامه سیاه بر مثال سوکواران پوشیده و بر سر زنان نوحه میکردند از ایشان پرسید که شما کیستید
جواب دادند که ما اسلامیم و انواع این حالات بر او مکشوف میشد درین نوبت چون بزیارت
مشهد طوس رفت در دهلیز آن دو گربه یکی سپید و دیگری سیاه دید در جنگ در دل
حال خویش و خصمان بدان هر دو تفال کرده است و بنظاره آن توقف نمود چون گربه
خصم غالب کشته و گربه او مقهور گشته آهی بر کشید و برفت ؛ اهاجک واللیل ملقی الجران
غراب ینوح علی غصن بان ؛ یحق لعینیک ان لا تجف ؛ دموعهما وهما ینظران ؛

فی نعباب الغراب لغبرات ؛ وفی البان بین بعید التدانی ؛ و از سبب استیلاء جیوش هموم و
غموم شب جوانی او بصباح پیری کشیده بود و از میان غالیه چشمه کافور جوشیده و از نفث
درون و ثوران ماده سودا جوب از اعضا او مانند حباب از غلیان آب بظاهر پوست
دمیده پدرم حکایت کفت در اثنا انهزام وقت توجه از بلخ روزی سلطان بر سر ثنیه
بو سعید استوا واح فرود آمد محاسن خود نگاه میکرد و از زمانه تعجب روی بجانب خواجه
شمس الدین صاحب الدیوان آورد و آهی بر کشید و گفت پیری و ادباری روی نمودند جوانی
و اقبال و صحت پراکنده پس بباد این دو لا را که در دی کاس روزگار است درمان
چه و این عقده را که کسند وار زده بود که کشا کر فی الجمله چون بدین هیات بکنار نیشابور
رسید شب دوازدهم صفر سنه سبع عشر و ستمائه در شهر آمد و از غایت ترسی که بر او
غالب بود دائما مردم را از لشکر تاتار میترسانید و بر تخریب قلاع که در ایام دولت فرموده
بود تاسف فرا مینمود بظن آنکه پنداشت در هنگام محنت دستگیری توانند کرد و جمعیت
مردم را بر تفرقه و جلاء تحریص مینمود و میگفت چون کثرت جموع مانع و دافع لشکر مغول
نمی تواند بود شد و هر آینه چون آن قوم بدین مقام که مشار الیه از بلاد ابنیت و مسکن صدور
مملکت رسند بر هیچ آفریده ابقا نکنند و همه را بشمشیر فنا کذرانند و زنان و فرزندان
شما در ذل اسار افتند و درین حالت که یزد دست ندهد و چون اکنون متفرق کردند ممکن
اکثر مردم والا بعضی یاری نمانند و چون بر ابناء آدم جلاء از وطن بسبب آن مثابت
جلاء روح است از بدن و در قرآن مجید جلاء در مقابل عذاب شد بداست آنجا که میفرماید
وهو اصدق القائلین ولولا ان کتب الله علیهم الجلاء لعذبهم فی الدنیا و چون اجل دست
در دامن ایشان زده بود ملکه با ایشان سر از جیب گریبان بر کرده و هو اقرب الیکم من حبل
الورید شفقت رضا ندادند چون سلطان دانست و دید که قبول مصلحت در باطن
ایشان جای نگیرد است فرمود که هر چند بر قوت بازو معتمد خواهد بود حصانت مکان
منجح اما هم بازو و امر مرمت و عمارت واجب مینماید داشت خلق بعمارت آن مشغول
شدند و در چند روز خبر مغول تراخی کرده بود سلطان احتمال افتاد که لشکر مغول ؛

بر فور از آب نخواهد گذشت بیکونی کوفت و سلطان جلال الدین را بمحافظت بلخ روان کرد چون
یک منزل برفت خبر رسید که بیسوتای از آب گذشتند و نزدیک رسیدند سلطان جلال الدین باز
گشت و سلطان سبب آنکه تا مردم را دل شکسته نشود باسم شکار برنشست و روی در راه نهاد و کوی
ملاذ نماز الحاکذاشت بیت رحل الامیر محمد فترحلت * عنها غضارة هذه النعماء * والدهر ذو
دول ینقل فی * الوری ایامهن تنقل الافیاء * و فخر الملک نظام الدین ابو المعالی کاتب جامی و ضیاء
الملک عارض زوزنی را با مجیر الملک کافی رخجی بگذاشت تا مصالح نشابور را باتفاق ساخته میکنند
چون سلطان برفت شرف الدین امیر مجلس که خادمی بود و در کنف ارکان سلطان بملکی نشابور
نامزد از خوارزم برعزم مقام و محافظت نشابور میآمد چون بیک منزلی رسید متوفی شد و خبر وفات
او پنهان داشتند از ترس غلامان او که مبادا که خزانه و مال در یابند مجیر الملک باسم استقبال
با لشکر بیرون رفت و ایشانرا در شهر آورد و غلامان او رغبت مقام شهر نکردند و بر عقب سلطان
محمد روان شدند روز دیگر که نوزدهم ماه ربیع الاول سنه سبع عشر و ستمایة بود مقدمه
بیسوتای نوین طایسی بدر شهر نزدیک رسیدند از ایشان چهار ده سوار پیش دوانیدند و چند کله
شتر براندند و خبر غلامان شرف الدین یافتند سواری چند بر عقب ایشان بتاختند و آن جماعت
بر سه فرسنگی شهر بیافتند و چندک هزار سوار بودند تمامت ایشانرا قتل کردند و از حال سلطان
از هر کسی که میبافتند تفحص و سوکند تفحص میکردند و ارباب شهر را ایلی میخواندند مجیر الملک جواب
داد که شهر از قبل سلطان من دارم و من مردی پیرم اهل قلم شما بر عقب سلطان میروید اگر
بر سلطان ظفر یافتید ملک شما راست و من نیز بنده ام باشم و آن روز لشکر را علوفه ندادند
و آن جماعت روان شدند و روز دیگر لشکر میرسید و علوفه میگرفت و میرفت تا غره ربیع
الاخر ... نوین برسید استحضار شیخ الاسلام و قاضی و وزیر کردند سه کس را از اوساط الناس
بنیابت اسامی پیش ایشان فرستادند با علوفه و اندک حمولی ایشانرا بخط ایغوری مکتوبی دادند
و وصیت کردند تا هر کس را که رسد علوفه دهند و دیوار خراب کنند و بیه روان شد و بیه موضع
که ایل شده بودند شحنه گذاشته بودند و شحنه ماند چون یک چندی از مرور لشکرها
مغول را تراخی در میان افتاد و اراجیف آنکه سلطان در عراق غالب شده است شیطان

در دماغها انداختند تا دیگر بار شحنه طوس که مغولان گذاشته بودند بشادیاخ پیغام فرستاد
که ایلی میباید کرد و سخن پراکنده فرو گفته شد از نشابور جوابها سخت میدادند و از آن جمله
حشریان طوس سراج الدین لقبی که عقل از او بهزار فرسنگ دور بود شحنه خویش را بکشتند و سر
بنشابور فرستادند و ندانستند که بدان یک سر خلقی عظیم بریدند و شری بزرگ را از خواب
انگیختند چنانکه گویند شر اهرجانا بی سید ابو تراب که او را بوسراو زان طوس نامزد کرده بودند
پنهان از ارباب و قضات طوس باستوا رفت و میمور را که با سیصد سوار بر سر چهار پایان گذاشته
بودند از حال قتل شحنه و تشویش اعلام داد و میمور با اعلام آن حال نزدیک نوسیان کس فرستاد
و میمور از استوا بطوس آمد با سیصد سوار و سراج الدین را که با سه هزار مرد در طوس در بارگاه
امارت بود نشسته معاوضه فرو گرفت و اغلب ایشانرا بکشت و تا رسیدن لشکر بزرگ بود
حصارهای طوس را خراب میکرد و چون تغاجار کورکان که داماد چنگیز خان بود با امرای بزرگ
و با ده هزار سوار در مقدمه تولی برسید در اواسط رمضان بدر نشابور دوانیدند و
نشابور بمنظوری میبودند و چون خلق بسیار بودند و لشکر مغول کمتر بیرون میرفتند و جنگ
میکردند و چون از جان سیر شده بودند باشیر در کشتی میشدند و با وجود نهنگ از راه
در کشتی می نشستند تا روز سوم از طرف برج قراقوش جنگ سخت میکردند و از باره دیوار
تیر چرخ و تیر دست میریختند از قضا بدو سبب هلاک خلق شهر تیری روان گشت و تغاجار
از آن بیجان شد و اهالی شهر چون از کار تغاجار فارغ بودند او را نمیشناختند لشکر همه
در روز باز گشت و از ایشان تا سبری کو شحنه بشهر آمدند و خبر تغاجار دادند اهالی شهر شنیدند
که مکر کاری کردند و ندانستند که ستعلمن نباه بعد حین خواهد بود و چون لشکر باز گشت
و قایم مقام او بورکا نوین بود لشکر را دو قسم کرد و نیمه تشین بجانب سبزوار برفت و بعد از سه
شبانروز سبزوار را بجنگ بگرفت و کشتی عام کرد چنانکه هفتاد هزار خلق در شمار آمد
بودند که دفن کردند و دیگر نیمه لشکر بمدد میمور بطوس آمدند و بقیه حصارهائی که بعد
آن را مستخلص نتوانستند کرد بگرفتند و اگر چه ارباب نوقان و قار مقاومت بسیار نمودند و
تجلدها کرده عاقبت کار بگرفتند و تمامت را بکشتند و نوقان و سبزوار را در هشتم

کوفتند و قتل کردند و اهل نشابور باغی گری صریح میکردند و به هر کجا فوجی مغولان نشان میدادند
وفود را میفرستادند تا ایشان را میکوفتند و آن زمستان در نشابور اسعار غلا بی تمام گرفت
و مردم را از خروج منع میکردند و بدین سبب اکثر خلایق مضطر گشتند چون بهار سنه ثمان
عشر و ستمایه روی نمود و تولی از کار مرو فارغ شد عزم عازم نشابور شده بود و پیش کرا
از آن چنین چندان لشکر بر سبیل تعبیه کرده بود و فرستاده که در ولایت طوس بیک نوبت
تمامت دیه ها را فرو کوفتند و بقایای شمشیر را بدیگران ملحق و در مقدمه لشکر بسیار
با آلات مجانیق و اسلحه نساء و بلخ فرستاده و با آنکه نشابور سنگلاخ بود از چند منزلی سنگ بار
کرده بودند و با خود آورده چنانکه خرمنها از بخشند و عشر آن سنگها در کار نشد اهالی نشابور
چون دیدند که کار جدّ است و این قوم نه آنند که دیده بودند با آنکه سه هزار چرخ بر دیوار
باره بر کار داشتند و سیصد منجنیق و عراده نصب کرده و از اسلحه و نفط درخور این تعبیه
داده تمامت را پای سست شد و دل از دست رفت و هیچ روی ندیدند جز آنکه قاضی ممالک
رکن الدین علی بن ابراهیم المغیثی را بخدمت تولی فرستادند بدین تا بخدمت او و سپاه اهل نشابور را
امان خواست و ملتمس قبول کرد فایده نداد و او نیز اجازت انصراف نیافت روز چهارشنبه
دوازدهم صفر علی الصباح کاس صبوحی جنگ در دادند تا روز آدینه نماز پیشین جنگ
سخت کردند و بجنبه موضع خندقها انباشته بودند و دیوار را رخنه کرده و با آنکه جنگ
سخت تر از جانب دروازه شتربانان و برج قراقوش بود و مردان کار زیادت آنجا مشغول
علم بر سر دیوار حصار و کشک بر افراشتند و لشکر بر آمد و با مردانی که بر باره بودند بجنگ مشغول
مشغول بودند و از دروازه شتربانان هم لشکر بر آمد و آن روز تا شب لشکر بر دیوار میآمد
و مردم را از سر دیوار در میکرد شب شنبه تمامت دیوار و باره شهر از لشکر مغول پوشیده شد
و روز شنبه را تولی بجنگی لسبه فرسنگی رسیده بود لشکرها از دروازها در آمدند و بقتل
و نهب مشغول شدند و مردم پراکنده در کوشکها و ایوانها جنگ میکردند و مجیر الملک را که
میجستند تا او را از نقب بر آوردند و سبب آنکه تا زود او را از دریفه حیوة بر کشند سخنها
سخت میگفت تا او را بخواری بکشتند و تمامت خلق را که مانده بود از زن و مرد بصحرا راندند و

بکینه

بکینه تفاجار فرمان شده بود که تا شهر را از خرابی چنان کنند که در آنجا زراعت توان کرد
و تا سگ و گربه از انتقاص زنده نگذارند و دختر چنگیزخان که خاتون تفاجار بود با خیل
خویش در شهر آمد و هرکس که باقی مانده بود تمامت را بکشتند مگر چهارصد نفر که باسم منشوری
از شهر بیرون آوردند و بترکستان بردند و اکنون بقایای ایشان و فرزندان هستند و سرهای
کشتگان را از تن جدا کردند و مجلس بنهادند مردان را جدا و زنان و کودکان را جدا و بعد از آن
چون تولی عزم هراه مصمم کرد امیری را با چهار تازیک آنجا بگذاشت تا بقایا را زنده که یافتند
که یافتند بر عقب مردگان فرستادند ذباب و ذئاب از صدور وحوش ساختند
عقاب بر عقاب از خون لحوم عبید عید کردند و نسور سور از نحور حور ترتیب دادند ؛ مانَّت
کمقفل الظاعنین دیارهم ؛ فکأنهم کانوا لها ازواجا ؛ اماکن و مساکن با خاک یکسان
هر ایوان که با کیوان از راه ترفع برابری مینمود چون خاک ترا ری تواضع پیشه گرفت دور
از معموری دور شد قصور و بعد از سرکشی در پای قصور افتاد کاخ گلخن شد صفوف بقاع
قاعا صفصفا گشت ؛ بلی استعبدتها الحادثات فاصبحت ؛ خواشع لعباد السجود رباه
وعهدی به کالمندل الرطب عوده ؛ بیاءً کالمسک السحیق تراه ؛

ذکر جلوس پادشاه جهان قاآن در مسند خانی و دست جهانبانی

خو نفذ سنا سماؤه و عظمت نعماؤه
بنده کار چون یک چندی بدلالت آنکه ولنبلونکم بشیء من الخوف والجوع ونقص من الاموال
والانفس والثمرات بر محک بلا امتحانی کرده در بوته تجربه بعنا و بلا نیز داد ؛ در آتش بلایم
چون کل فرو چکانی ؛ بر سنگ امتحان نهم چون زر برازمانی ؛ و بر حسب فعال هر یک عقاب
و نکال آن کشیدند و بسبب سوء اعمال و حسب خصال شربت ؛ وجزاء سیئة سیئة مثلها مآل
چشیدند و چون مقدر است که هر کاری را غایتی است و هر مبدا را نهایتی ؛ اذا تم امر دنا
نقصه ؛ وقال النبی صلی الله علیه و آله لن یغلب عسر یسرین ؛ از راه عقل و نقل واجب شد
که خزان رحمت باری جل جلاله باز گشاده شود و اسباب مواهب و آسایش مبذول گردد او باز آمده
و صنوف بر و رحمت بحسب آن بر انواع تکالیف عذابش بر موجب نص سبقت رحمتی غضبی سابق
گردد و اوقات آن بالخواب نتلاحق ؛ چون مدت عمر تا بموقف برسد ؛ تن را کشش بار علا بوی رسد

نوصیدیم که رحمت صانع پاک ؛ بیک ذره بجملهٔ خلایق برسد ؛ بتدریج و ترتیب اثر آن ظاهر میشد
و نشان و علامت معین ؛ این معانی و ترکیب این مبانی مبنی است از ذکر آفات ملک پادشاه
عالم قاآن و مونککا قاآن و بترتیب و ولا شرح احوال از ذکر جلوس قاآن ابتدا میرود و در آن بنوع
التزام ایجاز و اختصار میکند تا جماعتی که این کتاب مکرم مبارک را مکرم کنند مؤلف این حکایات را
بمکثاری نسبت ندهند و غرض از تقریر آن معلوم کنند و بدانند که قاآن ضبط امور و حفظ جمهور
بر چه نوع فرمود و اقالیم دیگر که متوقف بود در میان رجا و یأس بعضی را بتخویف و جماعتی را بایناس
چگونه منقاد و مذعان کرد و در تحت تصرف و فرمان آورد و بعد از وقوع حالت و مونککا قاآن
بر چه سان بنا عدل بعد از انحراف عهد کرد و اساس و قواعد آن را افراشته و مشید گردانید و تو منی صدق و
کرامت کناد قاآن را پیش از حلول اجل پادشاهی نام او کتای بود و چنگیزخان از مصادر افعال و موارد
اقوال او بر استعداد تخت و کلاه و ملوک و سپاه را استدلال میکرد و از دنو و فتق و حل و عقد
او روز بروز آثار شهامت و صرامت در امور مملکت و حفظ آن از دست عدا دولت تقریر میفرمود
بتعریض و تلویح نقش آن معنی را در دل دیگر پسران کالنقش فی الحجر می‌نگاشت و بتدریج تخم آن را
در اندرون ضمایر هر یک می‌کاشت تا در وقت آنکه چنگیزخان از ممالک غربی با مخیم قدیم شرقی
رسید و از آنجا عزیمت صوب بلاد تنگوت بتقدیم رسانید و بعد ما که آن مملکت را
از شر دشمنان پاک شد و تمامت آن مخلص و مسلم گشت بوقت انصراف مرضی که از عفونت آن
هوا تولد کرده بود زیادت شد و از دست درمان پای بیرون نهاد پسران خود جغتای و کتای
و الغ نوین و کلکان و جورچتای و اردو خان را بنزدیک خود خواند و فرمود که استیلاء مرض از آن
درگذشت که بواسطه معالجت تدارک آن توان نمود و هر آینه از شما یکی باید که تخت و دست
مملکت را محافظت نماید و قاعده را که اساس آن استحکام پذیرفته است افراشته کند ؛ بگفته
این شعر منا ان نسب بنا ؛ وهو اذا ذکر الآبا بکفینا ؛ چه اگر تمامت پسران خواهند که هر که خان شوند
و حاکم باشند و یکی دیگری را محکوم نه مثل آن مار یک سر و چند سر بود که در اول کتاب ذکر رفته است
چون از این کلمات و نصایح که مدار کار دنیا و آخرت ایشان بدین جملت است فارغ شد پسران مذکور
نوزده کعنند که ؛ پدر شهریار است و ما بنده ایم ؛ بفرمان و رایت سر افکنده ایم ؛

پیراز

چنگیزخان فرمود که اگر شما را دلخواه آنست که در نعیم و ناز روزگار گذرانید و از ملک و ملک
تمتع یابید رای من آنست که چنانکه در این مدت بسمع شما رسانیده ام که او کتای بجایگاه من بر سریر
خانی نشیند چه او بمزیت رای متین و رجحان عقل رصین مستثنی است رعایت لشکر و رعیت
و محافظت ثغور مملکت بیمن رای و حسن تدبیر او ممکن شود بدین موجبات ولی عهد خود او را
میکنم و مقالید ملک در پنجه صرامت و کفایت او مینهم شما پسران او در این اندیشه رای او این
اندیشه را چه بینید دیگر زانو ادب بر زمین خدمت و انقیاد نهادند و بزبان فرمان
برداری گفتند که بر سخن چنگیزخان کرا مجال اعتراض و محل رد تواند بود ؛ گردون گشاده چشم و
زمانه نهاده گوش ؛ هر حکم را که رای تو امضا کند همی ؛ صلاح امور ما و حشم بدان منوط
باشد که رای چنگیزخان بدان مقرون گردد و صواب کارها باشارت و مفوض چنگیزخان گفت
که نیت با قول اگر متفق است و زبان با دل اگر موافق خطی موکد باز باید داد که بعد از من او کتای را
خان دانید و حکم او را چون جان در تن روان و بر این سخن که امروز در حضور من مقرر میشود
تغییر و تبدیل راه ندهید و آن مصلحت که دیده ام مکرر بتمامت برادران او کتای امتثال فرمان
او را خط نوشتند چون کار مرض بسختی رسید چنانکه حرکت از مقام متعذر آمد در چهارم رمضان
سنه اربع و عشرین و ستمائه پسران هر کس با مواضع اقامت خود در حرکت آمدند بر آن عزیمت
که در سال نو جمعیت بکنند که آن را بزبان مغول قورلتای گویند چون هر یک با اردو خود رسیدند
استعداد مصلحت قورلتای را پیش گرفتند چنانکه برودت هوا و شدت سرما شکست و بقاع
و در باغ از هبوب نسیم صبا خوش و خرم گشت ؛ نظم صبا بسبزه بیاراست دار دنیا را ؛
نمونه گشت جهان مرغزار عقبی را ؛ نسیم باد در اعجاز زنده کردن خاک ؛ ببرد آب همه معجزات
عیسی را ؛ پسران مذکور و اقربا ایلچیان بنزدیک یکدیگر متواتر کردند که آوازهٔ حالت
چنگیزخان در اطراف گیتی شایع شد پیش از آنکه خلل بکار ملک عاید گردد جمعیت میباید ساخت
و مصلحت خانیت را مقرر کرد هر کس از اردو خود در حرکت آمدند و بقورلتای روان شدند
از طرف قبچاق پسران توشی هرده و باتو و سیبان و سکوت و برکه و برکچار و تقاتیمور روان شدند
جغتای و اردو و بسلو و قریاقی او کتای روان شدند و از طرف مشرق عم ایشان اوتچگین و بلکتای نوین

والچنای نوین و بکوت و رکای و از جوانب دیگر امرا و نوینان که در هر طرف بوده اند و الغ نوین
و برادران خود تولخو دردار و دچینکو خان بوده اند جماعت مذکور تمامت همه بدان اردو
در موضع کلوران جمع شدند و چون جهان از حلول غزاله عین اعتدال حاصل شده بود و هوا از خشم
سحاب مدرار گریان گشته : وتردّى الربيع بحسنه وبهائه : فحكى موشي العشاء بطيب هوائه : ودمن
وتلها در مرغزارها شکفته وار شکفت آن فاخته کان در مدح باغ و زاغ با هزار دستان
هزار دستان سراینده : کنون خورد باید می خوشگوار : که می بوی مشک آید از جویبار : هوا پر
خروش و زمین پر ز جوش : خنک آنکه دل شاد دارد بنوش : تمامت پادشاه زادگان و نوینان الغ
با چندان لشکر که فضا بدان پر گشت و بیابان با فراخی تنگ شد : اذا خاض بحرا لم ينش صدوره
لاعجازه في البحر بعد شوارب : وان رام برا لم يدع سرعانه : لساقيه في البر و ففقه راكب
ابتدا به سه شبانروز ایام و لیالی بحبور و سرور و جشن و سور کردند شراب غل و حقد از سرایر و ضمایر
دور : وجلوا ازهرة النصابي وادنوا : شجر الوصد يانع الثمرات : في محل عنوانه رغد العيش
وعز الحياة الهوى وطيب الحياة : و بعد از ایام معدودات در کار ملک و وصیت چنگیزخان
سخنها راندند و خطها که پسران داده بودند مطالعه آن مکرر کردند و تا خانیت را بر اوکتای
مقرر کنند آن مصلحت را پیش گرفتند و تمامت پسران باتفاق نه بشوب بغدر بغاق اوکتای را گفتند
از حکم چنگیزخان بعون الهی بر دست پادشاهی پای میبایست نهاد تا تمامت گردنان پیر کم انقیاد
و بندگی بر میان جان بندند و چشم و گوش امتثال اشارت را نهند اوکتای فرمود هر چند
حکم چنگیزخان برین جملت نافذ شده است اما برادر بزرگتر و اعمام هستند که بالتزام این کار از من
سزاوارترند و از راه آیین مغول از خانه بزرگتر و اعمام هستند پسر اصغر قایم مقام پدر باشد
و الغ نوین پسر خردتر اردو بزرگ است و روز و شب و گاه و بیگاه ملازم خدمت او بوده
و یاسا و رسوم دیده و شنیده و دانسته باشد با وجود و حضور ایشان چگونه بر خانی نشینم
آن روز در این مشورت در خوش دلی و غبطت بشب رسانیدند و بدین جملت تا چهل روز
تمام هر روز برنگی دیگر لباس نو می پوشیدند و کاس می می نوشیدند و در اثنا آن مصالح ملک
میگفتند و اوکتای هر روز بنوعی دیگر در عبارتی دقیق پاکیزه همان معانی را التزام مینمود چون

ایام چهله بر آمد چهل و یکم : چون صبح بفال نیک روزی : بر زد علم جهان فروزی : ابر وی
حبش بچین در آمد : کابینه چین ز چین بر آمد : عقود جمعیت پادشاه زادگان و هر صنف از ارکان
و بندگان انتظام یافت و کار جشن قوام گرفت باتفاق تمام پادشاه زادگان بنزدیک
اوکتای آمدند و گفتند که این مصلحت را چنگیزخان از میان فرزندان و برادران بتو تفویض
کرده است و حل و عقد و نقض و ابرام آن برای تو بازبسته ملک و ملت بتعجیل او تعیین و تبدیل را
دهیم و باشارت او نقض و تحویل جایز نشمریم امروز که باتفاق همگنان و فرمان روزی بتعویق است
و وقتی مبارک و محمود بسعادت بر تخت شهریاری بعون و فضل باری عزاسمه در جهانداری
جهانداری متمکن باید شد و جهان را بعدل و نیکو کاری مزین کرد باید بعد از الحاح و تجاذب اوکتای
نیز امتثال فرمان پدر و اشارت برادران و عمان را التزام واجب شمرد و برعادت قدیم کلاهها
از سر برداشتند و کمرها بر دوش افکندند و در سنه ست و عشرین و ستمائه جغتای دست
راست او و تکین دست چپ گرفتند و او را بعزیمت رای پیر و بخت جوان بر مقر ملک استقرار
دادند و الغ نوین کاسه داشت و نه نوبت تمامت حاضران اندرون و بیرون بارگاه زانو
زدند و دعاها گفتند و ملک را بخانیت او مبارک باد : واذا الدر زان حسن وجوه : كان
للدر حسن وجهك زينا : وتزيدين اطيب الطيب طيبا : ان تمسيه اين مثلك اينا : و قاآن
نام نهادند و بر قرار رسم مالوف تمامت پادشاه زادگان در خدمت سنده کی قاآن بیرون از
دو سه نوبت آفتاب را زانو زدند و باز در اندرون اردو آمدند و مجلس طرب و لهو آراستند
و میادین نشاط از خار وحشت بپیراستند و پادشاه جهاندار بر مرفه بخت بیدار مربد و کامکار
نشسته و پادشاه زادگان جوزا وار منطقه خدمت بر میان همه در پیش مهر آسمان عظمت و اقتدار
بسته و خواتین بر یسار هریک با مایه حسن و ملاحت ذات پیار از فرط طراوت و نظارت
چون ازهار و از لطافت و نظافت مانند سبزه بهار : بهار عالم حسنت روی چون
گلستانش : کمند گردن صبر است گیسوی زره سانش : هلال روی کو دو نشابر وی
کمان کشش : جمال عارض حسنت زلف عنبر افشانش : هر کس را که آن مجلس را از کثرت
دلبران و حوران و غزارت خمور و السان مشاهده میکردند از غایت اعجاب میگفتند برین

تماس بود از تماس خلد برین زمان همگنان قاآن روشن چشم و جهان بمکان او بی کین و خشم گرد کشته
ملک را تازه روی بازآورد ، که جهان از اجیه نو جوان شد از آنست ، باد باعزم او گران جانست
خاک باحلم او سبکسارست ، و اشجار امن و امانی بعد از ذبول ابدار شده و رخساره امانی
بعد از خدشات یاس و نومیدی آب بازروی کار آمده روزها از روح و سکون خوشی لیالی
فایده داده و شبها از امن و صفا انس می حکم روز روشن گرفته و قاآن فرمود تا مردم عادت خزاین را
که در چندین سال جمعه چنگیزخان از ممالک شرق و غرب جمع کرده بودند و فذلک آن در دفاتر
محکم بگشاده کردند و دهان لئیمان را بر دخول تصحیح بسته و تمامت اقارب و عساکر
و مقاسب و عشایر را از شریف تا وضیع و رئیس و مرئوس و خواجه تا غلام بنسبت و اندازه
همت خویش نصیبه تمام دادند و حصه وفر از قلیل و کثیر نقیر و قطمیر هیچ چیز در خزاینها نماند
ولن یدخر الضرغام قوة تالیومه ، اذا ادخر النمل الطعام لعامه ، و چون از کار حشم و مواهب عنب
دعایت پیر دولت بدرسم و آیین انا وجدنا آباءنا علی امة فرمود تا سه روز بر تعاقب جهت روان
چنگیزخان طعامها ساختند و از ابکار ماه پیکر لطیف منظر خوش مخبر بجمال حلیه دلال آراسته
حرکات تغز سکنات که وعدها المنعوت چهل دختر را از نسل امرا و نوینان که ملازم خدمت
بوده اند اختیار کردند و جواهر و حلی و حلل بسیار برایشان بستند و جامهای گرانمایه پوشیده
با اسبان گزیده نزدیک روح او فرستادند و چون از این امور فراغتی روی نمود بکار ضبط
ملک و کفایت مهمات آغاز نهاد اول یاسا فرمود که احکام و فرمانی که پیش از این که چنگیزخان
فرموده است برقرار باشد و از مفاسد تغییر و اختلال مصون و محروس و از اطراف تغییر و تعرض
و تعرف احوال هر یک امرا و حکام عمال و تمام آمده بودند فرمود که هر بادره که تا روز
جلوس مبارک ما از کسی صادر شده باشد در مقابله آن عفو و امثال میسر و لکن از
بعد از این اگر کسی قدم در کاری نهد که نه موافق احکام و یاسای قدیم و حدیث باشد تعزیر
و تادیب آن بحالت فراخور جرم متقدیم رسید و بعد از رسم این یاسا ما با قالیم عالم لشکرها
نامزد فرموده و در طرف خراسان و عراق هنوز آتش فتنه و آشوب هنوز تسکین نیافته بود
و سلطان جلال الدین تک و پوی میزد جورماغون را با جمعی از امرا با سی هزار مرد کاردان

با امثال آن لشکر
گرد و بجانب قفچاق و سقسین و بلغار و کوکتای و سبتای بهادر را با سی هزار مرد فرستاد و همچنین بجانب
تبت و سلنگای و غیر آن کمر و بیشان نامزد گشت و بجانب ختای عزیمت حرکت بنفس خویش و برادران
مقرر فرمود و شرح هر حال در عقب این ذکر مثبت می شود با کیفیت و چگونگی هر یک از آن معارک
کرد ان شاء الله العزیز

ذکر حرکت پادشاه جهان قاآن بجانب ختای و فتح آن

چون پادشاه جهان را عباد که افسر خسروی بر سر نهادند و عروس ملک را در آغوش کفایت او
نشاندند و لشکرها با قالیم ربع مسکون روان کرد عزیمت حرکت مبارک بجانب اقلام ختای را تصمیم
داد و برادران او جغتای و الغ نوین و دیگر پسران در خدمت او برفتند با چندان مرد نهنگ
اسای که اطراف بیابان از لمعان سلاحها و نضاد مجول دریای متموج و در تموج و تلاطم
طول و عرض آن مدرک نه و کنار و میان محروس هامون از ازدحام کتائب با مصاب سرافرازی
گرد و تلال از وطات سواران و اسبان پایمال شد ، یقود الخیل الجرعص بها الفلا ، و الجحیم
هام الاکم و هو مشتخ ، ابتدا بشهری رسیدند که نام ان خوجاموشنفین گویند بر لب رود خانه
قراموران کردیر کردان را محاصره کردند و از عقط صفوف لشکر و صیلها دیگر برآوردند
و مدت چهل روز جنگها کردند و تیر اندازان اتراک که بزخم تیر احداق فلاک بخواهند بدوزند
جولانها نمودند چنانکه ، هر خدنگی که از سپهر شهاب ، راست کردند بر زمانه زدند ، چون
اهالی آن بدانستند که باد رفش طپانچه زدن جز ندامت بر نخواهد داد و با مقبل بنهند علامت
جان نباداد بادی و علامت خذلان ایشان امان خواستند و از عزاسب عجز و هراس دعا با و امانی
آخر الامر پیش درکاه شاه ، جمله سر را بر آستانه زدند ، و سپاهیان ختای در حد بلند قرب
مرد در کشتی که ساخته کرده بودند نشستند و بگریختند و جمعی انبوه را از شهریان که دست نجات
یا ذکیده بودند الی نار الله و سقره فرستادند و صبیان و اولاد ایشان را در قید ربقه آوردند
و بمواضع دیگر متوجه گشتند و چون از این شهر روان شدند الغ نوین و کیوک را با ده هزار مرد
در مقدمه بفرستاد و او بخویشتن با اسپکی بر عقب حرکت مینمود التوخان که خان آن اقلیم بود
از حال لشکر مغول یا قتا از لشکرکشان قدای دنکو و قرنکو را با صد هزار مرد گزیده پیش ایشان
باز فرستاد و چون لشکر ختای بقوت و غلبه خود و کمی عدد مردم مغول مغرور بودند گرد بر گرد

ایشان را حصار کردند و چون حلقه بر مدار ایشان بایستادند بر آن اندیشه که لشکر مغول را بی‌رنج
سپاهی بزرگ دیگر خان بر هم نهاد و تماشا شکار کنند و آن کار را خود با تمام رسانند الغ نوین چون دانست
که نطاق مقاومت تنگ شد بمکر و خداع با ایشان مقابله توان کرد و الحرب خدعة و چراغ ایشان را
بباد احتیال فرو توان نشاند قنقلی در میان ایشان بود که علم یای بغایت استعمال بحر المطر نیک
دانستی فرمود که آغاز یای نهاد و تمامت لشکر را یاسا فرمود تا بارانیها را در ظهاره جامه
زمستانی کنند و تا سه شبانروز از پشت اسب جدا نشوند و قنقلی بر کار یای مشغول شد چنانکه
از جانب پشت مغول باران باریدن گرفت و تا روز آخرین با برف گشت و باد سرد آن اضافت
آن شد لشکر ختای از شدت سرمای تابستان که در زمستان مشاهده نکرده بودند خیره
و مدهوش شدند و لشکر مغول خیره و با خروش کشند تا بوقت آن بیت چون کوه سرخ صبحگاه
نمود سپیدی از سیاهی : لشکر ختای را دیدند چون رمه گوسفند : یکی را سر اندر
دیگر است : از برودت هوا و افراط سرما کوه کوه شدند چون قنافذ سرها
در هم کشیده و سلاحهای کرمنه فتری القوم فیها صرعی کانهم اعجاز نخل خاویة بالجی ترکتا
کوفت و لشکر از زیر بارانیها بیرون آمدند چون بازان که در کله کبوتران افتند بلکه مانند
شیران که بر رمه آهوان تاختن آورند روی بآهو کردند بجز در چشمان کبک رفتاران
طاوس پوشان نهادند و از جوانب حمله‌ها کردند : باز بمنقار عنف بال کبوتر کوفت :
شیر بچنگال قهر گردن آهو شکست : شمشیرها را چون بخون ایشان ملوث نکردند هم از
پشت ایشان را بشمشیرها بید زخم میفرستادند فاصبح جسم الجامد القلب منهم : یقلب الجد ید الجامد
الفلک دایبا : هر دو لشکرکش مذکور با پنج هزار مرد بجستند و خود را بر آب زدند بزخم
تیر اکثر ایشان را فرا آب دادند و بر خاک سیاه نشاندند مگر آن دو نخجب دیو آسایی که در مقدمه
بودند با صد مرد چند چون باد از آب بگذشتند اما لشکری که بیشتر از آن عبره کرده
بودند آتش دمار در آن خاکساران زدند و فرمان شد تا اکثر لشکر عمل اصحاب لوط با
ایشان بجای آوردند چنانکه اندیشه داشتند بیت انی و دونک من سمر القنا ایم : من النجاع بها
فاضاع مسنونا : و از گوشها رایت کشتگان پشته جمع کردند و ایلچیان ببشارت این فتح

بحضرت قاآن روان کرد و چون او نیز در رسید بیکبار روی بموضع التون خان نهادند در آن
وقت در شهر نامکینک بود یک هفته آنجا کوشش کرد چون دانست که حشمت دولت از قالب
ملک بیرون رفته است و اغلب لشکر او کشته شده با جماعتی از زنان و فرزندان که با او بودند
در خانه رفت و گرد بر گرد آن فرمود تا چوب بنهادند و آتش در زدند تا سوخته شد خسر الدنیا و
الآخرة ذلک هو الخسران المبین و چون لشکر مغول در شهر رفتند : مدوا الی النهب ایدیهم و اعینهم
وزادهم قلق الاخلاق تثبیتا : و نهب و غارت بسیار و قتل بی‌شمار کردند و غنایم بی اندازه
یافتند و چند شهر دیگر را هم بگشادند و چندان دلبر ماه پیکر از مردان مرد و زنان برادر خرد کردند
که اطراف عالم از ایشان معمور شده است و دلها خراب کنند گشته و عزی یلواح را انجای بگذاشت
و از انجام تمهید و کامران عنان مراجعت باز دو معطوف گردانید و لشکرها را بجانب منزی و دوان
فرمود و تحت سلنکای و غیر آن از تنکوت و تبت و سو مغول چنانکه ذکر آن مطالعه رود

ذکر قوریلتای دوم

چون پادشاه هانم بدل حضر و معاشرت از اخلاص اقلام
ختای فارغ البال با مقر سریر خود رسید و هرکس از پادشاه زادگان و امرا را باطراف ربع مسکون
فرستاد و چون بمقصد که رسیدند با مقصود و مراد خویش خوش دل باز گشتند رای عالی و همت
بلند او اقتضا آن کرد که باز اولاد و اقارب را باز خوانند و یاسا و احکام و حدیث قدیم را
با ایشان تقریر کنند و لشکرها را باز که بممالکی که در آن مصلحت شناسند روان کند و تمامت
پسران و لشکرها شریف و وضیع از ... چون باران ربیع بود بانصاب شوند
ایلچیان را طلب ایشان فرستاد و هرکس از اماکن خود در نخرلنک آمدند و روی بحضرت او نهادند
چون سال عشرین و ستمائه بود در وقتی که دنیا باغ ارم و دست نوال از فیضان سحاب جود
خلق پادشاه با جود و کرم زمین از تواتر ایادی آسمان حلههای ملون پوشیده و اشجار
و اغصان آب غضارت و نضارت نوشیده شعر تبرج الربیع لزنعهاد بباجة : من جوهر الانوار
بالانداء : بکت السماء بها رذاذ دموعها : فغدت تبسم عن نجوم سماء : فی حلة
خضراء نمنم وشیها : حوک الربیع وحلة الصفراء : پادشاه زادگان بخدمت او رسیدند
و چون پروین مسعود شده بمقاومت رتبت ... عقود اجتماع تزئین و تحسین پذیرفت

و در مقام شعر جمعوا شملهم بشط الفرات ؛ بعد شط النوى و بعد الشتات ؛ فاعادوا
مرعى التنسب خصيبا ؛ و رياض التشبب خضر النبات ؛ و همچنين فوج فوج امرا و نويان و ارباب
اشغال و اصحاب اعمال و پادشاه زادگان جهان مقدم آكينی را كه اخوان بزرگتر و اعمام بودند
بانواع اكرام و احتشام و اعزاز و احترام تلقی فرمود و آنچه برادران خوردتر و پسران ايشان اگرچه
اولاد بل بمنزلت افلاذ اكبادند بفنون عاطفت و فرط رافت مخصوص گردانيد و يك ماه متوالی
بر موافقت خويشان يكدل و مساعدت اقربا بی مثل و مداومت كاس اقداح و ادارات كاسات
از دست سقاة صباح صباح بعشا و رواح بغدا پيوستند و مقصود و مطلوب از زهرات
و ثمرات زمان و اهی بغية تمتع از استيفاء الوان ملاهی برداشتند و غاشيت حاضران و جمعيت
و مقيمان حضرت در رفاهيت خويش و حزم در حرم كرم شاهی برداشته صنع و قدرت الهی
قاآن روزی چند بگذ داشتند و اين رباعی را كه در فراق و دم استماع رفته است كار بستند
ای مدت عمر يقين روزی چند ؛ خود حيثيت همه ملك زمين روزی چند ؛ از عمر
نصيب خويش تا بتوانی ؛ بردار كه همی بگذرد اين روزی چند ؛ و قاآن بر عادت معهود
و شيمت مالوف ابواب خزاين را كه هر كس نسبه نديده بود بگشاد و مجموع اموال را كه از قود
بلنای اول باز در اقاليم جمع گشته بود بر عموم حاضران از نزديكان و بيگانگان ايثار كرد و
ابر بهار كه بر كلاه و اشجار بارد بر صغار و كبار نثار كرد ؛ فاضحت مبانيهم فی النوادی بالتی
فاستضحكت عن ثغر قاينوا العذراء ؛ و از اكناف عالم تجار و اصحاب ابحاع رسيده بودند و طالبان
اعمال و اشغال رسيده بودند هر كس بحصول مقاصد و مطالب و نجاح آمال و امانی باز
گشتند و باضعاف آنچه در ضمير داشتند بهره مند شدند ای بسا درويش كه صاحب ثروت
گشت و بسا مفلس با مال و نعمت شد و هر خامل ذكری بلند قدری آمد بر اين جملت
چون كار دشتها باخر كشيد روی بمهام ملك و ترتيب جنود نهادند و چون هنوز از اقاليم
بسيار آن بود كه باد طغيان از دماغ ايشان بيرون نشده بود از اولاد و افاد هر يكی را
بجانب نامزد كرد و عزم آن كرد تا بنفس خويش حركت كند و عنان بجنباند بعد ما آرای
بر اين انديشه مستقر شد مونكا قاآن باز آنكه از راه سن در روز اول درجه جوانی بود و در

عقل



عقل و وفا در درم رتبت شيوخ روزگار رود ديدگان كار بر حركت قاآن تذكری كرد و گفت ما
جملة برادران و پسران فرمان نافذ را ممتثل ايستاده و كفايت مهمات و دفع معضلات را
چشم و گوش نهاده تا بهر چه اشارت بدان پيوندد روی آوريم و قاآن بتماشا و عشرت و استيفای
مراد و لذت اشتغال كند و از تعب اسفار و مكابدت اخطار نفس بزرگوار را استراحت دهد
و الا غرض از خويشان بسيار و لشكرهای بیشمار چه تواند بود تا تن فاوح الشمس لا يتحرك
چون سخن بدين ترانه از زبان پادشاه زاده يگانه باسماع حاضران رسيد آنرا دستوری و مقتدی
ساختند و هر كس در آن شيوه فصلی پرداختند تا رای قاآن نيز بر آن قرار گرفت و هر كسی
از پادشاه زادگان و نويان بطرفی نامزد گشتند و باطراف شرق و غرب و جنوب و شمال نامزد
شدند و چون اقوام قپچاق و كلار هنوز سركوفته تمام نيافته بود و نفير و استيصال ايشان
پيشتر بود از پادشاهان باتو و منكو قاآن و كيوك بدان طرف معين شد هر يك با لشكری بزرگ
از امرا تا ازبك و ترك و هر يك بر آنكه اول بهار استيده روان شوند با مجنيق خويش رفتند و
و استعداد سفر پيش گرفتند و بميعاد مقرر در جنبش آمدند و قاآن از اتعاب ذات خويش مستغنی
شد و عالم و كينه بنواحی كه مسلم بود نامزد شدند و شمشيرها كشيده با نيام شد و پای ظلم و
جور بسته و دست عدل و بذل گشاده گشت و باطراف فرمان و ياسا نوشتند مشتمل بر آنكه
كسی ديگری را بتعرض نرساند و قوی بر ضعيف زيادتی نجويد عبار فتن و حوادث ساكن شد و خلق
ايمن شدند گشتند و صيت او چون نسيم معطر باد شمال در فضاء عالم منتشر شد و آوازه داد و دهش
او در آفاق سايركشت و چون بسر طاير آمد تلذذا منه به و ذكرك سائر ؛ يثنى المقيل و يكره التعريسا
و با مثال الحدو تحميل و اصحاب الطراوف باد عنبی صادق و عنبی او را احتباء كردند و سعادت
وقت در متابعت و مطاوعت او دانستند و بدين موجب رسل و با تحف و هدايا او روان
كردند و از اقاصی بلاد شام و آوازه كه ذكر شاهان گذشته افسانه ميشد و اصناف خلايق
بحدث شابو و شارع نمودند و بر اين جملت روزگار ميگذرانيد و باستماع از اسماع اغانی
و اجتماع با غوانی و مداومت شراب ارغوانی بهره تمام ميگرفت شعر ما المرء العمر ما طال به الدهر
العمر ما تم به السرور ؛ ايام عزی و نفاذ امری ؛ هی التی احسبها فی عمری ؛ تا با عمر

براین جملت بود تا ناکاه در پنجم ماه جمادی الآخر سنه تسع وثلثین وسبعمائة هادم اللذات از
کمین بیرون تاخت ومعافصة تیر اجل از شست قضا بینداخت شعر اینست همیشه عادت
چرخ کبود ؛ چون بی غمی دید زوال آرد زود ؛ مشرب زندگانی بخاک منیت مکدر گشت
بی خار اگر گلی میسر بودی ؛ هر دم بجهان لذت دیگر بودی ؛ وین کهنه سرای زندگانی
خوش بودی اگر نه مرگ بر در بودی **ذکر صادرات افعال آن و تفصیل آن**
چون دست صنعت قدرت خاتم مملکت را در انگشت دولت او کرد چنانکه تقریر رفته است
لشکرها را باطراف و کشورها نامزد کرد و اکثر اقالیم از مخالفان پاک گشت و آوازه عدل و احسان
او اسماع و آذان را گوشوار شد و ایادی و عوارف او در دستها و مواعد مرتبت چون سوار گشت
درگاه او پناه عالمیان و حضرت او مسکن و مأوای جهانیان شد انوار صباح معدلت او
چون بی غبار ظلمت شام بود عرصه ملک او از اقصای چین و ماچین تا منتهای دیار شام
رسید و انعامش بر کافه خلایق عام بی انتظار ماه و عام شد وجود او وجود جود از همان بود
و ذات او و ثبات رسم عالمیان ذکر حاتم طی در روزگار او طی شد و حلم احنف بنسبت حلم او کم
در عهد دولت او جهان جهان آرام گرفت و صعاب فلک ناسازکار رام شد و در زمان جانب
او شعر گردون تند توسن منقاد ما شده ؛ در زیر زین طلعت او خوش خرام شد ؛
و با مسیر آفت و دمشا و هر هری دل بر جان نهاد و آنچه از بقایا شمشیر باقی مانده بود در بقیه
حیوة و جهاد امان بماند او به دین محمدی تا اقصی دیار کفر و بلاد شرک که بوی اسلام بدماغ
ایشان نرسیده بود افراختند و در محاذات معاهد اوثان مشاهد دین ساختند نصب علم
او سبب مشید شد و آوازه بذل او موجب حسد ابر شد و از هیبت او متمردان بنده
و از خشونت سیاست او گردن کشان سر افکنده گشتند بر تیغ او کار تیغ کرد و صحایف کتب او
آب صفایح کتائب برد ؛ یقتلهم بالرعب قبل طرادهم ؛ ویهزمهم بالکتب دون الکتائب
لشکر کشان حضرت و بندگان دولت عساکر و مغانم مشارق و مغارب کشیدند فاما آن از
حضور بنفس خویش مستغنی شد و بحکم آنکه ؛ جهان بنمی زند بر شادکامی ایست ؛ دگر نمی زند
تنگ نامی ایست ؛ چو بکشائی کشایند بر تو ؛ فرو بندی فرو بندند بر تو ؛ بر خلاف پادشاهان

ولیهان

ولیهان و در دعوی ایشانرا که ؛ اذا غدا ملک باللهو مشتغلا ؛ فاحکم علی ملکه بالویل والحرب
دایما با نشاط گذرده بود و در مداومت مدام و منادمت پری چهره کان زهرا اندام
افراط سپرده و در نشر عطایا گوی از متقدمان ربوده و چون طبعا در بخشش و دهش مصروف
بود آنچه از اقاصی و ادانی مملکت میرسید باثبات مستوفی و مشرف می بخشید و خط نسخ در
مجموع حکایات ملوک گذشته چون نسبت صادرات افعال و حشو مینمود میکشید و بر روایات
سلف که سر بسر بمرتبه بود تر فتن می نهاد از هیچ آفریده از حضرت او بی نصیب و بی بهره
باز نکشت و هیچ سایل از زبان او لا و لم نشنید ؛ لا فی الجواب بقیص احبه المنی ؛ و لا جل
هذا تشبه المعراضا ؛ اصحاب حوائج که از اطراف میرسیدند بزودی بی انتظار و مغضو الا انک
مراجعت می نمودند و منحجان و سوال بی تاملی با ملی که هر یک را بودی باز میکشتند شعر
وصوت المغنی احلی واشهی ؛ علی اذنیه من نغم السماع ؛ در باب جماعتی که از بلاد بعید
و باغی رسیدندی بقدر جماعتی که از دیار نزدیک و ایل بودی صلات و هبات مبذول فرمودی
و هیچ کدام را از حضرت خویش مایوس و مخذول باز نکردانیدی کاه کاه ارکان درگاه بر سر اسراف
او انکار نمودندی که از این انعام و اکرام اگر بازی کز بیت المال آن حشم و بندگان و رعایا
واجب است فاما آن جواب فرمودی که جماعت ایشان از زیور عقل و خرد عاطلند و سخن ایشان
بدو نوع باطل اول آنکه چون آوازه شهرت و طریقت ما بجماعت باغیان رسد همانا بدل الاینا
بجانب ما میلان حاصل آید و الانسان عبید الاحسان و بواسطه این رحمت و مقالت
از لشکر و رعیت او منقطع شود و مکابدت و مشقت مندفع و دیگر و جبر روشن تر آنکه چون معلوم است
که جهان با کس وفا نکرد و عاقبت کار پشت جفا نمود بر مرد بیدار که بنور عقل آراسته باشد سزد
که خود را نام خیر زنده دارد شعر بیا تا جهان را ببد نسپریم ؛ بکوشش همه دست نیکی بریم ؛
بنام نکو گر بمیرم رواست ؛ مرا نام باید که تن مرگراست ؛ و بهر وقت ذکر اسلاف ملوک
و عادات و رسوم ایشان رفتی چون سخن بذکر اکتناز و احتیاد زر و سیم رسید فرمودی که
جماعتی که کنجها در زمین ودیعت نهاده اند از نصاب خرد و رای متین بی نصیب بوده اند چه
آن کنج و خاک تفاوتی صورت نمی توانست کرد چون سبب دفع مضرتی و موجب مایه منفعتی

توانگشت گنجهای که نهاده اند چون قضا دست بچه دستگیری کرد و پای مردی نمود شعر أين
الأكاسرة الجبابرة الأولى ؛ كنزوا الكنوز فما بقين وما بقوا ؛ ما گنجها خویش از بام نکو
در زاویه‌های دلهای جهانیان خواهیم نهاد و همت فرداییچ نامی نخواهیم گذاشت بیت
در خوابه نه بیند سلاطین زمانه ؛ آن مال که عشر صله مخصوص ما است ؛ سیم و زر
عالم‌ها دادیم بخلقان ؛ زانجا که سخا ما کف بی خطر ما است ؛ و این مجلس از افعال او که
همانا مستمعان و مطالعان این تاریخ این معانی را از قبیل احسن الشعر اکذبه دانند بقصد ایراد
بر سبیل ایجاز مصون از عوارض بهتان و مجاز حکایتی چند که از آن استدلال تمام میتوان کرد
ایراد میرود و اگر چه از بسیار اندک و از هزاران یکی بیش نیست   در یاسا و آذین مقول
که در فصل بهار و تابستان بروز کسی در آب ننشیند و دست در جوی نشوید و باوانی زر و نقره آب
برندارد و جامه شسته در صحرا باز نیفکند که در زعم ایشان است که رعد و برق زیادت میشود
و در مواضع و منازل ایشان از وقت آنکه اول بهار است تا آخر تابستان اکثر اوقات باران
باشد و تصادم رعد بحدیست که وقت نعره آن یجعلون اصابعهم فی آذانهم من الصواعق حذر الموت
و بریق برق بغایتی که یکاد البرق یخطف ابصارهم مشاهده رفته است که وقت رعد و برق صموت
کالحوت میباشند و هر سال از قومی شخصی را برق رسید قبیله و خانه او را از میان خیلان بیرون
کنند تا مدت سه سال و بار دو پادشاه زادگان در نتوانند آمد و همچنین در رمه و گله ایشان
اگر ستوری رسید چند ماه بر این قرار باشد و بوقتی که این حالت میافتد باقی آن ماه از طعام خود
نخورند و چنانکه رسم تعزیتهای ایشانست با خر ماه سور و عشرت کنند روزی قاآن با جغتای هم
از شکارگاه باز گشتند در میان روز مسلمانی را می بینند در آب نشسته و غسل میارد و جغتای
در کار یاساها عظیم مبالغت مینمودی و با نکی که منحرف شدی بر کس ابقائی نکردی چون این
شخص را در آب دید از اشتعال آتش غضب خواست که حالی نهاد او را بر باد فنا دهد و ماده
حیات او را منقطع کند قاآن فرمود که امروز بیگاه است و ما ملولیم و این شخص را محافظت
باید کرد تا فردا که تحقیق کار او بکنیم تا موجب اقدام او بر ترک یاسا تا از چه بوده است و دانشمند
حاجب را فرمود که امشب محافظت او را ایجای آرد تا فردا بر آن ملحت یا حجاب او معلوم شود و در خفیه

اورا فرمود که در آن موضع که او در آب بود بالشی نقره در آب افکنند و بدو آموخت که وقت
تفحص گوید که چون من مردی کم بضاعت بسیار مونتم و سرمایه همه آن یک بالش داشتم
سبب این نوع جرات نمودم روز دیگر مرد مجرم را در حضور خود تفحص فرمودند عذر مسموع
چون بگوش قبول اصغا افتاد و احتیاط را بدان جایگاه کس فرستادند و بالش را از آب بیرون آوردند
قاآن فرمود که کدام کس را در ضمیر توانستی آمد که یاسا و حکم ما را بخلاف اندیشد و از آن سر موئی
بگرداند اما او ضعیف حالی کم مال می نماید حکم چنانکه خود را از برای بالشی فدا کرده است فرمود
تا ده بالشی دیگر را با آن بالش اضافت کردند و او را حجت کردند که بعد از این مثل این حرکات
نکند هم جان از آب پای بیرون برد و هم مال بدست آورد و بدین سبب ازادگان بنده این فعل
شدند که از گنجهای شایگانی بهتر است شعر وله من الصفح الجميل صفائح ؛ امر الطليق بها ونكل
العاني ؛ دیگر در ابتداء حالت ایشان یاسا داده بودند که هیچ کس گوسفندی تسمیه نکشند و بدرد
ایشان سینه بشکافند مسلمانی در بازار گوسفندی بخرید و بخانه میبرد و درها استوار میکند
و در اندرون دو سه خانه گوسفند بتسمیه بجای میآورد و از اینها از فرصت و ترقب قبچاقی که از بازار
در عقب او بوده غافل ماند چون کارد بر حلق گوسفند مالید از بام بزیر جست و چست او را
بر بست و کشکشان او را بدرگاه آورد و بحضرت پادشاه گیتی برد قاآن این حالت را مشاهدت می
کرد ایست باستکشاف این کنه را بیرون فرستاد صورت ماجرا ایشان چون معلوم رای روشن
او شد فرمود که حکم یاسا ما این درویش رعایت نموده است و این ترک ترک کرده مسلمان را بلا
سبو دعا میشی یافت و قبچاق بدسیرت را بجلادان آمد تسلیم کردند شعر کو یک نسیم لطف تو
بر بیشه بگذرد ؛ از کام شیر نافه برد آهوی تتار ؛ دیگر از ختای لعبتبازان آمده بودند و لعبتهای
عجیب که هرگز مشاهده نکرده بود از پرده بیرون میاوردند و از آن جمله یک نوع صورت هر قومی
بود در اثنا آن پیری را با محاسن سپید کشیده و دستاری در سر پیچیده در دنبال اسب بسته روی
کشان بیرون آوردند پرسید که این صورت کیست صورت مسلمان یاغی است که لشکرها از بلاد
بر این نمط از بلاد بیرون میآرند فرمود که کار لعبت در توقف دارند تا از خزانه انواع جواهر که
در بلاد خراسان و عراقین از لآلی و لعل و فیروزه و غیر آن و همچنین قبچها و جامه‌های زر که بود

واسبان تازی وسلاحها که از آنجا وار دمیزد و آنچه از ختای آوردند از جامها و دست شوی
آن واسبان خود و آنچه از ولایت ختای خیزد در مقابله یک دیگر هر جنس بداشتند و تفاوت
آن معلوم باشد که چند بود و فرمود که کمتر درویشی از مسلمانان چندین برده و ختای دارد
و امیران بزرگ ختای را یک اسب مسلمان نباشد و این را موجب لطف آفریدگار تواند بود
که مرتبت و منزلت هر قومی میداند و در یاسا قدیم چنگیز خان نیز موافق است که قصاص
مسلمانی چهل بالش باشد و ختایی را درازگوشی با چندین براهین و دلایل روشن چگونه
ارباب اسلام را در معرض استخفاف توان آورد و این گناه که بر شما رفت واجب میشد که
جزا فعل خود ببیند اما جان شما را بخشیدم هم در حال جیوه خود را غنیمت تمام شناسید
و از حضرت ما باز گردید و بعد از من پیرامن نگردید دیگر از طرف یکی ایلچی مخدمت او فرستاد
و بایلی و مطاوعت او رغبت نمود و درمیان تحف لعلی ممسوح که او را از آبا و اجداد او فرا
رسیده بود فرستاد نقش محمد صلی الله علیه وآله رسول الله بر بالا نبشته و نام پدران او
بترتیب در شیب آن مهر کرده حکاکان را فرمود تا نام محمدی بر قرار خود بهشتند تبرک و تیمن بگذاشتند
و نام سلاطین حک کردند و نام قاآن در آخر نام محمدی نقر کردند و نام مرسلان دیگر
درویشی بود از کسب عاجز و حرفتی نداشته آهن پاره چند تیز میکند و مثال درفشی و درز چوب
می نشاند و مترصد بر ممر مواکب قاآن می نشیند از دور نظر مبارک بر آن درویش میافتد
از ملازمان یکی را میفرستد درویش ضعیف حال قلت مال و کثرت عیال با او میگوید
درفشها بدو میدهد چون آن رسول در فش بی وصول و را که هر چند از تو صد چوب بتواند
از مشاهده مینماید درفشها چون کرا عرضه نکرد است بدو مینمایند و صورت حال عرض
میکند اشارت میرود تا آنچه آورده است از درفشها باز میارد بدست خود میگیرد که
این جنس نیز درخور است که کلیابانان در دوختن بکار بدین مرمت توانند کرد و هر درفشی را
یک بالش فرمود دیگر مردی مسن که از دوران ایام و لیالی فوت او ناچیز شده بود بحضرت
او آمده بود و دویست بالش زر التماس کرد بارنافی یکی از خواص ملک عرضه داشت که این شخص را
آفتاب عمر بشام رسیده است اولاد و احفاد و ماوی و مسکن معین ندارد و کسی را بر حال او وقوف

ند قاآن فرمود که چون او در مدت عمر دراز خویش این هوس را در دماغ می پخته باشد و چنین فرصتی
میجسته او را از حضرت خود مایوس و محروم باز نتوان کردانیدن از علو همت دور باشد
و در خور پادشاهی که ایزد تعالی ما را داده است نیست و آنچه ملتمس او است پیش از حلول اجل بدو رسانند
اعاذران الجواد لیس بمهلکی ✤ ولن یخلد النفس الشحیح لومها ✤ و یذکر اخلاق الفتی و عظامه
معتبه فی اللحد بان رمیمها ✤ سابد بمنتهی تمنی خود نارسیده تسلیم کند از بالشها هنوز بعضی
نگرفته بود که تسلیم کرد و بدین آوازه بسیار کسان حباب او شدند ذل علی انعامه
کالبحر یعطی اللئالی الجزیر دیگر شخصی بحضرت او آمد و پانصد بالش خواست بر سبیل تجارت
و اشارت مبذول داشتن ملتمس چون تقدیم رفت ارکان حضرت عرضه داشتند که او را اصل
کیسه نیست و صاحب فلسی نه و همین قدر قرض دارد فرمود که آن قدر را مضاعف کنند تا یک نیمه را
سرمایه سازد و باقی را با غرما دهد مصراع هذا المکارم لا قعبان من لبن ✤ دیگر گنج نامه با
که در فلان حد که در مقام گاه ایشانست گنجیست که افراسیاب نهاده است و در گنج نامه مسطور که
چهارپایان آن حوالی را بر نتوانند کرد فرمود که ما را گنجی که دیگری نهد چه احتیاج ما را آنچه حاصل است
تمامت آن بر بندگان خدا تعالی و زیر دستان خویش ایثار می کنیم شعر له همم لا منتهی لکبارها ✤ و همته
الصغری اجل من الدهر ✤ دیگر اردنافی بحضرت او آمد و پانصد بالش سرمایه گرفت یک چندی
برفت و باز آمد مفلس تر از آنچه بود و بهانه دیگر بیاورد و پانصد دیگر بدادند چون سوم نوبت
باز آمد و تنبیه کرد او غرض بجز او میرسید در حال اتلاف و اسراف شخص بر بی کرا فراهم کردند
که در بلاد قاآن مالها را تلف میکند و میخورد فرمود که بالش چگونه توان خورد که نه باقی
میدهد و در اکل و شرب صرف میکند قاآن فرمود که چون عین مالش بر قرار باشد و کسانی که
از او میبستانند هم رعیت ما اند مال در دست است نه در پای نفر فلا فتاده هر چند آنکه با
اول داده اند بدهند و بگویند تا بعد از این ترک اتلاف و اسراف کیرد ✤ و تلوت حالته معا
فوجدته ✤ فی العود اکرم منه فی الابداء ✤ دیگر شهر بیت در افلام ختای که از الطاف
خوانند اهالی آن عرضه داشتند که ما را هشت هزار بالش قرض جمع شده است که موجب تفرقه ما خواهد
بود و غرما مطالبه آن میدارند اگر فرمان شود تا یک چندی غرما با ما مواسا کنند تا ببندیخ

و یکباره مستأصل و پراکنده شوم پادشاه پادشاه منش فرمود که اگر غرما را فرمایم تا مسامحتی کنند
ایشان از مانی بسیار افتند و اگر همچنین بگذارم رعایا را تشویش و آوارگی افتد فرمود تا منادی
کردند و دو روز نزدیک را اعلام دادند تا هر کسی را که بدیشان قرضی است حجت بیارد یا غریم را
حاضر میکنند و از خزانه نقد میستانند و در خزانه که پیوسته مفتوح بودی گشادند و مردم روی
بدان نهادند و بالش میستدند و بسیار آن بود که قرض نداشت یکی غریم و دیگری خصم میشد و بالش
میگرفتند تا ضعف آنچه عرضه داشته بودند بگرفتند : فَاِذَا فَاضَ جُودُهُ بَخِلَ القَطْرُ : وَغَاصَ لَهُ
الفُرَاتُ وَابْنُ الفُرَاتِ : دیگر در شکارگاه بود شخصی خربزه دو سه آورد چون پیش او بردند
و جماعتی که پیش او بودند بالش و جامه معتد نداشتند موکا خاتون پیش او حاضر بود دو دانه
مروارید بها سنگ در فرقدین که مقارنت قمر مشتری مسعود باشد در گوش داشت فرمود که این مروارید
بدو باید داد چون این دانه نامی مصنف بود گفت این شخص قدر و قیمت این نداند چون زعفران
بیز ذ در از گوش اگر فرمان شود تا فردا بار دوا آید بالش و جامه باید فرمود که او درویشی
باشد و آن اندیشه که فردا دو روز انتظار کند و این مروارید ها هم کجا رود در عاقبت نزدیک ما آید
فَأَعْطِ وَلَا تَبْخَلْ اِذَا جَاءَ سَائِلٌ : فَعِنْدِي لَهَا عَقْلٌ وَقَدْ رَاحَتِ العُقُلْ : بر وفق اشارت مروارید ها
بدو دادند درویش شادان بازگشت و مروارید ها را بابازار بهای بسیاری به دو هزار دینار بفروخت
خزینه بیک خوشدل شد که جوهری نفیس بدست آورد بتحفه حضرت پادشاه را شاید امثال این گوهر
آورده باشند این هر دو مروارید را بحضرت و میبرد و در آن ساعت موکا خاتون در پیش او
حاضر بود مروارید ها را بدست میگیرد و میفرماید که ما نگفتیم که این باز نزدیک ما آید و درویش
از پیش ما مأیوس بازنگشت و مقصود یافت و این مروارید باز نزدیک ما آمد آرنده را بانواع
مکرمت مخصوص کرد شعر وَمَنْ قَالَ اِنَّ البَحْرَ وَالقَطْرَ اَشْبَهَا : نَدَاكَ فَقَدْ اَثْنَى عَلَى البَحْرِ وَالقَطْرِ :
دیگر شخصی غریب دو تیر پیش او آورد او دو در زانو زد فرمود که تفحص احوال او کنند تا حاجت
او چیست گفت چون من تیر تراشی است و هفتاد بالش قرض جمع دارم و پراکنده حال من اذا
اگر فرمان شود تا این مقدار بالش تشریف دهید هر سال ده هزار عدد تیر میسازم تا حساب شود
وقت فرمود که بیچاره را تا اضطرار او نباشد نیامده است و کار او بجان رسیده

بالش را چندین تیر قبول میکنند صد بالش نقره بدو دهید تا مرمت احوال خود کند از جمله آن
عاجز ماند نخندید بدو فرمود که کار و کردوی نیز بیاوردند تا بار کرد و بازگشت شعر وَاَثْقَلْتَهُ
بِالمَالِ وَهُوَ الَّذِي بِهِ : تَخِفُّ عَلَى طَاوِي الغَدَاةِ المَرَاحِلُ : دیگر بوقت آنکه فرمود تا بنا قرا
قوروم نهادند و پادشاه را همت بر عمارت آن مصروف بود در وی بخزانه در آمد یک روز
بالش دید فرمود که از وجود این ما را چه آسایش که دائما محافظت آن واجب است منادی کنند تا
هر کس که هوس بالش دارد بیاید و بستاند از شهر روان شدند و روی بخزانه نهادند از خواجه
تا غلام و توانگر تا درویش و شریف تا وضیع و پیر تا رضیع و آنچه میخواستند میگرفتند تا تمامت
همه وافر یافتند و از حضرت او داعی و شاکر بازگشتند شعر اِنَّا اِذَا اجْتَمَعَتْ يَوْمًا دَرَاهِمُنَا
ظَلَّتْ اِلَى طُرُقِ المَعْرُوفِ تَسْتَبِقُ : دیگر چون در حدود قراقورم از افراط سرما زراعت
در عهد دولت او زراعت آغاز کردند شخصی ترب میکارد و از آن چند عدد بر میآورد
و بخدمت او میبرد و میفرماید که ترب و برگهای آن میشمارند صد عدد بر میآید تا صد بالش میفرمایند
کو دل و دست بحر و کان باشد : دل و دست شه جهان باشد : دیگر بدو فرسنگی قراقورم
بر جانب شرقی بر گوشه تپه کوشکی ساخته اند که بوقت توجه بجانب مشتاه و مراجعت کند
بر آن باشد تا بدان موضع از شهر تول آورند که آنرا ترغو گویند و آن موضع را ترغو بالیق نام نهاده اند
شخصی در آن تپه درختی چند کاشته از بادام و بید پیش از آن کسی دیگر در آن حدود درخت
سبز ندیده بود آن درختها سبز شد فرمود تا آن کارنده را بعدد هر درختی بالشی دهند بیت
وَكَادَ يَحْكِيهِ صَوْبُ المُزْنِ مُنْسَكِبًا : لَوْ كَانَ طَلْقُ المُحَيَّا يُمْطِرُ الذَّهَبَا : دیگر چون بر تخت پادشاهی
آرام گرفت و آوازه نیکویی و جود در عالم انتشار یافت تجار اقطار بحضرت او روان شدند
هر جنس که آورده بودندی از اجناس در حساب می‌آوردی تا میگرفتندی بقیمت تمام و بیشتر آن
بودی که نظر بر اقمشه ایشان ناافکنده و قیمت ناپرسیده تمامت قماش ایشان ببخشیدی تجار
تفصیل میدادندی که چندین و چندان بوده است یکی را ده گفتندی و صد می دادندی
و چون آن شیوه جماعت بازرگانان بازیافتند بارها گشادندی و روی در کشیدندی
یک دو روز را از قماش ایشان اگر همه در دریای عمان بودی قطره نماندی باز آمدندی و قیمت

ان کردندی و فرمان آن بود که چندانکه قیمت متاع برآید ده یازده مزید کنند و خبر دادند
دو زی کفاه حضرت و ارکان دولت عرضه داشتند که زیادتی ده یازده واجب نیست که
بها متاعهای ایشان خود زیادت از آنست که بقیمت عدالت فرمود که معامله معامله‌داران تاجران
بهر آنست تا خیر و مبرتی باشد و در بها تا نفعی کنند و هر آینه آن جماعت را بر شما منتی خرج
باشند فرض شماست که میکذارم تا از حضرت ما بخسروان بازنکردند شعر وما شأن کلام الناس
عن کرم ؛ ومن تبدّد طرفی العارض المطل ؛ دیگر از هندوستان جماعتی دو عدد دندان فیل
آوردند فرمود که ملتمس ایشان حیث کنند بخیر از بالش بی تردد و تثبت فرمود که بدهید جماعتی
کفاه انکار بسیار نمودند که بمجرد چیزی چندین مال چون توان داد و دیگر آنکه آن جماعت از بلاد
بالغ اند فرمود که هیچ کس با من بالغ نیست شعر بیانع جاهکم فی الجود حتی ؛ یبیل نوال کفیه الا عادی
دیگر در وقتی که دماغ او از کاس مدام کرم کشته بود و وقت عیش او خوش شد شخصی او را کلاه
آورد بر شیوه کلاه خراسان و داد و یک بالش فرمود تا برات ببندند والتغا آن موقوف داشتند
سبب آنکه پنداشتند که این مقدار از فعل عقار باشد تا روز دیگر همان وقت آن شخص باز در
حاضر شد نظرش بر او افتاد برات او عرضه کردند فرمود تا سیصد عدد کردند و برین نوع در توقف
بود و هر روز صد بالش زیادت میکردند تا ششصد رسید و امرا و کتبه را جمع کردند و از ایشان
سوال فرمود که هیچ چیز را درین عالم کون و فساد بقا ابد ممکن خواهد بود یا نه باتفاق گفتند
ممکن نیست بصاحب بلواح اشارت راندند فرمود که این سخن غلط است بلکه نام و ننگ را و آواز
در جهان پایدار باشد روزی یکبار آورد و فرمود که دشمن حقیقی من شمایید که بدخواه شمایانید
که آثار نیک و خیر از من یادگار در جهان نماند ظن شما مگر آنست که در وقت شراب اکر
کسی را من صله‌ای میفرمایم از راه سکر است که در آن تعویقی میاندازند و مستحق را موقوف
میکنند از میان شما بایک دو کس اعتبار امثال را جزا اعمال خود میاید قاتن نخواهد بود
عبری طوع الحاکم عبری ؛ یسمع للاثمین امرا ؛ معصبة اللاثمین فیها ؛ کهی و کلها هاتم امرا
دیگر بوقت آنکه شیر از ایل بود شخصی از انجا پیاده در آنوزد که از شیراز باوازه مکرمت و بر
پادشاه آمده ام که مردی عیال دارم با وام بسیار و قلت استظهار و ملتمس پانصد بالش است که

دنی

فرض منست فرمود تا بر وفق ملتمس او بدادند و مثل آن زیاده کردند کفاه حضرت توقفی کردند
که مزید ملتمس او اسراف نیست بلکه اتلاف فرمود که بیچاره عمر خود را براه او رفته چندین کوه و صحرا پیموده
باشد و کرما و سرما مشاهده کرده ملتمس او بخرج مبادرت و مراجعت او وافی نباشد و قرض
او را کافی نه اکر بر آن مزیدی نرود همچنان باشد که محروم بازکشته چگونه روا توان داشت
درویشی با بعد مسافت با نزدیک اهل و اولاد مایوس بازکردد تمامت آنچه اشارت رفت
نقد بی تعویض و تسویف بدو دهید درویش توانکر و شادان بازکشت و پادشاه را نام نکو در
جهان بماند ؛ اذا المعتفی وافی من البعد سائلا ؛ یراه جراما رده و هو عائل ؛ دیگر درویشی
بحضرت او آمد و ده دوال بر چوبی بسته زبان بدعا کشاده از دور با ایستاد نظر مبارکش چون
بر او افتاد و استکشاف مهم او کردند نمود که در کدخدائی خویش بزکی داشتم کوشت آنرا نفقه عیال
کردم و پوست جهت سلاح داران دوال ساختم و آوردم دوالها بدست گرفت و فرمود که
مسکین آنچه از این بهتر بود داشت از جهت ما آورده ایشان شاده را اندکه صد بالش و هزار گوسفند
بدو دادند و فرمود که چون این نماند باز نیز ذلک ما آید تا دیگر بفرمائیم ؛ فذ عذاب بة و سبیل
العوادی ؛ ورسول الارزاق والاقوات ؛ دیگر شخصی او را صد پیکان آورد داو را مثل آن
بالش فرمود دیگر شیوه او آن بودی که از سالی سه ماه زمستان نشاط شکار کردی باقی
نه ماه بعد از طعام چاشت بیرون بارگاه بر کرسی نشستی و انواع و اجناس که در جهان موجود
بودی چنین جنس خرمن خرمن انداخته بر مسلمان و مغول بسیار و سیم و زر و متعجبان و سوال هر بخشیدی
و بسیار آن بودی که هر کس چیزی و ضخامتی داشتی فرمودی که از این اجناس از هر کدام که احتیاج است
چندانکه در حوصله باع او میگنجید بر دارد روزی شخصی را برین جملت بفرمود از جامه‌ها کرباس به
چندانکه در آغوش چندکس میگنجید برداشت بوقت مراجعت یک جامه در راه بیفتاد چون بجامه
بجایکاه خود برد بطلب جامه افتاده بازکشت قاآن فرمود که قدم شخصی از بهر یک جامه چگونه
رنجه شود فرمود تا بار دیگر چندانکه میتواند بر دارد ؛ حاتم ار زنده شود جود کفت را ببیند
هیچ شک نیست که بر دست تو ایمان آرد ؛ دیگر شخصی او را دو سه چوب باز با نرطبر چون آورد
و در آن حدود دهیزمی آن چوب را سوزند بهر عددی بالشی یافت شعر قضاء الحمد و البدر

من الآفاق طامحة الجواد ؛ والقوم بدیه ما تمنوا ؛ وکثر همم نداه بالمعاد ؛ دیگر شخصی
از این متاع سه عدد آورد نصف آن صد بالش بداد فاآن دیگر در ابتدا سنا، فواقو دوم روز دیگر
همراه و میان سوق افتاد بر دکان عناب بود طبع او بدان مایل شد چون در بارگاه بنشست
فرمود تا دانشمند صاحب الخزانه بالشی بر داشت تا از آن عناب خرد پیش دیلی بقال شد و خوانچه
ببند و از بالش ربعی که بهای اضعاف بهای آن بود بداد چون خوانچه پیش دیلی پادشاه نهادند فرمود
که چندین عناب دانگی بالش بسیار کم بها باشد باقی بالش از کو بیان بیرون آورد که بهای آن اندکی باشد
فاآن او را سبک بر نجانید و فرمود که او را در همه عمر خریداری چون ما کم افتاد تراده عدد تمام کند
و بدو دهد و اذکو صنایعه فلس حسنا بعا ؛ لکنهن قلائد الاعناق ؛ دیگر عزیمت شکار فرمود
خانه صاحب یلواج بر ممر او افتاد ترغوی پیش او آورد و حکایت ملح و پای موری بدو بگفت و چون
جامی زده بود و فاآن را نشاطی در سر داشت و و کاخاتون که از خاتونان دیگر بدو مایل
بودی بر اثر تشریف نزول مبذول فرمود بیرون خرگاه را با انواع نسیج و زربفت فرش انداختند
و اندرون خرگاه را از عقود و لآلی و حبات بر نجید چون بر تخت بنشستند بسیاری از آن
شاهوار بر سر ایشان پاشید ؛ ولو کنت انثر ما انتحی ؛ نثرت علیک سعود الفلک ؛ و آن
روز تماشا بسیار فرمود و هر کس را که در خدمت او حاضر بودند تمامت لجام و اسب
بداد روز دیگر فرمود تا صاحب یلواج را با انواع تشریفات کرامات مخصوص کردند و چهار هزار
بالش اضافت آن کردند شعر عم الرعیة والرعاة نواله ؛ دیگر درویشی را صد بالش فرموده
کسان در کاه گفتند چندین بالش را در م میشمارند بر ممر او صد بالش آوردند و یکسر توده
بر آن کردند کو د فرمود که چیست گفتند بالشهای درویش است گفت حقیر است آن را مضاعف
کردند و بدان درویش دادند شعر قبل اناملہ فلیس انامل ؛ لکنهن مفاتح الارزاق ؛
دیگر شخصی صد بالش با امیران و خادمان او سودا کرده بود فرمود که بالش نقد بدهند روزی
درویشی بر در فرشی ایستاده بود پادشاه جهان بیرون آمد نظرش بر آن درویش افتاد خیال کرد
که مگر همان شخص است که صد بالش بدو میبایست داد بار خواست فرمود که روزهاست تا فرموده ام
که وجوه این مرد بانتظار و نقد بدهند هم در آن مقام توقف فرمود و فوج ایشان بطلب بالش

بجا آوردند و صد بالش در دامنها فانهادند و بدان درویش بردند درویش میگوید چه بالشت
این میگویند بالشهاست که در همت لحتیاس میبایدداد چون حال و ممتد اسند که دیگر بیت
بالشها باز میکردانند و عرضه میدادند فرمود که روزی او بوده چگونه چیزی که از خزانه بیرون
آمد رد توان کرد همه بدان درویش دادند فرد و بحکم فی مال الحقوق مروة ؛ نوافلها عند الکرام
فروض ؛ دیگر عورتی هندو کودکی را دو بر دوش کرفته بر در فوشی میکذرد و بکلیفی که
بر آن مسلمان میکردند گناه کار کردند و زن خانه ایغور بدو دادند و فرمود تا صد چوب در
میان بازار بر آن ایغور زدند و مسلمان را صد بالش دادند فرد بجرا ذا حلت الورا دستا
لم یتهم علل منهم عن العلل ؛ دیگر شخصی بود سید از خرع بخارا که او را عادوی جرعجی میگفتند از
فاآن با و ناف بالشی کرفته بود و فتادار قراری گفت من سود تسلیم کرده ام کیسه خطا
خواستند و قبض و گواه گفت من بخویشتن بدست فاآن داده ام او را در بارگاه حاضر کردند
از او سؤال فرمود که کدام وقت و در حضور که بودی گفت من ترا میشناسم گفت آن روز تنها
بودی و در خدمت کسی نه بیرون من ساعتی تفکر کرد و بعد از آن فرمود که و فاحش دروغ
و کذب او افترا او معین است اما اگر بدین سخن او را باز خواست کنم شنونده کان گویند که پادشاه
جهان منکر شد ترک او کند اما آنچه او در ده است تا بالخزانه تا معاملت کند از او بستانند و آن
دو زحماعتی بخارا آمده بودند اقمشه هر یک می حسبند ستدند فاآن هر یک را از زیاده بها
معین میکرد تا گاه دیگر باره از این سید پرسید که کجا است او را حاضر کنند فرمود که دلی
تو شکسته شد از آنچه فرموده بودیم که متاع تو نگیریم تا حالی در تضرع آمد و گریستن بعد از آن
فرمود که متاع تو را چند قیمت است گفت سی بالش و بدان بخوشم صد بالش او را بداد دیگر
از خویشان او خاتونی در آمد در خوابین و خطایا او نظاره میکرد است و شیاب و لالی و
ایشان مطالعه صاحب یلواج آنجا بوده است فاآن فرموده است که مروارید که معد است
دوازده طبله مروارید که هشتاد هزار دینار دینار خریده بود است آوردند فرموده است
تا مروارید بهار را در دامن و آستین او ریختند و گفت که سیر شدی از مروارید چند نظر
بر دیگران افکنی فرد سلک ابن برحلک للتیاح مسالکا ؛ لو قر فیها حاتم لم یهتد ؛ و سما

همته التی قد ذللت ؛ هام السماک وقرن سعد الاسعد ؛ دیگر شخصی او را ناری تحفه آورد
فرمود تا دانه‌های او را بشمردند و از آن تمامت حاضران را نصیب دادند و بعدد هر یکی از نار
دانه بالشی فرمود فرد فلذا السیر جمر الوری فی بابه ؛ شروی ازدحام الحب فی الرمان ؛
دیگر از منکران دین تازی زمانی بحضرت او آمد و گفت در شب چنگیزخان را بخواب دیدم
گفت پسرم را بگو تا مسلمانان را بکشد که ایشان بدانند بعد از تفکر ساعتی گفت بمترجم با تو سخن گفت
یا بخود گفت بزبان خویش فرمود که تو زبان ترکی و مغولی میدانی گفت نی گفت من نیز شک نه
که او جز زبان مغولی هیچ زبان دیگر نمیدانست دروغ محض از اینجا فرمود در است مشوش و اشارت
کرد تا او را بکشتند دیگر از جانب ننکوت از موضعی که آنرا قراباش گویند مسلمانی او را کودنی
ماکولات بیاورد راست یا میدانکه او را در جانب مرجعت باشد با ولایت خویش او را ایلکر دو
بالش فرمود و آزاد کرد حکایت از آن طمع آب در دریا ؛ روایت از آن جود ابر در بهمن
دیگر شخصی بود ست روزی حبشی را انتظار کرده است و چون دیده که حافظ مست شده بود
در خوابگاه رفته و قدحی زر دزدیده و بازگشته دیگر قاآن از صحرا بازگشته بدو می نکرد
خازن را مثال فرماید که پنج بالش بدو دهد همدر حال نزدیک و مهر یکی در جیب قبامی نهند و جهانی
بدو میدهد عورت باز میداند که یکی کم است تا او تحلج میکند تا دیگر نیز بدو داد قاآن پرسید
که عورت چه میگفت صورت حال باز گفت که عورتی عیالدار بود و دعا میگفت دیگر باره سؤال
فرمود که عیال دارد گفت آری یتیم دارد و چون تفرقه در آمد بخزانه شد و فرمود که آن عورت را
آواز دهید و فرمود که چندانکه میتواند از هر نوع جامه که بخواهد او استاد خانه‌ها تا پنج جندان
برمیدارد که استظهار مردی منعم متمول باشد بیت ویکفل الایتام عن آبائهم ؛ حتی وددنا اننا
ایتام ؛ دیگر بازداری باز بر دست گرفته در پیش او میآید باز می پرسد که چه بازست میگوید
رنجور است و علاج او گوشت مرغ است خازن را مثال فرماید تا یکی بالش بدو دهد خازن او را جود
می برد و بالشی بصراف میدهد و از آنجمله بها مرغی چند بدو حواله میکند چون نظرش بازنجا زن می
افتد احوال باز میپرسد که باز خویش عرضه میکند در غضب میشود و مثال فرماید که تمامت اموال
عالم را در دست تو نهاده‌ام که حساب بشمار نمی‌توان داد آنقدر هنوز بسنده تو نیست و فرمود که

بعدا

که بار داد مرغ نمی‌خواست بدان وسیلت خویشتن را چیزی میطلبید و هر کس که بنزدیک ما میآید از حاجت غنی
میگویند که ما او را قاآن میشویم و بالش میگیریم تا سود دهیم و جماعتی دیگر که متاعها می‌آرند و غیر
ایشان از هر صنف که بنزدیک ما میآیند من میدانم که هر کس شکلی ساخته‌اند بنوعی دیگر و بر ما پوشیده
نیست اما ما میخواهیم تا هر کس از ما در آسایش و آرامش باشند و از دولت ما نصیب برمیگیرند الحق
ایشان اغماض میبودند و فرمود تا چند بالش بدان حانور دادند دیگر شخصی بود کمانگر و کمانها بدبخت
و در شهر قراقورم چنان معروف که کمانها او هیچ آفریده بجوی نخریدی و همان چوب پیش ببست
کمانگر درویش شده و مختل حال دیگر نتوانست بیست کمان برداشت و بر سر چوبی بست و بر در آورد
و بایستاد چون از در بیرون آمد یکی را فرستاد که او کیست گفت من آن کمانگرم که هیچ کس کمان
من نخرد و کسی دیگر ندارم و کار بعجز رسیده است بیست کمان آورده‌ام تا آن مید هم فرمود که
کمانها از او بستدند و بیست بالش بدو دادند دیگر قاآن را کمری مرصع نفیس بیارند و آن را از نظر
مبارک بیارند و برمیان می بندد از سر طرف و میجنبانید میشود یکی از خواص داد تا اصلاح
این میخ کنند آن امیر بزرگوی دلم نام بپوشید سوده کو زرگر کمر بستد و خرج کرد و هر روز که تقاضا
کمر کنند بنوعی دیگر عذری میگفت چون مماطلت از حد گذشت او را موکل برسر کردند تا کمر باز دهد
حالت تضییع آن و اتلاف ناچار باز می نماید جهت چنین بی ادبی او را بخدمت پادشاه آوردند
و عرضه داشت قاآن فرمود که هرچند گناه او بزرگ است اما اقدام بر امثال این دلیل عجز
و ضعف و درویشی اوست که اگر کار او بغایت اضطرار نرسیدی بر مثل این چنین حرکت انبساط
ممکن نگشتی او را رها کنید و از خزانه او را صد و پنجاه بالش بدو دهند تا مرمت احوال خود کند
و بر مثل این افعال احرار ننمایند شعر لطفت ادما یروجود شود ؛ حشم را صورت روان باشد
ما جاد بالوفر الا وهو معتذر ؛ وما عفا قط الا وهو مقتدر ؛ دیگر شخصی او را پیاله
حلبی آورد و جماعتی که در بارگاه نشسته بودند بستدند و بی آنکه آرنده را در بارگاه آرند
بخدمت او نمودند فرمود که آرنده این رنج تحمل کرده باشد تا چنین جوهری نازک از چندین
مسافت بنزدیک ما رسانیده باشد او را دویست بالش بدهید و صاحب آن مفنکو بر دارد و
نشسته تا سخن او هیچکس بسمع مبارک پادشاه رسانیده باشد یا نه تا کاچاب بیرون آمدند و

واو را اشارت تشریف بدادند و هم در حال بالش و آن روز نیز سخن حادم حبشی مرقوم است
فرموده است که این شخص را بپرسید که او را استطاعت آن باشد که از جهت ما حاصل کند شخص
گفت آن کار همت دولت بالش دیگر فرموده است تا بدو دادند جهت خرج راه و مثال
داده و آن شخص هرگز دیگر باز نیامد و هیچ مسکن و منشا او نمی شناخت فرد وانی لاسکت تغنی ثم
استغنی لها ؛ اجنها من ان اعلو واشفعا ، دیگر کسی را از حضرت او مایوس باز گشته استماع نرفته
بود مگر شخصی از بالش باحوزه در آفاق مشهور کرد که من گنجی یافته ام و با هیچ کس نخواهم گفت تا وقتی
که چشم من بجمال قاآن روشن شود و هر ایلچی که بدانجانب متوجه بودی همین معنی تازه میکردی
این بسمع مبارک قاآن رسید فرمود تا او را الاغ بدادند چون بحضرت او رسید و دوانیدند
ارد و وقت بحث سخن او کردند گفت مرا وسیلتی میبایست تا بدان واسطه روی مبارک پادشا
ببینم هیچ گنج نمیدانم چون سگال طرازی بود و هر گز این امثال این حرکات در تصور او رد این سخن را
پسندیده داشت و تغیری در احوال او ظاهر شد اما اغماض فرمود و گفت روی ما دید باز
گشت و فرمود تا او را بالچی سپردند و بسلامت باز بخانه رسانیدند فرد وما السحاب اذا ما
انجاب عن بلد ؛ ولا یلم به یوما بمذموم ؛ دیگر شخصی بود در فراقوروم و ضعف و درویشی
بدو راه یافته بود کاسه از سر و بز کوهی ساخته کرد و بر کذرگاه متوصد می نشیند چون
مواکب از دور می بیند میخیزد و کاسه در پیش میدارد او را می شناند و او را بنجاه بالش سفر
یکی از کتاب بعد دانوا اعادت میکند سفر باید که تا که شما را باز خواست کنم که بر عطا من انکار میکنید
و مال از سؤال دریغ میدارید شما را باز خواست کنم که بر عطا من انکار مینمایید و مال از سوال
دریغ و فرمود که ذعم ایشان لسیمان را مشی کردند و بدان بالش آن درویش را توانگر کرد
یا ملک الوقت والزمان ؛ ومن علا فی عظیم شان ؛ ضدان ما اجتمعا بخلق ؛ وجهک
والفقر فی مکان ؛ دیگر شخصی مسلمان از امرا او بعز چهار بالش نقره قرض کرده و از ادا
آن عاجز آمد او را بگرفتند و مواخذه میکردند از دین محمدی انتقال کند و یکبیش بت پرستی
درآید و تا او را در میان بازار رسوا کنند و صد چوب بزنند مسلمان سر کردان از ایشان سه
روز مهلت خواست و پیش بارگاه قاآن آمد و بر سر چوبی علامتی کرد فرمود تا او را حاضر کردند

از نمایش امرا

چون حال درویش معلوم رای پادشاه شد فرمود تا غریمان او را طلب داشتند و خصم میگوید
که مرا از آن ذوقی حاصل نشده است و از یکدیگر جدا لیم سپید را طلب فرمود و بحشان سال کرد
گفت چون در خدمت پادشاه اشتهاری یافته ام و کسی بر من تطاولی ننموده اکنون اگر پائی خصم
بیاید فوت شافط شود و در خدمت قاآن از پایه خود انحطاط یابم فرمود که غرض من آنست که
از شما فرزندان حاصل شود بعد از این تراهماراه و مبارزه کشتی معاف داشتم او را خویشی بود محمد
شاه نام ایلچی را طلب او فرستادند با چند کس از اهل صنعت پیاده چون برسیدند محمد شاه
با چند کس در میدان محاذاة رفت بر همه غالب شد و فرمود که با پیله کشتی گیری حالی زانو
زد و گفت کیوم فرمود که شما خویش یکدیگر بید و میان شما اخوت شما باید یکدیگر خصمانه
کشتی مگیرید و چون چند روزی برین بگذشت و نظر عنایت بدو می نگریستا او را بالش فرمود
در آن ساعت از جای هفتصد بالش در رسید همچنان فرمود تا بدو دادند ؛ یتیقن الاموال
حین یحل فی کفیه ان لیست بدار مقام ، وانچه بمشاهده و غیر آن ایشان را فرمودی تا از انواع
ملبوسات که پیش او در و بر هم انداخته بودندی چندانکه توانستندی بر گرفتندی دیگر
یکی از دوستان مقبول قول حکایت گفت که در عهد سلطان علاءالدین کیقباد در روم بودم
و در میان حریفان شخصی محتال حال که از مسخرگی نانی حاصل میکردی و حکایت بذل و عدل
پادشاه جهان حاتم زمان در آن وقت در افواه افتاده بود که در مشرق پادشاهی از نسل مغول
نشسته است و ترب و تبر نزد او یکسانست ؛ نزد مقدار همت عالیش ؛ کم عیار است
نقد هفت اختر ، این مسخره را اندیشه سفری افتاده نه راحله و نه زاد او را حریفان با
اتفاق توزیعی کردند و دراز گوشی خریده تا روان شد بعد از سه سال در بازار میروم خواجه را
می بینم با خیول و حشم و بغال و جمال غلامان ختائی بر بهین و دیبا چون مرا بدید حالی از اسب پیاده
شد و ترحیبی کرد و احتراز تمام بمشاهده من اظهار نمود و مرا بتکلیف بوثاق خویش کشید و چنانکه
سنت اصحاب مروت و فتوت باشد انواع تکلفات از مشروبات و ماکولات بجای آورد و از
زر و نقره و قینات و چنباکوان و سقاة بترتیب ایستاده و برین شیوه این روز مرا با لحاح نگاه
داشت و دوم روز و سوم روز همچنین و مرا او را هیچ گونه باز نمی شناسم تا عاقبت میگوید

انکار کرداد

من فلان کیم که بضاعت دراز گوشی داشتم که حرکت کردم از او کشف و استفسار احوال کردم که ای دانای سبحان قف صورت عقبها کفت چون از روم سفر کردم همان دراز گوش در یوزه کنان تا بحضرت پادشاه روی زمین رفتم قدری میوه خشک برداشته بودم بر سر راه او بر سر پشته نشستم از دور نظر مبارکش بر من افتاد تفحص احوال این کس فرستاد حالت ضعف حال خود تقریر داده ام که از روم باواز عطا و نوال پادشاه باصد هزار بی نوائی پای در راه نهادم تا نظر پادشاه کند صاحب قرانست چون بدین درویش انداخت او معکوس شود و طالع مسعود گردد بیت پدر کو من داوش یاد پر بود ٭ مرا هم این سپندی داد مشهور ٭ که از بی دولتان بکریز چون تیر ٭ سرا در کوی صاحب دولتان گیر ٭ وطبق میوه را با عرض بحضرت پیش او بداشتند از آن میوه ها دو سه در سلوق زر در باطن ارکان حضرت از کاری مشاهده کرد در کرد بدیشان آورد که او از موضعی دور دست بدین جانب بپا در مزارات متبرک و مواضع مبارک سپرده باشد و حضرت بزرگان دریافته چنین با نفاس چنین کسی غنیمت باشد از آن وجه میوه ها در سلوق ریختم تا همه وقت از آن با فرزندان تفألی میکنیم بقایا را اشاره فرمود که بند و اسب براند چون باز در رسید میوه ها از سلوق بیرون آورده است و اعداد آنرا احصا کرده و شمرده و دری و بدانشمند حاجب آورده و احوال منزل من پرسیده کفت که من معلوم ندارم که کجا نزول کرده است او را باز خواست بلیغ کرد و فرمود که تو خبر مسلمانی باشی که درویشی از چنین موضعی دور بحضرت ما رسید و تو از طعام و شراب وی و خواب او غافل باشی همین لحظه بخویشتن برو و او را طلب دار و بمقام محمود در خانه خویش جای ده و بهر معانی نفقه او و نمای مزبور نزدیک بازار نزول کرده بودم از حیث است تفحص حال من میکرده والبته تا یکی بمن رسید و مرا بخانه او برد تا روز دیگر قاآن بر دست نه کرد و نی چند بالش می بیند که بخرج می برند از فتح شهری در منزل اعدادان هفتصد بالش و دانشمند حاجب را فرمود تمامت آنرا بمن فرو دو بمواعید دیگر مستظهر کرد و اسید تمامت بالشها را قبض کردم و حال من از مضایق درویشی بفراخ خویشی رسیده است شعر واذا اتاه سائل ٭ دب الیتیمه والبعیر ٭ انضوته نغدانه ٭ رت الخورنق والسریر ٭ دیگر مغولی بود نام او سیفولی بود کادمه کوسفند داشت بیار در میآمد گرگی در رمه او افتاد و اکثر آن را ضایع و تلف کرد روز دیگر مغول بحضرت آمد و حال

کله و کرک عرضه داشت و تقریر کرد که هزار سر ضایع شده است قاآن فرمود که کرک کجا رود و اتفاق را جماعتی از کشتی گیران مسلمانان بیامدند و گرگی زنده دهان بسته بیاوردند فرمود که این کرک را هزار بیک بالش بخریدم و صاحب گوسفندان را کفت که از کشتن او ترا نفعی و خیری در تصرف نخواهد آمد هزار گوسفند را فرمود تا بدو دادند و کفت این کرک را مخلی کنیم تا یاران خویش را از این اعلام دهد و از این نواحی بروند چون کرک را کشاده کردند سگان شیر اسیای سبیل پایان بدو دواسیدند و کرک را بکشتند قاآن از آن سبب متغیر شد و فرمود تا قصاص کرک از سگان باز خواستند و در اندرون اردو رفت متفکر و مهموم روی بار کان و خواص آورد و فرمود که غرض من از اطلاق کرک آن بود که در اندرون ضعفی و رنجی مشاهده میکردم بر آن اندیشه که چون جانوری را از هلاک خلاص دهم حق تعالی نیز مرا شفا کرامت کند چون او از دست ایشان نجست همانا که من نیز از آن ورطه بیرون آیم و در آن چند روز رحلت کرد و بر متمیزان و بزرگان پوشیده نیست که ملوک بر داشته و بر گزیده خدا بوده اند و ایشان را الهامهاست و آن حکایت نظیر آنست که در کتاب آورده اند که چون مامون طاهر بن الحسین و علی بن عیسی بن مهران را بمحاربه برادر خود محمد امین ببغداد فرستاد در تضاعیف آن محمد امین حماد راویه را که از ندما او بود میگوید که امروز تماشا کنیم و بنشاط شراب مشغول شویم روز و دنیا آورد و در آنجا نشستند و از جواری جاریه جمیله داشت نام او فیحه بود و از ندما تنها او بلب دجله زد که کمال اصلاحنا او در نقصان او مدرج بود با خود در کشتی آورد و جامی از یاقوت آتشی که بر مثال زورقی ساخته بود بدو از نفایس ذخایر دنیا بود دیگر روز قدح طلب داشته اند باز بیافتند منادی فرمود است که هر کس که آن قدح باز آورد بجان امان یابد و هر چه التماس او باشد مبذول افتد دیگر روز دزد قدح او رده است او را کفتند بچه سبب این حرکت کردی کفت تا پادشاه جهان قاآن را تنبیهی باشد و بر محافظان که ایشان را طرفا فان کویند اعتماد نفرماید و الا دخوانر زیادت از آن مانع بود است اکو حجت مالی در رفتن جمعی امرا کفتند که او را اعتبار دیگران باید کرد تا کسی بر چنین جرات اقدام نتواند بود فرمود که او را امان داده ام چگونه دیگر باره بدو قصدی توان کرد و مثل این چنین شخصی بر دل را افسوس بود کشتن و الا نفرمودمی تا سینه او را بشکافتندی چگونه دل و جگری دارد که در آن حالت بکافتر نشد است او را پانصد بالش فرمود با اسبان و جامه های بسیار و اورا

امیر چند هزار لشکر دو بخارای فرستاد   دیگر بوقت آنکه غله بر خاست لشکری بار بید که غله ها را
باطل کرد و در آن وقت که این واقعه افتاد غلا غله قوا قور و م چنان بود است که یکمن بیک دینار
در بازار بود و لیست فرمود تا منادی کردند که هر کس غله کشته است هیچ تردد بمجال خود راه ندهد
که غله او را زیان نشده است باز دیگر آن کو زرع را آب دهند و عمارت کنند و حاصلی باشد تمامت
از خزانه و انبارها عوض کیرند اتفاق چنان افتاد که آن سال چندان غله حاصل آمد که در آن مدت
آغاز زراعت کرده بودند آن ریع و نفع بوده است دیگر سه شخص را بیاوردند جهت کناهی که از ایشان
صادر شده بود فرمود تا بقتل آوردند چون از بارگاه بیامد عورتی را یافت حالی می پاشید و فریاد
میکرد از او پرسید که چه سبب است میکنی کفت جهت این مردان که بکشتن ایشان فرمان شده است یکی
شوهر است و دیکری فرزند و دیکری برادر فرمود که از این هر سه یکی را اختیار کن تا جهت دل تو
زنده بکذارند کفت شوهر را عوض است و فرزند نیز موجود است که تواند بود اما برادر را هیچ
عوض ممکن نیست قاآن فرمود که سخن او نیک راست است جان هر سه بدو بخشید دیکر تماشا کشتی
راغب بود و در اول جماعت مغولان و قپچاقان و ختاییان در خدمت او بودند چون خراسان مسخر
شد حکایت کشتی کیران عراق و خراسان پیش او کفتند ایلچی بجورماغون فرستاد و اشارت کرد تا کشتی
کیر فرستند یکی از همدان بود پهلوان فیل کشتی بفرستادند چون نزدیک قاآن رسید منظر
و شکل او ضخامت جثه و تناسب اطراف سلخ خوش آمد با جماعتی که در پیش او آمدند فرمود تا کشتی
کرفتند بر تمامت غلبه کرد و کسی پشت او را بر زمین نیاورد تشریفات پانصد بالش فرمود تا بعد
از یکچندی دختری ماه دیدار خوش و فا خوش کفتار فرمود و چنانکه رسم آن جماعت بود که خویشتن را
از مباشرت جهت حفظ قوت را صیانت کنند دست درازی نمیکرده است و از او مجنب دختر دور
باد و مهجور بود قاآن از او می پرسد که تا ذیلک را چکونه یافتی قضیه تمام از لذت استیفا کرده باشی
و در میان مغولان این مزاح باشد که تازیکان را بعظم آلت نسبت دهند چنانکه شاعر کوید
وَنَجَلْ یا ابی لکها تنتجی : تقضی ما بین جلاسی : تخرج من جنبی بلاحشمه : و ترى فی المندیل عنی
تابیه : و موجودات خزانه آن را در نظر آورده بودی چون مجلس کرم و عیش خوش شد بهیچ
قپچهر بای خواست پای در دامن زد بر جام افتاد شکسته شد و دندان بر کشتی زد دندانی زرد کر

نوز

کر شغف محمد بدان بودی تشکیک محمد امین روی بحماد آورد و کفت انقراض کار ما است چنانکه دیم
ند ما است او را دعای کفت و استبعاد سخن محمد میکرد و میان ایشان در این معنی سخنی میرفت ناگاه
هاتفی آواز داد که قضی الامر الذی فیه تستفتیان محمد امین حماد را کفت شنیدی تصامم نمود دیکر
باره همین سخن باوازی بلند هاتف شنید محمد امین حماد را کفت بعد از این شکی نماند بر خیز و چاره
کار خود کن که دید او من و تو قیامت افتاد دیکر مردی پیر از حدود بغداد بیامد و بر سر راه بنشست
چون پادشاه می کذشت این پیر را بر راه کذر خویش دید فرمود تا او را پیش خواندند از وی
پرسید که بر سر راه چرا نشسته کفت مردی پیرم و درویش و ده دختر دارم و از غایت درویشی
ایشان را شوهر نمی توانم داد پادشاه فرمود که تو از بغدادی خلیفه چرا چیزی بتو نمیدهد و مدد
نکند تا دختران را بشوهر دهی کفت هر وقت که از خلیفه صد قیر خواهم مرا ده دینار زر دهد که
مرا خود آن مقدار نفقات خود باید پادشاه فرمود تا او را هزار بالش نقره بدهند نزدیکان حضرت
کفتند بر ولایت خطا نویسید فرمود که از خزانه نقد بدهند چون بالش از خزانه آوردند پیش
این پیر نهادند پیر کفت من چندین بالش را از اینجا چون نقل کنم من مردی پیر و ضعیفم یک بالش یا
غایت دو بالش بیش تر نتوانم داشت پادشاه فرمود تا او لاغ و جوال و استعداد ترتیب کردند تا آن بالشها
در صحبت پیر روان کنند پیر کفت من با چندین بالشت بولایت خویش بسلامت نتوانم رسید اکر
در راه واقع امند دختران از انعام پادشاه محروم مانند پادشاه فرمود که دو مرد مغول باید فرستاد
با او ان مال روان شوند تا بولایت ایل در راه وفات یافت اعلام حضرت پادشاه کردند پادشاه
فرمود که ایشان حاصل خود نداده اند دست و نکفته است که دختران او کجا اند کفتند که کفتر است
فرمود که این بالشها بغداد برید و بخانه او بدختران دهید و بکویید که پادشاه این بالشها
صد قیر فرستاده است تا آن دختران را بشوهر فرستادند و فی مسیر فرستادند مروارید
که هشت کس آن را بر کرفته بودند بجهت او آورده بودند چون آن صندوق در حضرت پادشاه
بردند پادشاه بنشاط شراب مشغول بود فرمود تا سر صندوق بر کرفتند تمامت مروارید بود
هر دانه از یک دینار تا دو دانک تمامت بر حاضران بخش کرد در حضرت عرضه داشتند
که این صندوق را از بهر فلان دختر فرموده بودی فرمود که آن صندوق دیکر که همتای این

صندوقی فرداوروز بوی دهند دیگر اتابک شیراز برادر خویش بهمن را بخدمت قاآن فرستاد
و در جملهٔ تحفه‌ها دو قرابه مروارید بود که نزدیک ایشان بحکم آنکه کالحرب بالدیهیم قرحون عظمی
داشت چون عرض آن کردند قاآن دانست که در نظر موصل مروارید را وقعی است بفرمود
تا صندوقی در از آهنک پرا از دانه‌ها شاهوار حاضر کردند رسول و حاضران از آن مدهوش شدند
قاآن بفرمود تا در آن جشن کاس شراب را که پر میکردند بر از مروارید میکردند تا تمامت بر
حاضران قسمت شد شعر چو قطره بر ژرف دریا بری ؛ بدیوانکی ماند این داوری ؛ از آنچه
واجب الوجود در نهاد او موجود کرده بود از حلم و عفو و داد و جود و ترتیب دین معبود
شمه تقریر داد تا معلوم شود که در هر زمانی صاحب قرانی است چنانکه در سوالف بود حاتم و نوشیروان
و غیر ایشان بوده اند و ذکر هر یک تا منقرض زمان چون چشمهٔ خورشید تابان خواهد بود
و روایات و حکایات مذکور و مسطور و فی کل ما قرن سدوم و صیت واکو در آن باب
میرفت بالمناسب محی انجامید بر بن مقدار اختصار نمود و یک حکایت از قهر و صولت و سیاست
و هیبت او مجرز خواهد شد تا چنانکه مقرر است که ایادی و نعمای او چکونه فایض بوده است اقسام
و سطوت او چکونه برد ایض شعر له یوم بوس فیه للناس ابوس ؛ و یوم نعیم فیه للناس انعم ؛ فیمطر
یوم الجود من کفه الندی ؛ و یمطر یوم الباس من کفه الدم ؛ در قبیله که امیری هزاری بود
از جمله او لجیبی می‌افتد که فرمان شده است که بنات این قوم را بجماعتی نامزد کرده اند ایشان از خوف
این خبر بیشتر دختران را نامزد حصمان کردند در میان قوم خود و بعضی را تسلیم این حدیث
در افواه انتشار می‌یابد و بخدمت پادشاه میرسانند جماعتی از امرا را نامزد میکند تا جهت تفحص
آن انجا میروند چون بحقیقت معلوم میشود میفرماید که هر دختر را که سن او از هفت گذشته
باشد جمع کنند و هر کس را که در آن سال بخم داده اند باز ستانند چهار هزار دختر چون لختی که مریکرا
بادلها لالهٔ دکو بود کرد کردند شعر حسنش از رخ چو پرده برکیرد ؛ ماه و المحلیاه در کیرد ؛
ابتدا فرمود تا بعضی را که بنات امرا بودند حبا کردند و تمامت حاضران را باسار سانیدند که بنا اشارت
خلوت کشتند از آن حملت دو دختر چون ماه فرو شد و با قیات صالحات را در پیش اردو صف صف
صف با بستاد ند آنچه لایق اردو بود بالجوم فرستادند و قومی با صحاب فهود و جوارح دادند و بعضی

بر هر کس از ملازمان درکاه و چند بی بخرابات و رسولخانه فرستادند تا خدمت صادر و وارد
کنند و آنچه باقی ماند ند فرمان شد تا هر کس که حاضر بودند از مسلمان و مغول در ربودند و پدران
و برادران و اقربا و خویشان و شوهران ایشان نظاره کنان یارا و مجال آن نه که دم زنند و زبا
جنبانند و این دلیلی تمام است بر قهر و تنفیذ احکام و طواعیت لشکر و انقیاد عسکر ذکر
منازل و مراحل قاآن چون حاتم زمان و حاکم جهان بعد ها که بر تخت پادشاهی ممکن
شد و از کار جهانی دل فارغ بار دو بزرک پدر خرامید و مواضع اقامت خویش که در حدود
ایل بود و پیر خود کیوک فرمود و اقامت و مقر سریر مملکت را در حد آب ارقون و کوهها
قراقوروم اختیار کرد و در آن موضع شهری و دهی نبود است مگر رسم دیواری که نام آن
اردو بالیق بود است موقت جلوس او در ظاهر رسم حصار سنکی یا مشد مسطور و محبر
از آنکه واضع آن بوکو خان بوده است و شرح آن حال در ذکر بلاد ایغور مسطور خواهد شد
از آن ماوو بالیق نام نهادند و بر بالا آن فرمود تا شهری بنا نهادند و اردو بالیق نام آن شهر
شهر قراقوروم است و از جهانی از هر نوع محترفه آوردند و از بلاد اسلام هم چنان صناع و
آغاز نهاد و سبب فیضان مواهب و کثرت رغایب او از جوانب متوجه آن شد ند و باندک
روزگاری شهری شد و جهت او بر بالای آن بنا باغی کردند و دوازده آن یکی مر خاص پادشاه
جدا نهاد و دیگری موسوم باولاد و اقربا و دیگری معین جهت خواتین و چهارم دخول و خروج
عوام را و در میان آن کوشکی صناع جهانی برافراشتند و طرفه و هم آن چنین ابواب و تختها
سه پایه یکی خاص و دیگری خاتون او سیم جهت سقاه و خوانسالاران و بر یمین و یسار آن
موسوم ببرادران و پسران و طرفا فان و آنرا بنقوش بنگاشتند و در موضع سقاه جمها
که از غایت ثقل نقل آن ممکن نباشد و صاحب آن آلات دیگر و پیلان و شیران و اسبان
و حفظه هر یک در مقدار مشکل که وقت جشن عام بانواع مشروبات پر میکردند و تمامت آلات
از زر و نقره و مرصعات بود و از سالی دو نوبت در این منزل نزول فرمودی هر کاه
آفتاب را بنقطه حمل حلول بودی و عالم خوش روزگار و روی زمین از کو بیزار بهار بدان
کلها حندان و ابدار شدی یک ماه چون زمره خورشید وار در این تختکاه جشن فرمودی

و چون باران که نفع او بکلا و اشجار رسد کبار و صغار بهره‌مند شدندی و درویشان از آن جماعت
رحمت بردندی؛ ما ضرّ اهل الثغر ابطاء الحیا عنهم و فیهم یوسف بن محمد؛ و چون حسن ربیع بغایت
رسیدی و سبزها هر یک بمقدار خویش بالا نمودندی روی بمنزهی دیگر که آنرا مهندسان
مسلمان بر زعم ختاییان افراشته بودند و آنرا قرشی سوری نام است کوشکی بلند عالی بانواع
نقوش و فرشهای ملون حالی بحسب مناسب آن در پیش گاه نهاده و در مجلس گاه اوانی و خوانی سیم
مرصع بلآلی نهاده و ملایم آن آلات دیگر و آنجا چهل روز بماندندی و غدایر آب که آنرا کول خوانند در پیش
آن بنا آن ماء بسیار در آنجا جمع شدی و تماشا صید کردی و بعد از آن بنشاط شراب مشغول شدی و بساط
بخشش که هرگز منطوی نبودی بگستردی و هر روز علی الدوام انعام او عام میبودی تا مادام که آنجا مقام
داشتی و در کار عشرت و ادمان تلهّی کونی بضعف جسمانی را بسمع قبول استماع نموده بود؛ شعر تمتّع
من دنیاک الدنیا فانها خلس؛ و عمر الفتی ملبث اکثره نفس؛ و سارع الی السهم من العیش فائز
فما ارتدّه سهم مرفط و لا احتبس؛ و فض زمان الانس بالانس و انتبه؛ تحظّک اذ لحظ فیه مختلس
و لا تغاص الیوم هم غد و لا؛ حدیث غد و الاشتغال به هوس؛ هی الروح کالمصباح و الراح زیتها
فدونک فینا الراح کی تقتبس؛ اسلّ عن نفسی و عما اخشی؛ ثاحادیث تروی عن قتادة عن انس؛
و چون عمر بهار باکمال رسیده بود و بزوال رسیده مراجعت بامصیف بامصیاد رسانیدی و چون بهم
باغ و کوشک شهر بودی روزی چند دیگر بر قرار مالوف اقامت فرمودی و امر معروف بتقدیم
و از آنجا بمقصد مقصود متوجه گشتی چون حرکت کردی بر سر سبیل شهر بیشه پشته کوشکی فرموده بود
که وقت مراجعت از زمستانگاه هم بر ممر او بودی در دو نوبت چهار پنج روز تماشا در آن بقعه بودی
و از شهر نزول تا بمقام اوردو رسیدی و از آنجا هنگام تابستان در میان کوهها رفتی و از ختایی خرگاهی
که دیوارهای آن از چوب شبک ساخته بودند و بالای آن جامهای مذهب و بر بالای آن پوشش
نمد سپید آورده بودند برافراشتندی و آنرا سیرا اردو نام است در آن موضع آبهای سرد و علف
بسیار چندان مقام بودی که چون آفتاب بسنبله آمدی و بلند برف نهاد دیدی و از آنجا نیز زیادت
از منتزهات دیگر نوال و عطا فایض بودی و از آنجا روان گشتی چنانکه آخر فصل خریف که ابتداء
فصل زمستان است بمشتاه رسیدی و کار نشاط پیش گرفتی مدت سرما در این منتزه‌ها

عطاها و هبات او و اراذل عشّابی بودی و بر دوام فایض بنز و در این موضع ابیات ذیل
و چنین می‌افتد؛ شعر لقد مال دون الورد بُردٌ مطاول؛ کان سعود الغیث فی سلس؛
و حجّب فی بلج الربیع و حسنه؛ کما اکتنّ فی بیض فراخ الطواوس؛ و بحمد الله تعالی که امروز این منازل
مبارک بقدم فرخنده پادشاه کامکار و شهنشاه نامدار نوشروان زمان منکوقاآن مزین است
و جهان از شایبه سیاست و عدل او روشن و بقاع و رباع اقالیم عالم گلشن حقیقت او و داد و مزید عدل
و نفاذ امر و نهی سالها به منتهی عمر دهاد و دین حق را بواسطه او دست قوی کرداناد و الحمد لله

ذکر توراکینا خاتون

چون حکم خدای تعالی نافذ گشت و پادشاه جهان حاکم حکام
زمان قاآن رحلت کرد و پسر بزرگتر او کیوک از لشکر قفچاق نزول نکرده بر قرار ماضی شیفتا
و اجتماع انام از خواص و عوام بر در اردو و بارگاه او موکا خاتون که از پدرش چنگیز خان بحکم
ادیت بدو رسیده بود و چون توراکینا خاتون مادر پسران بزرگتر بود و بدگانه بیشتر
ایلچیان بنزدیک پادشاه‌زادگان از برادران و برادرزادگان قاآن روان کرد و معلم از احوال
وقوع حادثه و تا بوقتی که باتفاق خانی معین شود کسی باید که حاکم و سرور باشد تا کار ملک مهمل
نشود و امور جمهور مختل نگردد و جانب حشم و لشکر مضبوط ماند و مصالح رعایا محفوظ؛ جغتای
و دیگر پادشاه‌زادگان باتفاق کس فرستادند که توراکینا خاتون مادر پسرانست که استحقاق
خانیت دارند تا بوقتی که قوریلتای شود کار ملک را مرتب میدارد و کفاه بر قرار در عهد
باشند چنانکه یاسا قدیم و حدیث از آنچه قانونست منحرف نشود و توراکینا خاتون زیرک دانا
و کافی بود و بدین اتفاق و وفاق نیز زیادت استظهاری یافت و موکا خاتون در آن نزدیکی
بر عقب قاآن روان شد بلطایف حیل و کیاست تمامت امور ملک را در ضبط آورد و دل
خویشان را بانواع اصطناع و عوارف و ارسال هدایا و تحف صید کرد و بیشتر اجانب و حشم
و اقارب و عساکر بجانب او مایل گشتند و اوامر و نواهی او را بطوع و رغبت منقاد و مذعان
شدند و در تحت فرمان او آمدند و قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم جبلت القلوب
علی حب من احسن الیها و بغض من اساء الیها؛ و تمامت اصناف مردمان روی بجانب او نهادند
و جبغای و دیگر کفاة قاآن بر قاعده اول در کار بودند و ولاة در اطراف و اقطار بر قرار

و در وقت قاآن توراکینا خاتون را با جماعتی از اصحاب حضرت کینه در احنا سینه متمکن گشته
بوده و آن جراحت غور کرده چون کار ملک بر او مقرر گشت و او در تمکین یافت و کسی را با او
منازعتی و مناقشتی نه خواست که در دین و مهلت پیش از فوات وقت و مرور فرصت بحکم آنکه
مادر مان الوقت سیف قاطع از درد آن تشفی جوید و هر یک را از آن زمره مکافاتی از آن و آب
داد در ایلچی را بجانب ختای روان کرد تا صاحب محمود یلواج را بیارد و قصد کرد تا امیر جسقلی را
بگیرد و چون حسعای بحس و عقل تقریر کرده بود که اندیشه او نوعی دیگر است پیش از آنکه تدبیر
دست ندهد روی در راه نهاد و سر خویش گرفت و بنزدیک پسر او کوتان مسارعت نمود
و بجانب او تمسک جست تا جان بسلامت بیک پای برد و ایلچی یلواج چون بدو رسید بانواع
و اکرام و تمکین و احترام تلقی او واجب داشت و هر روز بنوعی دیگر تکلف و مراعات جانب ایشان
میکرد تا یک دو روز بر این بگذشت و در خفیه استعداد سفر فرا میگرفت از ترتیب جهار
پایی و غیر آن تا شب سیوم که بحقیقت روز دولت او بود ایلچیان را در خواب کرد و با سوار
چند بجانب کوتان روان شد و از دست ایشان امان یافت فرد فابن الی الفهم ولدات ابا ؛ و کم
مثلها فارقتها وهی تصفر ؛ وچون مرد و بنزدیک حضرت کوتان رسیدند و التجا بدو نمودند
و جناب او را ملجا خود ساختند شمول عاطفت او شدند توراکینا خاتون در استرداد ایشان
ایلچی فرستاد جواب داد که نجات الطیور کز از مخالب باز با خاد هر دو نیاهد انصولت او امان می یابد
نیز چون بما استیمان کرده اند و بدامن دولت ما تمسک نموده باز فرستادن ایشان در آئین همت
و مروت محظور است و از شیوه مکرمت و مروت دور و بنزدیک و دور و ترک و تاجیک
معذور باشیم درین نزدیکی قوریلتای بزرگ خواهد شد بود بحضور اجرام و آثام ایشان بحضور خویشان
و امرا تقدیم افتد و فراخور آن مالش بلیغ بیابند بچند نوبت ایلچی باز میفرستاد و کوتان در همین
شیوه عذر میگفت و چون توراکینا خاتون را معلوم شد که استرداد ایشان ممکن نیست بهیچ
نوع ایشان را باز نخواهد فرستاد امیر عماد الملک محمد حنفی را که از جمله ارکان حضرت قاآن بود و بسبب
مطابعت و مطاوعت او که ایشان در ایام گذشته الزام میکردند تا بر ایشان تقربی کنند
ترویجی میبدند مکر بدان دست او رخوسیکی در آن ایشان انداز ه که در حق ملکهای بدان بهانه

اتازا

مؤاخذه کنند چون وفا و کرم که از لوازم محاسن شیم بزرگانست و در این روزگار چون سیمرغ و کیمیا
ناموجود بنین و عار و شانب و سعایت رضا نداد و ذات خود را حبس اختیار کرد تا حق تعالی
او را بسبب عقیدت پاک از آن ورطه هائل و امثال آن خلاص داد و در حضرت کیوک
خان زیادت از آنچه در عهد پیشین بود متمکن شد و چون امیر مسعود بیک از این احوال قدم
نمود او نیز در ممالک خود صلاح ندید ماندن و مبادرت بحضرت باتو واجب دانسته
قراغول و خواتین حصای نیز فورینای ایلچی را در مصاحبت امیر ارغون بگرفتن کورکوز روان
کردند و در این وقت عورتی بود فاطمه نام در خدمت او سیک تمکن یافته و جملگی کار مهمات
ملک برای و کفایت او مفوض شده عبد الرحمن را برکشند و بجای محمود بختای فرستاد و ذکر
این عورت علیحده در عقب این ذکر نوشته میشود و چون امیر ارغون کورکوز را ببرد نزدیک
توراکینا خاتون آورد بسبب کینه قدیم او را محبوس کرد و امیر ارغون را بجایگاه او بخراسان
فرستاد هر کس ایلچیان بجوانب روان کردند و حوالات و بروات بر آن و از جوانب هر کس بجانب
تعلق میساختند و دست آویزی میکردند مگر از جانب سیکی و پسران او که از یاسا و قانون
احکام خویش یک سر موی نگردانیدند و توراکینا خاتون شرق و غرب عالم و جنوب و شمال آن
رسل باستحضار سلاطین و امرا و بزرگان و ملوک هر طرفی روان کرده بود و ایشان را بقوریلتای
خوانده و در تضاعیف این حالات چون هنوز کیوک باز نرسیده بود و عرصه خالی میبود بحکم
آنکه من عزبز و عز الحری فی ظلیفه برادر چنگیز خان او تکین خواست که بتغلب و تهور تخت بگیرد
باین عزیمت با دو روان شد و چون نزدیک رسید لشکر اغول نواده با اقوام و
افواج خویش پیش او باز رفت او تکین را از این اندیشه ندامت آورد و بعلت تعزیت حادثه واقع
تمسک نمود و بتمهید عذر از آن طریق که در این میان خبر وصول کیوک باردو و خویش
که بکنار ایمیل است رسید ندامت زیادت گشت و چون کیوک با در رسید در کار مهمات
ملک هیچ شروعی ننمود و بر قرار توراکینا خاتون تنفیذ حکم ملک میکرد چندانکه جانی ترجیح
قرار گرفت و چون ماهی دو سه بر آن بگذشت و سبب فاطمه بسر او زمانی در آنکه دلکوفتکی
بود حکم خدای عز و جل در رسید و توراکینا خاتون ببر روان شد ذکر فاطمه خاتون

بوقت استخلاص بموضعی که مشهد مقدس علی الرضا علیه افضل الصلوة والتحیة در انجاست او را
باسیری بیرون آوردند بفراقوروم افتاد و در بازاران دلاله بود در فنون ذکا و زیرکی
دلاله محتاله شاگردی او را شایستی و بهر وقت در عهد قاآن او را دادو دو تو را کینا خاتون
آمد شدی بودی چون حال دیگرگون شد و امیر حبش‌های از میان کار پای بیرون نهاد قوت
او زیادت بیفزود و تمکن او بغایت انجامید چنانکه محرم اسرار اندرونی و محل رازهای نهانی شد
و ارکان از کارها محروم شدند و دست او در اوامر و نواهی گشاده شد و بزرگان اطراف بجانب
او توسل مینمودند خاصه بزرگان خراسان و جمعی از سادات مشهد مقدس نیز ذیل او رفتند
که در زعم او آن بود که سلاله سادات کبار است و چون حالی بر کیوک خان قوادکوث سمرقندی
بود میگفتند علوی شیره نام شرابدار فدا او فاطمه را غمز کرد که کوتان را سحر کرده است پای
معلول شد چون کوتان بازگشت و رنجوری که داشت زیادت شد ایلچی نزدیک برادر خود کیوک
فرستاد که استیلاء علت بجهة سحر فاطمه است اگر حالتی حادث شود قصاص آن از او طلبید در عقب
آن خبر پیغام وفات کوتان برسید و حسنهای تمکن یافته بود آن سخن و پیغام را اندازه کرد
و باستحضار فاطمه نیز دیگر بار ایلچی فرستاد مادر بهر وقتی او و دنانداد بعلت آنکه او را در صحبت
خود میآرم و بجنبه نوبت دیگر فرستاد هر نوبت دفعی دیگر میداد از این سبب مزاج او نیز با مادر
تفاوت کرد و سیم کس را باز گردانید تا اگر در فرستادن فاطمه تعویقی سازد و دفعی گوید بتکلف
بیارد چون مجال عذر نماند فاطمه را با او معارضه کردند روزها و شبها برهنه تشنه گرسنه
داشتند و انواع تکالیف و تشدید و تعنیف و تهدید تقدیم میکردند تا عاقبت کار تصدیق
افترا اعدا زهمان کرد و نیز و برا و اعتراف آورد سافد علوی و سیفلا او بر دوختند و در نمدی
پیچیده در آب انداختند فرد یکی را برآری و شاهی دهی ؛ دیگر آنکه بدریا بماهی دهی ؛ و هر کس
که بدو تعلق داشت در معرض هلاک افتاد و ایلچی فرستادند بطلب جماعتی که از مشهد بودند
و دعوی قرابت او میکردند و بسیار زحمت مشاهده کردند آن سال بود که کیوک خان نیز
بر عقب او روان شد علی خواجه ایل شیره را همین تهمت متهم کرد که خواجه را سحر میکنند
سبزه نیز در بند و قید افتاد و قریب دو سال محبوس ماند و از انواع مطالبه و مثله از لذت

زندگانی و عمر مأیوس شد و شیره نیز چون باز شناخت و حقیقت بدانست که این عقوبت
بضاعتنا ردت الینا است دل از خویش بر گرفت و تن برضا و قدر در داد و بکناه
ناکرده اقرار آورد او را نیز در آب انداختند و زنان و فرزندان او را بر شمشیر عرض دادند
بنا را بکشت و خود باید نماند فرد حمان نیز منشور او بر نخواند ؛ در آن سال چون بمبارکی
و طالع سعد خانی بر منکو قاآن مقرر شد و بر نکوتای ذابرسر حدیث با الیق نشانده بود بوقت
آنکه خواجه را با ورد ندعلی خواجه را که از خواص او شده بود ایلچی بطلب فرستادند و شخصی دیگر
او را هم بدین سخن نسبت داده بود او را فرمود تا از چیره داست میزدند چنانکه همه عظام او
خرد گشت و در آن فرو شد و زنان و فرزندان او در ذل اسار افتادند و خوار شدند فرد میکند
بکس آنچه بخود نپسندی ؛ و هاتف قضا آواز میداد ؛ که یداک اوکتا و فوک نفخ ؛ اگر بینی
خود در شته ؛ و گر بار خار است خود کشته ؛ و قد صدق سید المرسلین علیه افضل الصلوات و السلام
والله قتلت و قتلت و سیقتل قاتلك وقدما قیل و ما من ید الا ید الله فوقها و ما ظالم الا سیبلی بظالم
و بر مرد خردمند هشیار که بنور بصیرت در این معانی نگرد و تأملی و تأنی را واجب داند پوشیده
نماند که عاقبت خداع و قضا را مکیدت که از خبث دخلت و فساد طبیعت متولد باشد مذموم
و قضا را آن شوم و سایه بخت آنکس تواند بود که بدیگری اعتبار گیرد ؛ والسعید من اتعظ بغیره
و لو علموا ما بعقب البغی اهلهم ؛ و لکنهم لم ینظروا فی العواقب ؛ عافانا الله عز امثال هذه المقامات
والحظی الخطط الخطیات

ذکر جلوس کیوک خان

تا آن در چهار بالش خانی در آن
سال که دعوت حیوة را وداع خواهد کرد و از نعمت دنیا دنی امتناع نمود ایلچیان با تحف
کیوک فرستاده بودند تا زمام مراجعت معطوف کند و عزیمت و همت بر مبادرت بحضرت
بر وفق امثال اشارت رکاب مسارعت گران کرد و عنان مسابقت سبک و چون نزدیک شد
متر آمد که از نعیم ساعت حاصل شود بعزب مجاورت مندفع کرد و حجاب صبا بیند و مهاجرت
مرتفع قضا مبرم نازل شد و چندان مهلت نداد که تشنگان بادیه فراق بقطره از زلال وصال سیراب
شوند و پدر و پسر دیده را بجمال یکدیگر مکحل کنند چون از این خبر حادثه در زمان کیوک را اعلام
دادند در حرکت زیادت تعجیل واجب داشت و سوز و اضطراب او را فراز مینگذاشت تا با امیل رسید

و آنجا بسبب آوازه او تکین مقامی نکرد و متوجه اردو بود گشت و بوصول و اطماع طامعان
منحسم شد و هم در جوار آن اقامت فرمود و بر قرار امور مملکت رای مادر شاهزادگان توراکینا خاتون
مفوض بود و حل و عقد و نقض و ابرام مصالح در دست او و کیوک التزام یاسا و عادت را
در کار ملک مداخلتی نمی پیوست و مجاذبتی نمی جست و چون ایلچیان باقاصی و ادانی اقالیم باستدعای
پادشاه زادگان و نوینان و استحضار سلاطین و ملوک و کتاب روان شده بود هر کس
از مساکن و اوطان انقیاد فرمان را در حرکت آمدند و چون روزگار از قدوم ایام بهار فلک
حسن بر طرف انجم مبنا داد و فلک بستان در بستان ارم میکشید و زمین از ورود فوود
و فور امداد ریاحین از الوان کلها کله ها بر کله داشت و فصل ربیع لشکر فصل بدیع را
شکوفه همه تن دهان و از سوسن جمله اعضا زبان شده بود و مطوقات با فاختگان عشق بازی
باخته و بلبلان خوش نوا با چکاوک در هوا این غزل ساخته که غزل حبذا بهار چنین بصحرا بیرون
نداشت ؛ و الحب کیند که چنین بصحرا بیرون زنی ؛ از بامداد تا شبانگاه می خوری ؛ واد بیگاه
تا سحرگاه گل چینی ؛ پادشاه زادگان هر یک با خیل و خدم و لشکر و حشم خود در رسیدند
چشم آدمی نادیده از ترتیب ایشان خیره بود و چشم عیش مخالفان از موافقت هر یک تیره سرقوقتی
بیکی و فرزندان او با اهبتی و عدتی که ما لا عین رأت و لا اذن سمعت با بتدا در رسیدند و
از طرف شرق کوتان با اولاد خود و او تکین و فرزندان او و الجتای و اعمام و عم زادگان که
که در آن حدود مقیم میباشند و از اردوی جغتای قرا هولاکو و بوری و بایدار و بیسو منکو
و تودکان و پسران و احفاد دیگر و از جانب قبچاق و بلغار چون باتو بنفس خود بیامد برادر
بزرگتر هردو و برادران خود برسیدان و برکه و برکچار و بقا تیمور را بفرستاد و نوینان معتبر
و امرا سروری که تعلق بهر جانبی داشتند در خدمت پادشاه زادگان بیامدند و از طرف ختای
امرا و منصوبان اعمال و از ماوراء النهر و ترکستان امیر مسعود بیک و در موافقت او بزرگان
آن حدود و در مصاحبت امیر ارغون مشاهیر و معتبران خراسان و عراق و آذربایجان و شروان
و از روم سلطان رکن الدین و سلطان تاکور و از کرجستان هر دو داود و از حلب برادر صاحب
حلب و از موصل ایلچی سلطان بدر الدین لولو و از دار السلام بغداد قاضی القضاة فخر الدین و

از روم و ایلچیان فرنک و از کرمان و فارس همچنین و از علاء الدین الموت محتشمان قهستان شهاب
الدین و شمس الدین و این جماعت هر یک با چندان حمل که لایق چنان حضرتی باشد بیامدند و از اطراف
دیگر چندان ایلچیان و رسل بود که قریب دو هزار خرگاه جهت ایشان معد کرده بودند و تجار با نفایس
و طرایف که در مشرق و مغرب بیخیزد چون چنین جمعیتی که کس مشاهده نکرده بود و در تواریخ نیز مثل آن
مطالعه نیفتاده مجتمع شد و از کثرت خلایق بیابان فراخ تنگ گشت و در جوار اردو موضع نزول
نماند و مربع حلول متعذر شد شعر ز بس خیمه و مرد و پرده سرای ؛ نماند هیچ بر دشت و هموار جای
و ماکول و مشروب بغلائی تمام گرفت و محمول و مرکوب را علفی نماند متعذمان پادشاه زادگان
در تقلید امور جهانبانی و در تفویض مقالید مملکت بیکی از اولاد قاآن متفق اللفظ و الکلمة گشتند
کوتان در آن هوس بود بعلت آنکه جد او بدو اشارتی کرده است و قومی بر آن بودند که شیرا
مون را چون سن امتداد گیرد مستعد تقلد امور ملک قاآن تواند بود و از میان فرزندان
قاآن کیوک بغلبه و شطط و افخام و تسلط معروف و مشهور بود و برادر بزرگتر و ممارست
صعاب امور بیشتر کرده و سرا و ضرا مشاهده نموده کوتان اندکی معلول و شیرامون طفل و تورا
کینا خاتون بجانب کیوک راغب و بیکی و پسران او در آن مصلحت با او متفق و بیشتر نوینان و معتبران
با ایشان در این باب منطبق بجانی بر کیوک و جلوس او در دست ملک یک زبان شدند و کیوک
چنانکه رسم بود ابائی مینمود و با این و آن حوالت میکرد تا عاقبت بالحاح جمله علم نام دوزمانت
پادشاه زادگان جمع آمدند و کلاهها بر داشتند و کمرها باز کشادند و یک دست و دیگری
هر دو بگرفتند و او را بر تخت حکم و بالش پادشاهی نشاندند و کاسه گرفتند و خلایق که حاضر
بودند اندرون و بیرون بارگاه زانو زدند و چون بادب بر سریر عز آرام گرفت و پادشاه زادگان
در یمین و خواتین بر یسار از غایت لطافت هر یک چو ذو ثمین بر کرسیها نشستند و در موضع سغناق
هر خوش پسری ظریف منظری بنفشه عذاری گل رخساری غالیه جعدی سروقدی شکوفه دهانی
کوبل دندانی بحجته لقائی فرد فلو انه فی عهد یوسف قطعت ؛ قلوب رجال لا الاکف نساء ؛
شاهدانی که اگر روی نکوشان بینند ؛ زاهدان همه بر تبرک ببرانند کمر ؛ کمر بر میان و بر دست کشاده
این روز کاسات و انواع نبیذ و می بر تواتر و توالی بپای کرده شعر اذا رقص الحباب بجانبیها

دانت الندی فی حمر الحقاق : زهرهٔ زهرا بمطالعهٔ آن مجلس با نوا سقف گنبد خضرا نظاره کر
کشته و ماه و مشتری در عیوق پری وشان آفتاب پیکران سوکوار در میان خاک بر نشسته و مغنیان
در حضور خسرو جهان بار بید وار لب بنوا گشاده و حاضران دیگر از هیبت و سیاست زبان بسته
تا نیم شب بدین منوال آن روز جام شراب مالامال بود و پادشاه زادگان در خدمت بسیار شعر
برآواز ابریشم و بانگ و نوای : سمن عارضان پیش خسرو بپای : همه باده خوردند تا نیم شب
گشاده بنزد امشکران هر دو لب : چو مستان کشتند بر شاه آفرین پادشاه روی زمین هم داستان
شده عزم خوابگاه کردند تا روز دیگر که خسرو نو سپهر نقاب قیری از چهرهٔ نورانی برداشت و ترک
صباح بزک رواح داخون بالود نگذاشت شعر حتی اذا امد الصباح رواقه : و مطا الظلام بحر
فضل رداته : پادشاه زادگان و نوئینان و عموم خلقان : کذاران بدرگاه شاه آمدند
گشاده دل و نیک خواه آمدند : و چون لوای نورانی آفتاب بر گنبد مینا افراخته شد و پادشاه
جبار و شهنشاه کامکار اعزیمت خروج را از خلوت جای بلخته شعر بپوشید زر بفت شاهنشهی
کمر بر نهاده کلاه مهی : با حیلهٔ عظمت و کبریا و نخوت شعر خرامان بیامد ببرده سرای :
درفش درفشان پس او بپای : و در بارگاه بر چهار بالش حشمت و جاه بنشست و انعام اجازت دخول
خواص عام شد و هر کس بر جای خود آرام کرفت شعر ستایش کرفتند بر پهلوان : که بیدار بادا شهنشه
روشن روان : جهان سر بسر زیر پای تو باد : همیشه سر تخت جای تو باد : خوانین خطا
با دعوت جوانی جو و فور مواد شادمانی در خرامیدند و جامات راح پیش ایشان بداشتند
حبیب خد ملیک حبیب من طرب : ورد کابور ر دو نفلها بتفاج : و چون بر طرف شمال هوی
نسیم شمال آرام یافتند و تمامت رجال و نسا و بنین و بنات ثیاب مرواریدریز که از عزت
بریق و تلالو کاکای آن انجم لیالی میخواستند که پیش از هنگام انتشار از غیرت ستر کردند پوشیده
بودند در سر عشرت با قدح لهو بازیدند و قدم و طرب در میدان تماشا نهادند و چشم را
با استماع غوانی و گوش را با استماع اغانی بهره مند میکردند و دل خود را از تواتر لذات و شادمانی
بنار جهند بود در سر خمار باده : آن روز برین نمط تا با آخر کشید و برین نسق تا هفت روز
از شام تا فلق و از بام تا شفق بمعاطات کوس مدام و معانات پری چهرگان خوش اندام شعر

ونغمه شادن توحی بداه : الی الاوتار ایات الاشتیاق : اشتغال داشتند و چون از کار جشنها
فارغ شدند ابواب خزاین قدیم و حدیث فرمود تا گشاده کردند و اجناس جواهر و نقود و انواع
آماده و مصلحت آن مهم و تقسیم آن برای و صواب دید سرقوقینی بیکی که حاکم ترین آن مور بلکیان
بود مفوض بود اول نصیب پادشاه زادگان که از نسل و تبار پادشاه جهان کیو چنکیز خان
از مرد و زن حاضر بودند بدادند و هر کس را که در خدمت و مصاحبت ایشان بود از شریف
و وضیع و من و رضیع همچنین و بترتیب نوئینان و امرای تومان و هزار و صد و ده و اتباع
و اعوان و انصار هر یک را و سلاطین و ملوک و کتاب و ارباب اعمال و متعلقان ایشان را
برین قرار و کائنا من کان هر کس دیگر را که حاضر بودند بی نصیب نگذاشتند بلکه هر یک فراخور
حظی شامل و بهره کامل یافتند و بعد از کفایت آن مصلحت مهمات ملک و تفحص امور آغاز
نهادند اول ماجرا او نگین پیش کرفتند و با ستقصا و مبالغت بحث آن واجب دیدند و
چون تفحص آن ماذکی تمام بود و از جانب کسی را در آن محرمیت ممکن نبود منکو و هر دو متفحص
بودند و کسی را در آن سخن شروع میسر نه چون آن مهم با تمام رسانیدند جمعی از امرا او را
بحکم یاسا کار تمام کردند و برین نمط کارها دیگر از معظمات که بحث آن بر زبان امرا بر نمی آمد بعد
آخر کردند و جغتای با بی بر نمبذی تو ذیل بعد از فا آن رحلت کرده و قائم مقام او نواده او قرا هولاکو
بود و بسو کرهٔ زند صلبی بود مداخلت نمیکرد و کیوک خان را با او مصادقتی و مصافاتی تمام
بود فرمود که با وجود پسر نواده چگونه وارث باشد و در حال حیوهٔ قاآن و جغتای بسو را
نامزد ملک جغتای کرده اند جایگاه جغتای بسو نقریر کرد و بازوی او را در امور قوی
کردانید و بعد از قاآن هر کس که از پادشاه زادگان اقدامی نموده بودند و هر کس از بزرگان
بیکی توسل جسته و بر ممالک برانها نبشته بودند و باز داده باز خواست آن مبرهن بود و چون
خارج یاساها و دین ایشان بود خجالت می یافتند و از تشویر سر در پیش افکنده داشتند
و بلزه و یرلیغ هر کس که بود باز مستدند و در پیش هر یک می نهادند که اقرا کتابلک بیکی
و پسران او سرافراز بودند و هیچ کس یک خط ایشان بر خلاف یاسا نمی توانست نمود کیوک خان
در هر بعضی مثل بدیشان میآورد و رعایت ایشان یاساها را بر دیگران استحقاق میکرد و بر

و هراس و ترس باس او در هر دل لشکری بود و در هر سینهٔ صفدری شعر بر پیش خصم تو بهم
تو لشکری جزاد ؛ بگرد لشکر تو هیبت تو حصن حصین ؛ و هر یک از طرف نشینان که آواز
او می‌شنیدند از خوف صولت و بیم سطوت او یبتغی نفقا فی الارض او سلما فی السماء شعر
نه بینم همی دشمنی در جهان ؛ نه بر آشکارا نه اندر نهان ؛ که نام تو نشنید بدین جهان شود ؛
چه بجهان هما اگر بجهان شود ؛ و ارکان حضرت و مقربان و خواص او را مجال آن نبود که قدم
تقدیم بر گیرند و محل آن نه که پیش از آن در سخن شروعی پیوندند مصلحتی را بموقع عرض رسانند
و آیندگان دور و نزدیک قدم از مرابط خمول بیغداد سری فراتر ننهند مگر آنکس که روز
اول کسهی کری و همراه بیرون باز گشته و فداق از غمه حسیب باز چون ملازم خدمت او بود
در مقام اتابکی چون ملک سیوی داشت طبیعت او بر آن منطبع گشته و آن نقش در صحیفه سینه او
کالنقش فی الحجر انگاشته شده و حسیقای نیز اضافت آن شد بر تربیت نصاری و قسیسان ایشان
تنبلک اقبال می‌نمود و این آوازه چون فایض شد از دیار شام و روم و بغداد و اس و روس قسیسان
روی بحضرت او نهادند و اطبا بیشتر هم از ایشان ملازم حضرت او بودند و بسبب ملازمت
قداق و حسیقای تفویض کرده و تمامت خیر و شر و صلاح و فساد بدیشان باز گذاشته و کار
نصاری در عهد دولت او بالا گرفت و هیچ مسلمان را یارای آن نبود که با آن جمع سخنی گفتندی
و کیوک خان میخواست تا آوازه جود او بر آوازه جود پدر او راجح شود در کار بخشش زیادت از حد افراط
می‌نمود و تجار که از اقاصی و ادانی عالم رسیده بودند و نفایس و ظرایف آورده فرمود تا تمامت
آن را بر آن قرار که در عهد پدرش بود قیمت میکردند در یک نوبت جامه‌ها باز رکانان را که جمع
بودند هفتاد هزار بالش بر بالا بر آمد که بر ممالک برات نوشتند انجا از ایشان کوفتند و انجا از ممالک
شرق و غرب از ختای تا روم در یک روز تسلیم کرده و متاع مرا فلیپی و قومی چون کوه کوه جنس
جنس نهاده بود ندارکان دولت عرضه داشتند که حمل و نقل آن تعذری دارد بخزانه فراموش
نقل آن واجب است فرمود که محافظت آن زحمت است و فایده حاصل نه بر لشکر و حاضران
خدمت قسمت کنند روزها قسمت کردند و تمامت ایلیا دست راست و چپ برسانیدند
چنانکه کودکی نا بهره نماند و بر جامهٔ که از دور و نزدیک آمده بودند از خواجه تا غلام مخنثین عاقبت

ایشان ثنا و آفرین و پادشاه داد که چنانکه بوقت جلوس قاآن پاشاها را بپدرا بر قرار مقرر داشت و بحکم
ان تغییر و تبدیل راه نیافت پاشا و احکام پدر او نیز از عوارض زیادت و نقصان مصون باشد و از
فساد تحویل سلم و هر یرلیغ که بالتمغا مبارک موشح باشد بی آنکه بر رای پادشاه عرضه دهند تجدید
امضا نویسند و از تقدیم این مصالح کار لشکر و فرستادن آن باکناف جهان مشورت کردند از
اقلیم ختای نواحی منزی که اقصا ختای است از ایلچی و طاعت صنزه اند و از ایلچی برکوا اینسبای بهادر بود
و ختابادنوین را بدان حد نامزد کرد با لشکری گران و سپاه فراوان و بجانب تنکت و سلنکای جنین
و بطرف غرب ایلچیکتای و لشکری بسیار نامزد فرمود تا از هر طرف پادشاه زاده از ده نفر دو نفر
بدو پیوندند و آنچه در آن حدند تمامت برنشینند و از تازیک از ده دو هم برود و استدراک حدود
کنند و قرار آن بود که بنفس خود او نیز حرکت کند بر عقب و اگر چه تمامت لشکر و ایل را حکم ایلچیکتای
فرموده بود اما بتخصیص کار روم و کرج و حلب و موصل و باکو ربد حوالت کرد تا کسی دیگر در آن مداخلت
ننمایند و مال ان سلاطین و حاکمان آن مواضع با او جواب دهند و ممالک ختای را بصاحب معظم یلواج
و ماوراء النهر و ترکستان و بلاد دیگر که در تحت تصرف امیر مسعود بیک بود هم بدو ارزانی داشت و بلاد
خراسان و عراق و آذربیجان و شیروان و لور و کرمان و فارس و طرف هندوستان با امیر ارغون سپرد
و از امرا و ملوک که تعلق به یک از ایشان داشت هیچ کس را در آن وقت یرلیغ و پایزه نفرمود
مهمات بدیشان حوالت فرمود و ایشان را پایزه سر شیر و یرلیغ مخصوص گردانید و سلطنت روم بر سلطان
رکن الدین بسبب آنکه او بحضرت آمده بود مقرر فرمود و برادر بزرگ او معزول عز الدین
محکوم حکم داو و دیگر که دو سلاطین باکو و حلب و ایلچیان را یرلیغ دادند و ایلچی بغداد را بعد از خرافات
یرلیغ داد باز گردانید و امیر المومنین را الوکیا خشم آمیز فرستاد بسبب شکایتی که شیرامون پسر چورماغون
از ایشان گفت و ایلچیان الموت را با دلال و اهانت باز گردانیدند و جواب تذکره را که آورده بودند
فراخور آن بخشونت تمام جواب نوشتند و چون از مهمات امور و معظمات کارها فراغتی روی نمود
بعد از اجازت و تقدیم مراسم خدمت پادشاه زادگان بر عزیمت مراجعت باز گشتند و از فرو
و گفته کیوک خان بترتیب فرستادن لشکرها نامزد کرد بدان مشغول گشتند و او از جلوس او در عالم
منتشر گشت و خشونت و هیبت و سیاست او چون مشهور بود پیش از آنکه لشکرها بجانب الغان زیادت

از انچه موجود بود ثلثی خرج نشد بار دیگر بر منوال اول بخش کردند و عاقبت بسیار دیگر بماند در
اردو بیامد و بر آن اموال بگذشت فرمود که شما را نگفته ام که تمامت آنرا بر لشکر و رعیت بخش
کنید عرضه داشتند که بقایا قسمت است بعد ما که دو نوبت هر کسی حظی وافر یافتند فرمود که هر کس
که حاضر است از ترک و تاژیک بیاید و هر چه مانده است بغارت دهند هر کس که در آن ساعت
حاضر بود انچه توانست در ربود و آن در آن مشتا بگذرانیدند تا چون سال نو شد و باد صبا
از خنکی زمستان برست و جمرات خوش بیفتاد و روی زمین خلعت ملون بهار بپوشید و اشجار
و اغصان نبات که آب برکشید و بادهای لواقح وزیدن گرفت و هوا چون هوای دلدار خوش شد
و نباتی چو رخسار خوبان ابدار گشت و پرندگان و چرندگان هم صحبت گشتند و یاران یکدیگر را و رفیقان
یک تواشمار ایام طرب دانسته از انکه خزان در پیش آید بخواب و خفت این بیت را دستور ساختند
خیز ای برده مهر تو آرام یاسمین ؛ با عشق عشرتی کنیم بهنگام یاسمین ؛ کلها بچینیم از رخ گلگون بوستان
می میخوریم بر لب گلفام یاسمین ؛ کیوک خان عزیمت حرکت بتصمیم رسانید و از مغز سریر مملکت
انتهاض کرد و بهر کجا که رسید که مزرعه بودی یا جمیع دادیدی فرمودی که ایشانرا چند بالش
و جامه دادندی که از ذل فقر و فاقه برستندی و بر این نسق و هبات با فرط باس و هیبت متوجه
بلاد غربی بود چون بحد سمرقند رسید که از انجا تا بیش بالیق یک هفته راه باشد اجل موعود فرا
رسید و چندان مهلت نداد که قدم از آن مقام فراتر نهند از بوالعجب بازی فلک چرخ آسای دنیا
امیدها که وافی نشد نه سطوت و صولت مانع آمد نه لشکر و عدت وازع توانست گشت و عجب تر
انکه چندانکه مشاهده میرود و امثال این معاینه هیچگونه تنبهی حاصل نیست بلکه شره و حرص
هر روز در زیادتست و غلبه نهمت هر ساعت استیلا بیشتر داده و پند این گویا نه بزبان
مانع نه و نصیحت او را در گوش عقل قبول را داعی نه شعر جهان در هر زمان گوید که دل در من
نبندی بر ؛ تو خود می بند نه نوشی از این گویا ناگویا ؛ چه جوئی مهر بدمهری که او بی جان
شد اسکندر ؛ چه بازی عشق با یاری که او بی ملک شد دارا ؛ نه می بینی تو هر ساعت از این سیمای گردون
پرکده ؛ چه بازیها برون آرد همی جان این پیر خوش سیما ذکر احوال اغول غایمش خاتون و پسران او
چون کیوک خان از حال لحظه که تا گزیر مخلوقاتست پیش آمد و چنانکه رسم و معهود ایشانست که بهر وقت

که پادشاه را حادثه ناشکیبد راهها بسته شود و تا سالها رفت که هر کس بموضعی که رسیده باشد بماند
و خراب نزول کند و بعد از تسکین سوز واقعه ایلچیان نیز دیک سرقوقیتی بیکی و باتو باعلام
این حالت روان کردند و بعد از اقتراح آرای و استشارت با مغزیان ملک در مراجعت
باردو، قاآن یاسا رعیت بجانب قوناق و ایمیل کرده بود قدیم کیوک خان بود بر فوق امیل
نقل بجانب امیل در حرکت و سرقوقیتی بیکی او را چنانکه رسم معهود است با نصایح و تسلی جامه
و بغتاق فرستاد و باتو هم بر آن منوال استمالت و دلگرمی داده و بمواعید خوب مستظهر کردانید
و بر آن جملت اشارت رفته که مصالح ملک بر قرار متقدم اغول غایمش با رکان دولت مهمل
نگذارد و بلوازم آن قیام می نماید و چون مراکب لاغرند سفر خویش در الاتماق مقام رفت
و تمامت اولاد و امرا را اعلام رفته است تا بدین مقام حاضر شوند و در تفویض کار خانیت
بیکی که صلاح باشد مشورتی رود تا امور ممالک بار دیگر از نسق نگردد و خللی عاید نشود خواجه
و ناقو نیز ساختند و قداق نیز از خدمت ایشان باز ماند خواجه و ناقو متوجه خدمت او شدند
و قداق در وقت آنکه از دفعه مرتبت قدم بر فلک می نهاد هذیانی که نه حد امثال او باشد
بر زبان میراند و از غایت حماقت و فرط جهالت سخنهائی که مادهٔ وحشت و سرمایه مقالت بود
میگفته قداق از آن سبب متغیر بود پای کشیده کرد و سر بنهاد بعلت رنجوری و چند نوبت
دیگر ایلچیان باز میفرستادند هم تن فرا نداد و اغول غایمش و پسران نیز بر فتن او راضی نشدند
حالیا تولی را کرمنند و خواجه و ناقو بعد ما که آنجا رسیدند یادت یک دو روز مقام ساختند
بیش از انکه پادشاه زادگان دیگر برسند سبب انکه کوکب اقبال ایشان روی برجعت نهاده
بود مراجعت نمودند و تیمور نوین را قائم مقام خویش در خدمت بگذاشتند تا هر اتفاق که
پادشاهان کنند او نیز بر آن موجب و منوال خط دهد و چون پادشاه زادگان بر جلوس پادشاه
عادل منکو قاآن متفق شدند بر وفق آن تیمور نیز خط بداد و پادشاه زادگان مراعات خاطر
پسران او را حکم را در قبضه ایشان بگذاشتند چندانکه قوریلتای باشد و ایلچی نیز دیک ایشان
فرستادند که چون حسنقای که از عهد قدیم تا اکنون محل اعتماد بود دست و بصیرت و معظمات
کارها تا بوقتی که خان معین شود و سری که حق بدانست صیانت سوانح امور و مصالح بر فراغت

میدهند و یرلیغ می نویسد و از آنجا پادشاه زادگان بر عزیمت استعداد قوریلتای هر یک روی باز دو ها خود نهادند و تیمور نیز با جماعت خواجه و ناقو برفت و از اتفاق پادشاه زادگان بر جلوس مبارک منکو اعلام کرد و او را به خط باز دادند و با آن قوم موافقت نمودن باز خواست کردند و قصد آنکه بر منکو قاآن کمینی سازند و تیر عذر را از شست بی ادبی کشاده کنند چون بخت بیدار و همت پایدار بود و اقبال همنشین و دولت مساعد و فضل باری جلت نعماؤه و کثرت آلاؤه قرین و هم خلایق ناصر و معین تا بوقتی که آن جماعت خبر یافتند که از مکان و مضایق که نشسته بود آن اندیشه در اندرون نگاه داشتند و بر قرار مصلحتی که پیش ایشان میآمد ساختند میکردند هر چند زیادت کاری نبود جز معاملت با تجار و اطلاق وجوهات در مقدسر بر نواحی و امصار و تواتر ایلچیان و محصلان ناهموار و بیشتر اوقات خود غایمش با قامان خلوت ساختی و با ستعمال خرافات آن جماعت اشتغال و خواجه و ناقو در احدا جدا بر خلاف مادر دو حضرت شد و در یک مقام سه حاکم و از جوانب دیگر پادشاه زادگان بر وفق مراد خود دادها میکردند و اکابر و معارف نواحی بر وفق هوا هر کسی تعلق میساختند و غایمش و پسران او بسبب مخالفت با یکدیگر تعلق میساختند و مجادله با خویشان بزرگتر از ضبط بیرون شد و آرای و تدبیر از منهج صواب بجزیی کرد و امید حصافی در کار عاجز و سرگردان شده چون سخن و نصیحت او را در سمع عقل ایشان جای نبود دلیران از روی صبی برای خود مستبد بودند و غایمش بر وفق هوی ردع اهل صواب را مستعد شعر شبان یعجز و الوباض عنهما : رای النساء و امرة الصبیان : اما النساء فمیلهن الی الهوی : و اخو الصبی یجری بغیر عنان : و بارها معاذ ایلچیان نیز دیگ باتو مبعوث سادند که ما بجای دیگر رضا ندادیم و به هیچ وجه بدان موافقت اعضا نخواهیم نمود شعر قضا جری و کتاب سبق : فهل ینفعن جزع او قلق : قضاء الله ماشا من حکمه : ففیم اضطرابک و الارخی : و از سال الانواع این پیغامها با سلطها دیگر نمود بود و موافقت و مصافات او و یکرات از جانب خویشان مشفق بیکی و باتو نصایح مبعوث دادند که باری بقوریلتای حاضر باید آمدن تا بار دیگر که تمامت آقا و انی جمع باشند کنکاج و مشورت کنند و از جانب باتو ایلچیان می آمدند که تقریر کار در جانب منکو قاآن اکثر عواید آن بشما عاید خواهد بود

وچون نظر بطرز و کودکی منکو لیستند و از تجارب روزگار مدرب و مجرب نگشته بودند بر اندیشه خود اصرار داشتند و قذاق از خوف با دوات سخنها را فرجام و اندیشها بس نا تمام بر اندیشه مخالفت موافقت داشتند و چندانکه از جوانب باستعجال کار قوریلتای ایلچیان میرسیدند ایشان پیوسته و تاخیر میکنند دانسته بود در پرده مخالفت راهی میساخت و کعبتین رای را بر دفع هوا میانداخت و از مصلحت وقت خود را کشیده میداشت تا عاقبة الامر ایلچی دیگر برسید از پادشاه زادگانی که در خدمت حضرت جمع بودند تا قوروان شد و بر عقب آن خواجه و بعد از او غایمش چنانکه شرح او در ذکر جلوس پادشاه جهان روزگار بجائی رسید که از کوتاه اندیشگی و خودبینی که عقل عقلا در خلاف آن فکر سرگردان شد و منهزم از آن مشغول ذکر توشی و احوال و حکومت باتو بموضع او چون توشی پسر بزرگتر او بحد و بخدمت چنگیز خان آمد و از آنجا بازگشت مملکت موعود در رسید و پسران او که مجمل هر دو باتو و سیفقان تنکوت و برکه و برکجار این هفت پسر بودند که بمرتبه استقلال رسیده بودند تا او قائم مقام پدر شد حاکم ملک و برادران گشت و چون قاآن بنخست ملک بنشست تمامت آن حدود را که مجاور او بود از بقایا قبچاق و الان و آس و اروس و بلاد دیگر چون بلغار و مکس و غیر آن تمامت را مسلم و مستخلص کرد و باتو در محیم خویش که در حدود اتیل هست مقام فرمود و شهری بنا نهاد که او را سرای میخوانند و حکم او بر تمامت ممالک نافذ بود و او پادشاهی بود بهیچ دین و ملت مایل نه همان شیوه یزدان شناسی میدانست و تعصب هیچ کدام از ملل و ادیان نبود بخشش بر دست او را حسابی نه و جود و سخای او را شمار نا ممکن ملوک اطراف و طرف نشینان آفاق و غیر ایشان هر کس که بخدمت او رسیدی و پیشکشها که ذخایر روزگار بودی پیش از آنکه بخزانه در آوردند تمامت را بر مغول و مسلمان و حاضران مجلس بخش کردی و بقلیل و کثیر آن التفات ننمودی و تجار از جوانب انواع متاعها بخدمت او آوردندی هر چه بودی ببستدندی و قیمت بکه را چند باره بهای آن مضاعف بدادی و بر سلاطین روم و شام و غیر آن از بلاد دیرات و یرلیغ فرمودی و هر کس که بخدمت او رسیدی بی مقصود مراجعت ننمودی و چون کیوک خان بخانی بنشست باتو بر حسب استدعا و اقتراح او در حرکت آمد چون بالاتفاق رسید حالت کیوک خان ظاهر شد همانجا توقف کرد و از جوانب

پادشاه‌زادگان بخدمت او رسیدند و کار خانیت بر منکوقاآن مقرر کرد و شرح آن در ذکر
منکوقاآن مثبت خواهد شد و از آنجا بازگشت و باردو خویش آمد و بر قرار بکار عیش و تماشا
مشغول و بوقت ترتیب لشکر بر حسب اقتضا وقت و ادا فرمان و اقتناب و امراء لشکرها می فرستاد
تا چون در شهور سنه ثلاث و خمسین و ستمائه منکوقاآن قوریلتای دیگر فرمود سرتاق را بخدمت
منکوقاآن فرستاد و سرتاق متقلد و ناصر ملت نصاری بود و هنوز سرتاق باز نرسیده بود که فوت
حق به در رسید و حالت ناگزیر واقع شد و سرتاق چون بخدمت منکوقاآن رسید بود داو الطراز
و اکرام تلقی فرمود بانواع عواطف از اشباه و اکفا مخصوص و بچندان مال و نعمت که لایق چنان پادشاه
باشد او را بازگردانید هنوز باردو خود نرسید چون بموضع رسید او نیز بر عقب پدر خود در آن
موبلکاقاآن امیران را فرستاد و استمالت جانب خواتین و پسران و برادران او فرمود و اشارت راند
که براقچین خاتون که بزرگتر خواتین باتو است منقبت احکام میکند و پسر سرتاق اولاغچی را ترتیب
میکند چندانکه بزرگ شود و قائم مقام پدر گردد چون قضا نخواسته بود اولاغچی نیز گذشته شد

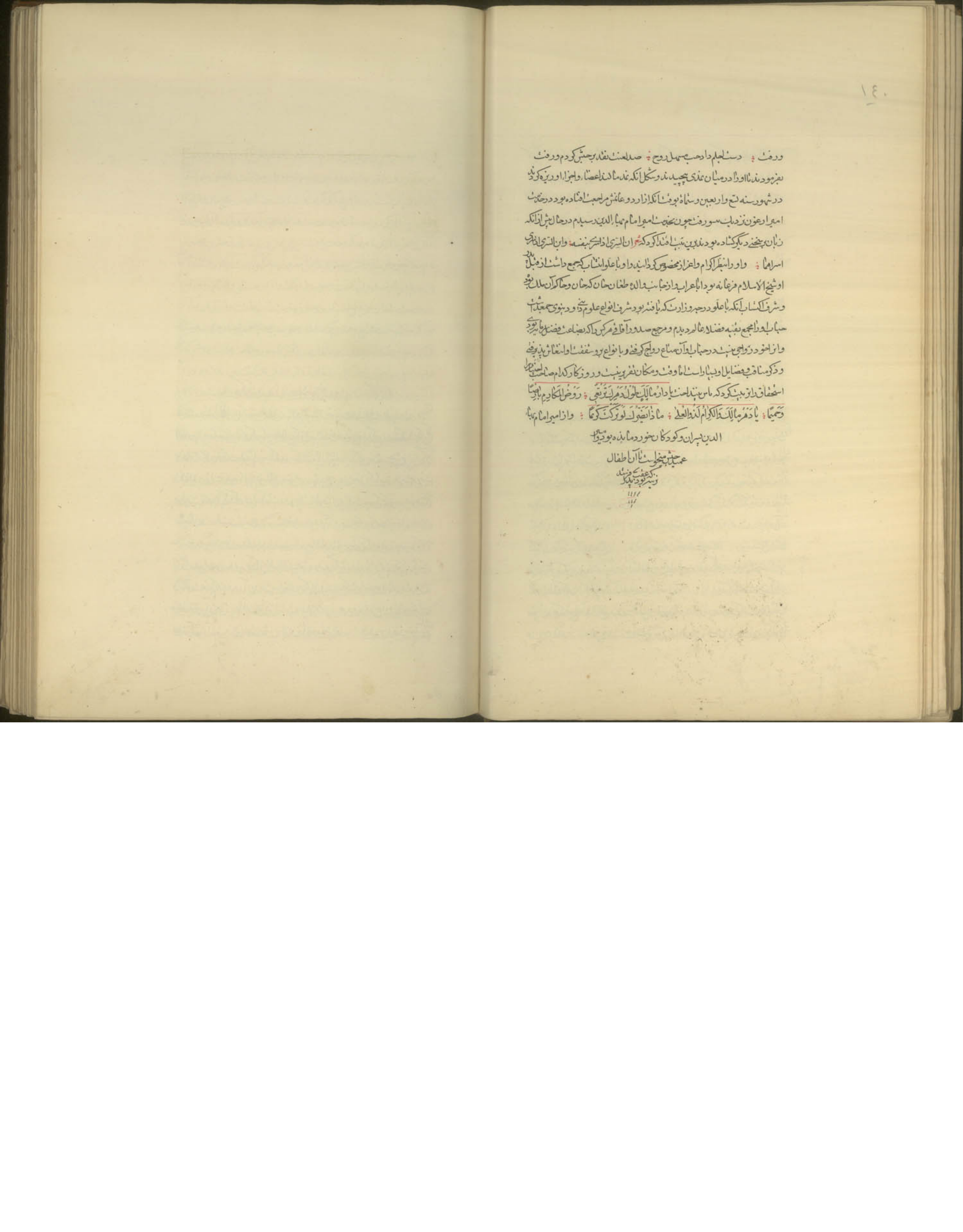
همین سال **ذکر استخلاص بلغار و حدود آس و ارس و اس** قاآن چون نوبت
دوم قوریلتای بزرگ ساخت و در استیصال و قمع بقایا طغاة مشاورت نمودند رای بر آن قرار
گرفت که حدود بلغار و آس و روس که مجاور معسکر باتو بود و هنوز بکلی ایل نشده بودند و بکثرت
سواد خویش مغرور پادشاه‌زادگان را بمعاونت و معاضدت باتو نامزد کرد و پسر منکوقاآن و کوتان
او بوجک و از پسران خود کیوک خان و قدغان و پادشاه‌زادگان بر ترتیب جیوش و حشو مرکب
با محل و منزل خود روان شدند و وقت بهار را از مقام که خود در حرکت آمدند و در مبادرت
مسارعت نمودند بحدود بلغار پادشاه‌زادگان بیکدیگر رسیدند از کثرت جنود در زمین خروش
آمد و از غلبه و جوش جیوش و حوش و سباع مدهوش گشت با ابتدا شهر بلغار را که بمناعت موضع
و عدد بسیار در آفاق مشهور بود بقهر و قسر بگرفتند و اسوه باشباه اهالی آن را بکشتند و اسیر داشتند
و از آنجا متوجه بلاد روس گشتند و اطراف آن استخلاص کردند تا شهر مکس که خلق آن بعدد مور
و ملخ بود و جوانب بغیاض و بیشه ملتف بود چنانکه باد را از میان گذر نبود باتفاق پادشاه
زادگان بر جوانب آن باستادند و با ابتدا از هر سوئی در پهنا آنکه سه چهار گردون بر مقابل

یکدیگر روان شود راه ساختند و مجانیق بر باره آن نهادند در مدت چند روز در آن شهر جز
همنام آن نگذاشتند و غنایم بسیار یافتند و فرمان رسانیدند تا گوشها مردم گوش راست
باز کردند دویست و هفتاد هزار گوش در شمار آمد و از آنجا پادشاه‌زادگان عزم مراجعت کردند

ذکر خیل کلار و باشغرد چون روس و قبچاق و آلان مستأصل گشتند و
کلار و باشغرد ملت نصاری اقوام بسیار بودند و ایشان را میگویند متصل فرنگ اند باتو
عزیمت استیصال ایشان مقرر کرد و بر آن سبیل لشکرها ترتیب داد چون سال نو شد روان گشت
و آن جماعت بکثرت عدد و شوکت باس و محلی التعزز بودند چون آوازه حرکت باتو بشنیدند
ایشان در حرکت آمدند با چهارصد هزار سوار که هر یک در جنگ نامدار بودند و کوبرا آغا
دانند باتو برادر خود سیبقان را با ده هزار مرد بر سبیل یزک و طلایه در مقدمه بفرستاد تا عدد
ایشان را ببینند و از حد و کوکب و قوت ایشان خبری فرستند بحکم فرمان برفت و بعد از یک
هفته باز آمد و خبر داد که ایشان اضعاف لشکر مغول اند همه مردان بغار و کارزار چون لشکرها
بیکدیگر نزدیک رسیدند باتو بر پشته شد و یک شبانروز با کس سخن نگفت و تضرع و زاری
میکرد و مسلمانان را فرمود تا ایشان نیز باتفاق جمع شدند و دعاها میکنند و روز دیگر
ساز جنگ کردند و آبی بزرگ در میان بود شبانروز دیگر لشکری بفرستاد و از این جانب لشکر
باتو از آب عبره کرد و سیبقان برادر باتو بنفس خویش در میان حرب آمد و حملها متواتر کرد و لشکر
خصم چون قوی بود از جای نجنبیدند و آن لشکر از پس ایشان در آمد و سیبقان با تمامت لشکر
بیکبار حمله کردند و روی بر سراپرده او نهادند و بشمشیر طنابها او پاره کردند چون سراپرده
انداختند لشکر کلار در دل شکسته شد و منهزم گشت و از آن لشکر کسی گریخت و آن ولایت
نیز مستخلص گشت و از جلیل کارها یکی آن بود **ذکر جغتای**
خانی بود با تهور و غلبه و سیاست و خشونت چون بلاد ما وراء النهر و ترکستان مستخلص شد محط
رحال و اولاد و لشکر از سمرقند تا کنار بیش بالیق مواضع نزه و این منزلگاه ملوک را لاتوم مرجع
و مصیف ایشان الیغ و قویاس بود که در بهار و تابستان بآبستان ادم مناسبت داشتی و کوهها
بزرگ که ایشان کول خواستند جهت اجتماع مرغان آبی در حدود او ساختند و دیهی نیز فرمود نام

آن قتلغ نام و پاییز و زمستان در در مراو دملث ایلاد و ذکار کذرانیدی و از ابتدا تا انتها
مراحل ابنا دهنا و اطعمه و اشربه ترتیب داده و او دائما بتماشا و عشرت و معاشرت با پری چهرکان
خوش طلعت اشتغال داشتی و حشم او از بیم و سیاست او چنان مضبوط بودی که کسی در عهد او بانکه
در جوار لشکر او بودی هیچ راه کذر ندی را بطلا بیر و باس احتیاج نبودی و چنانکه در مبالغت
کویند طشت زر بر سر نهاده عورتی تنها از بیم و ترس نبودی و پادشاهان بار ملک کرد و امثال مرد
تا ذلك تکلیف ما لا یطاق بودی دادی مثل آنکه کوشت بسمل نکشد و بروز در آب روان
ننشیند و نظرا این و پادشاهان کوسفند از مذبح شرعی ناکشتن بهمه ممالك بفرستادند و در
مدتی کوسفند را کسی ظاهر نکشت و مسلمانان را بر اکل مردار تکلیف میمودند چون حالت فات آن
واقع شد حضرت او مرجع خلایق شد و از دور و نزدیك متوجه خدمت او شدند مدت شصت
نکوفت نام ضعف ظاهر شود شد چنانکه علت بر مداوا غالب آمد و وزیر او از ترات
همچو نام شخصی بود که در آخر عهد او فرا خواسته بود و کارها ملك فرا پیش کرفته در علت مرض
او با طبیب مجد الدین در معالجت مبالغت میکرد و اشفاق و حفادت می نمود و چون قضا نازل
شد خاتون بزرکتر او سیلون ایشان هر دو را با تمامت فرزندان و متعلقان بفرمود تا بکشتند
و امیر حبش عمید که از عهد آنکه ما وراء النهر مستخلص شده بود بخدمت جغتای متصل کشته
بود و منصب وزارت یافته در خدمت خاتون بر قرار متمکن شد و شاعری است که
او را سدید اعور شاعر کویند در زعیدی بر حسب حال بیتی چند کفته و تخلص بامیر حبش کرد
بیت روشن کشت که این تیره جهان دام بلااست ؛ خیره شد که جهان عشوه ده
دار دغااست ؛ قوجی و کشول و لشکر چه آواره چه بود ؛ چون اجل با جنش آورد و کرفت
از حیب داست ؛ آنکه در آب مخیر مفت کسی از بیمش ؛ غرقه بحر محیط است که بر یا بهمنا است
و جغتای را پسران و مادران بسیار بود ندا ما در آن وقت که پسر بزرکتر او ما تیکان
در پایان و افغان افتاده و قوا هم در آن حالت در وجود آمده چنگیز خان و بعد از وفات
و جغتای ولایت عهد و جایکاه جغتای بدو نامزد کرده بودند بنا بر آن اساس بعد وفات
او خاتون او سیلون و حبش عمید الملك و ارکان دولت بر قرار اقبال نمودند و چون

کیولخان را انجا نبود اشتند سبب مصادفتی که داشت با مدو که پسر صلبی جغتای بود
فرمود پسر نوا ده که ولی عهد باشد بسو را در ممالك لکنا او نشانند و حل و عقد
کارها ملك ایشان بدست او داد و بیسو دائما بشرب مشغول بودی شبا روزی ندانستی و بی
عادت داشتی از بام تا شام شراب خوردی چون او متمکن شد با حبش عمید سبب موافقت
او با قوا در خشم بود و قاصد او در اول حالت حبش عمید پسران خود را به پسران جغتای
داده بود و هر یك را بیکی از پادشاه زادکان نامزد کرده و بهاء الدین را سبب فضل و کمی
در مقابل پسران میداشت بخدمت بسو داده بود چون سبب قدمت خدمت نسبت کار
او نیز متمکن و منصب وزارت بسو بدو مفوض شد و حبش عمید مصروف کشت هر چند امیر امام
بهاء الدین مراسم و آداب حرمت او بتقدیم میرسانید و چند نوبت بیسو را از قصد کلی که با حبش
عمید داشت منع کرد اما کینه قدیم در دل داشت تا بوقت فرصت سینه را تشفی داد و بیسو
بر قرار بود و بعد ما که منکو قاآن بر سریر خانی نشست و بیسو موافق آن نبود و جای بیسو بر قرار بحکم و صیت
که در سابق رفته بود مسلم داشت و او را بانواع عواطف مخصوص کرده باز کردانید در راه وعده
که ماکر واست نکذاشت که با رد و خویش رسید جای او بر پسر او معز فرمود و چون او صغیر
بود مصالح بحکم در دست خاتون او ارقنه نهاد چون با ردو خویش رسید بسو نیز در آن نزدیکی
باجازت با تو با خانه رسیده بود او را نیز اجل امان مقام نداد و امیر حبش عمید و پسر او ناصر الدین
در خدمت خاتون باز متمکن کشتند و در آن وقت که قراباز کردند سبب انتقامی که از بهاء الدین
مر عسلی داشت او را بامال و اولاد بحبش عمید داد در آن ساعت که او را بکرفتند و بقید در
سلخ بربست این رباعی کفت رباعی انها که متاع عمر خود بر بستند ؛ از محنت و رنج اینجهانی در بستند
بشکست تن من از کناه بسیار ؛ زان بود که این شکسته را بر بستند ؛ و بر سبیل استعطاف
این رباعی دیکر بفرستاد رباعی شاها ز من آنچه بود و تاراج بکیر ؛ و ز جان منت نیز
بکذار است بکیر ؛ جانست بلب رسیده و صد دم بس ؛ از هر کدام اختیار است بکیر
و چون دید که هیچ صلت نافع نشد و تضرع و توجع فایده نداد این دو بیت بکفت و نزدیك حبش
عمید فرستاد ؛ با دشمن و دوست عیش خوش کردم و رفت ؛ دین رخت خیوه زیر کردم و



ورفت ؛ دست اجلش داد حساب عمل روح ؛ صد لعنت نقد بر حشر کردم ورفت
بفرمودند تا او را در میان نمدی پیچیدند و شکل آنکه نمد مالند اعضا و اجزاء او ریزه کردند
در شهور سنه تسع واربعین وستمایه بود تا آنکه ازاد دو عالمش مرا صحبت افتاده بود در خدمت
امیر ارغون نزدیک سورقت چون بخدمت امیر امام بهاء الدین رسیدم در حال پیش از آنکه
زبان بسخنی دیگر گشاده بود دبیری بیت انشا کرد که شعر ان السری اذا سری بنفسه ؛ وابن السری اذا سری
اسراهما ؛ واو را بنظر اکرام واعزاز مخصوص گردانید واو با علو انساب که جمع داشت از قبل پدر
او شیخ الاسلام فرغانه بود و با عراب و از جانب والده طغان خان که خان و حاکم آن ملک بود
و شرف اکتساب آنکه با علو درجه و زادت که یافته بود شرف انواع علوم دینی و دنیوی جمع داشت
جناب او را مجمع بقیه فضلاء عالم دیدم و مرجع صدور آفاق مرکزی را که بضاعت فضل مایه بودی
وازان خود در رواج بیت در جناب او آن متاع رواج گرفتی و با نواع بر وشفقت او انتعاش پذیرفتی
و ذکر مناقب و فضایل او بیادداشت اما وقت و مکان تقریر نیست و روزگار کدام صاحب استحقاق را
استحقاق داد تربیت کرد که مادر ببندلخت یا دار ما للیالی لو لا دهر لم تریعی ؛ روض المکارم بالصبا
ذکمیا ؛ یا دهر مالک والکرام لذو العلی ؛ ماذا یضرک لو ترکت کرما ؛ واز امیر امام بهاء
الدین پسران و کودکان خورد مانده بودند
عمید حیث بمخولست تا آن اطفال
بکبر عقب فرزند
وسیر بود نپلکر
///
//

سلاطین خوارزمشاهیه

ذکر مبداء دولت سلاطین خوارزم انار الله براهینهم

در کتاب مشارب التجارب که تتمه ذیل تجارب الامم است از تصنیف صدر بیهقی مسطور است و در جوامع
العلوم از تصانیف رازی که بنام سلطان تکش است در فصل تاریخ مذکور است که بلکاتکین یکی
بود از ارکان مملکت سلجوقیان چنانکه در مملکت سامانیان البتکین صاحب جیش خراسان از غرجستان
بالاغلامی ترک خریده نام او نوشتکین غرجه بود بتدریج بسبب عقل و کیاست مرتبت مرتبت
می یافت تا بحدی که رکنی بزرگ گشت در دولت سلجوقیان بمثابت سبکتکین در اخر عهد ملوک
سامان و اسم طشت داری داشت خوارزم در آن روزگار در عداد وظیفه طشت
خانه بود چنانکه خوزستان در وظیفه جامه خانه او را باسم شحنه خوارزم موسوم کردند
و او را پسران بودند پسر بزرگتر قطب الدین محمد در مرو تعلیم داد تا آداب رسوم ریاست
و امارت تعلیم کند و در آن وقت سلطان برکیارق بن ملکشاه امیر خراسان داد بیک
حبشی التونتاق را در ممالک خویش نیابت مطلق فرموده بود و در مدح او اشعار شعرا آن
عصر بسیار است و ابو المعالی نحاس رازی مادح خاص اوست و در این وقت خوارزم شاهی

ازبهر

ازبهر سلطان سنجر السلجوقی بن ملکشاه خوارزمشاه بقطب الدین محمد تحویل کرد و او را بخوارزمشاه
موسوم کرد در شهور سنه احدی و تسعین و اربعمائه و او را در موافقت سلاطین سلجوق مقامات
محموده بسیار است و در تواریخ ذکر آن مثبت مدت سی سال در رفاغ حال و فراغ بال
خوارزمشاهی کرد و یک سال بخود بخدمت درگاه سنجری آمدی و یک سال پسر خود را
اتسز را بفرستادی تا بوقتی که وفات یافت پسر او اتسز در سنه اثنی و عشرین و خمسمائه
قائم مقام خود او شد و اتسز بفضل و دانش معروف و مشهور است و او را اشعار عربی و
پارسی بسیار است و شهامت و صرامت او از اکفاء و اقران مستثنی و ممتاز و او را
در خدمت سلطان سنجر فتوح بسیار و حقوق خدمت ثابت داشت و از آن جمله یکی آن
بود که در شهور سنه اربع و عشرین که سلطان سنجر بسبب عصیان طمغاج خان عزیمت قصد ماورا
النهر کرد چون ببخارا رسید روزی سلطان در شکارگاه بود جماعت غلامان چشم که بسکی
بخدمت پیوسته بودند با هلاک سلطان معاقده یک کلمه گشته بودند اتسز خوارزمشاه
در آن روز بشکارگاه نرفته بود و میان روز از خواب بیدار شد و اضطراب و دو بی تعجیل
تمام به سلطان نهاد و کار سلطان در میان آن قوم در حالت وصول او بغایت تنگ در آمده
بود و در مضیقی عظیم افتاده اتسز بر آن مخاذیل حمله کرد و سلطان را خلاص داد سلطان
از اتسز پرسید که بر حالت ما چگونه وقوف یافتی گفت در خواب دیدم که سلطان در شکارگاه
در واقعه افتاده است در حال بیامدم و بسبب آن حق کار او بالا گرفت و روز بروز قوت
و شوکت او زیادت بود و نظر عنایت و تربیت سلطان در حق او بیشتر چنانکه محسود ارکان
ملوک و امرا دیگر شد و از غیرت آن ارکان و معزبان مکرها و قصدها سگالیدند تا چون
سلطان در ذو القعده سنه تسع و عشرین بسبب عصیان بهرامشاه قصد غزنین کرد تا شوال
سال دیگر که بالخ رسید ملازم بود و درین سفر اتسز بمکاید و احقاد امرا و حساد واقف
شده بود و از سلطان خائف چون اجازت مراجعت یافت روان شد سلطان با خواص
گفت که پشتی است که باز روی آن نتوان دید آن جماعت گفتند چون این معنی رای عالی را
مقرر است بچه سبب اجازت مراجعت و تولیت یافت سلطان گفت حقوق خدمت او

بر ذمت ما بسیار است ایذاء او در مذهب کرم و مروت ما ممنوع و محظور است و چون اتسز
بخوارزم رسید شیوه تمرد و عصیان پیش گرفت و روز بروز آن وحشت در خیانت زیادت
میگشت و بجایی رسید که سلطان سنجر در محرم سنه ثلث و ثلثین و خمسمائه بر قصد او بخوارزم
رفت خوارزمشاه در مقابل لشکر او لشکر بداشت و صف کشید و در ابتدا محاربه سبب آنکه
دانست که پای لشکر سلطان ندارد روی بهزیمت نهاد پسر اتسز اتلیغ را بگرفتند و بخدمت سلطان
آوردند بفرمود تا هم در حال او را بدو نیم زدند و خوارزم ببرادرزاده خود سلطان سلیمان
ابن محمد داد و بخراسان مراجعت کرد خوارزمشاه اتسز با خوارزم آمد سلطان سلیمان
از او منهزم شد و باز نزدیک سلطان سنجر آمد و اتسز بر شیوه تمرد و عصیان بود تا چون سلطان
سنجر در سنه ست و ثلثین و خمسمائه در مصاف ختای بر در سمرقند شکسته شد و منهزم
ببلخ آمد و آن حکایت مشهورست اتسز در اثنای این حالات انتهاز فرصت جست و بمرو آمد
و قتل و غارت بسیار کرد و بخوارزم بازگشت و از مکاتباتی که میان حکیم حسن قطان و رشید
الدین وطواط بسبب کتبی که از آن حسن قطان در مرو ضایع شده بود و تصور آن داشت که
وطواط تصرف کرده است این یک مکتوب ثبت افتاد   والرسالة هذه
قرع سمعی من افواه الواردین والسنة الطارقین علی خوارزم ان سیدنا ادام الله فضله کلما
یفرغ من مهمات نفسه و وظائف درسه یقبل بمجامعه علی کل لحی والاطناب فی سبی وشتمی و
ینسبنی الی الاغارة علی کتبه و یبالغ فی هتک استار الکرم وهذا لا یلیق بالفضل والمروة
او یجمل بالکرم والفتوة تفتری علی اخیک المسلم مثل هذه الکذب المختلق والبهتان المولد واقدار
نفخ فی الصور یوم النشور و بعث هذه الرمم البالیة من الاجداث منذ دعر ملاذ الحیوة
الثانیة وجمعت عباد الله فی موقف العرصات و تطایرت صحائف الاعمال الی اربابها و تملکت
کل نفس ما کسبت فمن مسیئ یسحب علی وجهه فی النار و من محسن یحمل علی اعطاف الملائکة الی الجنة
لم یتعلق فی هذا المقام الهائل احد بذیلی طالبا منی ملکا غصبته او مالا نهبته او دما سفکته
او سترا هتکته او شخصا قتلته او حقا ابطلته و ها انا فاذا انا فی الله بهم من الوجل الجلال قریبا
من الف مجلدة من الکتب النفیسة والدفاتر الشریفة وانا وقفت الکل علی خزائن الکتب المبنیة فی بلاد

المبنیه

المبنیه فی بلاد الاسلام عمرها الله تعالی لینتفع المسلمون بها و من کانت عقیدته هذه کیف یتجوز
نفسه ان یغیر علی کتب امام من شیوخ العلم انفق جمیع عمره حتی حصل اوراقا یسیرة لو بیعت فی سوق
مع احلال دادیم لما احضرت بثمنها ما نده لئیم اقلام فلیتق الله ولا یفتر فی سیدنا ادام الله فضله
بافتراء الکذب علی مثلی ولا یجترئ حتی یرد شیئا یتعلق فی اذیاله یوم القیمة فلیخاف الله الذی لا اله الا هو
ولیتذکر ان یوما یثاب فیه الصادق علی صدقه و یعاقب الکاذب علی کذبه والسلام   و بدین
و من که بجال سلطان راه یافت نخوت در دماغ اتسز زیادت گشت و درین حالت رشید
وطواط را قصیده ایست که مطلع آن اینست فرد ملک اتسز بتخت ملک برآمد ÷ دولت سلجوقی
آل او بر آمد و امثال این او را قصیدهاست سلطان سنجر با انتقام این حرکت شنیع در
سنه ثمان و ثلثین و خمسمائه بر قصد او عازم در خوارزم گشت و بر در شهر نزول کرد و مجانیق
نصب فرمود و لوای محاربت رفع چون نزدیک رسید که خوارزم مستخلص شود عیش اتسز
منغص کرد و هدایا و تحف نزدیک امرا حضرت روان کرد و از سلطان عذرها خواست و
استعطاف جانب او کرد سلطان نرم شد و برسید هدنه و صلحی بازگشت و اتسز بر
عادت مستمر برخلاف میثاق سلطان ادیب صابر را برسالت نزدیک او فرستاد و ادیب یکچندی
در خوارزم بماند و اتسز از بنو خوارزم بر منوال طریقه ملاحده دو شخص را فریفته بود
و روح ایشان خریده و بها داده و ایشان را فرستاده تا سلطان را معافصة هلاک کنند
و حبیب حیوة او چاک ادیب صابر را این حالت معلوم شد نشان آن دو شخص بنوشت و در ساق
موزه پیره زنی بمرو روان کرد چون مکتوب بسلطان رسید فرمود تا تجسس آن کسان کنند
و ایشان را در خرابات یافتند و بدوزخ فرستاد اتسز چون واقف شد ادیب صابر را بجیحون
انداخت سلطان در سنه اثنی و اربعین و خمسمائه در ماه جمادی الاخر باز قصد خوارزم
کرد و اول قضیه هزاراسف را که اکنون درین عهد بعد از لشکر مغول در آب غرق شده است
دو ماه محاصره داد و درین سفر انوری در خدمت حضرت سنجری بود این دو بیت بر تیری
نوشت و در هزاراسف انداخت رباعی ای شاه همه ملک زمین حسب تراست ÷ وز دولت
اقبال جهان کسب تراست ÷ امروز بیک حمله هزاراسف بگیر ÷ فردا خوارزم و صد هزار اسب تراست

و وطواط در هزار اسب بود در جواب این رباعی بر تیری نبشت و بینداخت رباعی گر خصم تو ای شاه شود
رستم گرد ؛ یک خر ز هزار اسب نتواند برد ؛

چون سلطان بعد از مشقت بسیار و رنج بی شمار هزار اسف را بگرفت و سلطان
سبب این بیت که پیشتر ثبت افتاد و این رباعی و امثال از وطواط عظیم در خشم بود و سوگند خورده
که چون او را بازیابد هفت عضو او را از یکدیگر جدا کند و در طلب و جستن او مبالغت و منادی
و منادی فرموده و وطواط هر شب با شبانی و هر روز بوادیی چون دانست که از فراد فرار نخواهد
یافت بارکان ملک در خفیه توسل میجست هیچ کدام از ایشان بسبب مشاهدهٔ غضب سلطان
بتکفل مصلحت او زبان نمی دادند بحکم جنسیت پناه بجناب صدر منتجب الدین
بدیع بازانکه منصب دیوان انشا بامانت جمع داشت الکاتب سقی الله عراصه و مثواه سحاب
قدسه داد و منتجب الدین بدیع بازانکه منصب دیوان انشا بامانت جمع داشت و فضل ادا ایام
بامداد پیشتر از ارکان دیوان و داد دوری فمی و بعد از فراغ ما از ابتدا بصبحی کردی و موافق
و ملائم حال حکایتی مضحک در عقب چیزی بگفتی و دل سلطان در اسرار و ملک برای او مشغول کردی
فی الجمله سدید سخن بذکر رشید وطواط رسید منتجب الدین بخواست و سلطان را گفت بنده را یک
التماس است اگر مبذول افتد سلطان باسعاف آن وعده فرمود منتجب الدین گفت وطواط مرغکی
ضعیف باشد طاقت آن ندارد که او را بهفت پاره کنند اگر فرمان شود او را بدو پاره کنند
سلطان بخندید و جان وطواط را ببخشید و چون سلطان بخوارزم رسید ... آمد که بود
که او را اهل آهو پوش کنندی طعام و بدل او از گوشت و پوست آهو بودی بخدمت سلطان
آمد و بعد از موعظت جبنا اهل شهر را استمالت کرد و اتسز نیز رسل فرستاد و تحف و هدایا
و سف معاذیر سلطان نیز از آنجا که شمول عفو و اغضای او بود از زلات او بار سوم عفو کرد
و قرار دادند که اتسز یکبار جیحون آید و سلطان را خدمت کند در روز دوشنبه دوازدهم محرم
سنه ثلاث و اربعین و خمسمائه چون اتسز بیامد و هم از پشت اسب سلطان را خدمت کرد و پیش از آنکه
سلطان عنان بر تابد اتسز بازگشت سلطان هرچند از قلت التفات در غضب شد اما چون در
معقد تعجو فرموده بود آن خشم نیز در از سر قدرت فرو خورد و اظهار نکرد و بعضی لشکر آیت

که والکاظمین الغیظ والعافین عن الناس در باب حالت مخصوص گشت والله یحب المحسنین و چون سلطان
بخراسان رسید رسل فرستاد و اتسز را بتشریفات و انعامات مشرف گردانید و اتسز نیز رسل را بعد
از تقدیم تعظیم مورد با تحف و هدایای بسیار باز گردانید و بعد از این اتسز بجانب کفار جند توجه
بغزا رفت و ظفر یافت و در آن وقت والی جند کمال الدین پسر ارسلان خان محمود بود و میان
ایشان موافقتی تمام چون آن حدود را مستخلص گردانید در محرم سنه سبع و اربعین و خمسمائه
عزیمت سغناق و بلاد دیگر کرد تا موافقت کمال الدین آنجا و چون بجند رسید کمال الدین
مستشعر شد و با لشکر خویش بگریخت و بجانب رودبار رفت اتسز بعد از وقوف بر استشعار
و فرار کمال الدین جماعتی را از معارف و اکابر بفرستاد و بمواعید و امان او را مستظهر گردانید
کمال الدین بنزدیک او آمد فرمود تا او را بند کردند تا در آن بند هلاک شد و کمال الدین را
با رشید وطواط قدیما دوستی و مصافاتی بود داستان را بتحیل کردند که وطواط را دخال کمال
الدین واقف بود داشت بدین سبب وطواط را از خدمت خود دور کرد و او را در آن معنی قصاید
و قطعه هاست از آن جمله از یک قطعه دو سه بیت ثبت کرد شعر شاها چو دست خشم تو
بر سرم بدید ؛ در زیر پای قهر تنم را ببود چرخ ؛ بی جرم اصطناع تو و بر لطف تو ؛
نازم بکاست عالم و بخیم فزود چرخ ؛ بدین نکو من که اگر حالتی بود ؛ والله که مثل
من نخواهد نمود چرخ ؛ و از دیگری بیتی چند بنوشت شعر سی سال شد که بنده بصف
نعال در ؛ بر دست مدح خوان تو بر بخت خواه ؛ طا بخدای عرش که هرگز نابستاد
جز بنده مدح خوانی در هیچ بارگاه ؛ اکنون دلش ز بنده سی ساله شد ملول ؛
در دل بطول مدت یابد ملال راه ؛ لیکن مثل زنند چو محروم شد ملول ؛ جو ببرد گناه
بنده بیچاره بی گناه ؛ و چون بعد از عاصیان بالسید ابوالفتح ایل ارسلان را آنجا فرستاد
و آن نواحی بر و مقرر فرمود و در این سال بود که حشم غز استیلا یافتند و سلطان سنجر را بگرفتند
و او را بر زبر تخت پادشاهی می نشاندندی و شب در قفص آهن میداشتند اتسز بطمع ملک
انک در این حالت قضا حق ولی نعمت خویش میکند ادم با تمامت حشم و لشکر بر راه آمویه روان شد
و آهسته آهسته میرفت چون بآمویه رسید خواست که قلعه را بلطائف الحیل بدست گیرد

کوتوال آن ابا نمود رسولی بسلطان سنجر فرستاد و اظهار مطاوعت و اخلاص نمود و التماس قلعه
اموبه کرد سلطان جواب فرستاد که مضایقه نیست اما ابتدا ایل ارسلان را با لشکری عظیم بدین حضرت
نا فرستد بعد از آن قلعه اموبه و اضعاف آن ارزانی داریم چون دو سه نوبت در این سؤال
و جواب رسولان از جانبین تردد کردند تا عاقبت اتسز بدین آب باز گشت و بخوارزم رفت
و باز قصد غزوی کرد و در این حالت رکن الدین محمود بن محمد بغراخان خواهرزاده سلطان سنجر
که لشکر با او بیعت کردند و او را قائم مقام سنجر بر تخت سلطنت نشاندند از راه سابقه و مصافات
که با خوارزمشاه اتسز داشته است از خراسان رسولی بفرستاد و در تسکین نایرهٔ غزان از او
استعانت خواست خوارزمشاه بر راه شهرستانه حرکت کرد و ایل ارسلان را در مصاحبت
خویش بیاورد و پسر دیگر حنایی جان را در خوارزم بنیابت بگذاشت چون اتسز بشهرستانه
رسید امرا اطراف را از هیبت ضبط ملک از دست شده و کار بهم بر آمده طلب کرد در اثنا
این خبر رسید که امیر عماد الدین احمد بن ابی بکر قماج سواری هزار بفرستاده است و سلطان سنجر را
در شکارگاه بر بوده و با ترمذ آورده خاص و عام بهیج و استبشار نمودند و شادیها کردند خوارزم
شاه در نسا در انتظار محمود خان و امرا دیگر توقف نموده بود و ایشان خود از آمدن و التماس
او ندامت داشتند عزیز الدین طغرایی را نزدیک او فرستادند و با او میثاق و عهد بستند
از آنجا روان شد و بخوشان آمد استوا آمد و خاقان رکن الدین هم از نشابور بدانجا آمد و ملاقات
کردند و طریق موالات سپردند در مدت سه ماه مصاحب یکدیگر بودند و در اصلاح فساد
ملک کوشیدند روزی خوارزمشاه جشنی ساخت و خاقان رکن الدین را حاضر کرد در مدح
ایشان از قصیده وطواط این بیت ایراد میافتد فرد جمعند همچنانکه بیک برج در دو سعد
در یک سرای پرده میمون دو شهریار ؛ بعد از آن خوارزمشاه رنجور شد روزی در میان رنجوری
آواز قرا بگوش او رسید برسبیل تفال استغفار میکرد و بتمادی خاموش کرد و این بیت
رسیده بود که مانده بی نفس پای ادهم قوت انزا قال بد گرفت آن رنجوری صعب تر شد تا شب
نهم جمادی الآخر سنه احدی و خمسین و خمسمائه گذشته شد و بخون مختبر و تکبر از سرای بیرون رفت
و رشید الدین وطواط بر سر جنازهٔ او میگریست و این ابیات ادا میکرد و میگفت که

شاها فلک از سیاستت میلرزید ؛ پیش تو بطبع بنده که میرزید ؛ صاحب نظری کجاست تا در
نگرد ؛ تا آن همه ملکت بدین میارزید ؛ بعد از چهار روز واقعهٔ او فاش کردند و ایل ارسلان
با لشکر بجانب خوارزم حرکت کرد و در راه تمامت امرا و لشکر با او بیعت کردند و برادر خردتر
سلیمان شاه را که در ناصیهٔ او اثر عصیان مشاهده میفرمود مقید گردانید و اتابک او اغلبک را
سیاست کرد و سیم رجب این سال بر تخت خوارزمشاهی نشست و جماعتی که سر داشته مانده اند
بگرفت و امرا دیگر لشکرها را مراجعت و اقطاعات زیادت از آنچه در عهد پدرش داشتند
اطلاق کردند و خیرات بسیار فرمود و رکن الدین محمود خان بتهنیت جلوس او و تعزیت
پدرش رسول فرستاد و چون خبر سلطان سنجر که در بیست و ششم ربیع الاول سنه اثنی و خمسین
و خمسمائه بجوار حق انتقال کرده بود برسید سه روز اهل خوارزم در تعزیت بنشستند و در سنه
ثلث و خمسین و خمسمائه جماعتی از سروران قرلغان که مقیم ما وراء النهر بودند مقدم ایشان
لاجین بیک و پسران بیغو خان و امثال ایشان از خان سمرقند جلال الدین علی بن الحسین که
معروف بود بکوک شاه بخوارزم آمدند که بیغو خان را که سرور قرلغان بود بکشت و قصد
سروران دیگر است خوارزمشاه ایل ارسلان ایشان را استمالت داد و در جمادی الآخر
از این سال متوجه ماوراء النهر شد خان سمرقند از او از حرکت او بشنید و بحصار تحصن جست
و تمامت صحرا ایشان تراکمه که از قراکول تا بجند بودند بخود در سمرقند بود و از قراختای استمداد
کرد ایلک ترکمان را با ده هزار سوار بمدد او فرستاد خوارزمشاه از بخارا بعد ما که اهالی
آنرا بمواعید مستظهر کرده بود عازم سمرقند شد و خان سمرقند نیز لشکرها را عرضه داد
و لشکر بر دو جانب آب سغد نزول کردند و جوانان لشکر برسبیل مطارده کرّی و فرّی می
نمودند ایلک ترکمان چون خوارزمشاه و لشکر او را بدیدند در تذلل و تواضع گرفت
و ائمه و علما سمرقند بتشفع و تضرع گرفت در آمدند و صلح جستند خوارزمشاه نیز سخن
ایشان قبول کرد و امرا قرلغ را باحترام و اکرام تمام با مقام خویش رسانید و خوارزمشاه
با خوارزم مراجعت کرد و بعد از وفات سلطان محمود خان بر تخت نشسته بود و از سبب
غز و استیلاء مؤید آیبه که از غلامان دار سنجری بفرو سبب و بدل از دیگر غلامان مستثنی و

وممتاز بود کار خراسان در اضطراب و تشویش بود و سلطان محمود را در رمضان سنه
سبع و خمسین و خمسمائه از شهرستان نشابور بیرون آورد و چشم او را میل کشید و در قلعه
که در آنجا محاصره بود وفات یافت در شهور سنه اثنی و خمسین و خمسمائه خوارزمشاه با لشکری
جرار و عسکری گران متوجه شادیاخ شد و مؤید او را در شادیاخ بحصار داد تا سفرا از جانبین
در میان آمدند و مصالحه کردند و با خوارزم مراجعت نمود و در شهور سنه سبع و ستین
و خمسمائه از خشم خطا ماوراءالنهر جمعیتی شگرف ساختند بر قصد او چون آوازه ایشان
بشنید مستعد حرب گشته و در مقدمه لشکر کش خویش عیار بک را که از قرلغان ماوراء
النهر بود با مویه فرستاد پیش از وصول لشکرها از جانبین مصادمت کردند لشکر
عیار بک منهزم شد و او گرفتار و ایل ارسلان بیمار شد چون بخوارزم رسید در نوزدهم
رجب این سال وفات کرد پسر خردتر او سلطانشاه که ولیعهد او بود قائم مقام پدر شد بر
تخت خوارزمشاهی نشست و مدبر ملک مادر او ملکه ترکان خاتون بود و برادر بزرگتر
او تکش در جند بود بطلب او رسولی فرستادند از آمدن ابا نمود و قصد او و لشکر تعبیه کردند
تکش خبر یافت عنان برتافت و عزیمت در خدمت خان خانان قراختای کرد که در آن وقت اسم
خانی داشت و مدبر کار ملک شوهر او فرما بود چون تکش خبر یافت عنان برتافت و عزیمت در خدمت
خان خانان قراختای کرد که در آن وقت اسم خانی داشت بدیشان رسید و بخزاین اموال خوارزم
مواعید داد و قرار داد که چون خوارزم مستخلص کرد هر سال مالی بفرستد قوما را لشکر انبوه
با تکش بهم بفرستاد چون بر خوارزم مطلع شدند و سلطانشاه با مادر پیش از تحارب و مجادله
راه داشت در پیش گرفتند تا ملک مؤید متصل شدند و تکش روز دوشنبه بیست و دوم ربیع
الآخر سنه ثمان و ستین و خمسمائه در خوارزم شد و بر تخت خوارزمشاهی نشست و هر کس از شعرا و بلغا
در تهنیت او خطب و اشعار آوردند و رشیدالدین وطواط که در خدمت آباء او بود از هشتاد گذشته
بود محفه پیش او آوردند گفت هر کس بر قدر خاطر و قریحه تلفیق تهنیتی کرده اند و ضعف شیب
و کبر سن قوتی از کار فرومانده است بر رباعی که بر سبیل ارتجال نظم افتاده است اختصار میرود

رباعی جدت ورق زمانه از ظلم بشست ÷ عدل پدرت شکسته ها کرد درست ÷

ای بر تو قبای سلطنت آمد چست ÷ هان تا نکنی که نوبت دولت تست ÷ و تکش آیین عدل
و دادگستری پیش گرفت و فرمان با قضا جواب و باعزاز و اکرام بازگردانید و والده سلطانشاه
از نفایس جواهر و اجلاس ذخایر بملک مؤید هدیها فرستاد و ملک خوارزم و عرصه آن
بر او عرضه میکرد و از میلان اهالی و عساکر خوارزم بجانب مادر و پسر اطماع ملک میبرد تا
مؤید نیز بقول ایشان مغرور شد و وسوسه شیاطین آمال او در ملک و مال او را از نهج
صواب دور انداخت و لشکرهای پراکنده جمع کرد و با سلطانشاه و مادرش عازم خوارزم
شدند چون بسوبرلی رسیدند و آن شهرکی بوده است که اکنون آب گرفته است چون لشکر
مؤید بیک فرج از بیابان بیرون نمی توانستند شد فوج فوج میرفتند خبر نداشتند که خوارزم
شاه تکش در سر سوبرلی نزول کرده است ملک مؤید در مقدمه بود چون بسوبرلی رسید تکش
بر آن فوج زد و اکثر ایشان را بکشت و ملک مؤید را اسیر کرده نزدیک او بردند بر در
بارگاه او میانش بدو نیم زدند و این حالت در روز عرفه سنه تسع و ستین و خمسمائه بود
و سلطانشاه و مادرش بگریختند و بدهستان رفتند و تکش بر عقب ایشان بدهستان روان
شد و دهستان او را مسلم شد و مادر سلطانشاه را بکشت و بازگشت و از آنجا سلطانشاه
بگریخت بشادیاخ آمد نزدیک طغانشاه ابن ملک مؤید که قائم مقام او گشته بود و سلطانشاه
یکچندی در نشابور مقام ساخت و چون طغانشاه را امکان آن نبود که او را بلشکری یا مالی
مددی دادی از آنجا بسلاطین غور متصل گشت و بذیل استمداد ایشان تمسک نمود و مورد
او را بالطاف که در خور اصناف چنین اضیاف کنند تلقی کردند و سلطان تکش را در خوارزم
کار نظام تمام یافت و امور ملک قوام پذیرفت و رسل خطا بر قرار متواتر بودند و زیادت
از قبول تحکمات و ملتمسات مترادف و با این همه رعایت شرایط ادب میکردند و شرف
نفس مرآن را از تحمل حیف آبی تواند بود و بقبول ضیم تن در نتوان داد حمیت نفس خوارزمشاه
بفرمود تا یکی را از معارف خطا که برسالت آمده بود بسبب حرکات نالایق او بکشت و میان
او و قوم خطای مکاوحت ظاهر شد چون سلطانشاه خبر مکاشفت ایشان بدانست شادمان
شد و آن را از امارات دولت خویش پنداشت و خطاییان نیز بر خصم تکش استمداد او کردند

سلطان غیاث الدین بالتماس او را با ساز واسپ وآلت وتجمل وافر بجانب ختای روان کرد چون
سلطانشاه از پیش غیاث الدین روان شد غیاث الدین روی بامرا آورد وگفت مرا در خاطر
چنان افتاد که از این مرد در خراسان فتنها پیدا گردد وما را از او تحمل زحمات ومشقتها باید
کرد وگویی الهام ربانی بود چون سلطانشاه بختای رسید ومیلان اهالی خوارزم ولشکرها
بجانب خود با ایشان تقریر داد وفرما ترا لشکری تمام بمدد او روان کردند چون بحدود خوارزم
رسید سلطان تکش تقرر نمود تا آب جیحون بر ممر ایشان اندازند وبدان سبب آمد وشد بر ایشان
متعذر شد وسلطان در شهر استعداد جنگ وترتیب آلت طعان وضراب کرد فرما چون
بر در شهر نزول کرد از میان قوم بجانب سلطانشاه جز قتال وجدال بدید بر مبادرت پشیمان شد
وعزیمت مراجعت کرد سلطانشاه چون دید که از کار خوارزم فایده روی نخواهد نمود در مخرج
دیگر بدانست التماس نمود که فوجی از لشکر فرما با او بهم تا بسرخس بفرستند ملتمس او باجابت
مقرون کرد معاوضه بسرخس بر سر ملک دینار که یکی بود از امرای غز دواندند واکثر ایشان را
طعمه شمشیر کرد وملک دینار خویش در خندق در قلعه انداخت واز حصار او را بموی از آن
بر کشیدند وبقایای غزان بحصار پناهیدند وسلطانشاه متوجه مرو شد وآنجا ساکن گشت
ولشکر ختای را باز گردانید ودایما تاختن بسرخس میبرد تا اکثر غزان همه متفرق گشتند وچون
ملک دینار در قلعه عاجز شد واکثر حشم از او بر گشتند واو ماند دینار ناسره در بیرون
بماند ایلچی نزدیک طغانشاه فرستاد وبسطام در عوض سرخس از او التماس کرد ملتمس او مبذول
افتاد وامیر عمر فیروزکوهی را بسرخس فرستاد تا قلعه بدو تسلیم کرد ودینار ببسطام رفت
چون سلطان تکش بعزیمت عراق از خوارزم بجاجرم رسید ملک دینار دیار وملک خویش
در بسطام بگذاشت وبطغانشاه متصل گشت طغانشاه عمر فیروزکوهی را از سرخس باز خواند
ودر عوض او امیر قراقوش را که یکی بود از غلامان پدرش بسرخس فرستاد با کراز سه هزار مرد معتمد
سرخس را محتشد شد ومخالفت ونقض میثاق ومواعید را متعرض سلطانشاه نیز از نسا وابیورد
با ده هزار مرد آراسته با دینار وخواسته بر عزم مصاف متوجه سرخس شد چون در آن لفظ
روز چهارشنبه بیست وششم ذی الحجه سنه ست وسبعین وخمسمائه آنجا بود در دو را آمد

ومازندران

از جانبین در میدان بعد از جدال در میدان بعد از جدال وقتال طایفه طغانشاهی را هزیمت
صولت لشکر سلطانشاهی کار خلل وتباهی یافت وسلطانشاه بقوت الهی کامران شد وغنایم بسیار
از مال وخواسته وخزانه او رسید واز جمله آن غنایم سه صد تخت زر وخزانه سلطانشاه رسید
بود وسلطانشاه بر سرخس وطوس وآن حدود مستولی شد وکوکب اقبال او بعد از هبوط مشتعل
وچون بر خلاف شیوه طغانشاه مرد حرب وجنگ بود بر باد وجنگ پیوسته بر سر طغانشاه
تاختن میکرد تا لشکر طغانشاه در مانده شدند وبیشتر امرا واعیان بسلطانشاه منحاز
گشت وملک او را رونقی نماند سلطان تکش وسلطان غور دیگر بار بالتماس مددی التجا نمود
ورسول فرستاد ویک نوبت بنفس خود همراه رفت واستمداد لشکری کرد هیچ فایده نداد ودر
نامرادی بود تا در شب دوشنبه دوازدهم محرم سنه احدی وثمانین وخمسمائه او در دنیی
نعیمی رسید وهمان شب پسرش سنجرشاه را قایم مقام پدر بر تخت نشاندند شکلی بیک که اتابک ملک
او بود استیلا یافت ودست عطا بدره ومطالب بر گشاده کرد وبیشتر امرای طغانشاهی بخدمت سلطانشاه
پیوستند وبر اکثر ولایت طغانشاه حاکم گشت وملک دینار بجانب کرمان رفت واتراک غز
هر کجا مانده بودند بدو متصل شدند ودر اوایل شهور سنه اثنی وثمانین سلطان تکش از خوارزم
بخراسان آمد سلطانشاه در این فرصت با لشکری انبوه بخوارزم رفت وسلطان تکش بمرو
آمد وبر در شهر نزول کرد سلطانشاه را بر خلاف اندیشه او بخوارزم راه ندادند واز رفتن
تکش بدان توقف نتوانست کرد چون بآموی رسید اکثر لشکر آنجا بگذاشت وبا پنجاه نفر مرد کار
در شب بر میان لشکر تکش زد ودر مرو رفت وروز دیگر چون سلطان دانست که
برادرش در شهر رفت وتمکن یافت عنان برتافت وبی توقف بجانب شادیاخ شتافت
در ربیع الاول سنه اثنی وثمانین وخمسمائه بر ظاهر آن نزول کرد ومدت دو ماه سنجرشاه و
منکلیک را در شادیاخ حصار داد بعد از آن که صلح قرار افتاد وباز گشت حاجب بزرگ
شهاب الدین مسعود وسیف الدین مردان شیر خوانسالار وبهاء الدین محمد بغدادی کاتب را
با تمام مصالحت وتقریر مواضعتی که ملزوم گشته بود نزدیک منکلیک فرستاد ایشان را
بسبب غیبت حشم وخدم سلطانی معتبر نزدیک سلطانشاه فرستاد ومحبوس بودند تا توفیق

کرمیان ناخوش حوادث افتاد و امام برهان الدین ابو سعید بن الامام فخر الدین عبد العزیز الکوفی
در خدمت سلطان بود و او از علماء کبار بود و فحول ائمه روزگار و نزدیک سلاطین وقت
عظیم موقر و قضا و شیخ الاسلامی خراسان بدو مفوض بود از نتایج خاطر او این دو سه بیت یکی قصیده
نوشته بود به یکی از دوستان املا کرده درین وقت که حال او بدین افتاد شعر الا هل الی الکتف
کو مرعوده ؛ سبیل فلیل الشوق قبل مماتی ؛ وهل اغتدی بین الکناس وکنده ؛ اناخ علی تلك
الربی عبراتی ؛ دعوا ابنه حجیبی بالعراق وان همو ؛ دعوا ساکنی غمدان منهم ثباتی ؛
چون بعد از مصلحت در شادیاخ آمد منکلی را بگرفت و بکشت و چون سلطان خبر رجعت
برادر بشنید بر قرار معهود طمع در اختیار ملک نشابور کرد و با عزم شادیاخ شد و
یک چندی حرب کرد چون دانست که کاری متمشی نخواهد شد و اهل شهر غالب بودند از آنجا
عزیمت سبزوار کرد و آن را در حصار گرفت و منجنیق نهاد و اهالی سبزوار او را فحشها گفتند و
سلطانشاه کینه گرفت در استخلاص آن مبالغتی عظیم داشت چون کار بر اهالی تنگ شد و از بس اضطرار در سید و مجد
و مهربی بود شیخ وقت احمد بدیلی که از ابدال زمانه بود و در علوم دینی و حقیقی یگانه توسل جستند
سبب استخلاص آن طایفه بیرون رفت و نزدیک سلطانشاه شفیع گشت سلطانشاه مورد او را
تعظیم فرمود و ملتمس او را در صفح جمیل و اغضا بر هفوات و بادرات آن قوم مبذول داشت
و شیخ احمد از سبزوار بود و وقت آنکه سبب شفاعت از سبزوار بیرون می آمد اهالی آن سبب اتکالی
که با اهل عصر و مشایخ داشتند او را فحش میگفتند و او گفته است اگر قومی منکر تر از این طایفه بودی
بهرم احمد این عاجز را انجاز شادی و آن قوم نیز در عقب او انداختند چنانکه تعقب او رسید
و شیخ احمد بدان التفات نکرد و او را در حقایق اشعار است از غزلیات و رباعیات و رسایل و از
رباعیات او راست رباعی ای جان اگر از غبار تن پاک شوی ؛ تو روح مقدسی بر افلاک شوی
عرش است نشیمن تو شرمت ناید ؛ کایی و مقیم خطه خاک شوی ؛ و سلطانشاه در سبزوار
رفت و بقول او قیام نمود و یک ساعت مقام کرد و از آنجا متوجه مرو شد و سلطان تکش از آنجا
چهاردهم محرم سنه ثلث و ثمانین و خمسمائه بود که باز بظاهر شادیاخ نزول کرد و منجنیق نصب
فرمود و محاربت بعضی آغاز نهادند تا منکلی مضطر گشت ائمه و سادات را شفیع کرد تا

و بخدمت تکش فرستاد و دست در دامن استیمان زد ملتمس او را باجابت مقرون فرمود
و بر آن جملت سوگند یاد کرد و چون منکلی بخدمت تکش رسید سلطان روز سه شنبه
هفتم ربیع الاول این سال در شهر رفت و بساط عدل و رأفت گسترد و عرصه آن از خاشاک
جور و عدوان خالی نمود و موکل بر سر منکلی گماشت نام جبرئیل کوفتر بود تا بحق باز داد
و بقصاص برهان الدین که نجوم العلماء میمون بر موجب فتاوی ائمه او را با امام فخر الدین عبد
العزیز الکوفی دادند تا بقصاص بر که النفس بالنفس والجروح قصاص او را بکشت و ارباع
از جور او پاک شد خوارزمشاه را مسلم گشت و زمام مصلحت آن ملک در کف پسر بزرگ
ناصر الدین ملکشاه نهاد و در رجب سال مذکور عزیمت مراجعت با خوارزم با مصادر شاید
سلطانشاه باز چون عرصه خالی دید خیال بر قصد او لشکر کشید و ساکنان شادیاخ را کوس
طعن و ضرب بالاامال احشا سیند و بیشتر باره را خراب کرد و از جانبین لشکرها مصادمت
کردند و در قتال و نزال مقاومت نمود و ملکشاه بجانب پدر مخبران متواتر میداشت
و در استغاثت و استعانت مکتوبات می فرستاد بدین سبب تکش نیز توقف ننمود و با حشم
لشکر حرکت کرد و از ذنابه یکی را از مفردان خاص فرمود تا کوچ بجند و از میرفت و سلطانشاه را
خبر داد که تکش با لشکری بزرگ بخراسان رسید از این خبر سلطانشاه مجانیق را آتش زد و حاصل کسال
بر آب چون باد روان شد و چون سلطان بشهر رسید خواسته با دارت فرمود و زمستان را
عزیمت مشتاه مازندران تقدیم رسانید و تمامت امرای خراسان را که با این غایت بخدمت او
متوسل نبودند بدو متصل شدند و بشمول عواطف و عوارف و ممتاز و متفرد گشتند تا
چون بهار از نقاب زمستان چهره گشاد و دنیا را از جمال خود بهره داد با خراسان معاودت
نمود و در مرغزار رادکان طوس نزول کرد و میان او و سلطانشاه سفرا در اختلاف
آمدند و صلحی در هم بستند و خوارزمشاه جام و باخرز و زیر پل از روی دوستکانی
بر کف سلطانشاه نهاد سلطانشاه نیز ارکان دولت او را که منکلی معتمد نزدیک او فرستاده
بود با خلع و تشریفات باز گردانید و جانبین از شوائب خلاف صافی و خراسان از طغاة و عداة
پاک گشت و خوارزمشاه روز سه شنبه هجدهم ماه جمادی الاولی سنه خمس و ثمانین و خمسمائه

دوم غزار زادکان طوس بر تخت سلطنت نشست و آوازه دولت اطراف و آفاق شایع شد و هیبت
او در ضمایر و خواطر خلایق تمکن یافت و شعرا در تهنیت جلوس او اشعار و خطب بسیار
است و عمادی زوزنی را قصیده ایست مطلع آن اینست شعر محمد شه از شرق تا غرب عالم
بشمشیر شاه جهان شد مسلم : سپهدار اعظم شهنشاه دنیا : نگین بخش شاهان خداوند
عالم : تکش جان ایل ارسلان بن اتسز : پدر بر پدر پادشا تا به آدم : خو امید پر بخت
پیروز بختی : چو خورشید بر تخت فیروزه طارم : و سلطان عطایا و صلات بر شعرا خصوصا
و بر خلایق عموما فایض کرد و در خریف این سال با خوارزم معاودت نمود و میان سلاطین
غور و سلطانشاه مدت مصالحت اخوت در مکاشفت قایم بود و محاربت دائم تا بعد ما که
در حیلت مرو الرود و بحدیه سلطانشاه منهزم شد و رکن قوت و شوکت منهدم از جانبین
صلاح در مصالحت دیدند ظاهرا اجتهاد نیز در هم پیوستند و سلطانشاه بر برادر تحکمات
می نمود و ملتمسات بسیار میکرد و هر چند حرکت کرد بر نقض عهد و نکث میثاق دال بود از او
صادر شد سلطان از خوارزم بر قصد او در شهور سنه ست و ثمانین و خمسمائه حرکت کرد و بر ظاهر
قلعه سرخس که رجال سلطانشاهی و ذخایر و آلات نامتناهی مشحون بود نزول کرد و قهرا و قسرا
آن را بگرفت و خراب کرد و بجانب رادکان مراجعت نمود و تابستان در آنجا مقام فرمود و بار
دیگر میان اخوین اصلاحی کردند و سلطانشاه باره قلعه سرخس را معمور کرد و بخزاین
و ذخایر موفور نمود و میان هر دو برادر مراعات اخوت و وفاق معقول بود تا در شهور سنه ثمان
و ثمانین و خمسمائه از عراق قتلغ اینانج بن اتابک محمد ایلدگز دو سه کس بجانب سلطان متواتر
کرد و معلم بحال سلطان طغرل سلجوقی و خلاص او از قلعه که در آنجا محبوس بود و خلاص یافت
و انتزاع مملکت عراق را از دست او بر وفق استمداد او سلطان از خوارزم روان شد و بهاء
الدین کاتب بغدادی در آن وقت در خدمت سلطان بود چون بجوین رسید بقصبه آزادوار
جد پدرم بهاء الدین محمد بن علی بخدمت سلطان رفت و بحضرت سلطانی میان هر دو مباحثات
رفت و نظر سلطان بدیشان افتاد در اثنای آن بحکم اشارت وزیر جدم این رباعی بدیهة گفت
رباعی نظمت شرف گوهر مکنون ببرد : جود کف تو رونق جیحون ببرد : حکم تو بپیک

اگر رای کند : سودای محال از سر گردون ببرد : سلطان بدین ترانه تا شبانه شراب نوشید و
جدم را بتولحت و تشریفات مخصوص گردانید و در وقت تحویل آفتاب بحمل را عراق را بر
قصد مخالفان ساز کرد و چون آوازه او بقتلغ اینانج و مادرش رسید از استقبال او تاخیر
کردند و بتحصن قلعه عازم چون سلطان بر ری نزول کرد دیگر روز قلعه طبرک را
بمردان قتال و آلات نزال مشحون بود مستخلص گردانید و لشکر او بغنایم بسیار مستظهر گشتند
و آن تابستان در حدود ری مقام فرمود و از عفونت هوا و ناسازگاری آب بسیاری
از لشکر او هلاک گشتند و سلطان طغرل چون بر وحشت جانب سلطان و قتلغ اینانج
واقف شد تحف و هدایا بسیار فرستاد و با ستیمان پیام سید و بدان سبب شرع مصافات از
قاذورات تخلیط مصفی و کاس موالات مرفی شد و سلطان از اعمال استخراج اموال کرد و امیر
تمغاج را که بزرگترا امرای ترک بود با لشکری در ری بنشاند چون مراجعت نمود در راه منهیان
رسیدند که سلطانشاه در فرصت غیبت سلطان بمحاصره خوارزم شده است سلطان تکش
باستعجال متوجه خوارزم گشت چون بدهستان رسید مبشران رسیدند که از آوازه معاودت
سلطان سلطانشاه بازگشت چون سلطان بخوارزم رسید آن زمستان کار بزم را بود
تا هنگام آنکه سبزه از شارب زمین بدمید و غنچه بهار دهان از دمان بگشاد بر عزیمت
خراسان و قصد برادر بسیج چون بابیورد رسید میان اخوین باز سفرا در اختلاف آمدند
و استیناف کار مصالحت و ایتلاف کردند و مکاتبات و ارسال رسل از جانبین ماده
نزاع انقطاع نمی پذیرفت و سلطانشاه از غایت شراست طبیعت و شدت شکیمت سخنهای
از سنن صواب دور و از سنن صلاح مهجور میگفت در اثنا این کوتوال سرخس بدر الدین جعفر
سبب معاتبت و تهمتی که از او در پیش سلطانشاه نقل افتاده بود خایف بود جماعتی را از محافظان
که بر ایشان اعتمادی نداشت مقید گردانید و باستحضار سلطان مسرعی بابیورد دوانید
در مقدمه فوجی انبوه از سواران روان کرد و بر عقب سلطان حرکت کرد چون سلطان نزدیک
رسید جعفر استقبال و اظهار اخلاص تقدیم کرد و مفاتیح قلعه و خزاین تسلیم سلطان کرد
از غصه این قصه و نکایت این حکایت روز روشن سیاه شد و بعد از دو روز که شب جهان

سلخ رمضان سنه تسع وثمانین وخمسمائه بود آفتاب دولت وحیوة او بزوال رسید روز دیگر
این خبر بر سلطان عید و نوروز شد و بر ملک ملک سلطانشاهی فیروز گشت و چون تخت
وگاه و خزانه و سپاه او را میراث یافت باستحضار ملک قطب الدین محمد مسرعی بخوارزم فرستاد
پسر بزرگتر او ناصر الدین ملکشاه والی نشابور بود حریص بر صید نمود و صقور سبب کثرت
متصیدات مرو از نشابور بمرو عوض کرد فتبدلوا البدیل الشام عنکم واهلها : علی انهم قومی وبینهم
ربعی : ملتمس او باسعاف رسانید و نشابور بر ملک قطب الدین مقرر گردانید و دست هر دو
پسر در مهم مملکت وحل و عقد و نقض و ابرام قوی کرد و چون در اثنا اختلاف احوال خبر نکث
پیمان طغرل سلطان و بعد از تعلیج مشحون بود شنیده بود بر انتقام سلطان طغرل وحل آن
مشکل در اوایل شهور سنه تسعین وخمسمائه قاصد آن دیار شد اینانج را با امرا عراق تا سمنان بحد
استقبال آمدند و از تقلد تقاصیر تقصیرات گذشته داد مقام خجالت و ندامت باستغفار
واعتذار اشتغال نمود سلطان او را عفو و اقالت فرمود و در مقدمه او را با لشکر عراق باز گردانید
سلطان طغرل نیز با لشکری جرار و سپاهی بسیار بسبب فرهنگی در لشکرگاه سخت بود و لوا
مقاومت و مصادمت افراخت چون اینانج نزدیک رسید او نیز تعبیه لشکر کرد و لبوس حرب
پوشید و سلطان طغرل را گرزی گران بود داشت که بدان مباهات نمودی در پیش لشکر می راند
و بر عادت این دو بیت شاهنامه میخواند شعر چو زان لشکر کشن برخاست گرد : رخ نامداران
ما گشت زرد : من آن گرز یک زخم برداشتم : سپه را هم انجای بگذاشتم : خروشی خروشید
از پشت زین : که چون آسیا شد پردیان زمین : در آن حالت خود آسیا افلاک دانه
حیوة او را در دهان سنگ فنا آس میکرد و از آمیکه که میداشت پاس عوض میداد از پشت
اسب بر زمین افتاد و قتلغ اینانج در آن حال بدو رسید و خواست که نا شناخته او را ضربتی
زند تعریف نقاب از روی برانداخت چون قتلغ اینانج او را بیافت گفت مطلوب تو ای
در این میانه مقصود از تکاپوی خویش و بیگانه بیک ضربت نخوت جبروت و سطوت موت
از دماغ پر از کبر او ببرد و روح او بمرگ اصلی سپرد با سنگسار چرخ گردون گرز گران سلطان
چه فایده دهد و با ستیزه کاری ایام و زمان تکاثر جنود و اعوان عاید مجا تصور بندد فی الجمله

فی الجمله او را بر شتری افکندند و بنزدیک سلطان آوردند چون دشمن را بدان حالت دید سجده
شکر ایزد را از اسب پیاده شد و روی در زمین مالید و سر او را که با امیر المؤمنین الناصر
لدین الله سر یکدلی نداشت ببغداد فرستاد و جثه او را در بازاری بردار کرد و این حالت در
روز پنجشنبه بیست و نهم ربیع الاول سنه تسعین وخمسمائه واقع شد و کمال الدین شاعر را
که مداح و ندما او بود گرفته بودند او را بخدمت وزیر نظام الملک مسعود بردند و وزیر با او
گفت این همه آوازه قوت و شوکت طغرل آن بود که مقدار امیر ترک لشکر پادشاه اسلام را یک
حمله پای نداشت کمال الدین در حال گفت فرد ز بیژن فزون بود هومان بزور : هنر عیب گردد
چو برگشت هور : سلطان در ری زیادت مقامی نکرد و متوجه همدان شد و اکثر قلاع
عراق در مدتی نزدیک مستخلص کرد و امیر المؤمنین الناصر لدین الله را طمع آن بود که سلطان
عراق تا بعضی را از آن دیوان عزیز مسلم دارد و رسل از جانبین شد و آمد میکردند چون سلطان
اجابت نمود خلیفه مؤید الدین ابن القصاب را با خلع و کرامات و اصناف تشریفات نزدیک سلطان
فرستاد و چون باسدآباد رسید و الا اکراد عراق واحیاد اعراب زیاده از ده هزار مرد برو
مجتمع شده بود کثرت فضول و قلت عقل و فضل او را بر آن داشت که بسلطان پیغام داد
که تشریف و عهد سلطنت از دیوان عزیز مبذول گشته است و کفیل مصالح مملکت یعنی وزیر
بدان کار نامزد و بتبلیغ پیغام آمده قضا حق آن نعمت اقتضا آن میکند که سلطان با عددی اندک
تواضع بسیار بخدمت استقبال آید و پیاده در پیش اسب وزیر رود و چنین ملک و سلطنت
وقوف بر مکر و خدیعت از استقبال و اقبال بر دفع مکیدت سلطان را باعث شد تا باستقبال
او لشکری بفرستاد و پیش از آنکه اهل بغداد شام خورند وزیر را چاشتی بدادند
وزیر بکر بخت و آب روی دار الخلافه بریخت و بر عقب ایشان لشکر تا دینور برفت تا موسل
ایشان شکسته شد و سلطان با حصول درم و دینار و خواسته بی شمار با همدان رسید
و عمال را بتحصیل اموال ممالک عراق فرستاد و مصالح ملک عراق را با امرا و گماشتگان
مفوض گردانید اصفهان را بقتلغ اینانج ارزانی داشت و امرا عراق را در جنب او مرتب گردانید
و ری را بر پسر خویش یونس خان مقرر کرد و میانجق را با اتابکی او بر سر لشکر بگذاشت و نواحی دیگر

بدین سیاقت منتظم شد و سلطان کامران عزیمت معاودت با خراسان با مصادر رسانید در اثنا
خبر رنجوری پسرش ملکشاه از سبب عفونت هوا در وی بدو رسید و بطلب او فرستاد چون بطوس
آمد صحت یافت باز امارت نشابور بدو تفویض کرد و خیام رحلت را بجانب خوارزم تعریض
و از جهت سلطان محمد اقطاع در خراسان تعیین فرمود و او را مصاحب خویش کرد و ابتدای
زمستان سال سنه احدی و ثلثین و خمسمائه بگذاشت ترتیب غزای قایربوقو خان عازم سغناق
و آن حدود شد چون سلطان بلجیدان حبند ناحیه برفت از خبر قایربوقو خان قرار یافت بر
و سلطان بر عقب او میشتافت از لشکر او زاییان که هم از قبل اعجمیان بودند بعضی در
رکاب سلطان بودند بقایربوقو پیغام دادند که پای ثبات بیفشار چندانکه لشکرها بهم در
ما خود در وی برتابیم و پشت بنمائیم بدین اعتماد قایربوقو باز گشت روز آدینه ششم جمادی
الآخر این سال صف کشیدند و زاییان سلطان از پس قلب در آمدند و بنه را غارت دادند
لشکر اسلام در انهزام افتادند بسیاری در زیر شمشیر هلاک شدند و بیشتری در بیابانها
از سبب گرما و تشنگی دفین خاک گشتند سلطان بعد از مجاهده روز بخوارزم رسید و در آن
وقت که سلطان نیت این غزا کرده بود یونس خان با توجه لشکر بغداد بجانب عراق و همدان
بجانب برادر خود ملکشاه فرستاده بود و از او استغاثت طلبیده و ملکشاه بالتماس او روی
بعراق نهاده پیش از وصول مدد برادر یونس خان خود در با لشکر بغداد هزیمت داده بود و
مال بسیار که قبر برادران در همدان بهم دیگر رسیدند و بعد ما که یکچندی مصاحبت نمودند
عیش و نشاط کردند ملکشاه باز گشت چون بخراسان رسید ارسلانشاه را در شادیاخ باستقبال
مثال فرستاد و برادر خوارزم روان شد و بخدمت پدر و از عتبت او در نشابور مواد فساد
تولد کرد بسبب آنکه جماعتی شیاطین ایشان را که در روزگار سلطان سلیمان آثار دست تسلط او از ظلم
وجود مغلول بود و شمشیر خشم و سیف از قراب ارادت ننهاد پسر طغانشاه محمد شاه را که
او را در حصن عاطفت و حضن رافت تربیت میفرمود و بواسطه دو وسیلت که ثابت داشت
بمثابت فرزندان صلبی استمالت جانب و میکرد یکی آنکه مادرش در حباله سلطان بود و دوم
سلطان بعد از دختر در حباله او داد با رجعت و نحوست طالع سبب آن جماعت بر خلاف سلطان

در پرده

در پرده خلاف جنگ ساختند بر آنکه با ایشان بیرون نیاید و تا بوقتی که میمنه و میسره
و پیش و پس برافرازند این اندیشه ظاهر نکردند و بر وفاق این خلاف مادرش از خوارزم بشتاب
جواهر بیفرستاد تا اکابر و معارف شهر را بمال مغرور کرد و رای ایشان را از منهج راستی
دور انداختند خود سر ایشان فاش شد و سنجر شاه را بخوارزم خواندند و بعد از آنکه چشمها
جهان بینش میل کشیدند موقوف کردند و نور بصر او بکلی منقطع شده بود و او را
اظهار نکردند این رباعی او راست رباعی چون دست قضا چشم مرا میل کشید ◦ فریاد که
جوانی بر جا است ◦ تا بعد از یکچندی امراء و ارکان دولت بوسیلت انتاج وصلت
و استبال قرابت شفیع شدند تا او را بخلی کردند و اقطاعاتی که داشت بر او مقرر کردند
و برین جملت بود تا بوقتی که بپیمانه ملک الموت اجل موعود در رسید و ذلک فی شهور سنه
خمس و سبعین و خمسمائه و در این مدت که چشم او را میل کشیده بودند کسی ندانسته بود
و او نیز کسی را مطلع نکردانیده تا بحدی که خانگیان او نیز بر آن حال هم واقف نشدند و بر
هر خیری و شری که میرفت اسبغا و رصد مینمود و از آن عوار نمیداشتند والعاقل یکفیه سلطان
بعد از وفات او روی باستعداد کار حرب و ترتیب آلت طعن و ضرب آورد و با استحضار امرا
اطراف بجوانب رسل فرستاد تا بار دیگر تدارک حادثه کنند در اثنا آن خبر اختلاف کلمه
امراء عراق رسید و سبب خللی که پسرش یونس خان را در چشم ظاهر شده است و معالجان متیر نکرد
مکافات بود که حق تعالی فرمود که العین بالعین از ری مراجعت کرد و میانجق را قائم مقام
خود بگذاشت و در بغداد باز لشکری بقصد عراق که سرور آن وزیر بود در ترتیب کردند و
قتلغ اینانج بمدد میانجق بری آمد و روزی چند مصاحب یکدیگر بودند ناگاه میانجق
قتلغ اینانج را بکشت و سر او را بخوارزم فرستاد بهانه آنکه در حبال او خلاف بود و از آن
عذر شنیع و عذر ظاهر متاثر شد و دانست که امارات عصیانست اما اظهار آن صلاح ندید
تا چون در نوبت سوم در سنه مذکور عازم عراق گشت و وزیر خلیفه با لشکری در همدان
بود چون بمزدقان رسید نزول کرد و بعد از روزی چند مصاف دادند لشکر بغداد چون منهزم
پناه ندیدند سلطان بر عادت مستمر جان ایشان بخشید و باعزاز و اکرام تمامت ایشان را باز گردانید

و پیش از مصاف بچند روز وزیر که بر لشکر بود کشته بود اما حالت او را چنان مخفی داشتند
که تا بوقتی که منهزم شدند بر حالت او واقف نگشتند سران مرده ببریدند و بخوارزم فرستادند و آن
حرکت بدین مروت بود داشت و نزد خود سلطنت و آوازه غلبه سلطان در عراقین شایع گشت
و بدان آوازه کار سلطان عالی تر شد و از آذربایجان اتابک اوزبک از براد خود که بخدمت بود در دیوان
سلطان آمده بود او را عزیز داشت و همدان را بدو ارزانی داشت و سلطان از آنجا باصفهان حرکت
فرمود و یک چندی توقف نمود و خاقانی داشت شعر مژده که خواند شاه ملک پناه را گرفت
ملک عراقین را همچو خراسان گرفت ؛ ماهچه چتر او قلعه گردون گشود ؛ مورچه تیغ او
ملک سلیمان گرفت ؛ بعد از یک چندی که بر عزم انصراف حرکت فرمود و پسر زاده خود را
خان بن بغان بعد ازو در شهر اصفهان بنشاند و میغو سپهسالار را باتابکی او بگذاشت
و چون بخوارزم رسید نزول کرد منشور تفویض ایالت خراسان بناصر الدین ملکشاه فرستاد
و فرمود که بجانب مرو رود که هوای آن نه موافق مزاج است غلبه حرص صید عقل او را کشید
کردانیدی دیگر باز عزم مرو کرد و آنجا بخورد شد روی بنشابور نهاد عارضه زیادت شد
و علت غالب گشت و از آن عارضه از دار فنا بمحل بقا کوچ کرد و کان ذلک فی لیلة الخمیس
من ربیع الآخر سنه ثلث تسعین و خمسمائه چون این واقعه گوش سلطان رسید جزع و فزع دست
داده بنیاد میکرد و عزیمت غزوی را که در پیش داشت مهمل گذاشت و چون پسران ملکشاه را
در اندیشه وفاق عصیان و خلاف سلطان بود نظام الملک صدر الدین مسعود هروی را
بضبط مهمات و تدارک مختلات نشابور فرستاد تا پسران ملکشاه را بنزدیک ایشان هندو خان را
بخوارزم فرستاد و بنده ای صاحب حاجات فتن و حادثات زمن بدان ضبط تسکین پذیرفت
و سلطان پسر دیگر قطب الدین محمد را بتکفل و تدبیر مصالح خراسان بر عقب وزیر مذکور بنشابور فرستاد
چون بر سید فراغ از کار حاصل کرده بود دو فتانان را دفع بعد از دو روز در دوم ذی
الحجه با خدمت سلطان مراجعت نمود و ملک قطب الدین بکار کفایت امور خراسان اشتغال
نمود تا هنگام آنکه میان قادربوقو و برادرزاده او الب درک وحشتی افتاد الب
درک بجند آمد و بخدمت سلطان رسولان فرستاد معلم بحال آنکه از جانب سلطان مددی

تا بقادربوقو را از میان بردارد و ملک او سلطان را مسلم باشد مقام خشم از چشم
زخم گذشته بر اجابت اجابت باعث آمد با حشم و جنود و عقد بخود بجواب رسولان
بفرستاد ملک قطب الدین را از شادیاخ باز خواند چون بخوارزم رسید در ربیع الاولی
سنه اربع و تسعین و خمسمائه از خوارزم باتفاق روان گشتند و قادربوقو بر قصد الب
درک تا بجند تاختن آورد و وصول و بجند و ملک قطب الدین که بر سبیل یزک در مقدمه
مغاورت و موافق افتاد و بتقدیم یزکی آسمانی با بخت سلطانی مطابق از جانبین مصاف دادند
و مصادمت نمود قادربوقو منهزم شد و ملک قطب الدین بر عقب تا او را با اتباع
و احباء و مقربین فی الاصفاد بحضرت سلطان آورد و قادربوقو را در سلاسل و اغلال
در ماه ربیع الآخر آن سال بخوارزم فرستاد و بر عقب سلاطین کامکار با معزیه ملک
رسیدند بقایای قوم قادربوقو چون از او مایوس گشتند بر کنار درک مجتمع شدند و بر
تشویش و انتهاب بایره فساد مجتهد گشتند سلطان بحکم آنکه الحدید بالحدید یفلح قادربوقو را
از ذل اسار باعز امارت رسانید و بعد از مؤکدات مواثیق با لشکری بزرگ بدر کار الب
درک فرستاد و سلطان بنفس خویش عازم خراسان شد و در سنه دویم ذی الحجه سنه اربع
و تسعین و خمسمائه بشادیاخ نزول کرد و بعد از سر ماه از آنجا بر عزیمت تدارک کار میاجق
که بسبب امتداد مدت او در امارت عراق و اشتغال سلطان از ملاحظت احوال او هوای
استبداد و استقلال در دماغ او راسخ گشته بود و شیطان ضلال در حبال محال او آویخته
ساخته و با هیبت و عدت مستفاد از دولت سلطان مغرور و فریفته گشته متوجه عراق
شد و زمستان آن سال در مازندران توقف نمود و اول عزیمت بهار مبادرت با مصاف
بپوست و میاجق با لشکری بسیار که جمع کرده بود چون آوازه دریای در موج بغی حرکت
عساکر سلطان بشنید با دل خویش تعتب را در تصور نتوانست آورد و غایت هراسان
و مستشعر گشت و در کار و مصلحت کار خویش پریشان و متحیر ماند و سرافرازی و پای داری
محال عقل بود با اندک قومی که با او مانده بود نوبت سلطان او را کرد عراق بر دو اسپد او
در میان این با عتذار و استغفار رسل بفرستاد و از خوف الناس ترک استخصاص میکرد چون

سلطان را محقق شد که او دل داشته ندارد فوجی را بر عقب او چون باد دوان کرد تا معافصه
بسر وی فرو آمدند و اکثر اعوان او را بشمشیر در آوردند با چند معدود تا فیروزکوه براه قلعه فیروزکوه
گرفت و بیشتر ازین آن قلعه از قواد سلطان بخدیعت و مکیدت در تصرف خود آورده بود
و آن جماعت را که از قبل سلطان بودند قتل کرده و خواص خویش را با ذخایر و اموال بسیار در آنجا
متمکن گردانید چون لشکر سلطان بر عقب او بآنجا رسیدند بمحاصره آن مشغول شدند و بزخم
منجنیق بقهر و قسر او را بیرون کشیدند و بر شتری بستند و بقزوین نزدیک سلطان آوردند سلطان
بروز بار بحجاب بانواع صنایع و اصناف ایادی که دولت سلطان بر ذمت او بود و کفران
نعم و تربیتها را از وضع حسابات او و رفع حسابات را بابطال اموال و از علاج ادیرخان از اصفهان
واخراج عمال خوارج او از اعمال دیوان بر او شمرد و فرمود هر چند که استحقاق جزا و جزا از انکال
والقفار درجات و بالنسبت با قضا حوبرا در آنچه که هیچ وقت از او باز ده بتخرض صادر
نشد است جان او را بخشیدم بقرار آنکه مکافات بعضی عصیان خویش را یک سال مقید و محبوس
باشد و بعد از آن بر ثغری از ثغور دار الحرب بکنار جهند بانی عمر بگذارند و مقادر ابن فخر بر
بشارت ظفر گشادرک بر سر قایرغو در رسید والثالث عشر و در رسل دار الخلافه با تشریفات
فاخر و صلات وافر بود و منشور سلطنت ممالک عراق و خراسان و ترکستان و چون از اندیشه
اموری که بدان متعلق بود از پیش برخاست و از دیوان عزیز فراغ دل حاصل گشت بقطع
وحسم ملاحده مایل شد و بپای قلعه قاهره که سلطان الپ ارسلان بن طغرل آن را گشاده بود و بدان
سبب بقلعه ارسلان گشای معروف شده لشکر کشید و مدت چهار ماه محاصره آن باشتغال نمود تا
عاقبت الامر بعد از اضطرار بمصالحه فوج فوج بسبب فرو آمدند و بالموت میرفت تا تمامت ایشان
بالجمله داشتند بلامت برفتند و آن قلعه است نزدیک قزوین بر سرحد رودبار الموت
بزمین نزدیک و از آسمان دور و از حصانت مهجور و بر دو دخیره با معمور اسید صدرالدین
در زبدة التواریخ تعظیم کار سلطان را در وصف آن میگوید : وهی قلعة حصینة نبتت
من صخرة صما علی قلعة شماء تناصی السماء و تناطح الجوزاء مشحونة برجال یغتنمون بذل الارواح ومستظهرة
بانواع السلاح و سید صدرالدین اگر فتح قلاع حصین ایشان که در بند روزگار بر دست لشکر

پادشاه کامکار مستخلص شد با زمانی نزدیک چنانکه ذکر آن در موضع خویش آید مشاهده کردی
از ذکر فتح تا بوصف قلعه چه رسید شرم داشتی و بیت عنصری را حسب حال دانستی بیت چنین
کند بزرگان چو کرد باید کار : چنین نماید شمشیر خسروان آثار : و اگر کسی مشاهده این
قلاع بوده باشد و در خیال وی آید که سخن آرایست که سمت تصلف دارد بر منوال سخن
واصف قلعه ارسلان گشای جواب وی بدان ابوالفضل بیهقی است در تاریخ ناصری که آورده است
سلطان محمود بوقت مراجعت از سومنات یکی از شکرداران اژدهای بزرگ را که کشت
پوستش بیرون کشیدند طول آن سی گز بود و عرض آن چهار گز و غرض از این ایراد آنست که
ابوالفضل میگوید اگر کسی را این سخن قبول نیفتد بقلعه غزنین رود و آن پوست که از در به
مثال شادروانی آویخته اند ببیند جامع این حکایات نیز میگوید که از آن پوست جز حکایتی
نمانده است بر خیزد و از طرف غربی از طارم تا سرحد سبت که قریب بصد فرسنگ است تا
تمامت جبال و قلاع را که تا بوقت حکم آنکه و یکون الجبال کالعهن المنفوش که بود قائم و ثابت خواهد
بود مشاهده نماید و با عقل خود آن یک حصن حصانت را با صد و اند بار کانت که هر یک
از آن صد بار بالحکام چون ارسلان گشای است که در بند روزگار بفضل خدای قهار و دولت
شهریار کامکار هلاکو مفتوح شد موازنه نماید و از اینجا قیاس صولت و عظمت هر لشکر
و صعدر کبود فی الجمله سلطان تکش بعد از استخلاص آن قلعه و تسکین نایره فتنه در عراق
پسر خود تاج الدین علیشاه را متمکن گردانید اقامت او در اصفهان تعیین و بجد بر عزیمت
انصراف عنان بصوب خوارزم تافت و در دهم جمادی الاخری سنه ست و تسعین و خمسمایه
در خوارزم رفت و چون ملاحده منافقت و مخاصمت سلطان از سعی نظام الملک که وزیر
مملکت بود دیدند دهم در هفته فدائیان بر سرای که وزیر میرفت بنشستند چون از
سرای بیرون آمد آن ملاعین یکی بر پشت وزیر زخمی زد و دیگر از جانب دیگر کاردی
بر سرش زد چنانکه در حال جان بداد و از عجایب احوال عالم آن بود که وزیر مذکور با جناب
کبیر شهاب الدین مسعود خوارزمی و حمیدالدین عارض عداوتی داشت و در آن روزها در
پیش سلطان قصد آن هر دو بزرگ کرده بود و پیش از واقعه او عارض را بر در سرای کردن

زده و قصد آن پیوستند که شهاب الدین مسعود را هم بر عقب عارض روان کنند خود کینه خواه
دو زگار بلکه سابقه حکم کرد کار چنان اقتضا کرد که پیش از اتمام این اندیشه خون وزیر بر
خون عارض ریخته شود و فدائیان او را هم در آن جایگه پاره کردند و صدق رسول الله صلی الله علیه
و آله و سلم قتلت و قتلت و ستقتل فانك ستقتل سلطان بیشتر از این سبب متاثر شد و بر مکافات و انتقام
عازم گشت و قطب الدین ملك را نامزد کرد و رسول فرستاد تا با مداد لشکرها کوچ کند و ابتدا
از قهستان آغاز نهند بر حکم فرمان ملك قطب الدین بر فرمود مستعد شد و ابتدا از ترشیز کرد
و با لشکری که کوه پای و طاقت آن نداد بمحاصره آن حصار مشغول شد و مدت چهار ماه محاربت
کرد و خندق ترشیز را که چون غاری عمیق بود انباشتند و نزدیك رسید که در هفته مستخلص شود
و در خوارزم نیز سلطان لشکرها جمع میکرد از اطراف و مستعد کار میشد در اثنا آن عارضه
دمری روی نمود و بجائی نعوذ بالله منها سرایت کرد اطبا معالجه آن کردند چون در کتب نصیحت
آورد عزیمت حرکت با مضا پیوست و هر چند اطبا از سفر و حرکت منع میکردند سلطان را
سورت آتش غضب بود نصیحت نخواند و روان گشت تا بمنزل جاهی رسید و چون
دلو عمر با بن چاه فنا افتاده بود علتی که داشت بکس کرد و از دار فنا بقرارگاه بقا رفت و
کان ذلك فی تاسع عشر رمضان سنه ست و تسعین و خمسمائة ارکان در حال همیشان نیز نزدیك
قطب الدین ملك فرستادند و عجب حالی افتاد که علم ملك قطب الدین بموجبی شکسته و نگونسار شد
ملك قطب الدین از آن تطیر کرد و در عقب آن خبر بدو رسید با دیدن آن حالت از لشکر پنهان داشت
و بعلت مرض عزم مراجعت کرد و سفرا در میان شدند و سخن مصالحت آغاز کردند و چون
ارباب ترشیز بر حالت وقوف یافتند بسیاحت تمام فرستادند و بر صد هزار دینار دیگر مواضعه
نهادند و ملك قطب الدین از آنجا باز گشت و چون سبیل مخدوم و قطر معظم روز در شب پیوست
و شب در روز تا شهرستانه رسید و مراسم تعزیت با قامت رسانیدند و تنجیل تمام بخوارزم
روان شد **ذکر جلوس سلطان علاء الدین محمد بن خوارزمشاه** چون برکن
دولت نزول کرد امرا و ارکان ملك جمع کردند آمدند و مجلس بزم را آراستند و حصار ملك
و روزگار را امکان تا و پیراستند و در روز پنجشنبه بیستم شوال سنه ست و تسعین و خمسمائة

بیمن تایید الهی و سریر پادشاهی نشاندند اغصان پژمرده ملك با طراوت و نضارت شد و جان مرده
عدل زنده و با غضارت و مبشران باطراف مملکت روان گشتند و چون خبر واقعه پدر تکش
بسلاطین غور شهاب الدین و غیاث الدین رسید نقش هذیان و وساوس شیطان الذی نفوس
بخیالات باطل شیطانی و تصاویر محالات بی حاصل بفشاند بر صفحه دماغ هر یك سوزیك
در دو مشاطکان غرور را ابکار عروسان حرص و شره را بویی و رنگ داد لشکری در مقدمه
بمرو روان کردند و محمد حرمك را بدان جانب نشاندند و ایشان با لشکری انبوه و نود سر فیل هر یك
مانند کوه بیامدند و ابتدا بطوس بیامدند رسیدند و نهب و غارت بنیاکردند و از آنجا
بشادیاخ رفتند در رجب سنه سبع و تسعین و در شادیاخ برادر سلطان محمد علیشاه بود
که از عراق باز گشته بود و ارکان دیگر برادران سلاطین بر رسم نظاره بر مدار باره طوفی
میکردند در پیش شهر با ایستادند خلایق بسیار بمطالعه لشکر بر برجی که در مقابل ایشان
بود بایستادند برج بیفتاد از اتفال داشتند و هم در روز شهر بگرفتند و غارت آغاز
نهادند و سخره کان تیر اهبار زهاد و عباد فرستادند تا کسی بدانجا زخمی نرساند و تا نیم
روز نهب مشغول بودند بعد از آن منادی کردند تا لشکر دست از غارت باز کشیدند و
ضبط لشکر بغایتی بود که هر کس در آن حالت آنچه داشت بینداخت و بعد از آنکه غارت تمام جمع کردند
هر کس را که قماش خود معرفت باز میدادند و غرض از آن غارت سیاست بود و لشکر
خوارزم را با تاج الدین علیشاه و اعیان مملکت سلطان و ارکان را از شادیاخ بیرون آوردند
و بسیاری نکال و عقوبت کردند و با دار الملك غور فرستادند و هر کس که در کار دیوانی
شروع داشته بود مصادره میکردند و تاجرجان و بسطام بسخره کان فرستادند و در ضبط
خویش آوردند و از آنجا مراجعت کردند و ملك ضیاء الدین را با لشکری تمام در نشابور
بنشاندند و باز دیوار باره را معمور کردند و غیاث الدین بامرا شد و شهاب الدین بقصد
تخریب بقاع و قلاع ملاحده بجانب قهستان رفت و بعد از محاربت بر سبیل مصالحت
ارباب جنابد ایل شدند قاضی تولك را بمحافظت در آنجا نشاندند و از آنجا با مراو رفت و سلطان
محمد چون خبر تشویش و اضطراب اهالی خراسان بشنید از خوارزم چون شیر خشمناك و برق دمنا

بالشکری جرار و حشمی بسیار روان شد و در منتصف ذی الحجة من سنة المذکوره بظاهر شادیاخ
نزول کرد و بر مدار شهر لشکر بداشت و غوریان از شهر بیرون میآمدند و مجادلت میکردند
و با قوت و شوکت خویش مغرور بودند چون از جلادت لشکر خوارزم چاشنی بدیدند دانستند
که رنج ایشان ضایع است و محاربه و کوشش نیز دافع ماننده‌وش در سور رخنه کردند و از بیرون
مجانیق بر کار کردند تا باره چون خاک سر افکنده شد و خندق آکنده گشت چون دانستند که
در ذل اسار خواهند افتاد سفرا در میان واسطه کردند و مشایخ و علما را شفیع ساختند
و از سلطان بضراعت و ابتهال امان خواستند سلطان طرفا ملکت فاسجح را در باب
ایشان تقدیم فرمود و بر عثرات و زلات آن قوم اغضا و ایشان را با جانهای بسیار و مالها
بی شمار موقر و مکرم با بادی و نعمت با خدمت سلطان غور فرستاد تا بیاموزند شیوه عفو
هنگام قدرت و طریقه حلم و اغماض با کثرت ضغاین و سلطان فرمود تا باره شهر را بکلی
خراب کردند و از آنجا متوجه مرو و سرخس شد که هندوخان برادرزاده او داشت از قبل سلطان
غور چون خبر عم بدو رسید باران غم بر او بارید و متوجه غور شد سلطان چون بسرخس رسید
کوتوال آن پیش باز آمد سلطان قومی را بمحاصره آن بگذاشت تا آن را مستخلص کردند و کوتوال را بگرفتند
و سلطان براه مرو متوجه خوارزم شد و دیگر باره کار رزم آماده گشت و بر قصد هراة
و استیصال سرانه در ذوالقعدة این سال باز در جنبش آمد و بمرغزار رادکان نزول کرد و چندانکه
اصحاب اطراف مجتمع شدند از آنجا با لشکری بزرگ تازیک و ترک در حرکت آمد تا بظاهر هراة
سراپرده او باز کشیدند و لشکرها گرد شهر چون سوار بر ساعد چنبره در چنبره زدند و از جانبین
مجانیق بر کار شد و خرکها چون ابابیل در هوا بر وج فروج و باره روان شد و چون کوتوال
عزالدین مرغزی مروی بود تجارب ایام مهذب و مشرب جواسیان و تضرع حیلتی دیگر ندید
سفرا را در پیش کرد و مالی عظیم قبول و بوثیقه پسر را بخدمت سلطان فرستاد تا شرف و سورت
غضب تسکین پذیرفت و قبول ملتمس رعایا از عفو و اغضا بر اعناق ایشان طوق منتی شد و سلطان
غور بیشتر بر عزم مراجعت با خراسان محتشد و مستعد میشدند چون سلطان بمحاصره شهر هراة
اشتغال نمود ایشان خواستند تا در هنگام خلو دیار و رباع مملکت از سلطان و انصار و لشکر را

جانب کشیدند سلطان چون آوازه بشنید براه مرو الرود مراجعت نمود و سلطان شهاب الدین
نیز از جانب طالقان در رسید سلطان محمد صلاح در آن دید که از آب عبور بکند تا آب میان
هر دو لشکر آتش وش حاجب باشد لشکر در عبور و مقام مختلف گشتند و بعضی عبور کردند
سلطان چون روی مغالبت ندید رای توجه بجانب مرو با مضا رسانید مردان غور بر
اعقاب لشکر سلطان روان شدند چون بسرخس رسید آنجا توقف نمود و رسل از جانبین در
آمد و شد آمدند و از سلطان تسلیم بعضی از ولایات خراسان التماس می نمودند سلطان از
انفت قبول مواقفه با آن سخن موافقت ننمود و از سرخس عازم خوارزم شد و سلطان شهاب
الدین لشکر بطوس کشید و بال و پر سکان طوس عصا درده و شکنجه بر کشید و چون علوفه لشکر او
وافی نباشد بنود بر رعایا تکلیف کردند تا غله بفروشند و فرمود تا مشهد طوس را که غله‌ها
بمجاورت تربت مشهد بدان موضع نقل کرده بودند کس بفرستادند تا آن غله‌ها برداشتند و
بدین اسباب صعب که علاوه نوبت اول بود ضمایر شریف و وضیع از حکومت ایشان متنفر گشت
و رعیت را در غیبت غیاث خوارزم شاه بیشتر شد در میان این حالت خبر واقعه برادرش
غیاث الدین در رسید طبل رحلت فرو کوفت و چون بمرو رسید محمد خربک را که سرور امرا
و پهلوانان غور بود و بشجاعت رستم وقت در مرو بود بگذاشت با بیورد تا لختی
آورد و بعضی امرا سلطانی را در آنجا دستگیر کردند و قومی را بکشت و از آنجا بر قصد تاج
الدین خلج بطرق رفت پسر خود را بنوا نزد یلدز فرستاد و در وقت مراجعت امیر مرغنی هم
پسر خود را پیش او فرستاد چون بدین استیلا مغرور شد روی بامر و نهاد خبر رسید که از
خوارزم لشکری از راه بیابان بعزم مرو رسید است از راه روی بر ایشان نهاد چون عسکر
بهم پیوستند ریاح اقبال سلطانی از مهب تایید یزدانی در وزیدن آمد و دل مخالفان بجست
و با آنکه لشکر خوارزم نصف لشکر غور نبود بر لشکر غور حمله کردند و ایشان را منهزم و حربک
را دستگیر خود داد و بشهر انداخت و لشکر بدر شهر رسید و فصیل را سوراخ کردند و حربک را
بگرفتند و از خوف وصولت و هم در حال او را یکی از امرا ضربتی زد و سر او را بخوارزم
فرستادند سلطان بر قتل او انکار نمود و چون واقعه او بسلطان غیاث الدین رسید لشکر

و تجبر باحوال او بیندیکرد در عجز و ضعف نقص نمود چه حریف روی رزم سلاطین غور دیده
رزم او بود و قوت بازو و شجاعت او تا بجایی بود که سلاطین غور بکرات او را اسیر و قتیل
مواجهه جنگ فرموده بودند و بر هر دو غالب شد و چون بهچند روز سلاطین او را با این دو جیوش
در جنگ مباندا حمد هر دو را بکشت و گفت تا چند با یکی و خوکی در جنگ شوم و بیاول سبب
سالهمیشکست فی الحال چون این فتح بدست خشم سلطانی میسر شد ارکان دولت سلطان ابوبکر
ملک هراة بتحریض مینمودند و آن ملک در چشم و دل و تزیین میدادند و میگفتند چون برادر بزرگ
غیاث الدین از پیش برخواست و پسر از او سبب ملک و میراث در منازعت اند و امرا بیشتر آن
باشند که بجانب سلطان مایل باشند و چون رایات عالیه سایه بر آن دیار افکند اکثر ایشان
بعروة دولت تمسک نمایند خوش خوش در دل سلطان این سخنها اثر کرد و خیال ملک و آمال
در ضمیر او مصور گشت در جمادی الاول سنة با لشکری آراسته و مردانی بشجاعت و دلاوری
پیراسته عازم هراة شد و الب غازی که سرور امرا غوری بود در بالاشهر هراة موسوم بود
چون مواکب سلطان بهراة رسید و سراپرده برافراشتند و مجانیق بر بروج شهر راست کردند
و از جوانب شهر سنگ چون تگرگ در بازارها و محلات روان شد و لخلاف مردمان در
محلات و اشراف متعذر شد اهالی هراة استغاثت و تضرع آغاز نهادند و الب غازی سفرا در میان
کرد و گفت مرا از سلطان خود اجازت مصالحه نگاه است که طریق اتحاد مسلوک داشته باید
سلوک شیوه رشاد و در زنده و بعد از این بجانب خراسان کس تعرض نرساند و حشم سلطانی
بدین نواحی تعرض و آسیبی نرسانند و باین قبولات و مواثیق آن شکوه را مستقبل شد و ضعفا
غوریان منکفل سلطان نیز بسبب حسم ماده نزاع و کین و ابقا بر دما و فروج اهل هلاک
و درین مفترحات الب غازی و رعایا هراة را با هتزاز تلقی نمود و بر ایشان از اتلاف اموال
و ارواح توقف کرد و الب غازی بخدمت سلطان آمد و خاک بارگاه بتقبیل مجدد شد و بیثاق
او تسجد شکر مغفر سلطان بر وفای میثاق او را با اعزاز و اکرام باشهر فرستاد و الب غازی بحسب
مال که مستقبل شده بود دست تطاول و مطالبت بر رعایا گشوده کرد و از رعایا استخراج
آن آغاز نهاد چون خبر سلم و زود او شنید جانب تقیت در کار رعیت مهمل نگذاشت

ترا

ترکان معزز را دخیره باقی تر و حصنی وافی تر دانست و بر بضد بیمان خویش مراجعت نمود و لشکر
او حدود باد غیس را غارت بکردند و باجناس اموال و مواشی مستظهر گشتند و هر چند از آن
نهب و تاراج از سلطان منهیات و مستشعر بودند و سلطان بمرو آمد و الب غازی که متکفل
اصلاح ذات البین از خدمت سلطان شهاب الدین مرخص بود بعد از مراجعت سلطان بدو سه روز
معدود باجل موعود رسیده بود سلطان شهاب الدین بانتقام باز عزم خروج آغاز میکرد
و این نوبت در خوارزم را آغاز می نهاد چون خبر عزیمت او بسلطان رسید رعایت جانب
حزم را عزیمت کرد و براه بیابان بخوارزم رسید و بر لشکر غور که بعدد مور افزون بودند تفضیل
نمودن تا مرکز دولت رسید و اهالی خوارزم را از قصد آن جماعت اعلام داد و از وقوع بلاء
ناگاه آگاه کرد تمامت اهالی آن یک دل و یک زبان با اندرونی از غیبت در جوش و ظاهری از
ترس هاشت و استدلال در خروش بر مقابله و مقاتله ایشان اکر کردند و بر منع و دفع الحاج
و تمامت ایشان بترتیب سلاح و آلات کفاح از سیوف و رماح مشغول شدند و امام معظم شهاب
الدین خیوقی که درین دیار رکن و ملک را حصنی بود در تدارک کار دشمن و دفع ایشان از حریم خانه
و وطن مبالغه ها نمود و بر منابر خطب گفت و بحکم حدیث صحیح که من قتل دون نفسه و ماله فهو
شهید در حضت محاربت فرمود از این سبب رغبت رعیت و صدق نیت مضاعف شد تا
یکسر روی بکارزار آوردند و سلطان با هفتاد مردان پیاده و سوار با طراف خراسان در سوکب
متواتر کرد و از کور خان مدد خواست و بر شط نوزابو د لشکرگاه ساخت در چند روز معدود
هفتاد هزار مرد همه مرد کار و حیلت جمع آمدند و لشکر غور بل چندان لشکر و فیل و کثرة قال
و قیل که اگر خواستندی جیحون را هامون کردندی و هامون را از خون جیحون ساختندی بر
مقابله بر جانب شرقی شط لشکرگاه ساختند و سلطان غور فرمود تا معبری جویند تا در روز
دیگر گذر کنند و مشرب عیش سلطان مکدر سلطان غور با ستعداد قتال بترتیب اقبال
و ترتیب رجال مشغول بود تا بامداد علی الصباح کاس کفاح از کاسه خون سران سازند ناگاه
خبر رسید که طاینکو طراز سپهدار لشکر قراختای با لشکری انبوه نزدیک رسید و سلطان
سلاطین سمرقند با او بهم اصحاب فیل چون دانستند که در بلا در باب کید ایشان در تضلیل

بتضلیل الله لحنه و از خوب و باس یأس حاصل خواهد بود حسام مصاف بامیان انصراف کرد
و فرار بر قرار اختیار نمود و بحصول ناکامی و بی‌مرادی مثل ما ذا تعبث فارجع عن منزل الیه
بانی کار دیت و اثقال حشم را فرمودند تا در شب بسوختند و چشم خواب بر دوختند و از غایت
ضلال و غیّ خیول اجمال رای کردند چون بازگشتند سلطان چون شیر هصور و فحل غیور
بر عقب ایشان تا بحدی هزار اسف رسید لشکر غور بازگشتند و مصاف برکشیدند لشکر سلطان
بر میمنه ایشان حمله برد که رایات غوریان معکوس شد و دولت منکوس گشت و از امرا و
اصحاب او بسیار در قید اسار افتادند و دیگران در مهامه و فیافی افتان خیزان کالذی
استهوته الشیاطین فی الارض حیران له اصحاب و همچنانکه لشکر خوارزم پی ایشان میشمرد الرجوع
نحو الاعقاب تا ارسبغا آباد تعقبون مضیقه درگذشتند و سلطان مشمول صنایع لطایف
و مغمور لطایف صنایع بازگشت باموال و فیول و جمال و خیول و بخت مسعود بر زبان اقبال عود
الحام ابت وعدکم الله مغانم کثیرة تاخذونها فعجل لکم هذه میخوانیدند و سلطان در خوارزم
بزمی ساخت یکی از ندمای سلطان از فردوس سمرقندی که مطرب بود بر حسب حال بزم رباعی در جواب
بر بدیهه این بگفت رباعی شاها ز تو غوری بدیسان بجست ٭ مانند چو ذره از کف پای بجست
از اسب پیاده گشت و رخ پنهان کرد ٭ فیلان بنو شاه داد و از مات بجست ٭ چون لشکر
غور باندخود رسید خود در بند اندخود در بند لشکر ختای بدیشان رسیدند و بر مدار ایشان
بایستادند از صباح تا رواح بسیوف و رماح از جانبین مکاوحت کردند لشکر بسیار از
شد تا روز دیگر که علم آفتاب بر بادهٔ افق زدند و پیش روان خورشید از روای شرق
برسیدند لشکر ختای ثبات قدم نمودند و یک نوبت حمله کردند که کردن مقاومت ایشان
شکسته شد و دست مصادمت بسته گشت و بیشتر لشکر پنجاه هزار مرد بود در موقف
هیجا کشته شدند و سلطان شهاب الدین در قلب با مردی صد با بقیه خود را در حصار
اندخود انداختند لشکر ختای دیوار را سوراخ کردند و نزدیک رسید که سلطان شهاب
• الدین را دستگیر کنند سلطان سمرقند نیز دیک او پیغامی فرستاد که از راه حمیت اسلام نمی
پسندم که سلطان اسلام در دام بیگانگان افتد و در دست ایشان کشته شود صلاح در آن است

د

که انچه موجود داشت از فیول و خیول و صامت و ناطق غنیمت فدای نفس خود سازد تا بدان
توسل توسطی جویم و استرضای آن قوم کنم سلطان شهاب الدین تمامت انچه داشت فدای
خویش کرد و بیکباره که خزاینها و زرادخانها ایثار کرد و بهزار حیله بواسطهٔ شفاعت سلطان
سمرقند خلاص یافت و همکام و کام چنین مناص جان بسلامت برد فرد اذا نجی ابنا سالمین بانفس
کرام رجعن لها انجاف رجائها ٭ فان نفس الخیر الغنایم انها ٭ تعود و فیها ماؤها و حیاؤها
چون سلطان غور از تال و لشکر غور تا صد هزار سوار ببلخ خود رسید سلطان یکی را از نجبا
با بنزدیک سلطان غور فرستاد و مذکر آنکه بدانکه ابتدا این وحشت از جانب شما حادث شده
است والبادی اظلم اکنون طریق موافقت مسلوک خواهد افتاد و راه مناقشت مسدود
سلطان شهاب الدین نیز بایمان غلاظ قرار مصالحت مؤکد کرد و عهد و مدد و معاونت
سلطان را هرگاه که اشارتی رسد ملتزم شد و بدین جملت میان هردو سلطان وثایق ملتزم
گشت تا بعد از دو ماه جمعی از لشکر غور در حدود طالقان جمع آمدند و تاج الدین زنکی را
بلخ که ضرام آن فتنه بود دمبر و الوود تاخت و بدان سبب بر دران کار تاخت و عامل مرو
الرود را مغافصه در دام هلاک انداخت و خواست که آثار دست ضیم و تهییج ظلم کند و
استخراج اموال خبر بسلطان رسید بدر الدین خضر را از مرو و تاج الدین علی را از ابیورد
بدفع آن فتانان نامزد فرمود بعد از مصاف زنکی را با ده کس از امرا مقید بخوارزم فرستادند
و جزای حرکات سر ایشان حاشا المطالعین والمستمعین از تن جدا کردند و هیجان تشویش
تسکین گرفت و ملک آرام یافت و هرچند میان هر دو سلطان مراعات بر قرار عقد
بود اما سلطان از غبن واقعه اندخود پشت دست بدندان میخایید و در تدارک حادثه
بهانه غزا عساکر ترتیب میکرد و اسلحه میساخت تا در شهور سنه اثنی و ستمایه باشند غزا
هند نامزد شد تا مرمت احوال خدم و حشم کند که در این چند سال از شدت ختای خراسان بی‌عدت
و عتاد گشته بودند چون بدیار هند رسید ندبیک فتح که خو همیکرد از انبد اصلاح امور
خزاین و جنود کرد چون عنان انصراف معطوف کرد از انبد اصلاح امور خزاین و جنود کرد
و از معبر جیلبی عبور کرد و بر شط جیحون بارگاه برآوردند چنانکه یک نیمه از بارگاه در آب

بود بر آن تکیه کرده بود و در محافظت آن جانب ز فدائیان احتیاط ترک کرفته تا کاه منکی
دو سه میان روز بوقت قیلوله سلطان چون آتش از آب بر آمدند و در بارکاه او افتادند
و او را از ترقب و ترصد حساد مکار غافل و از عناد روزکار ذاهل در روز سپید
سیاه او را با فنا شاه شب سیاه نمودند و مذاق طعم حیوة را بر او تباه کردند با ترصد
اجال صولت رجال چه سود و با ادبار اقبال اسکندرا اقبال چه فریاد رس عدت و عتاد
و بیاض و سواد کردی نکرد فرد کل ذی دولة وامر مطاع ؛ ومتاع وعسکر و جنود جراد
ملکوا برهة فسادوا وامادوا ؛ ثم صاروا واحدوا ثم بادوا ؛ چندین نوبت رنجها کشید
تا بی رنج سلطان رنج آن برداشت و عجب تر حال ملک تامیان بود از فر باز نزدیک او
صاحب علت استرخا و منتظر حلول فنا او چون بتامیت چندین کاه از میت او پوشید
بنداشت که اعضا مرادش با دود و لبنان دولت او تازه و تر کشت بی مکیث و درنکی
دو منزل در یکی میکرد و سه فرسنک در یک میرفت و چون نزدیک رسید که با آرزو
خویش قادر کردد خود از مکامن اجال تقدیر ذو الجلال بیرون دوانید و کار دوا عمر
او را که با امانی روزکار در پا دو بودند قطع کرد و از تخت نعش بدل شد و از تحت شفاوت دوی
نمود شعر من نال من دنیاه امنیة ؛ اسقطت الایام منها الالف ؛ کان منها اصل کتبه
حتی کالحاشیه حذف ؛ و این احوال سبب اقبال سلطان شد که چنانکه در ذکر دیکران
حال هر یک مفصل خواهد بود **ذکر مسلم شدن ملک سلاطین غور سلطان محمد را**

چون سلطان شهاب الدین از دار دنیا بمنزل عقبی رسید غلامان او که هر یک صاحب طبل شده
بودند آن مملکت را که در جوار هر یک بود باستقلال حاکم شدند بلد و حدود هند و سند با
قطب الدین ایبک یکچندی حاکم بود و چند غزو بزرک در هند بود داشت و بر آمد و چون
او کذشته شد و خلفی پسر بپیر نداشت غلامی داشت بعقل و کیاست مشهور البتمش نام قائم
ابیات او را بر تخت نشاندند و سلطان شمس الدین هندوستان ذکر او در اقطار و اطراف
فائض شد و او را غزوات و فتوحات آثار و اخبار است و بر طرف سند چون اوجا و ملتان
و لاهور و پرشاور قباجه متولی بود و سلطان جلال الدین آن حدود دیکر وقت چنانکه در ذکر

خود ذکر آن خواهد آمد و زاولستان و غزنین را تاج الدین ایلدز بعد از فوت و آشوبها بکرفت
و حکم کرد و دار الملک بد هراة و فیروزکوه امیر محمود پسر سلطان غیاث الدین متولی
شد و چون امیر محمود بشرب و عیش و اتلاف و طیش چنانکه شیوه میر اثیان بود مشغول شده
از طرب و چنک با تعب جنک نمی پرداخت و امرا از مشاهدات افعال او چون کین وجود
و ضعف و شدت مشاهده میکردند اختلاف در میان وجوه و اعیان ظاهر شد عز
الدین حسین خرمیل که والی هراة بود روی بآستانه کاه ملک سلاطین بود بنعت
سلطان محمد انار الله برهانه بر امرا دیکر مسابقت نمود و نزدیک سلطان پیغام و رسول متواتر
کردانید سلطان بیشتر بهراة کراید و ملک آن را با ممالک دیکر مضاف کرداند و در آن وقت سلطان
از جانب ختای سنقر بود که بیاید که پیش دستی کند و بلخ و آن حدود را که در تصرف
سلاطین غور بود و ممالک ختای نزدیک بلخ حوض کیرد تا بشد سبب دفع ترك ختای ترک
توجه آن جانب کرد و ختای را باخ رسول فرستاد تا لشکر خراسان متوجه هراة شدند عز الدین
حسین باستقبال بیرون آمد و شهر بدیشان سپرد و راه خلاف سپرد و از جانب سلطان
با نواع مبار و انعامات بسیار اختصاص یافت و بر تقریر آن ملک هم بر و منشور با طغرا
یافت و امرا دیکر که بر موافقت امیر محمود بودند بر قصد لشکر سلطان متفق کشتند لشکر سلطان
پیش از آنکه از ایشان بر خود بجنبند چون شیر که در سر شکار نشیند و باز که بر کبک در حمله
کند بر ایشان دوانیدند و جمعیت ایشان را پراکنده و آواره کردند و مبشران بخدمت سلطان
فرستادند و استدعا حضور او کردند و بر انتظار وصول رایات سلطان هم در راه توقف نمودند
و سلطان چون بحد بلخ رسید اصحاب قلاع بخدمت او آمدند و در تسلیم کلید حصون مبادرت
می نمود و والی بلخ عماد الدین سرور امرا تامیان بود در مقدمه در خدمت سلطان کرم میزد و در عجز
متابعت و متابعت آن حضرت دم بدم اظهار میکرد چون رایات عالی از افق بلاد بر آمد
چون آفتاب روشن شد که دعوی او سر بسر بود ست و بخل او مردی و باعتماد حصار متین و فلان
که حصین و رکنی رکین بود خلاف وعده کرد و نفائس ذخائر از جواهر و خزائن در آنجا
کرد آورد لشکر منصور پیاده و سوار چون سوار بر مدار سور حصار نزول کردند و تیر و سنگ

تا ارکان آن روی با انهدام و سکان پشت با انهزام دادند و چون در عماد الدین را جز انقیاد
و اذعان درمانی دیگر نبود از غایت اضطرار بند غایت جانب احتیاط را در استیمان کوفتن
گرفت سلطان ملتمس او را تا خایب نشود باجابت مقرون گردانید و عنایت و عاطفت از آنچه
متوقع او بود افزون و بر بقیه نواحی که والی آن بود موعود شد چون از حصار بیرون
آمد و صحن بارگاه بوسه داد بمزید عواطف شاهانه و مزید عوارف خسروانه ممتاز گشت و
طایر سلطنت او در افواه شان در پرواز آمد و باختصاص در مجلس انس محسود جن و انس شد
بعد از آنکه صدور دهر ناگاه محافظان طرق از دست قاصدان نامه گرفتند و بخدمت سلطان
آوردند مضمون آن مکتوب که بوالی تالقان مسطور بود سراسر آن نامه مشتمل بر تحریض کار
سلطان و تحذیر ایشان از انقیاد و مطاوعت او سلطان چون آن صحیفه را در دست او نهاد
که اقرا کتابک کفی بنفسک الیوم علیک حسیبا از پای در افتاد و چون از آن عذر زبان عذر بند شد
سلطان فرمود که اقتضای نقض میثاق سبب استحلال او است از بقیه حیوة اما چون شمول کرم
پادشاهانه او را از بان امان مبذول داشته است از حسن مکارم اخلاق تبدیل و تغییر
آن در مذهب کرم جایز نتوان داشت او را بخوارزم فرستادند تا آنچه مطلوب آن شاه بود
از ذخایر نفایس و عشایر او بیرون و پسر او در قلعه ترمذ بود چون آوازه پدر بشنید خواست
تا از خروج ابا نماند پدرش معتمدی را بر توبیخ و تحذیر او بفرستاد تا شب آمد و ترمذ را
بحکم سلطان بسلطان سمرقند تسلیم کرد و سلطان نواحی بلخ را بعماد الدین جاعین مفوض کرد
و دست او را بلشکر بسیار قوی و چون آن نواحی را از شوائب طاغوشات اندرون پاک
گردانید و عزیمت توجه بجانب هراة مصمم کرد و مظفر و کامران از راه جدوان روان شد
و ایام فرمان او را رام شده و دوران افلاک موافق مرام او گشته مبشران بجانب هراة روان
شدند و ساکنان آنجا دلشاد و خرم گشتند و اشراف خلایق بخدمت استقبال مسارعت نمودند
اصناف دیگر بشهر آرای مشغول گشتند تمام اسواق و کوچه‌ها را بانواع ثیاب مذهب مزین گردانیدند
و تماثیل و نقوش در آویختند و سلطان در منتصف جمادی الاولی من السنة باهبتی و هیبتی
که چشم کس مشاهده نکرده بود و زینتی و ترتیبی که گوش کس نشنیده بود در شهر آمد ملائکه کروبی

پس او با ندا را دخلوها بسلام آمنین و خلایق بالتحمید الحمد لله رب العالمین و سلطان اساس عدل تاکید
گردانید و کافه جمهور را در ظل رحمت و نصفت مرفه و آسوده و اصحاب اطراف بخدمت توسل
نمودند و ملک سیستان بحضرت او مبادرت نمود و در زمره ارکان دولت منخرط شد و بحسن
اصطناع و ترتیبات وافر مستثنی گشت و سلطان باستمالت جانب امیر محمود علامه کرمان را
بفرستاد و او را بمواعید بسیار مستظهر گردانید و علامه کرمان راست در حق امیر محمود از قصیده
و فیه که او را برسالت آنجا فرستادند فرد سلطان مشرقین و شهنشاه مغربین : محمود بن محمد
بن سام بن حسین : و محمود باستنابت فیروزکوه و تقریر آن مهم برود رسولی در مصاحبت
علامه کرمان بحضرت سلطان روان کرد تا تحفه‌ها که ذخیره آبا و اجداد او بود و پیلی سپید
با آن اضافت کرد و علامه کرمان راست از قصیده در ذکر فیل که در مصاحبت او آوردند
الی حضرة الملک فیل الاحلب : و لست بابرهة بن الصباح : سلطان خلعت او را باسعاف
مقرون کرد و نیابت بر امیر محمود مقرر داشت و او سکه و خطبه بالقاب سلطان مشرف گردانید
و اسماع و آذان را باستماع آن مشنف و چون از امور آن طرف فارغ شد بر عزم انصراف مصمم گشت
و نیابت آن ممالک عز الدین حسین خرمیل را بانواع اصطناع و اسالیب مبار فضل او را مخصوص
گردانید و بمبلغ دویست و پنجاه هزار دینار زر رکنی اقطاع معین و در جمادی الاخری آن
سال عنان حرکت بجانب خوارزم بجنبانید محفوظ بوفود نصرت و اقبال ملحوظ از حضد سعود
دولت موعود بنجاح آمال **ذکر مراجعت خرمیل بعد از مراجعت سلطان** چون سلطان
حکم ممالک هراة در قبضه خرمیل نهاد و عنان مراجعت معطوف کرد و بکلیات امور دیگر از
غزو و جهاد اشتغال داشت بسبب الحیفی که افتاد که سلطان در غزا لشکر ختای معدوم شد
است شیطان تسویل دماغ خرمیل را ببوداء محال آکنده و اباطیل غرور در دو نهاد و مجال گشت
نیز دیگر سلطان محمود رسولی فرستاد چون مخالفت سلطان موافقت ایشان بود خرمیل را
بانواع مبرات موعود گردانید و باز سکه و خطبه بنام غوریان کرد و جماعتی را که بحضرت
سلطان انتما و اعتزا داشتند بگرفت چون آوازه مراجعت سلطان و نزول او بخوارزم کامران
خرامید از خرمیل خود هراسان گشت و از بطش و صولت غضب او ترسان معاذیر دل ناپدید

تمسک کرد و تمویه و تلبیس خواست تا برای سلطان صادرات زلات خود پوشیده کند و تکلیف
بدارا او بجهت او را معاف دارند سلطان غور عفو و اغضا کرد و از عثرات او تجاوز و اغماض
واجب داشت اهل غور چون بحال روغان و مداهنت او بدانستند و باز میل او بجانب خوارزم
بر قصد او مشمر شدند خرمیل چون بر سر اراب غور واقف شد بارکان حضرت سلطان که
در خراسان بودند توسل کرد و از ایشان مدد خواست اکثر سران سپاه متوجه هراة شدند و نزدیک
آن نزول کردند خرمیل بعد از استحلاف ایشان و استیمان از قبل سلطان بیرون آمد و جمله بر قمع
و استیصال لشکر غور مطابق شدند و بدان سبب بر چشمه دولت غوریان حکم أَصْبَحَ مَاؤُكُمْ
غَوْرًا کرفت و جمعیتی که داشتند پراکنده شد و چون اختلاف حالات خرمیل پیدا گشت و از قول
و فعل او اعتماد برخاست چه بر نوبت قلب موجبی در ربقه طاعت آمد و بی هیچ واسطه خوف و
هراسی خلع لباس انقیاد کردی بدین تخلیطات او را در خدمت سلطان متهم کردند و پیغام فرستادند
که هراة بیت البیت کداو شیر آنست و در پای کداوست عنکبوت آن که اگر در تدارک او اهمال رود
توزع خاطر و ضمایر حاصل آید سلطان با مرا پیغام فرستاد تا او را دفع کنند و اصل ماده او را
قطع امرا بر عادت مستمر ملاطفت او واجب می داشتند بطریق انبساط و موافقت بر قرار مسلوک
می داشتند تا روزی او را باستشارتی طلب کردند و خلوتی ساختند و از هر نوع حدیث پیوستند
چون فارغ شدند ملک زوزن قوام الدین استحضار او بمنزل خود به بهانه طعام و شراب التماس
میکرد او را بهانه تخفیف الحاح می نمود ملک زوزن عنان او بکرفت و با
ارکان اشارت کرد تا سیوف حتوف از نیام برکشیدند و اصحاب او را پراکنده کردند و او را پیاده
بخیمه کشیدند و از آنجا او را بقلعه سلوم د زوزن فرستادند و صامت و ناطق او را
غارت دادند و بعد از چند روز سر او را بخوارزم فرستادند و پیشوای کار و روی بازار
او سعد الدین زندنی نام شخص بود صاحب کار و فطنت نه بالجهالت و بطنت در آن حالت
چون روباه از شکاری تجنب و تحصنا در هراة تحصن کرد به موافقت او مردان خرمیل خیل
مداهنت نکردند و او باش و رندی که در هراة بودند بموافقت زندنی آهنگ جماعت نمودند
و زندی خزائن خرمیل و آنچه او را بود بر عوام ایثار میکرد هر کس از ایشان حامل چوبی بودند

صبر

صاحب ثروه و یسار میشد و بدان سبب چون فدائیان جان بر کف دست نهاده بودند
و بر محاربت و مجالدت آماده شده در اثنای این حالات کزلی در شادیاخ دست از آستین
عصیان بیرون کرد چنانکه در عقب ذکر خواهد آمد سلطان از خوارزم بشادیاخ آمد و از آنجا
بسرخس و چون در اثنای مقاومت و بدی او را از زندیک و میفرستادند و از کاری که نه ملایم
حال او بود زجر و منع میکردند او بهانه میاورد که من سلطان را بنده مطواع ام و منتظر وصول
رایات سلطانی تا شهر تسلیم کنم و مراسم عبودیت تقدیم نمایم چه بر امرا اعتماد امان ندارم این
احادیث بخدمت سلطان انها کردند امرا او را بر توجه هراة تحث و تحریض نمودند و دیو بادی
حریص چون سلطان بهراة رسید زندی از کرده خود پشیمان شد و بر قرار ممانعت کرد تا ثوره
غضب سلطانی ملتهب تر شد و فرمود تا آب بر باره ببستند و کنار خندق را بدرخت و خاشاک
می انباشتند تا یک چندی بر آن بر آمد و آب بحضیض و الغشت بیکبار بگشادند تا آب باز کشت و مانند
باد در روان شد و برج معروف ببرج خاکستر در آمد و بعد از آن خندق را از جوانب دروازه ما
انباشته کرد و بجال و خاشاک افراشته و مبادرت را از جوانب راه کشاده شد روزی رندی
با طعام طعام و او باش مشغول بود به یکبار ترکان علمها بر سر دیوار کشیدند و تا آن جماعت را
از چاشت فارغ شدند از ایشان شام استقام خوردند زندی فضولی چون دید که کار از دست
تدبیر بیرون شده و لباس تعسف را بخرقه تصوف بدل کرد و خواست تا در آن شیوه متواری
شود حبائل حسبت و جوئی بر محلات و اسواق انداختند تا او را در دام انداختند و موکلان
بحضرت سلطان آوردند سلطان فرمود تا منادی کردند تا لشکر از غارت دست کشیده داشتند
و دکانهای شهر همه در روز کشاده و در روز دیگر امیر طالب اموال و خزائن و آنچه او بیاحوال از آن باب
شهر کرفته بود مواخذت نمودند تا آنچه داشت و دانست بداد و با آخر از فعلات خود دید
و هراة از شوائب نزاع و ظلم متغلبان خالی شد و بعدل وافر سلطانی حالی کشت و از آنجا بصوب
خوارزم شد

ذکر کزلی و عاقبت کار او

کزلی ترکی بود از خویشان مادر
سلطان امارت نشابور بدو مفوض و حل و عقد مصالح آن بدو منوط او سبب تحکمهایی که
از سلطان بدو نقل کرده بودند خائف شد پیش از حرکت سلطان بعزم هراة بوقت محاصره هراة

ناگاه بازگشت و بشادیاخ آمد و آوازه در انداخت که لشکر ختای بخوارزم رفت و سلطان از در هراة
گریخته بازگشت و مرا بدین سبب نامزد فرموده است تا باروی شادیاخ محکم کنم بدین بهانه شاد
یاخ با تصرف گرفت و دست مصادره و تحکم بر اصحاب دیوان و متمولان گشاده کرد و با تحکیم
فصیل و باره و حفر خندق مشغول شد و بحضرت خوارزم رسولی فرستاد و میخواست تا بتمویهات
و تلبیسات خاطر سلطان را مشغول کند چندانکه شهر محکم شود و در دنبال آن داشت که چون
فصیل و شهر محکم شود او صاحب دینار و درهم و کار ملک پریشان بود و درهم سلطنت
از اندیشه وخامت عاقبت لذت عافیت از دست بدهد و با او را سپاس کند و اسبابی بدرون سازد
چون رسول بخوارزم رسید و از پیغام او اجتناب او از منهج صواب معلوم شد رایات همایون
خدایگان سلاطین روزگار در حرکت آمد با لشکری از شمار افزون مردانی هر یک چون کوه
بیستون تند باد حمیت آتش غضب در نهاد ایشان زده شمشیر آبدارشان مخالفان را در خاک
حسرت رسول کزلی بگریخت و بشادیاخ آمد و از صورت حال اعلام داد چون سامان قرار نماند
آهنگ فرار کرد و با اولاد و انصار از شهر بصحرا آمد و اعیان اصحاب دیوان را چون شرف الملک که
وزیر بود و سید عماد الدین علوی و اصحاب دیگر را و قاضی القضاة رکن الدین مغیثی و وجوه
اکابر دیگر را بتکلیف استصحاب کرد و همه در آن شب تا [illegible] و تا ذیل بر راه ترشیز
ز چون بدانجا رسید محتشم آن ناکزلی را سفر داد آن جماعت کو دکه بتکلیف با خود آورده بود
از معارف و اکابر [illegible] آن جماعت را در ترشیز بگذاشت و هرچه مصاحب ایشان
بود برداشت و راه کرمان برگرفت و سلطان پانزدهم ماه رمضان سنه [illegible] بشادیاخ
رسید و از انجا بعزم زیارت مشهد طوس رفت و بر عزیمت هراة برخس رفت و چون
کزلی را ملک کرمان میسر نشد و خبر حرکت سلطان از خراسان بشنید باز سودا و خیال شادیاخ
آتش طمع خام را در وجود او چنان ناشر کرد که بر آب از کرمان بازگشت از طبس [illegible] رسید
که او مراجعت کرده است و مقصد او معلوم نه و بر عقب آن خبر وصول او بترشیز رسید
روز سوم را شب هنگام که مرغان سحری فغان برداشتند لشکر او با جمعی از یاران خود در
تاخت و آشوب و فتنه در شهر انداخت برفور دروازه‌ها بربستند و سپاه [illegible]

نشسته

نشستند آن جماعت بعد از لحظه طوایف هم در نزدیکی شهر نزول کردند متردد در حال اصحاب
اقامت و ترحال ناگاه از اتفاق حسن و لطف ذی المنن خبر وصول اصفهبد بطوس در رسید
شرف الملک حالی سرعی را با علام فرستاد کزلی و التماس دفع شر او بفرستاد اصفهبد یک هزار سوار
نامزد کرد تا بتانی روان شدند و بر سر او تاختند و او را منهزم کردند و به نهب و غارت
مشغول شدند کزلی و اصحاب او بازگشتند و برایشان دوانیدند و هر یک را از ایشان در وادی
روان کردند و چون کزلی را محقق شد که او را در شهر راه نخواهد بود و اصفهبد بشادیاخ
رسید و سلطان بر در هراة است مانند مرغ حلق بریده طپیدن گرفت و چون از هوا و آن حوادث
و صیادان رمیدن و از فعلات خود پشیمان شد و از ارتکاب عصیانی که در دیگر
مان بود انگشت بدندان می خایید و با اصحاب خویش در کار حرکت و مقام مقصد و مرام
مشورت میکرد بعضی میگفتند رای استیمان است بعالی سلطان و برین نیت توجه بجانب ترکان
بجانب خوارزم ترکمانی از یاد زرد میان ایشان بود گفت صلاح در آنست که بجانب
بادرد دویم و حصون آنرا معقل خویش سازیم و من در مغفر بروم و حیلتی سازم باشد
که بامانی در حال یک حصن را بدست توانم آورد بنحو لو موافق مطلوب افتاد او را جمعی
در مغفر بفرستاد چون بپای دز رسید ارباب آن حال او بدانستند و بر مکیدت او مطلع
گشتند او را بند کردند و مقید بخدمت سلطان فرستادند و چون آن اندیشه نیز در کام
ایشان شکر برکوتانی زیادت شد و میان کزلی و پسر و اصحاب او خلاف آراء پدید آمد
پسرش می گفت ما را التزام می باید رفت و بجانب ختای تمسک نمود و پدرش میگفت بخوارزم
رویم و بجانب ترکان خاتون تمسک جوییم و هیچ کدام از هر دو رای دیگر را قبول نکردند
پسرش خزانه او را غارت کرد و بر راه ماوراء النهر روان شد چون بمعبر جیحون رسید جمعی
از خواص سلطان از خوارزم می آمدند با او دچار زدند و بعد از مقاومت و [illegible] دست
بسیار او را با اصحاب بگرفتند و سرها ایشان را بخدمت سلطان فرستادند و کزلی چون بخوارزم
رسید ترکان خاتون او را بمواعید مستظهر گردانید و گفت دو ماه آنست که در کنار
خرقه بر تربت سلطان تکش مجاور گردد مگر بر حیلت سلطان از عثرات و زلات او

صفح کند بر اعجلت شیوه تصوف بر سر حالت تکش پیش گرفت ناگاه که ترکان خاتون خبر داد شد
سرش را از تن جدا کردند و نزدیک سلطان بردند و با دفتر ایشان نشسته شد و علی
سلطان بر شریف و وضیع گسترده گشت فرد کسند کردند و زد روی قیاس ؛ هست زنبک
بدی حق شناس ؛ و هم در این سال سنه خمس و ستمائه بود که جوئه نموداری از هول اذا زلزلت
الارض زلزالها ببند کار خود بنمود و هم فضل او بود که ابتدا آن حالت در روز
روشن بود تا تمامت خلایق خود را بصحرا انداختند و انچه داشتند در شهر بگذاشتند تمامت
محلات و سراها چون سجده کنان سر بر زمین نهادند و از عمارات شهر زیادت جایگاهی
پایدار نگردد مگر مساجد منیع و میدان و امثال آن و بر این نسق تا مدتی تمامت مردم
صحرا بردند و معهذا دو هزار مرد و زن در شهر در زیر دیوار بردند و در دیه‌ها خود
چندان مردم هلاک شد که در شرح نیاید و در دیه‌ها و بنیاد خود یکبار در افتاد
و خلقی که بود هیچ آفریده جان نبرد عافانا الله تعالی عن امثالها و عن عذاب الدنیا و الاخرة بمحمد و آله

ذکر استخلاص مازندران و کرمان

چون دولت بجناب سلطان مقبل بود با عدم جد و اجتهاد ساعت بساعت از پرده غیب
امور خطیر چهره میگشاد و یکی کار مازندران بود بوقت عزیمت سلطان بجانب ما وراء النهر
در شهور سنه ست و ستمائه شاه غازی که از اولاد یزدجرد شهریار بود و از ملکها با
واجداد داخل مازندران پیش در دست او مانده مشخصی را در زی سرهنگان بوصفا
نام برکشید و تربیت او میکرد تا در جاه و عالی او کرد و در ملک شریک او شد و همشیره
خود را بحکم او کرد و نفاذ حکمش از فرمان منوب نافذتر شد طمع در اصالت پادشاهی کرد
و مغافصه شاه غازی را در شکارگاه بکشت همشیره شاه غازی که در حکم او بود بقصاص
برادر شوهر را باسکال عسف چون مردان بکشت بوقت آنکه سلطان از خدمت سلطان باز گشته
بود و بجرجان رسیده این خبر بشنید و در ملک مازندران طمع کرد و اینجا رفت و در خزان
شاه غازی که از شاهان قدیم و ملوک کهن بارث رسیده بود تصرف نمود و خطبه همشیره
شاه که بدان رضا نداد و بخدمت سلطان رسولی فرستاد و خود را بالتجا از ملک بر سلطان

عرضه کرد سلطان نایب را بفرستاد تا مازندران متصرف گیرد و آن عورت را بخواند بر طبع
زوجیت سلطان بخوارزم رفت و او را با مرد امیری از امرای خویش کرد و بعد از این مال
آن ملک را با امین الدین دهستان مفوض کرد و آن ملک که مال آنک و لشکر بتحصیل آن نیز
میسر بود ممهد شد و در سال دیگر که شهور سنه سبع بود ملک کرمان مسلم شد سلطان تکش

ذکر استخلاص ماوراء النهر

چون سلطان را از کار خراسان از شوائب مخالفان پاک شد و بکرات ارباب ماوراء النهر از
اعیان و مشاهیر بکرات مکتوبات و مراسلات بخدمت او متواتر داشتند با عزیمت بر نظر
مستخلص گردانند و دیار آن را از جور و ظلم اهل ختای مصفی چه از طواعیت طواعیت پرستان
ملول گشته بودند و در دست فرمان آن جماعت ذلول شده و بتخصیص اهالی بخارا که اذنابان
پریشان یکی از احاد الناس که پسر مجان فروشی بود دست سنجر نام مستولی گشته و اهانت اوستند لا
اصحاب حرمت را از لوازم کار دیده و نام سنجر ملک شده و از فضلاء بخارا یکی را است این دو بیت
الملک تعزذومتن ؛ وابن مدی بعامجانا ؛ لا یصلح الملک والسریر لمن ؛ کان ابوه
یبیع مجانا ؛ و سلطان نیز فی نفس الامر از تحکمات ختای و استخفاف ایلچیان و رسل ایشان بستوه
آمده بود و از قبول اداء مالی که پدرش تکش بوقت استمداد ایشان بر برادر خویش سلطانشاه قبول
نهاده بود متبرم شد و سال بسال که رسولان ختای می آمدند آن مال را میگردد و از آن تغضب
بر خود می پیچید و نقض میثاق را بهانه می طلبید تا در سنه که رسولان ختای مقدم ترکشی
بر عادت مستمر بطلب مال آمد و بر قرار معهود با سلطان بر تخت می نشست و بواجب حرمت رعایت
نمیکرد و نفس شریف از تحمل استحقار استخفاف هر ناکسی ابا می باشد فرمود تا آن بیچاره را خرد کردند
و در آب انداختند و بحکم آنکه فرد علیک بهند السیف فاقض دیونه ؛ فلیس حق عند کفاف و لا جب
مخالفت اظهار کرد و مکاشفت پیدا در سنه متوجه آن طرف شد چون از معبر بگذشت و
بخارا رسید ارباب آن با ثار عدل شامل و جود فائض او مغمور شدند و عراض آن با آوازه انصاف
وافر معمور و پسر مجان سزاء عمل خود یافت جزاء بما کانوا یعملون و از آنجا بسمرقند و آن
و در مقدم رسولان نزدیک سلطان سمرقند سلطان عثمان فرستاد و او را با خان ختای

مشاورت کردند و بر جهاد و قتال او متفق و متطابق گشتند و التزام طریقهٔ حزم و احتیاط لازم دیدند
فرمودند تا در شهرها استحکام کنند و ترتیبی که ممکن بود از اقربا بماند سلطان بنیابت خود در بلاد
سمرقند نامزد کرد و در روی با استعداد کارزار و احتشاد کارزار آوردند و از آنجا بر سمت
جهاد با مردان جلادت با طغیان و طراد روان شد و چون خبر بکورخان ختائی رسید
او نیز تا بنکو که رئیس ممالک ملک او در اطراز بود و مقام گاه او در اطراز اشارت کرد تا
لشکر ده شد تا بنکو با خلاف جبلا عز و لشکری چون مار و مور عرض داد چون سلطان
از جیحون عبره کرد پلی را که جهت عبور لشکر بر آب بسته بودند فرمود تا در آب دادند
تا لشکر دل در آب کنار نهند و تر داعیه نکنند و آب ذکار در بند و آب سلام را که از مدتی باز
دیار باز مانده بودند باز آورد و آتش ضلالت ایشان زدند بلکه آتشی که
وقودها الناس والحجارة اعدت در آن آتش پرستان زدند ملکوت را کدات دیار اسلام باد
در وزیدن آمد و عاصفات آن ادبار در بار ایشان را اعیت کنند و نکبا نکبت خرمن
باد پیمایان را بر باد دهد و خاک مذهب در چشم آن خاکساران زدند و دست آن جهالت پایان
از ملک کشیده کنند تا صحرا ایلامش رسید و تا ینکو با لشکر جرار در رسید لشکر اعتزاز و قدرت
خود در قریقیر و بمردان و سلاح سیقیر و مستظهر بمعبر سیحون تا داغ از صغیر کی منکون بر آب
مکن و در نبر سپهدتر چه حباب ؛ بر آب نقش نگاری و باد پیمائی ؛ و اتفاق ملاقات و مواز
صفوف جمعه بود در ربیع الاول سنه سبع و ستمائه سلطان فرمود که تا هاون و نعلی اصبار آید
و قدم اقدام در نهند چندانکه خطبا اسلام بر منابر پایه نهند و دعا اللهم انصر جیوش المسلمین
و سرایاهم بگویند آنگاه از جوانب حمله کنند مگر بدعوات خطبا اسلام و امین مسلمانان
یزدان نصرت دهد بر فرموده سلطان ترصد آن وقت کردند و جوانان از جانبین چاشتی
و سواران بر دفعه جوب پیاده فرو کردند تا تنور حرب تفسیده گشت شعر خروش کوس و نای
نای برخواست ؛ زمین چون آسمان از جای برخاست ؛ سپهداران علم بالا کشیدند
دلیران رخت بر صحرا کشیدند ؛ و از جانبین کمان و تیر معزول شد و کار دو شمشیر
افتاد تکبیر از صف سلطان و عزیف مزمار و صفیر از قبل آن شیطان فئام چون غمام انگیخته شد

و سیوف چون برق آهخته سلطان صاحب رایات تا منجا شده و دشمنان نشانه آیت انا فتحنا لک فتحا مبین
مضمون گشته نسیم لطف ربانی در وزیدن و مرغ دل مخالفان در طپیدن آمد و وقت نماز
لشکر حمله آواز بر کشیدند بر ان مدابیر حمله کردند یکبار قوم خطا ایدی سبا گشتند یکجا
لشکر منصور و هزاران از دشمن مقهور شیری و هزاران آهو بازی و هزاران تیهو
فرقه ضلال در زیر شمشیرها کالجیز کشته شدند و تا بنکو در معرکه زخم خورده و چون اصحاب جاه
ختائی بر روی افتاده و کنیزکی بر سر او ایستاده ملکی خواست تا سر او جدا کند کنیزک فریاد بر
آورد که تا بنکو است حال او را بر بست و بخدمت سلطان آورد او را با فتح نامه‌ها بحضرت
خوارزم فرستاده روان کردند و بدین ظفر لشکر توانگر گشت و بدین نعمت صاحب دولت
شدند هر کس را بر حسب حال هوا مقصود حاصل شد و هر قومی را فراخور تمنی معشوقه در کنار
آمد و بدین فتح که حکم لها محبان لولی و زنادانست مجنون بلیلی رسید و وامق بعذرا طایفه
ارباب ملاهی بماه پیکران تمتع گرفتند و منتظران آمال بالحرا از مال و جمیع خیول و جمال فتح
یافتند و بهر جانب از ممالک سلطان مبشر بفتحی که میسر شده بود روان شد و در هر بقعه
از این بشارت شادی و در هر روحی از این فتوح روحی بود و هیبت سلطان در دلها یکی هزار
شد و سلطان محمد را پرسید معهود در القاب اسکندر الثانی نوشتند سلطان فرمود که
امتداد مدت سنجری در ملک زیادت بود داشت تفال را اگر نویسند سلطان سنجر نویسند
در القاب سلطان سنجر را زیاده کردند و در این فتح و اشتهار او بسلطان سنجر امام ضیاء الدین
فارسی را قصیده ایست از آنچه در خاطر مانده بود چند بیت ثبت شد مطلع آن قصیده این بیت
نظم روی بحسن عالم جانرا کمال داد ؛ عشقت بلطف چهره دلرا جمال داد ؛ که چهره تو شعله
ماه تمام داد ؛ که طره تو نفخه باد شمال داد ؛ شکر بدین طلیم که شب را مثال تاب
و زلف ترا مثال و خال داد ؛ خرسندیی که دادم از وصال او ؛ فرقدوم حسن و نیکو
خصال داد ؛ سلطان علاء دنیا که سنجر که ذو الجلال ؛ از خلق برگزیدش و جاه و جلال
داد ؛ شاه عجم سکندر ثانی که رای او ؛ بر فتح ملک تو لحشم را مثال داد ؛ از کفر
اگر گرفت عفونت هوا دگر ؛ بنیغت سخنه ظفر شرایع الداد ؛ خورشید وار تیغ تو از شرق

جواب : آمد بشنید و ملک ختا را زوال داد : از ابن خالم صدر امام مرحوم افضل الکتاب
شمس الدین علی بن محمد تغمده الله بغفرانه شنیدم گفت چون صیت بشارت فتح رسید که بر دست
سلطان فتح ختای میسر شد جمهور خلایق شادمان هر کس بحسب حال خود تهانی و تهنیت میکردند
طبقه زهاد و عباد بتقدیم شکر الهی مشغول و اکابر و معارف با معازف و مزامیر بجشن و سرور اوساط
الناس با فرح و سرور و جوانان در بستانها تیر در های و هوی و پیران با یکدیگر در گفت
و گوی با جمعی یاران نزدیک استادم سید مرتضی صدر الدین کساهما الله لباس غفرانه رفتیم
او را دیدم در کنج خانه غمناک و زبان از گفت و شنید بربسته از صاحب حزن در این روز
شادی افروز استکشافی رفت فرمود که ای غافلان وراء این ترکان قومی اند در انتقام
و افتخام یاجوج و در کثرت عدد فزون بر یاجوج و ماجوج و قوم ختای در میان بحقیقت
سد ذی القرنین بودند و بهانا که چون آن سد منهدم شود در سینه این ملک سکون نباشد
و هیچ کس را تمتع و تنعم دگر نباشد امروز تعزیت اسلام میدارم فرد هرچه در آینه جوان بیند
پیر در خشت پخته آن بیند : فی الجمله سلطان چون از آن جهاد بر وفق مراد بازگشت ملک
اترار بر خلاف ابراد بود و بر قاعده مستمر بصولت و شوکت مستظهر و با آنکه بکرات رسل
باستمالت او میرفت سر در چنبر طاعت داری نمی‌آورد و در خیلاء تکبر و حبال انکثار از دماغ بیرون
نمیکرد و بر واجب نصیحت از مهالک فضیحت خلاص نمیجست و از موافقت ختای با صراط مستقیم
نمی گرایید قال الله تعالی و ما منع الناس ان یؤمنوا اذ جاءهم الهدی و یستغفروا ربهم الا ان تأتیهم سنة الاولین
او یأتیهم العذاب قبلا چون سلطان بر اصرار و استکبار او واقف گشت بر قصد او عازم شد چون
بنزدیک آن قوم رسید و او باب اترار چون تلاطم سیل زخار از لشکر بیکران او بدیدند و دانستند
که منع مجادلت میسر نشود باتفاق نزدیک ملک رفتند و گفتند که از سنگ شیشه و مصور را که معادات
او در تصور نیاید بر سر ما گماشتی و خود را و ما را در کام نهنگ باز و دو سلسله انداختن
کار را بمجاملت دریاب و عنان درشت خوئی و صعب جوئی برتاب صلاح ترا چون دید و دانست
که بغاث الطیور را با مخالب صقور ستیز نرسد و محالست چاره کار در بیچارگی دید با تشییع
و کرباسی میان امل و یاس بیرون آمد و روی بر زمین بارگاه نهاد و از جرایم و آثام استعفا

کرد سلطان از زلت و عثرات او عفو و مغفرت عوض داد و او را بجان و مال امان فرمود
الا آنکه اترار را تحویل کند با خیل و خول و حمل و جمل با نسا اشتغال کند و با نسا و رجال بخود اقامت
نماید چون خلایق بدین سبب با دشمنی نماندند و چون ملک را توجه فرمود سلطان عثمان را بحضرت
باسمرقند معطوف کرد و سلطان عثمان از صدف خاندان سلطنت درر الناس و از نجوم آسمان
معالی بدر ذی الخطبه کرد سلطان درر الناس و از نجوم آسمان معالی بدر بر الخطبه کرد سلطان
باجابت ملتمس او را مشرف کردانید و آن حال در ذکری دیگر مسطور خواهد شد و ترتیبش را
که امیری بود از جمله اقارب ترکان خاتون شحنگی سمرقند نامزد فرمود و سلطان متوجه خوارزم
شد و فوج سعود بر یسار و یمین و انوار اقبال بر قفا و جبین نهاده غاشیه خورشید بر دوش
رکابش کرده مه را حلقه در گوش : درفش کاویانی بر سر شاه : چو نخلی بر کشیده بر سر ماه :
دهان خنده فروش دو بانش از خنده بهشت : فلک را دور باش از دور میگفت :
چون سلطان بخوارزم رسید کار در رزم را بپیچید و نایب گور را فرمود تا بکشتند و در آب انداختند
و از این فتح هیبت سلطان را در دلها یکی هزار شد و ملوک اطراف بحضرت او رسل و هدایا
متواتر کردند و در طغراء مناشیر ظل الله فی الارض نوشتند و منشی ملک فخر الملک نظام الدین
فرید جامی راست بیت شهنشاه جهان بخشا تویی آنکه : توان از همت خواهد فلک
قرض : بچشم همت یکجو نماند : زملک ذره جهان در طول و در عرض : همه پاکان کوی
بعبدت : پس از تقدیم سنت و فرض : همی گویند از ره جز در و رد : که السلطان ظل الله
فی الارض :

ذکر مراجعت سلطان بار دوم بجنگ گورخان :

در غیبت او بخوارزم
جماعتی از بقایا با اصحاب قادرخان در حدود جند بودند عصیان ورزیده بودند بدان سبب سلطان در خوارزم
زیادت مقامی نفرمود و بحسم ماده فساد ایشان بجانب جند روان شد و سلطان عثمان با تمام
مواصلت در خوارزم توقف نمود چون سلطان آن جماعت فتانان را استیصال کردانید در اثنا
آن خبر رسید که لشکر ختای بسمرقند رسیدست و سمرقند را حصار داده اند سلطان هم از
جند بدان طرف متوجه شد و بجوانب ملک رسولان فرستاد و تمامت لشکرها را که در اطراف داشت
باز خواند و از ممالک حشر خواست و متوجه سمرقند شد و لشکر ختای مدتی تا بر در سمرقند بر آب زده و جانب

لشکرگاه ساخته بودند و هشتاد نوبت جنگ کرده بیرون یک نوبت که غالب گشته بودند
لشکر سمرقند را در شهر رانده مقهور بوده اند و لشکر اسلام منصور چون لشکر ختای دیدند
که از محاربت ایشان جز باد بدست ندارند و بر خاک سیاه خواهند نشست و آبی که افتاده بخت
باز بان برنخواهد آمد و از جوانب سلطان آوازه تو خبر و از جانب دیگر استیلاء کوچلک خان
رسید براسم بهادر مراجعت کردند و چون سلطان بسمرقند رسید و از جوانب لشکرها در هم
آمد از سمرقند روان شد و شهر اعشاق را که والی آن هر چند مسلمان بود نه مسلمان اخلاق
سبب میلان و وفاق او بجانب اهل نفاق و شقاق بازانکه بخدمت سلطان او را عنان
داری خوانده بود و بمواعید نیکو او را مستظهر کردانید از جانب خود امتناع نموده بود و با حصانت
قلعه که داشت شیطان باد غرور در دماغ او دمید سلطان از لشکر بسیار فوجی بلکه از یکدیگر
زخار موجی برو فرستاد تا چون انجا رسیدند در زمانی او را از آن قلعه بسبب آوردند و در سلک سلاسل
و اغلال بحضرت جلال سلطان رسانیدند و سلطان آوازه تسلط کوچلک بر ایشان شنید حریص
تر شد و رسولان کوچلک در حفیه بیامدند و میان سلطان و کوچلک مواضعه رفت
که پیشتر کورخان را بر دارند اگر سلطان را میسر شود ناختن و کاشغر سلطان را باشد اگر
کوچلک را تا آب فناکت کوچلک را این جمله قرار نهادند و کوچلک یک نوبت غالب شد
و دیگر بار مغلوب و آن حال در ذکر قراختای مثبت است چون سلطان روان شد و از آب
فند بگذشت و کورخان نیز خبر یافت و مستعد شد و لشکرها یک دیگر نزدیک رسیدند
اصفهبد کبود جامه و تربیه باسقاق سمرقند با یکدیگر بر خلاف سلطان هم عهد شدند و
نزدیک کورخان در حفیه رسولی فرستادند که ما با لشکر روز مصاف از سلطان بر گردیم
بقرار انکه چون غالب شود خوارزم تربیه را مسلم باشد و خراسان اصفهبد را کورخان نیز
با صغا فان ایشان را موعود کردانید چون صفوف در محاذات آمدند و حمله ها متواتر شد
میسره ختای بر میمنه سلطان حمله کرد بر قرار موعود بر سر اصفهبد بر گشتند و لشکر هم ختای
از پس پشت قلب برگشتند و میسره سلطان هم بر میمنه او غلبه کرد چنانکه روی بانهزام
نهادند و قلب هر دو در هم افتادند و هیچ کدام از لشکرها غالب از مغلوب باز نمی شناختند

و از هر دو جانب غارت میکردند و می کریختند و سلطان را عادت بود که بوقت مصاف بلباس
ولباس ختایان ملتبس شدی و بعضی از خواص مقربان او هم در تمویه لشکرها در میان لشکر
ختای افتادند و سلطان ناشناخت روزها در میان قوم بیگانه بود تا ناگاه که فرصت یافت
عنان بر تافت و بآب فناکت رسید و لشکر از قدوم او حیوتی تازه یافتند و چون او از سلطان
با طراف رفته بود و هر کسی در خیال افتاده بعضی میگفتند که سلطان در میان لشکر بیگانه گرفتار شد
و بعضی میگفتند که کشته اند و هیچ خبر حقیقت نداشتند بدین سبب مبشران روان شدند و منشورها
بهر طرفی فرستاد و سلطان عالم با شهر خوارزم آمد و باز مصلحت حرب و جنگ را آماده می شد

ذکر استخلاص فیروزکوه و غزنین

چون سلطان را هرات میسر شد فیروزکوه را بر سلطان محمود مقرر فرمود و بدان تعرضی نرسانید
تا خطبه و سکه بنام او کرد در اثنای این غزوات سلطان برادر او تاج الدین علیشاه بسبب دل
ماندگی که از برادر خود سلطان محمد در میان آمده بود نزدیک سلطان محمود رفت مقدم او را
بتمامت بزرگان معظم داشت و مورد او را اکرام و اصناف هدایا و تحف نزدیک او فرستاد
چون یک چندی بر آن گذشت سلطان محمود را صبح از آب داه سرای حرم او نیم روزی در ربودند فتند
و او را بر تخت یافتند بکشته کس ندانست که آن ضرب که فرمود در افواه مردم افتاد که علیشاه
بطمع ملک قصد او کرد فی الجمله چون او کشته شد در شهور سنه تسع و ستمایه و از اولاد سلاطین غور
دیگری که عماد سلطنت را موکد تواند داشت و اساس مملکت ممهد بود اعیان فیروزکوه بر تاج
الدین علیشاه اتفاق کردند و او را بر تخت سلطان نشاندند التزام جانب خوارزم را رسولی با علام
حالت و استجازت او در کار سلطنت بر سبیل استنابت بحضرت سلطان فرستاد و بر سبیل تقریر
سلطنت محمد بشیر را با خلع و تشریفات بفرستاد توقیع و منشور مبذول داشت بشیر از خوارزم تهنیت
بیرون رفت لبس خلعت را علیشاه بجامه خانه در آمد بشیر جامه ها بر داشت و در رفت و شمشیر بر کشید
و بیک ضرب سر او را ببرید لحنت بشیر بر بزرگشت و تهنیت با تعزیت مبدل شد چون آن حالت
حادث شد دیگری در پیش کار را ایستاده نتوانست نمود مثل دیگر که برادر کان بمغلی سمالک تو
بود برخواندند و ملک فیروزکوه و غور و ان حدود سلطان را مسلم شد بعد از آن در شهور سنه

احدی عشر و ستمائه خبر رسید که تاج الدین الدز در غزنین انتقال کرد و او را وارثی که قائم مقام
او تواند بود از غلامان یکی بر جای او نشست سلطان عنان حرکت بجانب آن ملک که ملکی
نفیس بود معطوف کردانید و همت بر استخلاص آن اقالیم مصروف و آن نیز با دیگر ممالک مضاف
شد و در خزانه غزنین که سلطان شهاب الدین نهاده بود مناشیر دار الخلافة المقدسه بیرون آمد
مشتمل بر تحریض غوریان بر قصد سلطان خوارزم و تهجین و تقبیح حرکات و افعال ایشان وحشت
سلطان با دیوان عزیز زیادت شد و دانست که قصد غوریان بیشتر موجب آن تحریض و تحریص
از دار الخلافه بوده است چون ممالک سلاطین غور از طرف هندی مسلم شد با تمرد قدیم جبلت
فرمود سلطان حالیا آنرا اظهار نکرد و میخواست تا باستداد ولایات شرقی اهتمام کند و ذکر
آن حال در مقدمه مثبت است و چون ممالک هراة و غور و غرجستان و سجستان تا سرحد هند
با مملکت او مضاف شد و آن ملکی بود که هرکس را مسلم نشده بود و آن بلاد مقرر سریر ملک
سلطان محمود بن سبکتکین بود و اولاد او و هنگام جرأتا همکام سلاطین غور و آن ممالک معمور
بوده است آن تختگاه نامزد سلطان جلال الدین کرد **ذکر خانان قراختای و احوال**
خروج و استیصال ایشان اصل ایشان از ختای است از جمله معتبران و مشاهیر بودند
بسبب ضروری اتفاق افتاده است که از علاج ایشان لازم شده است و اغتراب و تقبل اخطار
و مکابدت اسفار و لحب شده و مقدم و امیر ایشان را کورخان خوانند یعنی خان خانان چنین میگو
بوقت آنکه از ختای بیرون آمده هشتاد کس قوم و اهل با او بیرون آمده بود و ابنده دیگر آنکه با جمعی
انبوه و گروهی بسیار بودند چون بحد قرقیز رسیدند قبایلی که در آن حدود بودند تاختن
میکردند و آن قوم نیز تعرض ایشان میرسانیدند از آنجا نیز در حرکت آمدند تا با ایمیل رسیدند
و آنجا شهری بنا نهادند که تا اکنون هنوز رسم و آثار آن مانده است و در آن حدود از اتراک بسیار
و افواج و اقوام برو جمع شدند چنانکه در حدود چهل هزار خانه بودند در آن موضع اقامت میسر
نشد رحلت کردند بحدود بلاساقون آمدند و اکنون مغولان آنرا غز بالیغ میخوانند و ملک
آن حدود دیگری بود داشت که نسبت خود با فراسیاب میکرد داشت و قوت و شوکتی نداشت و قبایل
ترکان قرلیغ و قنقلی که در آن حدود بوده اند از طاعت و انقیاد او منخلع شده اند و تعرض

میرسانیدند و بر حواشی و مواشی او میبردند و کوکاتریا میکرده و آن شخص که امیر بوده است
از منع و دفع آن جماعت عاجز بود چون خبر اقامت و کثرت غلبه کورخان و اتباع او شنید
ایلچیان نزدیک کورخان فرستاد و مذکور عجز و قصور خویش و استیلا و فساد قنقلیان و قارلغان
و التماس حرکت او بدار ملک تا نواحی ملک خود بدست تصرف او باز دهد و خود را از غصه و غم
بازرهاند کورخان ببلاساقون رفت و بر تخت ملک را بکلی بنشست و نام خانی از سر او بیکبار
برداشت و او را ایلک ترکان موسوم کردانید و شحنگان بنواحی و اطراف روان کرد از قم
کنجک تا بارسخان و از طراز تا بافنج چون یک چندی از آن بگذشت حواشی او مرتفع و مواشی
او فربه برکشتند قنقلیان را در ضبط آورد و لشکر بکاشغر و ختن روان کرد و آن را
مستخلص و بعد از آن بحدود قرقیز با انتقام حرکاتی که از ایشان مشاهده کرده بود لشکر فرستاد و
بیش بالیغ مسلم کرد و از آنجا بحد فرغانه و ماوراء النهر لشکر فرستاد و آن موضع نیز ایل شدند
سلطان ماوراء النهر که بدو و جد سلطان عثمان بود کند سر برخط فرمان او نهادند و بعد ما
که او را این فتحها میسر کشت و لشکر مستظهر و خیل و خول بیشتر شد اربز را که صاحب جیش او
بود بجانب خوارزم فرستاد در شهر از نهب و غارت کرد و کشش بسیار اتسز خوارزم
شاه نیز ایلچی نزد او فرستاد و قبول طاعت او کرد و سی هزار دینار زر مواضعه قبول کرد که
سال بسال بعد از اجناس و مواشی بدو میرساند اربز بدین مصالحت باز گشت و در مملکت
کورخان نماند که بر تخت او بود قائم مقام او بنشست و آغاز نقض احکام کرد و تمامت حشم
مطاوعت او میکردند چندانکه هوای نفسانی بر او غلبه کرده بود چون او را اکسی که بدو
مضاف و منسوب بود بکشتند از دو برادر کورخان که در حد حیات بودند یکی را جانشین
کردند تا قائم مقام برادر بنشست و یک برادر دیگر را که محاذب ملک مینمود از دست برداشتند
و این برادر تمکن یافت و هرکسی را بمصلحتی موسوم کرد و شحنگان را بجوانب فرستاد و چون نوبت
اتسز خوارزمشاه به پسر او تکش رسید تکش بر قرار ماله ادا میکرد و تحری رضاء او بهمه وجوه رعایت
مینمود و در مرض موت پسران را وصیت کرد که با کورخان مکاوحت نکنند و سر از قراری
که مقرر است نتابند چه او سدی بزرگست که ما ورا از خصمان در پس آن چون نوبت ملک

سلطان محمد رسید بر قرار یک چند سال میگذارد و میان ایشان مورد مصافات دو سه
بود و چون سلطان شهاب الدین غور قصد سلطان محمد کرد کورخان تاینکو را با ده هزار مرد
کار مدد فرستاد برد را بخود مصاف دادند غوریان منهزم رفتند و چون سلطان را همتی
بود که شاه انجم را از روی مرتبت در زیر چتر خود میدید از تحمل قبول جزیت و ادای خراج کورخان
انفت میداشت دو سه سال در ادای آن تعویقی اندا خته در کنار دور داشت آن آهنگ کرد
عاقبت کورخان وزیر ملک خود محمود تای را باستیفا و اجبات اموال قراری بفرستاد با الوکا
درشت تر چون بخوارزم رسید و سلطان مستعد محاربه قفچاق شده بود سلطان خواست
کما یشان جوابی درشت و بعنف گوید تا وضبط پدر را الخلاف نکرده باشد و دیگر آنکه عظمت
عتبت او خواست بود و بباید استمداد از فرصتی جو سید و بعرصه رسانند و از قبول مواضعه بیز ننگ
و عار میداشت در آن جواب تحیر و شرب نکشاد و مصلحت آن را برای مادر خود ترکان خاتون
مفوض کرد و ابید و خود در وان شد ترکان خاتون فرمود تا رسل کورخان را بتبجیل و احترام کردند
و جانب ایشان مرعی فرمود و مواضعه بری بدیشان تمام تسلیم کرد و جماعتی را از معارف خواص
خود در مصاحبت محمود تای نیز دیلک کورخان فرستاد با عتذار از تاخیری که در ادا و موضعه سال ها
رفته بود و التزام ایلی و انقیاد بر قرار سابق تقریر کرد و چون محمود تای بزرگ منشی و سرکشی
سلطان محمود دیده بود و مزاج او شناخته که مقدار و مرتبت خود را از آن عالی تر میداند که
هیچ مخلوقی را تواضع و تملق نماید و بتواضع تکلف کند ملوک آفاق را خادم خود می شناخت بلکه روزگار را
چاکری می پنداشت **شعر** انی انا الاسد المصور لدی الوغی ؛ حینی الفناء و مخالبا سیافی ؛ والدهر
عبدی والسماء خادمی ؛ والارض داری والوری اضیافی ؛ با کورخان احوال و تقریر کرد
و گفت سلطان دل بگنونی نداد و بعد از این مال ادا نکند کورخان نیز رسل او را زیادت
اعزازی نکرد و التفاتی ننمود و چون سلطان کامیاب از غزاء قفچاق با مستقر مملکت خوارزم رسید
عزیمت استخلاص بلاد ما وراء النهر آغاز نهاد و لشکر بجانب کشید و در حقیقت با اطراف نشینان قرا ختای
پیغامها داد و مواعید مستظهر کردانید و بتخصیص سلطان عثمان را ترغیب بسیار نمود و چون ایشان
نیز بسبب امتداد مدت کورخان ملول گشته بودند و از منصوبان عمال و متقلدان اعمال کورخان

که برخلاف ایام ماضیه رسمی و عدوان آغاز نهاده بودند تنفر حاصل داشتند دعوت سلطان
اجابت کردند و بدان استظهار یافتند و تبجح و استبشار و سلطان بر قرار آنکه در سال آینده
بر قصد او باز آید از بخارا باز گشت و امرا کورخان نیز در جانب شرقی در عصیان آغاز نهاده
بودند و درین وقت کوچلک ملازم کورخان بود بار او در خود را خلا فی محی توانست کرد
چون تغییر احوال و تزلزل ملک کورخان بشنید التماس اجازت مراجعت کرد تا بقایا و متصرفان
لشکرها را که در نواحی مانده باشند جمع کند و او را مدد نماید کورخان را از این دمدمه
موافق طبع افتاده و از سخن او که از منبع دروغ مجمع فجور ترشح کرده بود اعتماد نمود و او را
بخلعتها کرامتها مخصوص کرد و بلقب کوچلک خانی موسوم چون کوچلک باز گشت کورخان را
از فرستادن او ندامت کرد روی نمود: ویندم حین لا ینفع الندامه : و باستحضار اطراف نشینان
هر موضعی که امرا کماشتکان او بودند چون سلطان عثمان و غیره چون سلطان عثمان از کور
خان دختری خواسته بود و او را بدان اجابت نکرده از آن سبب کوفته خاطر بود جانب او نگردید
و سلطان محمد رسول فرستاد و موافقت او اظهار و خطبه و سکه در سمرقند بنام او کرد و محاربات
و معادات کورخان ظاهر کردانید کورخان چون از این حال خبر یافت سی هزار مرد را عرض داد
بمحاربه او فرستاد و باد سمرقند را مستخلص کرد و بنیاد تعرض اجازت نداد بسبب آنکه سمرقند را
خزانه خود میدانست و چون از طرف بالا نیز کوچلک فرصت کرفته بود و بنواحی او تاختن می کرد
و زحمت میرسانید لشکر را از سمرقند بدفع او باز خواند و بجانب او روان کرد چون سلطان از
تشویشی که او را از جانب کوچلک بود و فرستادن لشکر باستیصال و قمع او خبر یافت اغتنام
این فرصت کوش داشت و متوجه سمرقند شد و سلطان سلاطین بخدمت استقبال او بیرون
آمد و ملک سمرقند بدو تسلیم کرد و از آنجا باتفاق متوجه کرد کورخان شد و چون بطراز رسید
تاینکو با لشکری شکرف آنجا بود او نیز لشکرها عرض داد و بمحاربت بیرون آمد چون محاذات
یکدیگر باستادند از هر دو جانب حملها کردند و دست چپ هر قوم مقابل خود دست راست را
از جای برداشتند و هر دو لشکر با زپس نشستند و لشکر کورخان باز گشت و تاینکو در دست
افتاد و سلطان نیز باز گشت و لشکر ختای مراجعت بنهب و غارت و قتل و فساد در اماکن

وبتلطف و دعا با خود آغاز نهادند و چون سلاسوقان رسید ندا مالی آن دل بران نهاده
بودند که سلطان را این نواحی مستخلص خواهد شد دروازها در بستند چون لشکر قراختای
بدانجا رسید راه ندادند و جنگ در پیوستند شانزده روز محاربت کردند یکبار ان الکه
بر عقب ایشان رفت و چندانکه محمود تای و امرای کورخان با ایشان مواثیق می بستند و نصیحت
گفت اعتماد نمی کردند تا عاقبت لشکر ختای که بهر جانب بود تمامت جمع گشتند و بیلانی را که
از لشکر سلطان باز مانده بودند بدروازها راندند و انواع خراب کردند و از جانب لشکر
قوت نمودند و در شهر آمدند و دست بشمشیر بردند و بر هیچ کس ابقا نمی نمودند و سه روز
کشش کردند چهل و هفت هزار از معتبران نامور در شمار کشتگان آمد و لشکر کورخان از
کثرت غنایم با سلطنا دلبلیر شدند و چون کورخان را خزانها بعضی از غارت و بعضی از
اطلاق جرایات و مواجب تهی گشته بود محمود تای از ترس آنکه مبادا بمال او کرانی بود که قارون را
نبوده باشد طمع دوردای زد که اخبار خزائن خاصه لشکر از کوچلک استرداد کرده اند جمع
می باید کرد امرا چون این اندیشه بشنیدند هر کس متابعت نمودند و خوش گشتند و دم استغناء
طغیان زدن آغاز نهادند و کوچلک دیگر باره کار داوشکوه گشته بود و مستعد شده
چون بشنید که کورخان از لشکر باز پس آمده است با تواضع و دعا با حیرتی رسم کرده و اکثر لشکر
از او اجتناب می جویند در این وقت فرصت را غنیمت دانست و بار دیگر چون برق از مکمن متوجه
او شد و او را مغافصه فرو گرفت قال القدیم الم تر انا ارسلنا الشیاطین علی الکافرین تؤزهم ازا و در وقتی
که تمامت لشکر از او پراکنده بود و چون هیچ چاره دیگر نماند کورخان خواست که او را سجده
کند و تواضع نماید کوچلک بدان رضا نداد و او را اعزاز کرد و بجای پدر می نگریست و چون
رعایت میکرد و کورخان دختری امیری بزرگ را که غیرت زهره و مشتری بود نام او
بود چون او محکوم حکم کوچلک گشت آن دختر را کوچلک در تصرف آورد و کورخان بعد از
یک دو سال گذشته شد و باد دولت خاندان ایشان نشسته بعد ما که در غبطت و شادمانی
سر قرن نود و پنج سال روزگار کرده اند چنانکه اسپهبد این اقبال ایشان رسید و چون هنگام
زوال کار و تراجع روزگار آن طایفه آمد آنکس که اسیر زندان بود امیر جهان آن قوم گشت

وکورخان را کورخان و مان شد و تمامت قوم او سرگشته و پریشان شدند فرد چو وقت آید
نماند آن پادشاهی ؛ بکاری نامد آن لشکر و گنجی ؛ چو آید رنج باشد چون شود رنج ؛
نهی دینی شرف دارد برین گنج ؛ قال الله سبحانه و تعالی کدأب آل فرعون والذین من قبلهم کذبوا
بآیاتنا فاهلکناهم بذنوبهم واغرقنا آل فرعون وکل کانوا ظالمین ذکر بقیة احوال
سلطان سعید محمد و اختلال کار او هر کرا البتر در حبر طالع گذشت
بحر قاطع محنت سپهر خورشید اقبالش که از جبین افق مشرق سعادت سر برزدی بزوال
نامرادی و مغرب ادبار کشید و عقده ذنب نحوست راس اشقاوت او گشت و اگر چه بزینت
رای ثاقب و فضیلت عزم صایب آراسته باشد و بممارست روزگار مرد آزمای تجربه
کشته هر اندیشه که کند و مهمی را که پیش گیرد مادهٔ وبال و موجب تشویش خاطر و بال او شود
و هر کمال را که توقع دارد سبب نقصان و حرمان او آید بحدی که از نظر سعادت سعدین
اثر نحوست نحسین یابد و نور رای روشن او که در دریا ظلمات واقعات ماهی گردی
در دشت کسوف حجاب حیرت و صبابه دهشت متواری ماند و نامراد و مرباد او نیز
وادی گردد و وجه سداد و رشد و دوماند و مقصد رشاد را مفقود یابد و غطا غفلت
دل و بصیرت او را پوشیده کند تا هر چه از افعال او صادر بود عین غبن کار او آید قال الله تعالی
اذا اراد الله بقوم سوء فلا مرد له وما لهم من دونه من وال فرد اذا اراد الله امرا بامرء ؛ وکان
ذا رای و عقل و بصر ؛ وحیلة یعملها فی کل ما یاتی به ؛ بدفع مکروه اسباب القدر ؛ اغراه
بالجهل واعمی عینه ؛ وسله من رایه سل الشعر ؛ حتی اذا انفذ فیه حکمه ؛ رد الیه عقله لیعتبر
پس ای یار موافق و دوست مشفق درین معانی اگر تمیز داری و دیده و حکایت این مقدمات را
مصدق می شوی شمهٔ که ببینت با دوری زمین ایلیک ببار دست و عنان این عشق غیبان
لسان و بچشم حقیقت این حالت مشاهده فرمای و بگوش هوش این حکایات استماع نمای و بذوق
بحر این دلیل بر عجایب چاشنی بر دار و تمام قبول از دریچه این صحیفه استشفای بجای آر و تصحیح
این تلویحات و تفتیش این اسرار و رموزات نقش واقعه و صورت حالت سلطان سعید محمد
انار الله برهانه و اسکنه جنانه است مادام که چرخ کوژپشت و فلک کوردل دگرگون دون

مضمون این شعر عرب را حکیم ودری
در حدیث نحست خوب گفته

و عالم بوقلمون و دور زنگاری رنگ ناسازگار موافقت فرمان و مراد او بود بی واسطه زیادت جد و
اجتهاد او و رایع اقبال طلایع عزایم او را استقبال می نمود و فتوح نجاح قلب و جناح او را تلقی
واجب می داشت عنان عزیمت به هیچ طرف مصلحتی معطوف نکرداینده بود الا و شکوه دولت
روزافزونش شبیخون خوف و هراس از معرت سطوت باس او بر سر دل دشمنان و معاندان
او می برد و قایدی و صاحب جیش او بخت بیدار و حارس و طلایه بردار حفظ و وقایت پروردگار
بود قلب و میمنه از کروبیان ملا سموات و میسره از تواتر امداد سعادات فلک چتر از موافقت
قضا و قدر ساخته و الویه از مساعدت نصرت و ظفر افراخته شده و قلم توفیق بر عذبات
آن به مداد امداد حق نصر من الله و فتح مبین نوشته یعود سوی یمین و فتوح سوی شمال به پیش
رکاب روز مانده زیر عنان چون بخت بر باد شد و نکبا نکبت آتش اقبال دولت آب کامرانی
خاک نامرادی نکند گشت و دل دادار و تدابیر از جاده هدی لصواب نمود و از منهج صواب
انحراف جست و یکی از اوایل علامات و افعات و مقدمات حادثات آن بود که در شهور سنه
عزیمت قصد دارالسلام لا زالت معمورة کرد و دران وقت نوبت خلافت امیرالمؤمنین الناصر
لدین الله مطرز بود و میان ایشان وحشت انگیزه و موجبات اسباب یکی آن بود که جلال الدین
حسن چون تقلد اسلام کرده بود و سبیل فرستاده علم و سبیل او بر سبیل سلطان محمد مقدم
داشته بود و باصحاب سلطان اهانت کرده و اسباب دیگر واقع گشته بود که سلطان محمد بدان سبب
عظیم کوفته خاطر شده بود و از ائمه مملکت فتاوی گرفت که آل عباس در تقلد خلافت محق
نیستند و استحقاق خلافت سادات حسینی میرسد و آنکس که قادر باشد او را رسد که حق در نصاب
خود قرار دهد حصول و نیز خلفاء عباسی از قیام با حمایات دیار و ذب حوزه اسلام و غزوات تقاعد نموده اند با
استطاعت از محافظت ثغور و قمع ارباب بدعت و ضلالت و دعوت کفار با دین حق که براو
الو الامر واجب است بلکه عین فرض تغافل نموده اند و این رکن را که بزرگتر رکن اسلام است
مهمل گذاشته این موجبات را بهانه ساخته و از سادات بزرگ علاء الملک را از ترمد
نامزد کرد تا او را بخلافت بنشاند و برین اندیشه روان شد چون به اصفهان رسید خبر یافت
که اتابک سعد به وی استخلاص ملک عراق بغرب ری رسیده است سلطان با مردان کار و بزرگان

بتعجیل تا سبق برانند بجنبل بزرگ اتابک سعد رسید که با لشکر عراق بهم بود مصاف کشیدن
همان بود و انهزام لشکر عراق همان و اتابک سعد دستگیر گردید سلطان خواست تا او را بکشد
اتابک ملک زوزن التماس او را وسیلت ساخت بخدمت سلطان تا اتابک سعد ابقا
نمود پسر بزرگ تر او اتابک زنگی را بنوا بسلطان داد و در قلعه اصطخر و اشکنوان را بحمایت داد تا
محصول ملک فارس سلطان را مقرر داشت تا اجازت مراجعت یافت چون بر زیر قلعه اصطخر رسید
اتابک ابوبکر را حالت مصالحت و قرار معلوم گشت محاربت پیش آمد پدر و پسر همدیگر را زخم
زدند و اتابک ابوبکر را حالت مصالحت و قرار معلوم گشت محاربت پیش آمد پدر و پسر سعد پدر را
بگرفت و بغرامتی که داده بود و شرط کرده وفا نمود و هم در آن وقت اتابک اوزبک نیز
هم سودای ملک عراق پخته بود و از آذربایجان بهمدان آمده مواکب سلطان چون بهمدان رسید
اتابک اوزبک منهزم شد و خواستند تا بر عقب او روند سلطان فرمود در یک سال دو پادشاه را
گرفتن فال مبارک نباشد او را راه دهند تا برود و اتابک اوزبک بسلامت با آذربایجان رسید سکه
و خطبه بنام سلطان کرد و رسولان با تحف و هدایا بخدمت سلطان فرستاد و سلطان از همدان
متوجه بغداد شد چون با سدآباد رسید هنگام فصل خریف بود برف دی ترک تازی کرد و از تیغ
باران برف شمشیر بازی که در آن شب روز فزع اکبر مشاهده نمودند و از استران سرما و باد که
هیچ جوشن دافع آن نتوانست بود اهوال زمهریر معاینه دیدند مردم بسیار در زیر آن سپری
شدند و از حیوانات دست و پای اثری نماند و در دست عزیمت حسرت و ندامت باقی ماند و لله جنود
السموات والارض وكان الله عليما حكيما **فرد** هذا لهم من سخطة الله ابتها ؛ نشاه بها تجول الوجوه و تمسخ
داین چشم زخمی بود بر چهره اقبال و حدثه بر صفحات احوال او و از آن وقت باز دواعی ادبار تجاوب
نمود و قوافل حرمان و خذلان شتاب کرد **فرد** نه مرد عشق تو بودم من اینقدر دانم ؛
ولی بدیده فرو میهلد قضا پرده ؛ و چون این ضعف و وهن بحال او راه یافت و معجزه
محمدی دستان قوت یافت **فرد** بر تافت بخت مراد و روزگار دست ؛ زانم همی رسد ببر زلف
یار دست ؛ بضرورت پای از آن اندیشه باز کشید و روزی چند در عراق توقف نمود
چندانکه مرمت احوال حشم و خدم کرد و کار آن ممالک را از شوائب کدورات صافی کرداینده بود وقت

بوقت مراجعت از نزدیک قایرخان امیر اترار با علام احوال بخارا که تعلق بدو داشتند
رسولی رسید سلطان پیش از آنکه درین باب تدبیری و تفکری نماید و نفع و ضرر و خیر و شر
آن با عقل خود موازنه کند بر فور مثال داد تا آن جماعت مسلمانان را که بحرم امن او پناه برده
بودند بقتل آرند و اموال ایشان را غنیمتی شگرف می پنداشتند بر باد دادند شعر و زیر الکلمة
احیانا ٭ بلذة ساعة اکلات دهر ٭ چو تیره شود مرد را روزگار ٭ همه آن کند کش نیاید
بکار ٭ قایرخان بر موجب فرمان چهارصد پنجاه مسلمان را بیجان کرد و سر امن و فراغت را
بیجان و مرآینه هر کار که عواقب آن در اوایل نااندیشیده ماند فتنه هائی که در اینجا پدید آید
ناپوسیده توقع باید کرد شعر توق معاداة الرجال فانها ٭ مکدرة للصفو من کل مشرب ٭
ولا تستزجر با ان کنت وائقا ٭ بشدة رکن او بقوة منکب ٭ فلن یشرب السم الذعاف اخو حجی
مدل بتریاق لدیه مجرب ٭ وچنگزخان در مصاحبت این تجار نیز دیگر سلطان پیغام داده
بود که حدودی که بما نزدیک است از دشمنان پاک شد و ما را تمامت مسلم و مستخلص گشت و حق
مجاورت ثابت عقل انسانی چنین اقتضا میکند که از جانبین طریق موافقت سپرده آید و مراعات
طرف مصادقت کرده شود و در حدوث واقعات و وقوع حادثات مدد و معاونت یکدیگر را
التزام نمائیم و مسالک و ممالک را امن کشاده داریم تا تجار فارغ و آمن شد و آمد می نمایند باز آنکه
مصالح را نگوش خود استماع ننمود و رسول را نیز بکشت و این حرکات نالایق موجبات مواد تولد فتن
اخلاط و اشتعال عضب شد و سبب مکافات و انتقام و چون این خبر و حالات بسمع چنگزخان رسید آتش
عضب او را لهبان برشد با دهر نشاند که بآب تیغ و دم از خاک دیار و ملک سلطان را اثیر کرد
وچون کوچلک پسر بایمان از او گریخت و خان قراختای را منهزم کرده بود و در ملک او نشسته
و از جانبین لشکر او پیش حایل بود اول لشکرها بجانب او روان کرد چنانکه شرح آن در آید
وچون سلطان از عراق بر عزیمت ماوراء النهر روان شد و سلطان رکن الدین را نامزد عراق کرد
و ذکر او علیحده آمده است بوقت وصول بخراسان به نیشابور آمد و یک ماه آنجا توقف نمود
و از روی غفلت برخلاف عادت بر وفق هوا از جاده خرد منحرف شد و در مملکه هزل گام
نهاد و از لذت عیش روزی چند کام برداشت فرد میخور که سی تما بیخواهد بد ٭ خوش

زی که بسی تما بیخواهد بد ٭ زاین یک دم عاریت که داری بخود ٭ میدان که
چمن چو ما بیخواهد بد ٭ و از آنجا بجانب بخارا روان شد از هشتم شعبان تا هجدهم
شوال سنه اینجا مقام فرمود و چون روزگار بهار بود و جهان چون نوعروسان پر نگار
و او داد اهل آن شیرین چوخ در داد بحکم آنکه فرد اکنون که تر و تازه بخندید نو بهار ٭ ما و تماع
باده رنگین و زلف یار ٭ استیفاء مرادات می نمود و تتبع لذات و شهوات میکرد و بطنز
سپهری بی مهر میگفت فرد ع ایام گلست و بس نماند می خور ٭ گل خود چه که تا نفس بماند
خور ٭ با دور فلک درین رباط ویران ٭ پس زود رنگ بر کس نماند می خور ٭
و از اینجا بر عزیمت کوچلک متوجه سمرقند شد و لشکرها آن حدود را جمع کرد و یک چندی
نیز در سمرقند از سر نخوت بل از روی غفلت و تقلب بخت و دولت چون زهره بساط
نشاط گسترده بود و ملازمت می دد عمی کرده و خیمه مراد در صحرای بی غمی زده و از زیر
زیر و بم چنگ از زبان سلطان این معنی بگوش جان عقل میرسید فرد ع صحرا دلم گرفت
خون ایساقی ٭ و آورد دل از جهان جنون ایساقی ٭ بی پرده شراب ده که کس کنند
کز پرده چه آیدش برون ایساقی ٭ در اثناء این آوازه توق تغان از لشکر مغول بجانب
قم که بر موضع و اقامت قنقلیان بود بشنید از سمرقند بر عزیمت تتبع ایشان براه بخارا
بجانب جند رفت و خبر یافت که امرا و لشکر بزرگ از جمله چنگزخان بر عقب ایشان اندر ایشان
باز بسمرقند آمد و لشکری که باقی مانده بود برداشت و با گروهی انبوه با فر و شکوه بجند آمد
و می پنداشت که سیل تیر و تیغ خواهد انداخت و ندانست که من طلب الکل فاته الکل و چون ایشان
گرفت در میان دو رود خانه قیلی و قیچ بمعرکه رسید کشتگان بی اندازه و خونها تا زه
دید در میان افکنده و مجروحی یافتند و از او استکشاف حال کردند چون بدانستند که
لشکر مغول غالب بوده است و همین روز از این مقام روان شده سلطان بی درنگ
روی در راه نهاد و بر پی ایشان پویان شد تا روز دیگر که طلایع صبح بیغما در وقت
از بام افق شرقی طلوع داد و سوداء سیاه را از دماغ سپاه شب بیرون برد سلطان بدیشان
رسید و کار حرب را بسیجید لشکر مغول در دامن جنگ چنگ می زدند و آهنگ کشیده می

داشتند و میکفتند ما را از چنکزخان اجازت محاربت تو نیست تا مصلحتی دیکر آمده ایم
و کاری دیکر را آماده کشته و شکاری را که از دام ما جسته است میجستیم بیت مکن شهریارا جوانی
مکن ؛ چنین بر بلا کامرانی مکن ؛ مکن شهریارا دل ما نژند ؛ میا و ربحان من چون
کزند ؛ اما اکر سلطان ابتدا کند و دست بمحاربت یازد ما را چاره دوری نتوان یافت
و پای ثبات در باید نهاد و اکر ترک این کیرد و خیره خیر بجو دانش بلا انکشد و از وخامت
عاقبت فتنه که مقتضی ندامت خواهد بود اندیشید و این نصیحت را بکوش عقل بنیوشید
دم افعی نمالد و نقش فراغ اسباب بخونی مجروح نکند و عراض غنیمت شناسد و برین
کار اصرار ننماید که صلاح ملک او نزدیکتر باشد و از معرت فساد و عاقبت عناد دورتر
ماند اما هر آنکه که خشم آورد بخت شوم ؛ شود سنک خارا بکردار موم ؛ و سلطان را که
مرآة بخت او تیره شده بود دیده خبرت او خیره کشته با بدین مواعظ منجر نشد و بکی
تنبیهات متنبه نکشت شعر تو دانی که خوی بد شهریار ؛ درختیست جنکی همیشه ببار ؛
و محاربت آغاز نهاد چنانکه از صلیل سیوف و صهیل خیول و نعره خیلان و کردان کوش
زمانه کر شد و از کرد آن چهره آفتاب پوشیده و ستاره درفشان ظاهر کشته و دست راست
هر جانبی بر دست چپ مقابل حمله کرد و از جای برداشت و لشکر مغول بر قلب که موقف
سلطان بود حمله حمله کردند و از جای بجنبانیدند و نزدیک بود که منهزم شدندی سلطان
جلال الدین از دست راست که موقف او بود با سواری چند بمدد آمد و پای بیفشاندند
و آن حمله را رد کرد و تا بین العشائین کارزار کردند و از جانبین جد و اجتهاد و هیچ کدام روی
پشت انهزام ننمودند تا چون سر زلف شب ببناگوش زدند و قمر کمر بر زمانه زدند دامن جنک
در چیدند و در مقابله یکدیکر نزول کردند شعر فآبوا بالرماح مکسرات ؛ و ابنا بالسیوف قد انحنینا
و لشکر مغول بعدد هر مردی آتشی افروختند و در حال بر باد پایان روان شدند و چاکی
چشم روزکار کردند و سلطان هم آنجا که نزول کرده بود چندان توقف نمود که صبح صادق
چو در جهان بدمید ؛ کل صد برک آسمان بدرید ؛ زنکی شب جادوی کوفی ؛ شعله آتش
از دهان بدمید ؛ منزل آن جماعت را خالی یافت حالی بر فور دیکر باره باتمام فرمود مراجعت

کرد و تردد و تحیر با احوال او راه یافته بود و انتقام باطن ظاهر او را مشوش کرده و چون
قوت و شوکت آن جماعت با خویش می اندیشید و استشارت فتنه را که پیش از این صادر شده
بود و میدانست که بزودی این بلا را بخود کشیده است پریشانی و ضجرت بر احوال او استیلا
یافت و پشیمانی در اقوال او پیدا میشد چه آن جماعت از دریا نهری و از اقلیمی شهری و از
سری شعری بودند و دست بر روی تمام بدید و چاشنی بچشید هر کاه که بحادثی در موج
آمد چند روز است تا سلطان اشارت فرموده است چندین پیرایه از حجت عطار بر معدا کنم
و بهیچ کاری دیکر مشغول نباشم امتثال امر سلطان را واجبست و اسعاف ملتمسات او با
حوائج لازم در دین کفت و شنید بودند که مبشرات احزان یعنی ترک بنجاب در رسید مخبر
بدانکه لشکر مغول مقدم ایشان بهنوین و ستای بهادر از آب کذشتند خاک غم بر سر سلطان
ریخته شد و آتش اندیشه در سینه افروخته و باد دولت کشته فرو فرد فبت کانی ساورتنی
ضئیلة ؛ من الرقش فی انیابها السم ناقع ؛ چون هر چه عمر که در جام خوش دلی بود نوش
کرده بود نیش خمار را در عقب آن توقع باید داشت مصراع تا درد همان خورد که صافی
خورد داشت ؛ ما کان ذاک العیش الا سکرة ؛ رحلت لذاتها و حل خمارها ؛ بر فتاد از دم
اندیشه می و معشوق ؛ شد خاطر او از بربط و طنبور و هر لذتی را بدل اندوهی پیش
آمد و هر کلی را خاری عرض کشت فرد غم یار دو وند ندیم درد و مطرب ناله ؛ می و خون
جکر مردم چشم ساقیست ؛ و سبب آنکه که هیچ چاره نبود سنت فرار ابدیا بر فوت
و جاهدوا فی سبیل الله باموالکم و انفسکم ؛ تقدیم کرد و چون شربت قضا کاسات صبر طعم
مر المذاق عموم بر عموم ما لاآمال متواتر و متوالی کردانیده بود و بنا کامی آن جرعه تلخ را از
جنب صادق بجرعه می بایست نمود و معنیات هموم این قول را در پرده احزان حسینی بر
آهنک تیزی مخالف راست کرد که شعر یا ساقی الهمان درت علی فلا ؛ تمزج فانی بکیمع
مازج کاسیه ؛ و یا فتی الحوان حسبت لی طربا ؛ فغن لی طربا من حرا نفاسیه ؛ بدین موحشات
و مشوشات بصوب اسفراین با فنون بی نوائی در سه شنبه هفتم ربیع الاول سنه سبع عشر
و ستمایه پای در راه عراق نهاد و درد دل و سوز سینه او این غزل میکفت فرد چو زهره

و منت صبوح از افق لباز دحنبك ؛ زمانه تیز کند نالهٔ مرا آهنك ؛ برد ز مانهٔ زمانی
از سموم بیرون ؛ هوای نالهٔ نای و نشاط زخمهٔ جنك ؛ و توانند درو برانند درون دل
بر دردانك ؛ همه لذت وصل یار و همه یار نماند ؛ حاصل زهمه جز غم و تیمار نماند
و ز قاعدها وصل در کوی مراد ؛ تا چشم زدید بر همه آثار نماند ؛ چون خبر رسید که ناکاه
از دیکر جانب بترك خراسان برسید که بحقیقت ترك رنج دل بود که در رسید و خبر داد که
لشکر بیکانه نزدیك آمد بر دای مباد دکت بجانب عراق ندامت و پشیمانی حاصل شد و یقین
شناخت که ترکت الری بالری شعر اذا کان الغراب دلیل قوم ؛ فناوس المجوس لهم منزل
واز آنجا متوجه قلعه قزوین شد و پسر او سلطان رکن الدین با سی هزار حشم عراق در پای
آن نشسته بود چون آوازه وصول سلطان شنیدند و بادها مختلف می حرکت کند کشتی
امان سلامت بساحل نجات نتواند رسید و طوفان بلا عام شود و تغلب ظن و هم او را آن که
داشت بر او غالب شد و دلش از حیا کنبد کردان حسته و قتل و رعب غالب و خواب و قرار
ذاهب کشت شعر والنجح یتلف بین العجز والضجر ؛ و چون طمع خام آتش فتنه را بعرض خویش کشید
بود دودیك بلا را در جوش آورده ؛ بالحرص فوتنی دهری فوانده ؛ فکلما زد حرصا
زاد تفویتا ؛ حبل المنی مثل حبل الشمس متصل ؛ یری و ان کان عند الشمس مبتوتا
جاسوس نام و ننك ملك و ملك رسوا شد و ناموس باس و سیاست پیدا یا کابوس عجز و ضعف
مستولی و طاوس ملك نکار جعدان بلا کشت و شاه کاوس در دست سپهر دیوان محنت
و غم مقید ماند دل را بر قضا مبرم خوش کرد و بعجز و قصور تن در داد و سر بیجب نا پیدا
نهاد ؛ و رضینا بقضاء الله و قدره و الکار کت شعر هلا سعوا سعی الکرام فادرکوا
او سلموا المواقع الاقدار ؛ و منجمان نیز کفتند که سعود از او تا در درجات طالع و عاشر
و نحوس ناظر است چندانکه این تسییر درجات عظمه بکذرد احتیاط را بر هیچ کاری که مقابله
خصمان باشد اقدام نتواند نمود این علت اضافت خلل کار او شد و عزم آن کرد که حصان برنا
و بجانب دیکر شتابد پیش تر لشکرها را در بلاد ما و را النهر و ترکستان بکذاشت و از آن جمله ضعف
هزار در سمرقند بود تا در آن را عمارت کنند و خندق و کوشر آب رسانند بسلطان
روز حرکت بران نکذشت فرمود که لشکری که قصد ما دارند اکر هر کس از بار خویش ذره ای بدینجا
انداز داشته شود لشکر و رعیت را از این سخن دل شکسته شد و سلطان از آنجا بر راه
نخشب روان شد و بهر کجا میرسید وصیت میکرد که چاره کار خود سازید و مهرب و ملجا
بدست آرید که مقاومت با لشکر مغول بدست این قوم ممکن نیست و کس فرستاد تا حرمها
او از خوارزم بر راه مازندران روان شود و هر روز تشویش و شوریدگی و توزع ضمیر
و دل تنکی زیادت میشد و با هر کس از ارکان حضرت مشاورت میکرد که در این درد
چه ممکن شود و چاره این کار بچه نوع میسر شود ؛ و هل یصلح العطار ما افسد الدهر ؛ و چون
بر تواتر اخبار موحش میرسید و اختلال احوال زیادت میشد رباعی هر روز فلک حادثه
نو زاید ؛ کاندیشه بهیچ مثل آن ننماید ؛ دوش تر از آفتاب رای باید ؛ تا مشکل این
زمانه را بکشاید ؛ تامت عقلا و بزرکان سرکردان و از کردش روزکار پریشان بودند
و هر کس از اندیشه عقل و خرد سخنی میکفتند و مصلحتی میدیدند فرد فوق العقول تصرف
الازمان ؛ تا المرء الا تهزه الحدثان ؛ جماعتی که تمادی سالها یام مجرب شده بودند و نیك
و بد دیده در تدابیر امور زیادت غوری و فکری داشتند میکفتند کار ما و را النهر از آن
کذشت که در این حالت ضبط آن ممکن شود و حفظ آن بجای توان آورد تا جهد بلیغ بجای
باید آورد و ممالک عراق و خراسان از دست نشود تا تمامت لشکرها را که در هر شهری
و طرفی نشانده آمده است باز میباید خواند و خروج عام کرد و جیحون را خندقی ساخت و ایشان را
نکذاشت که پای از آن سوی آب فراتر نهند علی هذا یأتی بالفتح او امر من عنده و جمعی
نیز میکفتند که بطرف غزنین می باید رفت و آنجا مردو لشکر جمع کرد اکر میسر شود جواب خصم
توان کفت و الا بلاد هند و ستان را سجود توان ساخت سلطان محمد این رای را پسندیده
تر داشت بر این عزیمت تا بلخ بیامد و عماد الملك را در آن وقت با تحف و هدایا پیش
رکن الدین بخدمت سلطان فرستاده بود سلطان ممکن و محترم بود و حل و عقد کارها
در دست او و هواخواهی و حب وطن و آشنایان او را بر آن داشت که سلطان را رای زد که
نزدیك من آن اولیتر است که چون این جماعت مستولی شدند خویشتن را از ایشان دورتر افکنیم

وبجانب عراق رویم ولشکر عراق را جمع کنیم واز سر بصیرت وکثرة اهبت وعدت روی
بتتار آوریم و پسر او سلطان جلال الدین بدین رایها انکار می نمود ومیگفت رای آن است
که چندانکه ممکن است لشکرها در هم آریم و پیش ایشان باز رویم واگر سلطان را دل
برین قرار نمی گیرد عزیمت عراق را امضا دهد تا بنده وسنك وسبوی برهم زنیم شعر
فبالوزام تشحوا بی معدما ؛ الا الموت خواضا الیه الکتاییا ؛ اذا هم لم تغن بین عینیه عزمه ؛
ونکب عن ذکر العواقب جانبا ؛ ولم یستشر فی امره غیر نفسه ؛ ولم یرض الا قائم السیف صاحبا
تا خویش را نزد یك خدا و خلق معذور کنیم شعر لنبلغ عذرا او ننال غنیمة ؛ ومبلغ نفس
عذرها مثل منجح ؛ اگر دولت یار باشد چو دیگر کان توفیق گوی مراد در ربوده ایم واگر
سعادت مساعدت ننماید باری نشانه ملامت مردمان و سبکان باری نکرده ایم
و زبان طعن در ما نکشند ونگویند که چندین گاه است تا مال و خراج از ما می ستانند
و درین وقت کار ما را در کام ناکامی می نهند و چند نوبت این معنی تکرار می نمود و
اجازت پدر و انتظار واجب شناخت و از خدمت او تخلف و تقاعد می نمود و سلطان
محمد از استیلاء خوف و هراس پاس سخن او نمی کرد و میگفت ؛ مده از پی تاج سر را بباد
که با تاج شاهی زمادر نزاد ؛ و چنانکه رسم بی دولتان باشد ورای پسر را
بازیچه کودکانه می شمرد و بدان التفات نمی نمود و بعلت آنکه هنوز کوکب اقبال در درج
هبوط و بال بود نمی دانست فرد السیف اصدق انباء من الکتب ؛ فی حده الحد بین الجد
واللعب ؛ بیض الصفائح لا سود الصحائف فی ؛ متونهن جلاء الشك والریب ؛
تا عاقبت کار رای عماد الملك را در مسارعت بجانب عراق اختیار کرد و با عیش تلخ از بلخ
روان شد واز انجا نزدیك بجانب قهستان رفت تا از حوادث احوال باخبر می باشند و سلطان
بلب آب ترمذ آمد خبر[?] در رسید که بخارا گرفتند و در عقب استخلاص سمرقند بشنید در
حال چهار تکبیر بر ملك خواند و عروس پادشاهی را سه طلاق بر گوشه چادر بست
که رجعت در آن صورت نمی بست و روی در راه نهاد و از ننك و بد اندیشی کوتاه[?]
کرد لیقضی الله امرا کان مفعولا و اغلب لشکر او جماعتی ترکان بودند از خویشان مادر[?]

کا ایشان و را ایشان خواند ندی در تضاعیف این پریشانیها و اثنا این پراکندگیها قصه بشنید
که سلطان را بکشند این حال سلطان را پیکا اعلام کرد و آن شب خوابگاه بدل فرمود و خرگاه
بگذاشت نیم شبی دست بر تیر کشادند بامداد را از زخم تیر خرگاه را چون سوراخ غربال دیدند
بدین سبب استشعار سلطان زیاده شد و فزع و بیم متضاعف فرد هر تیر کاز چرخ فلك می آید
برخسته دل دلریش نمك می آید ؛ و در مسارعت بجانب نشابور تعجیل نمود و بهر جای که رسید
اهالی آنرا بعد از تمهید و وعید در تحصین قلاع واستحکام رباع وصیت میکرد تا هراس و ترس
در دل مردم یکی هزار میشد و کار آسان دشخوار و چون بحد کلات رسید که در خاوران
طوس است جمعی او را بر آن داشتند که قلعه کلات را که دور بالای آن هفت فرسنگ باشد
و دو سه مزرعه است در اندرون آن عمارت می باید فرمود و ذخایر و خزاین در آنجا جمع کرد
و عساکر و عشایر را با آنجا نقل تا خود بکجا رسد سرانجام فلك ؛ بر آن نیز دل قرار نگرفت و در غرة[?]
متقدم در ثانی عشر صفر سنه سبع عشر و ستمائه بنشابور آمد و مصالح ملك را در پس پشت کرد
و روی بنشاط و عشرت آورد و بغوانی و اغانی اشتغال نمود و چون یقین می شناخت که تا اعمال[?]
زمان غشوم و روزگار ظلوم او را امان نخواهد گذاشت که قدمی بمراد بر دارد یا دمی بخوش
دلی بر آرد غم جهان کوته[?] نبود و می گفت فرد امروز جهان را چو شکر باید خورد ؛ فردا بدین جگر[?]
جگر باید کرد گویند این رباعی از زبان او گفته اند رباعی چون گل شکفته ساعتی برخیزیم ؛
و زشادی می زدست غم بگریزیم ؛ باشد که بهار دیگر ای همنفسان ؛ گل می ریزد و ما بخاك
و ما می ریزیم ؛ بدین موجبات بر مداومت اقداح مدام توفر می نمود و از قدح ملازم تر[?]
نمی کرد و اصحاب لهو و طرب و ارباب نشاط و عشرت در خدمتش جمع شدند و ندیم و مشاور گشتند
و جز از معاشرت کاری نمی شناخت و از ترتیب وزیر بود و زنان با ترتیب وزیر و مردان نمی
پرداخت و از وضع حلل خلال و در آن وقت وزیر نشابور بعد از خواجه شرف الملك مجد الملك
کافی الدین عمر رخی بود رحمهما الله تعالی نفسی شریف و طبعی لطیف داشت سید سراج الدین داشت[?]
و قضا که او را در مسند وزارت نشانده بود شعر قالوا وزیر کم فاستبشروا و اعم ؛ کافی من الدخ[?]

فلک الفوز بالظفر ؛ فالدیح ما ان تری فی سیره عوجا ؛ والعدل ما زال منسوبا الی عمر ؛ و چون
سلطان در نیشابور حاضر بود و از اطراف و اصناف خلایق از قواد و اصحاب حاجات روی
بخدمت او نهادند و مهمات و مصالح ایشان را کسی کفایت نمیکرد و متحیر و پریشان میگشتند
روزی جمعیت بر در سرای مجد الملک جمع شدند و غلبه و آواز بر داشتند و تشنیع آغاز نهادند
بیرون آمد و روی بدیشان آورد که سخن شما عین صدق است و شکایت بجای اما من نیز بنده یک
خداوندم حسابست معذورم از کار مصالح قواد که با مصالح قواد کوی کار ندیم پردازم
و از ترتیب ادرار خرابه بانهذیب ادرار خرابه نمی پردازم از امرا کیلان بخدمت استقبال کرد
و تقبیل نمود و بر اقامت او ترغیب کرد و سلطان بعد از هفته روز روان شد و بولایت
استدار رسید خزانه که با او مانده بود آنجا تلف شد از آنجا بناحیت دابوی آمد از اعمال آمل
امرا مازندران بخدمات تقدیم کردند هر کجا یک دو روز مقام ساختی مغول بسر او رسیدی و حرم او
نیز از خوارزم رسیده بودند و بقلاع رفت سلطان جمعی از امرا مازندران که محل اعتماد
و محل اسرار بودند طلب فرمود و با ایشان در استنباط بحثی کرد و چند از آن جماعت آمن تواند
بود مشورت کرد و مصلحت وقت در آن شناختند که یک چندی از جزایر بحر آبسکون بناهد با جزیره
رفت و یک چندی آنجا مقام ساخت و چون خبر اقامت او در آن جزیره فایض و شایع گشت جمعی از
بجزیره دیگر تحویل فرمود و انتقال کرد و حرکت او مقارن وصول جماعتی افتاد از جمله مغول
که بهر توین ایشان را از ری بر عقب سلطان فرستاده بود و چون سلطان را نیافتند باز گشتند
و بمحاصره قلاعی که حرم و خزائن او در آنجا بود مشغول گشتند و آن را در مدت چند روز فتح
کردند چون آوازه هایل آن بسلطان رسید و بدانست که حرم او بی جهت شده اند و چشم
بی حشمت گشته و پسران خود معرض تلف شدند و مخدرات در قبضه استیلا بیگانگان اسیر
گشتند و هر کس از ربات حجال در دست رجال افتادند و در پنجه هر گدای پای مال گشتند
فالان یبرزن حوالها المصونات ؛ علی کل کلما اتیک البغی کلا کلا ؛ و تمامت صغاران که در آن حد
بودند کودن بچنبر [illegible] و پای بر و زن بلا فرو شد و در دام عنا و کام فنا
افتادند و در زمانه افسانه گشتند و از میان آشنایان بیگانه شعر چو بشنید سلطان رنجور گشت

جهان پیش چشم اندرش تیره گشت ؛ کذلک اللیالی واحداثها ؛ یجدد للمرء حالا فحالا ؛ درد از درد
در درمان نشد و آهنگ جان کرد و ممات را بر حیات اختیار کرد و فنا را بر بقا گزین شعر
فیا موت زر ان الحیوة ذمیمة ؛ و یا نفس جدی ان دهرک هازل ؛ و در پیچ و قلق و اضطراب
می پیچید و از این واقعه و مصیبت مینالید تا جان بحق تسلیم کرد و از غصه روزگار و شعبده
فلک داد و باز رست شعر سلام علی الدنیا و طیب نعیمها ؛ کان لم یکن یعقوب فیها بجالس ؛
ای در طلب گره گشای مرده ؛ در وصل بزاده در جدائی مرده ؛ ای بر لب بحر تشنه در خاک
شده ؛ وی بر سر گنج در گدائی مرده ؛ و وقت وفات او زایکی در نظم آورد و او را در آن
وقت هم در آن جزیره دفن کردند و بعد از آن سلطان جلال الدین فرمود تا عظام و رفات
او را بقلعه اردهن آوردند و از فضلا یکی راست در این حالت شعر ای شاه ترا خشم
بدین افتاد ؛ رفتی و بسی شکست در دین افتاد ؛ ای بر کله سلطنت گردون ترک ؛
تنگی فنا ملکت از چین افتاد ؛ از این واقعه اسلام دل شکسته و دست بسته شدند
و از این حادثه که از دیده سنگ خار خون بچکانید دلها مومنان پریشان و سینه ها ریشان
کو هرین و ملوکان ترشحست ؛ و ز کوه ناله خواه و مپندار کان صداست ؛ در هر کلبه
کو میرود در هر کنجی از این حالت بر دل خلقان رنجی نوحه کنان و موی کنان نفیر و عویل
و ناله میکنند و میسرایند شعر این سلطان بلاد المسلمینا ؛ این برهان امیر المومنینا ؛ این من سیفه
کحد السیف باسا ؛ این من کان کعذب الرمح لینا ؛ والذی العز بین فیه ؛ ان ذلک الخطب فداو ردنا
عمران ما براها عجلنا ؛ ترک التزام شیوه ارباب تعسف و اجتناب از سلوک جاده تکلف حیث
بمعنی گدای تا کی از بوی و رنگ از این نمط بر این قدر اختصار کرد شعر چرخ کینه سر گذشت
طرازی ؛ سرگذشت از اجل شنو باری ؛ تا بگوید بعاقل و کر و کور ؛ تکیه دادم زکرسند
زر و زور ؛ خسروان را چگونه لشم دست ؛ قصرهاشان چگونه کردم پست ؛
تا بگوید که گردنان دامن ؛ چون شکستم بر وی گردن ؛ تا چو بشنید از غرور و دمی
دل بر این عمر بیوفا ننهی ؛ از این حکایت مرد بینا بداند که عاقبت و فرجام دنیا اهانت
مکاره است اند چشم سیاه کاره سپید چشم مواصلت او سرد رشته مفاصلت و معارفت او

وشتر با معاشرت کندم نمای جوفروش است زهری عسل نوش عجوزه در حلوه حسناء پرنیان پوش طالبان در عقب او مدهوش قرین صد هزار ناله و خروش ؛ مشعبد جهانیست فرتوت سر ؛ کند کار دیگر نماید دگر ؛ بخواند بمهر و براند بکین ؛ همه کار او جاودان همچنین ؛ ندانی که خواند کجا خواندت ؛ ندانی که راند کجا راندت ؛ نه اول بکام تو بود آمدن ؛ نه آخر بکام تو خواهد شدن ؛ میان دو ناکامی اندر جهان ؛ بکام دلی زیستن چون توان ؛ تیز نظر باید بود تا بداند که لذت عضوی و ادنی اعلا آنها راست که بروی اسند لال افعال و حرکات نامناسب آدمی کنند و او را پشت بالای لامشی زده اند و پهلو از ایشان و ابطال او تهی کرده و سود و زیان او را مشادی دانند و دست حرص از این بنهاد ناپایدار شسته و از سلک مردار باب قناعت نشسته شعر فما هی الاجیفة مستحیلة ؛ علیها کلاب همهن اجتذابها ؛ امروز نه بی زمانه خوابی دان ؛ تو شرابش همه سرابی دان ؛ لیکن ما ن برای مرداری ؛ سایر و فراشتران حادی ؛ و دل از زخارف و امتعه او برکنده اند که کشف جلوه غرائب قدس لاهوت بر دل لاهی و روی طلب سوی ملکوت نهاده تا قدس لاهوت در مرآة صحیفه سینه نور ایشان تجلی کرده است و بجام همت و رهبر عقل در آفاق روح و کرامات جولان نموده و با روحانیان در صف صفا عنان همم گرده و بر موافقت کروبیان باعتصام عروه وثقی توکل تمسک نموده و بیقین شناخته که این خاک کدان آب روانیست که بنیاد معلول است جای آن ندارد که بر وساسی توان نهاد یا از او حساب برداشت و دل در نعیم و ناز آن بست شعر حلقه زلف یار دام بلاست ؛ دل در او بستن این عین خطاست ؛ و نه از فرقت او دژم و ناتوان بود و نه دل بر آن شادی توان نهاد و نه از این اندوه رنجور و غمناک شدن سرا و خوار او نزد مرد دانا متوازی و مثناو بست و اعلینا نخل لیل و جود ها شعر چه باید نازش و نالش ز اقبال و ادبار دی که تا بر هم زنی دیده نه این بینی نه آن بینی ذکر موجبات وحشت و نفرت که در میان سلطان محمد را با امیرالمؤمنین الناصر لدین الله ابوالعباس احمد افتاده بود

چون در ایام سلطان تکش سبب ملک عراق منازعتی افتاده بود و تکش لشکر بغداد را منهزم کرده و وزیر را کشته چنانکه ذکر آن در مقدمه مثبت است بروفت خلیفه در حقیقه بجاقان

ترلخای بدفع سلطان محمد پیغامها میداد و سید تبلالمن غور بکرات مراسلات و مکاتبات میفرستاد و آن اسرار در آن وقت ظاهر گشت که سلطان بغزنین رفت و خزاین ایشانرا تفتیش میکردند مکاتبات خلیفه مشتمل بر اغوا و تحریض او بر سلطان و استمداد لشکر ختای از خزانه او بیرون میآمد و سلطان آن ستر اظهار نکرد و آن مناشیر را بجز نگاه میداشت و جلال الدین حسن که از راه مصلحت اسلام را شعار خود ساخته بود و خلیفه او را قبول کرده می خواست تا اشاعت اسلام خود کند سبیل حج در آن کرد خلیفه بغزمود تا علم سبیل او را در پیش علم سبیل سلطان محمد بردند آن خبر بسلطان رسید سخت متاثر شد و کوفته خاطر گشت و خلیفه از او التماس جمعی فدائیان کرده بود جلال الدین جمعی را بخدمت او فرستاده و فرموده که هر چه او گوید از آن عدول ننمایند خلیفه را با امیر مکه وحشتی افتاده بود جماعتی را از ایشان بفرستاد تا او را کارد زنند فدائیان غلط کردند و بعوض امیر مکه برادر او را کارد زدند و بکشتند و آن حرکت منکر در روز عرفات در وقت عرفات بود و همان فدائیان را جمعی فرستاد تا اغلمش را در عراق کارد زدند و اغلمش را سلطان نزدیک اتابک اوزبک فرستاده بود و اغلمش خویش را بنده و برکشیده سلطان میدانست این اسباب ظاهر با اسباب دیگر اضافت شد و سلطان مرتبت و درجت خود را از مرتبت و درجت آل بویه سلطان سلاطین سلجوقی برتر می پنداشت و ملک بغداد چنانکه در تصرف خلیفه بود و در حکم ایشان بود راست و خلفاء آن زمان چون طائع و مسترشد و غیر ایشان محکوم حکم و متابع امر و نهی ایشان بودند و کیفیت این حال در ذکر هر یک در تواریخ مسطور است چون مطالعه رود از آنجا معلوم گردد میخواست تا بهانه سازد که بدان از وقیعت بنی آدم و ملوک اطراف خویش را معذور کند تا نگویند سلطانی که متقلد اسلام باشد بر هوس ملک قصد امام که رکن اسلام و تبعیت او تمام شود ایمان خود بر باد داد قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من مات ولم یبایع اماما مات میتة جاهلیة و قال الشاعر شعر بفضلی و اتمام الصلوة اعتقادنا ؛ بانک عند الله خیر امامنا بخدمت استقبال مبادرت نمود و غبار مواکب او را در دیده ها جو د ساختند و هم روز سلطان غیاث الدین و مادرش را با جمعها دیگر بقلعه فارون نزدیک تاج الدین

سلطان دوان کرد و رسولی باستحضار ملک هزاراسف که از ملوک قدیم لور بود فرستاد
و با امراء عراق در تلقی و دفع خصمان قوی حال مشاورت نمود امراء عراق صواب در آن
دانستند که پناه با شیران کوه دهد و از اشتر و پناه خود سازند و روی بدفع اعادی
آورند سلطان بمطالعه کوه رفت فرمود که این جایگاه پناهگاه ما نتواند بود و با لشکر مغول
بدین مامن مقاومت نتوان کرد چشم از این سخن دل شکسته شدند و چون از آنجا شب آمد
ملک نصرة الدین هزاراسف در رسیدند و هم از راه ببارگاه آمد و بهفت موضع زمین
بوسه داد و او را تشریف اجلاس ارزانی فرمود و چون بوثاق باز گشت عماد الملک و دیـ
ـگران را باستشارت تدارک کار مشکل و واقعه هایل نزدیک ملک نصرة الدین فرستاد جواب
داد که صلاح آنست که هم درین ساعت بی تفکر و روی کوچ کنیم و کوهی هست تنک حصین
میان لور و فارس که آنرا تنک تکو خوانند از معاقل آن چو یکبار کنند ولایتی پر نعمت و خصب باشد
آنجا رویم و آنرا پناه جای سازیم از لور و شول و فارس صد هزار مرد پیاده جمع کنیم و بر تنک
مداخل کوه مردم معین کنیم و چون لشکر مغول برسد بدل قوی پیش ایشان رویم و کار زاری
نیکو بجای آریم و لشکر سلطان نیز که یکبارگی رعب و خوف بر ایشان غالب شده است اگر درین
نوبت و وهلت ظفری یابیم غلبه و قوت خویش و عجز و ضعف خصمان مشاهده نمایند دل
آور شوند سلطان فرمود که غرض او ازین رای مکاشفت اتابک فارس است و دفع
استیلا و چون ما را از کفایت خصمانی که در پیش آمد فراغ اندرون حاصل آید تدارک کار
اتابک را اندیشه توان کرد اندیشه ما آنست که هم درین حدود اقامت فرماییم و باطراف فرستیم
تا لشکرها جمع شوند درین اندیشه بود که بزرک سلطان از ری برسید با علام وصول لشکر
مغول و قتل و تاراج ری و بر عقب آن لشکر مغول در رسید و خبر اجتماع ایشان را کروب و تفرق
اهوا قلوب لشکری مرتب نشد و بعین البصیرة بدانست که کار را بوقت باحسبت کار
بی وقت سست باشد ملک نصرة الدین راه خود بر گرفت و باز گشت و هر کس از لشکر
بجای دیگر رفتند و سلطان با پسران متوجه قلعه قارون شد در راه لشکر مغول برسیدند
و او را نشناختند و بی معرفت دست بتیر گشادند بارگیر او را چند زخم رسانیدند

و سلطان از اینک پای از غرقاب هلاک بیرون برد تا بقارون رسید یک روز آنجا مقام
کرد و اسپی چند از امرا بستدند و از آنجا شب آمد و قلاوز با خود ببرد و متوجه جانب بغداد شد
بو زیر کرد و همان ساعت لشکر مغول برسیدند بر ظن آنکه سلطان در قلعه است جنگی عظیم کردند
تا چندانکه یقین دانستند که سلطان رفته است بر عقب او رفتند در راه قلاوزانی که
سلطان باز کردانیده بود یافتند عزیمت سلطان را بجانب بغداد و توجه بدان ثغر تقریر
کردند بر پی او روان شدند سلطان خود از راه باز گشته بود و عنان بجانب قلعه سرجاهان
تافته مغولان چون پی او دیدند دانستند که کم کرده است قلاوزان را بکشتند باز گشت
و سلطان هفت روز در قلعه سرجاهان بود و از آنجا براه کیلان زد صعلوک امیری
بود از ائمه ممالک خویش استفتا کرد که هر امام که بر امثال این حرکات که ذکر رفت اقدام
نماید امامت او حق باشد و سلطانی را که مدد اسلام نماید و روزگار بر جهاد صرف کرد
قصد کنندگان سلطان را رسد که دفع چنین امام کند و امامی دیگر نصب کرداند و جمعی
دیگر آنکه خلافت را سادات حسینی مستحق اند و در خاندان العباس غصب است بر جواز این
جواب فتاوی بستد و نام خلیفه در تمامت ممالک از خطبه بانداخت و قصه خاندان عباس
بر سلطان بنامد **ذکر استیصال سلطان سلاطین و آنست** نسبت او با ایلک
و بغراخان میکشند که خانان ماوراء النهر بوده اند و ذکر خروج و استیلا ایشان در یمینی
عتبی مثبت است و او را در ماوراء النهر سلطان سلاطین کفتندی چون خانان قراختای
و بلاد ماوراء النهر مستوفی کشند سلطان عثمان نیز در تحت حکم کورخان داخل شد و او را
و نواحی او را منقاد و کورخان نیز بر قرار ملک ماوراء النهر بدو ارزانی داشت و او را
از عاج نکرد و با نداک مواضعه سنوی و شحنه که در موافقت او بکذاشت رضا داد و او
در رفاهیت و لذت روزگار میکذرانید و هر وقت نزدیک کورخان میآمد
مورد او را مکرم و عزیز داشت کورخان را دختری بود که صورت ماه عکس رخ او بود
و سور حسن در شان او منزل کشته **شعر** ای طره های خوبان از نافه تو بوئی ÷ هر ده
هزار عالم در عرصه تو کوئی ÷ و در عصر خود یوسف عصر بود و این رباعی در خواه او کفته اند

سلطان سلاطین بجمال او شیفته شد و در هوای او پیرهن صبرش چاک شده بود مانند گل شکفته
چون یوسف و زلیخا بعشق مشهور شدند سلطان سلاطین خطبه او کرد کورخان بسبب آنک
ملک در نداد و ابا نمود شعر ایها المنکح الثریا سهیلا ؛ عمرک الله کیف یلتقیان ؛ سلطان عثمان
متاثر و رنجیده شد و اسباب وحشت از فظاظت محصلان مال و شحنگان کورخان بود
با این علت اضافت گشته بود و در آن روزگار از عزت اسلام ملوک اطراف و اصناف اتراک
سلطان عثمان را منکر بودند که سلطان بلاد اسلام مشرکی را اصغا داشت و او را بعبودیت مسند اکرم است
مقاومت نداد جز اسلاطین اسلام تمسک نمی جوید و از ایشان التماس معاونت و مظاهرت نمیکند
قال الله تعالی الذین یتخذون الکافرین اولیاء من دون المومنین ایبتغون عندهم العزة فان العزة لله
جمیعا و در آن روزگار شوکت و حشمت و هیبت سلطان در دلها متمکن گشته بود و عرصه
مملکت او بسطت گرفته و هر کس که اعتزاز بولای او داشت و انتما بحبل هوای او متوقف جواذب
حوادث زمانه بود و مترصد صنوف صروف روزگار بر بهانه و مخالفت کورخان تقویت
موافقت سلطان میسر میگشت نزدیک سلطان رسولان فرستاد و در بلاد ماوراءالنهر
اعادت نام او بذکر او معطر کردانید و سکه را بالقاب او روان کرد و سلطان محمد چون متوجه
مصاف قراختای گشت سلطان عثمان او را بطاعت و معاونت ملتزم بود تا بوقت
آنکه مراجعت نمود و دری را از صدف سلطنت و پدری را از فلک سعادت نامزد او
کرد و باتمام عرس و سور و احکام عرس مثال مواصلت او داد در مصاحبت خود تا بخوارزم
آورد و انواع تنوقات که میان دو سلطان تواند بود بتقدیم رسانید و سلطان عثمان
چون کار زفاف تمام کرد و بانصراف با مقر عز خود مایل شد ترکان خاتون بر رسم ترکان
که برسبیل اعزاز و اکرام تا مدت یک سال داماد را بخانه او نگذارند بمراجعت سلطان
عثمان رضا نداد تا چون سلطان بعزم ختای بار دیگر روان شد و بسمرقند رسید اهالی
و اعیان آن سبب تخلف سلطان عثمان متردد گشته بودند هر کس از آن تخلف تصوری
دیگر میکرد سلطان از خواص خود جماعتی را باز گردانید تا سلطان عثمان را با کریمه او
اجازت انصراف دادند و با ترتیبی که تو خان سلطان باشد روان کردانید و حشم و

خدم در صحبت او بفرستاد چون سلطان با خوارزم رسید بر آنکه روز بروز مرتبت
داماد را بلند تر کرداند پنهان از نزدیک دختر سلطان رسیدند معلم از خلاف سلطان
عثمان و موافقت او بار دیگر با کورخان و استهزای که با وی میرفته است از استخفاف او در مجلس
انس و باستخدام دختری که از کورخان در این نوبت در عقد آورده بود سلطان تحمل
میکرد و اظهار آن جایز نمیفرمود تا دیگر باره کس رسید که از باب سمرقند باشارت
سلطان عثمان جماعتی را که در مصاحبت حرم عالیه رفته و آنچه از لشکر آنجا مانده بودند
قتل کردند و مخالفت و مباینت آشکارا سلطان را حمیت از اعضا مانع آمد و فرمود
تا برادر او را که در باب او نظر عنایت داشت و بر آنکه اقلیمی را در کف او نهد در خوارزم
محبوس کردند و سلطان بسمرقند رفت دروازه ها در بستند چون دانستند که مقاومت
ظبا با شیران شکاری میسر نباشد سلطان عثمان شمشیر و کفنی بر گرفت و بخدمت
سلطان آمد سلطان فرمود تا کشش عام کنند قریب ده هزار مسلمان را بکشتند سادات
و صلحا و علما مصاحف بر داشت داشتند و شفاعت کردند فرمان شد تا شمشیرها
در نیام کردند و چون سلطان عثمان حاضر آمد روی بر او آورد و فرمود ای بی حمیت
اگر استهزا با منکوحه خود بسبب من بود آخر نه جفت تو بود در مذهب رجولیت چگونه
رخصت یافتی که بر امثال حرکات دور از غیرت و حمیت اقدام نمودی سلطان عثمان
از خجالت سر در پیش افکند و سلطان را هم رای بر آن بود که او را بجان امان فرماید
دختر سلطان که خان سلطان نام او بود با بقای جان شوهر رضا نداد بدان سبب
فرمود تا در شب سلطان عثمان را از دست بر گرفتند و کان ذلک فی شهور سنه تسع و ستمائه
و سلطان اهالی سمرقند را استمالت فرمود و با امرا فرغانه و ترکستان رسولان فرستاد
و ایشان را بمتابعت و مطاوعت خود خواند و لشکری بنجاب فرستاد تا محافظت آن کنند
و بجانب بغابا لشکر کورخان تاختن میکنند و نگذارند که بانحرف قوتی گیرد و غلبه سازد
چون کوچلک از حال سلطان و قوت و غلبه لشکر وقوف یافت ایلچیان بخدمت سلطان
فرستاد و مواضعه نهادند که از جانبین بر قصد کورخان متفق شوند اگر سلطان پیشتر

او را بر داد دنا حدود کاشغر و ختن سلطان را مسلم باشد و اگر کوچلک بشیر دفع او کند تا آب فنا کت سلطان را مسلم باشد برین جملت مقرر کردند و سلطان بر تواتر بتاختن و لشکر میفرستاد و تاختن لشکر سلطان تا بحدود دیش بالیغ رسید و دار الملک سلطان سمرقند و آنجا مسجد جامع بنا فرمود و عمارات غالب آغاز نهاد و عجب حالی آن بود که چون حرم سلطان در دست لشکر تاتار افتاد دختران سلطان که از سلطان عثمان نفقه داشت در دست صباغی آمد در امیل و او را دعفد آورد تا کشته شد

ذکر سلطان جلال الدین

شیطان وسواس خوف و هراس را بر ضمیر بدیش سلطان محمد چندان و چنان مستولی کردانیده بود که در زمین منفذی و بر آسمان فرجه مرقاتی میجست تا خود را از لشکر بیکران برکران کند و از دست انصاب ایشان رکاب فرار سبک کران هنگام انصراف اتفاق افتاد و وصول سمرقند بر عزیمت تحول و فرار لشکرها و مردان کارزار را که از سالها مدید و عهدهای بعید جهت چنین هنگامی ذخیره مثل این ایامی بر ربایع و بقاع مقسوم میکرد و بمحافظت بلاد موسوم و از پسران او آنکه بزرگتر و بشهامت و صرامت بیشتر تاج فرق شاهی بود و سراج و هاج دین الهی شعر سلالة ظل الله فی الارض ان جوت ؛ له ذکره بین السلاطین یحجوا ؛ و یعنوا الصید الممالک خضعا اذا صفعوا لیر کحول و شرخ ؛ یعنی سلطان جلال الدین ملازم پدر بود و پسران دیگر زینت حیوة دنیا بودند و هوس برانداختن دوران هدف رشاد و منهج سداد انکار می‌نمودند و میگفت لشکرها را در اقطار تفرقه کردن و از خصم در مقابله آمده ملکها از جای خود بجنبیده روی گردانیدن دلیل مردلیلا است نه سبیل صاحب دولتی بنیاد کردن سلطان را بر اقدام و مبادرت انتقام و مناجزت رای قرار نمیکرد و بر عزیمت فرار اصرار داد دکار لشکرها جرا د من باز گذارد تا پیش از آنکه فرصت از دست بشود و پا در خلاب حیرت و دهشت بماند در میان خلایق چون علک خاییده دهان ملامت شویم و غرق غرقاب ندامت گردیم روی بدفع حوادث و تدارک خطوب دو زکار غاشیه آوریم شعر مکن بخت دهشنده بیدار نیست ؛ وگر نه چنین کار دشخوار نیست ؛ پدرش جواب میداد

که خیر و شر زمانرا اندازه معین است و نظام و قوام کارها و خلل و زلل امور را مقداری معین تا چند آنکه در ازل آزال مقدور است و در صحیفه قضا و قدر مسطور بنهایت نکشد و عارضه که حادث شده است تا بغایت نانجامد ممانعت و مدافعت و اهمال و امهال آن بوتیرۀ یکسان است داشته باشد و شبیه عاجز آنکه ابنا آدم در حالت بؤس و شدت از سر جهالت کنند و عاقبت و خاتمت آن ندانند که در آخر دست بر چه منوال خواهد نشست و کعبتین فلک کدام نقش بر بساط خواهد انداخت اسید بنجاح و فلاح در تصور نتوان و توقع شوکت در آن صورت بی‌بیوت داشته باشد و هر کمالی را نقصانیست و هر بدری را محاقی و هر نقصانی را کمالی که تا بکمال نرسد و چشم زخمی را که از تاثیر افلاک بر کره خاک ظاهر شده است و نقطه آن احوال ما بوده تا منقضی نگردد وسیلت آن فرو نکند و نایره آتش بلیت خامد نشود و صر صر اذیت را کد نشد لامور که از نظام آن مستبد شده است وادکان او ممهد کشته همانا از جد و اجتهاد و مخاد بیر و جلاد جز عنا و زیادتی بلا فایده دهد چه معلوم و محقق است که اضطراب در دریفه خناق جز هلاک بیفزاید و از منکرات توهم و تخیل جز جنین مجنون نراند شعر فان یکن نشب ایدی الزمان بنا ؛ و مسنا غواید بوس الصفو ر ففی السما نجوم ما لها عدد ؛ و لیس یکسف الا الشمس و القمر ؛ بر بن منوال بحث کرت قیل و قال کرد و الثبر سلطان تخلف پسر و رضا نمیداد و بالجبار او را نکاه مشتت تا بوقتی که سلطان محمد از این کهنه سرای دنیا بقرارگاه عقبی رسید و از شور ستانخاک ببوستان پاک خرامید سلطان جلال الدین و برادرش برادر او بالجبند کس معدود از اسکون تشطر آن آمدند و بدان انکی ؛ و لا تقعدن تغضی الجفون علی القذی ؛ و فی الارض مرکوب و ربح و صاحب ؛ می‌خواست تا در میدان مردانگی جولان کند و برد و دان کنبد گردان بفرزانگی دجهان نماید مکر غبار فتنه را که زمان از زمین بلا انگیخته بود تسکین دهد و عار عنادی که قضا و قدر از بیام امحنه بود کشد کند شعر و ما ابتغی الا الکرام انما ؛ سحید نفرج همت کبرا ؛ اما دانستند کان دقایق و غواضات دریا حقایق دانسته که چون مرد را بخت سرگشته شود و پهلو از یار تهی کند و پشت جفا بگرداند بهیچ روی

چشم آن نتواند داشت که باز رخساره وفا نماید و چون دندان قهر و عذر تیز کرد زبان بکام
حرب نرمی باید نمود و یا پای بر کوفت دیگر دستگیری کند و کودن آن آزرم بپیچند اعطاف عاطفت را
تحریک واجب داند و کوه مخاصمت برابر روی محادات و معاندت زد لب بخند مسالمت بگشاید
و چون سر موئی بگشت هر چند در استعطاف و استرداد او تا بجان بکوشد گوش آن نتوان
داشت که باز از جهت خویشتن پهنه دیش جنبانی کند و اگر معاذ سر انگشت از جای برفت
انگشت فرا اندازان نتواند کرد شعر اذا انصرفت نفسی عن الشیء لم تکد ؛ الیه بوجه آخر الدهر تقبل
و احیانا اگر بر خلاف عادت روزی چند خضراء الدمن وار سبزی کند عاقبت کار هشیما تذروه
الریاح باشد و بر رای سلطانی نیز هم مخفی و مستور نبود که مکاید تا فلک ستمدیده
و معانده با روزگار گردنده ریح و عناست و جریان امور جمله بر تقدیر و قضاست لا
مرد لقضائه و لا معقب لحکمه و استرداد دولت بر باد شده نه بدست ما و شماست ملک جهان را
خود دام بلاست عشوه ده می پر دغاست شعر زاندیشه کران کن تو که دریا جهان را
مردان جهان دیده ندیدند کرانه ؛ خیره بفسوس و بفسانه چه نهی دل کاحوال
جهان جمله فسوس است و فسانه و اقبال و دولت از خاندان تکشی تکیه تمام گرفته است
و کوکب سعادت در وبال ادبار روی برجعت و انحطاط نهاده امید تشبث آن ممکن
و سر منشور تؤتی الملک من تشاء بر جبین دولت چنگیزخان و اولاد او مسطور پیدا گشته
مقصود تنزع الملک ممن تشاء بر صفحات احوال معاندان او هویدا گشته آن در وهم بشر
معقد و در ندارد اما میخواست تا پسر چون پدر مطعون السنه بشر نشود و غرض تمام ملام ننگ
باری تعالی یاری کرد شعر علی طلاب المجد مستمره ؛ و لا ذنب لی ان حاربتنی المطالب
بدین موجبات سلطان جلال الدین چون جواز لشکر مغول بصوب عراق بشنید بمنقشلاغ آمد
و اسب که در آن حدود بود یافت باولاغ گرفت و مبشران بخوارزم روان کرد و برادران او
ارزلاق سلطان و کوجای تکین و اغول حاجب و تیمور ملک با نود هزار مرد قفچاق در خوارزم
بودند و سلطنت و دست خوارزم سلطان محمد بسبب ترکان خاتون برادر ارزلاق
سلطان که پسر کوچک بود و در دانش و امور نیز یک معزز کرده بود و بوقت وصول

سلاطین آرا و اهوا مختلف شد هر کس بجانبی دیگر مایل گشت و بسبب ضعف و عجز ارزلاق سلطان
و ناسازگاری ارکان هر محکومی حاکمی و هر مظلومی ظالمی شد و بعضی از امرا که بقوت و شوکت
غالب بود و بر مرکب جهل و حماقت راکب بر آن بودند که از ایشان کاری آید که سلطان جلال
الدین که رکن اقوی و جانب اشد است سلطان شود هر کس را مقداری و مرتبه معین باشد
که قدم از آن فراتر نتوان نهاد و مناصب در نصاب استحقاق گیرد چنانکه الحجل للرجل
و التاج للمسیف لما فوق الحجاج و عقد الند للعنق ؛ و چون اکثر حشم و عوام و اغلب کرام بجانب
سلطان مایل بودند و خواص عقلا که بمرور ایام حلو و مر روزگار چشیده بودند و عذب
و عذاب آن را دیده بخدمت او راغب شدند و بر خدمت او اقبال نمودند و اگر چه میان برادران
مواثیق و عهود غلاظ شداد رفت امرا بداندیش بتدبیر بنشستند تا بمفاوضه حیلت جلال الدین را
هلاک کنند یکی از آن جماعت سلطان را از آن حالت آگاه کرد اینچون سلطان دانست که
آن قوم را در چنین هنگامی اندیشه تجلج و عناد دست نه رای موافقت و اتحاد در انتهاز فرصت
منتشر گشته و کم تخت خوارزم را و آن کاخ گرفت و چون مردان بر راه نسا عازم شادیاخ شد
تا چون باستوا رسید در دشت نسا تتار با لشکر تتار دو چار زد و با عدد قلیل عکو کثیر
با آن قوم محاربت نمود و مجادلها متوالی متعاقب که اگر در آن حالت پور زال بودی چون راه
گریز نسپردی مقاومت کردی تا بوقتی که روزگار چادر قیری پوشید سپهر عنان از دما
سپرد ؛ بکرد از جهان روشنائی ببرد ؛ و در هنگام و لات حین مناص از میان آن قوم
خلاص یافت و شاعت انفصال سلطان از خوارزم خبر اشتا جنود بجانب ایشان شنیدند
و سامان قرار نداشتند بر پی سلطان پویان گشتند و روز دیگر را هم بدان موضع با قومی
که با سلطان جلال الدین مکاوحت و مکافحت کرده بودند مقابل افتادند و آن سلطان
در خدمت ارزلاق سلطان و اعیان خانان چون قوم تتار دیدند بر مثال الخنزان از
انسلال شعاع خورشید گریزان شدند و بیک حمله جمله از کارزار روی برتافتند و دست
بجنگ نایازیده پای برداشتند و سلاطین روزگار در دست شیاطین تاتار گرفتار
گشتند و اعیان و اکثر حشم طعمه ذباب شمشیر آبدار و لقمه ذئاب و کفتار شدند و سلاطین

روزگار در دست شیاطین تاتار گرفتار گشتند و اعیان بعد از دو روز کالو که زال ساده دیدند
و کبیر انچه پدرشان با خاندان ملوک و بیوتات قدیم اندیشیده کرده بود بر داشتند در زیر
خاک زمین کشتند بلکه در جوف سباع و ضباع ضمین والحکم لله رب العالمین شعر اگر شد بادی برآید
زگنج ؛ بخاک افکند نارسیده ترنج ؛ ستمکاره خوانیمش ار دادگر ؛ هنرمند خوانیمش ار داد
گر ؛ هنرمند خوانیمش ار بی هنر ؛ و سلطان جلال الدین چون بشادیاخ رسید دو سه روزی
باستعداد چنانکه دست داد مشغول بود تا گاه نیم شبی که ؛ سر آوای مرغ و نیز هرای دد ؛ زمانه
زبان بسته از نیک و بد ؛ بر مثال شهاب ثاقب بر مرکب توکل راکب گشت در یازدهم ذی الحجه
سنه سبع عشر و ستمایه بر عزیمت غزنین که پدرش نامزد او کرده بود و از حرکت او تا وصول لشکر
مغول مقدار یک ساعت بیشتر توقف نبود و چون ایشانرا معلوم شد که شهر از سلطان خالی ماند
حالی بر پی او برفتند تا پر دو دره رسیدند و سلطان ملک ایلدرک را با قومی آنجا گذاشته
بود تا اگر بر عقب لشکری برسد ساعتی مطارده کنند چندانکه میان او و خصم مسافتی حاصل آید
بعد از ساعتی ایلدرک چون پای ایشان نداشت دست بجنبانید و براهی دیگر که نزد سلطان
بود روان شد و تاتار بر پی او بر آن عزیمت که سلطان هم از این راه رفته باشد روان گشتند
و سلطان از راه دیگر بازانکه اسب برادرش لنگ بود در یک منزل چهل فرسنگ بپیمود و لشکر
مغول از طلب او نکول کردند و از آن راه عدول نمودند چون بروزن رسید و خواست که در
روزن روزی چند آنکه مراکب او را اندک استجمامی حاصل آید اهالی با سلطان منافقت نمودند
و تحصن نیز ببار آن که سبیل التماس میکردند تا اگر لشکر مغول برسد ساعتی مقاومت نتوانند
و پیش او بیکبار در نتواستند آمد بهیچ وجه رضا ندادند و گفتند اگر لشکر مغول برسد ایشان
دست بر تیر و شمشیر کنند و ما از این سو لبک از پس پشت حمله کنیم چنانکه در قرآن مجید
حکایت حال خضر است حتی اذا اتیا اهل قریة استطعما اهلها فابوا ان یضیفوهما چون
از کرم جانب بزرگان وفادار روزن روزن عذر کشاده یافت بنا بر نا بدرسید و در نیم
شب حرکت کرد تا بامداد مغول آنجا رسید تا عهد و نرد و یا از مضافات هراة برفتند و او
بازگشتند و سلطان روان شد تا چون بغزنین رسید و امیر امین ملک با پنجاه هزار لشکر آنجا بود

بخدمت استقبال نمود و بمکان او استظهار یافتند و سلطان دختر امین ملک را خطبه
کرد و آن زمستان در غزنین در میدان سبز مقیم شد و چون آوازه وصول او شایع
گشت زمره عساکر و اقوام از هر طریق ینسلون الیه من کل فج عمیق و سیف الدین اغراق
با چهل هزار مردان دلیر بخدمت سلطان متصل گشت و امرای غور همچنین از جوانب بدو
پیوستند شعر ز هر سو سپه شد بر او انجمن ؛ که هم با کمر بود و هم تیغ زن ؛ و چون کار او
با فر و شکوه شد و لشکر و حشم انبوه اول نوبهار و هنگام کام دیدن ازهار از غزنین بیرون
آمد بر عزیمت بروان روان شد چون آنجا نزول فرمود خبر رسید که تکچک و ملغور
با لشکر مغول بمحاصره قلعه والیان مشغولند و نزدیک رسیده است که مستخلص کنند
سلطان بنه و اثقال را در بروان بگذاشت و با لشکر بر سر تکچک و ملغور تاختن آورد و در یک
هزار از قراول ایشان بکشت و چون لشکر سلطان بعدد زیادت بود لشکر مغول از آب عبور
کردند و پل خراب و بر آن جانب آب نزول کردند و رودخانه میانه هر دو لشکر حایل بود
بتیر بر یکدیگر دست بگشادند تا چون شب در آمد نیم شب لشکر مغول کوچ کردند و سلطان با
گشت ذخایر بسیار بدانجا نقل فرمود و ذخایر خزائن استخراج کرد و بر لشکر تخصیص فرمود
و با بروان مراجعت نمود و چون این خبر بخدمت چنگزخان رسید والتیام و انتظام احوال
سلطان معلوم رای او شد خبر شد نیز دیک افراسیاب شعر که افکنده سهراب کشته بر آب
ز لشکر گزین شد فراوان سوار ؛ جهان دیدگان از در کارزار ؛ شیکی قوتوقو را
با سی هزار مرد روان فرمود چون سلطان ببروان رسیده بود بعد از یک هفته لشکر مغول
هنگام چاشتگاهی در رسیدند سلطان هم در حال برنشست و مقدار یک فرسنگ پیش
رفت و صف کشیدند میمنه را با امین ملک سپرد و میسره را بسیف الدین ملک اغراق و در
قلب بنفس خود بایستاد و فرمود تا تمامت لشکر پیاده شدند و اسبان بر دست گرفتند
و تن بر مرگ نهادند و چون کثرت عدد جانب یمین که با امین ملک مفوض بود زیادت
از لشکر مغول بود ده هزار سوار از مردان کارزار بر میمنه زدند و میمنه را از جای
برداشتند از قلب و میسره مدد متواتر شد تا لشکر مغول را با مرکز بردند و از جانبین

درین حملات بسیار کشته شد و بسیار مجالدت و مجادلت کردند و تمامت مکاید بشد و مکاید
و هیچ کدام پشت بر روی خصم نکردند تا چون طشت افق از خون شفق سرخ شد هر کس در مرکز
خود نزول کردند و لشکر مغول یاسا دادند که هر سواری بر جنیبت تمثالی نصب کردند چون روز
دیگر که سیاف ملک تیغ را بر کله شب داشت کرد باز از جانبین صف کشیدند و چون لشکر
سلطان در پس لشکر مغول صفی دیگر دیدند پنداشتند که مددی رسیده است خایف گشتند
و مشورت کردند که بهزیمت روند و کوههای پشته و تیره هم اسپاه سازند سلطان بدان
رضا نداد و از فاسدات آرای ایشان امتناع نمود بدین بیت که و قولی کلما جشأت و جاشت
مکانک تحمدی او تستریحی و بر قرار روز دیگر پیاده شدند و لشکر مغول چون صولت و سطوت
لشکر اغراق را دیده بودند تمامت قصد آن را کردن کردند و روی بر میسره نهادند مردان
اغراق کار تمامت را تیر اغراق کردند و پای افشاردند و بزخم تیر حملها ایشان باز داشتند
و چون مغولان از آن حمله پشت نمودند و راه مرکز خود پیمودند سلطان بفرمود تا کوس فرو
کوفتند و تمامت لشکر سوار گشتند و بیکبار حمله آوردند و لشکر مغول روی بر گردانیدند
و در اثنا آن بازگرفتی دیگر باز گشتند و بر لشکر سلطان دوانیدند و قریب پانصد مبارز را
بر زمین انداختند سلطان چون شیر آن مرغزار و نهنگ آن دریای زخار بود هم در آن
حالت در رسید مغولان منهزم شدند و هر دو نوین با عددی اندک بخدمت چنگیز خان
رفتند و لشکر سلطان بغنیمت مشغول گشتند در اثنا آن میان امین الدین ملک و سیف
الدین اغراق بسبب اسپی منازعت افتاد امین الدین ملک تازیانه بر سر ملک اغراق زد و سلطان
آن را باز خواست نفرمود که بر لشکر قنقلیان نیز اعتماد آن نداشت که باز خواست کند
در دم که سیف الدین ملک آن روز توقف نمود تا چون شب در آمد بر مثال حیله بر لهم
روی بر تافت دیگر و بکوههای کرمان و سنقران شتافت شعر تنصرت بعد الحرب عائلا
للطهر ؛ وما كان فيها لو تصبرت مرضيا ؛ و تمامت حال اغراق در ذکر معز باز بجا
معلوم شود قوت سلطان از خلاف ملک اغراق شکسته شد و راه صلاح و صواب بر او بسته
و روی بغزنین آورد بر عزیمت آنکه از آب سند عبور کند و چنگیز خان را ان غایت را کام

طالقان

طالقان فارغ گشته بود و تفرقه فرق سلطان دانسته بر دفع و انتقام چون برق و هاج
و سیل مجاج اندر وفی از انتقام شحون بالشکری بر اقطار باران افزون روی بسلطان
نهاد و چون آوازه او بسلطان رسید و خبر حرکت او بشنید و لشکر چندان نه که طاقت
مقاومت آن بر لشکر پرکین و مقابلت پادشاه روی زمین تواند شعر که آن شاه در جنگ
نر اژدها است ؛ دم آهنج پر کینه ابر بلا است ؛ شود کوه خارا چه دریای آب
اگر بشنود نام افراسیاب ؛ عزیمت عبور بر آب سند مقرر کرد و فرمود تا کشتیها آماده
کردند و اوردخان که در بزرگ بود با بزرگ پادشاه جهانگیر چنگیزخان مقاومت کرد شکسته
با نزدیک سلطان آمد و چون چنگیزخان بر عزیمت او وقوف یافت پیش دستی کرد و پیش
او گرفت و لشکرها از پیش و پس فرو گرفتند صبحگاهی که نور شب آذنداد روز دمیده
بود و شیر صبح از پستان افق جوشیده سلطان در میان آب و آتش بماند از جانبی آب سند
بود و از کناری لشکری چون آتش سوزان ملکا از طرفی دل در آتش داشت و از جانب فرق
آب بر روی با این همه سلطان دل از دست نداد و داد مردانگی بداد و مستعد کارزار شد
و مستعر آتش جنگ و پیکار و چون آن شیر از دراع کوشش جنگ پلنگ رنگ شد و در ضرب
پرده مخالف تیر آهنگ اسب انتقام زین کرد و از رکاب اقتحام کوس لشکر بضربت پیکو باد شام
هفت کشور بر میمنه که امین ملک داشت حمله کردند و از جای بر داشتند و اکثر ایشان را بقتل
آوردند و امین ملک منهزم شد و بر جانب پرشاور زد تا لشکر جان سبک پای برد و خود لشکر
مغول را همه گرفته بودند در میان آن کشته شد و دست چپ را نیز بر داشتند سلطان که قلب
با هفتصد مرد پای افشارد از بامداد تا نیم روز مقاومت کرد و از چپ و راست میدوید و
از یسار بر قلب حمله میآورد و در هر حمله چند کس را می انداخت و لشکر چنگیزخان پیش می
آمدند و ساعت بساعت زیادت میگشتند و عرصه جولان بر سلطان تنگ میگرفت چون
دید که کار تنگ شد و از نام و ننگ و زدیده تر و لب خشک در گذشت اجاش ملک که
خالزاده سلطان بود عنان او را گرفت و او را باز پس آورد و سلطان اولاد و اکباد را با دلی
بریان و چشمی گریان وداع کرد و بدان آنکه شعر اذا لم الخیل و قد جدجده ؛ آمد آغ

وقایسه امره وهو مدبر ؛ ولکن اخو الحزم الذی لیس نازلا ؛ به الخطب الا وهو للقصد مبصر ؛
فذاک قریع الدهر ما عاش حول ؛ اذا سد منه منخر جاش منخر ؛ فرمود تا جنیبت در کشیدند چون
بر آن سوار شد کوئی دیگر در دریا جوئی بهنگ اسای جولانی کرد و چون لشکر را باز پس نشاند
و عنان برتافت جوشن از پشت باز انداخت و اسب را تازیانه زد و از کنار آب تا روی آب
مقدار ده گز بود بیادرت کرد اسب در آب انداخت شعر فرشت لها صدری فزل عن الصفا
به جوجو صلب و متن مخضر ؛ و بر مثال شیر غیور از جیحون عبور کرد و بساحل خلاص رسید فحالط
الارض لم یلبح الصفا به کدحه وللموت حوبان ینظر چنگیزخان چون حالت عبور و مشاهده
کرد بکنار آب دوانید و مغولان نیز خواستند تا خود را در آب اندازند چنگیزخان ایشان را
منع کرد دست بر تیر بگشادند جماعتی که معاینه کرده بودند حکایت کنند که از پس کسانی
که در آب بکشتند از رودخانه آن مقدار که تیر میرسید از خون سرخ گشته بود سلطان با
شمشیر و نیزه و سپری از آب بگذشت شعر فابت الی فهم ولم آک آئبا ؛ وکم مثلها فارقتها وهی تصفر
و گردون در تعجب مانده میگفت شعر بگیتی کسی مرد از این سان ندید ؛ نه از نامداران پیشین
شنید ؛ چنگیزخان و تمامت مغولان از شگفت دست بر دهان نهادند و چنگیزخان
چو آن حال مشاهده کرد روی به پسران آورد و گفت از پدر پسر مثل آن باید چون از دو غرقاب آب و آتش
بساحل خلاص رسید از او کارهای بسیار و فتنه های بی شمار تولد کند از کار او مرد عاقل غافل
چگونه تواند بود شعر بگیتی ندارد کسی را همال ؛ مگر پیل جنگی و نامور پور زال ؛ همه روی همی زنان بکند
همی خویشتن کهتری شمرد

ذکر احوال او در هندوستان

سلطان چون از آن
دو ورطه آب و آتش از غرقاب سند و ناوره بلا چنگیزخان خلاص یافت و پنج شش کس از معرکه آن که
روزگار ایشان را فوا آب داده بود و صرصر نایرات فتن و بلا ایشان را لکان فنا سپرده بدو متصل
شدند چون بجز تواری و اختفا در میان بیشه اندیشه ممکن نبود یک دو روز توقف نمودند تا مرکب
پنجاه دیگر بدو پیوستند و جاسوسان که بخبر گرفتن رفته بودند باز آمدند و خبر دادند که جمعی از
هنود سواره و پیاده بود و فرسنگی مقام گاه سلطان اند و بعیش و لهو مشغول سلطان اصحاب را
فرمود تا هر کسی چوب دستی ببریدند و مغافصة بر سر ایشان شبیخون زدند که اکثر ایشان را در آن

گرفت هلاک کردند و چهار پایان ایشان را و اسلحه غنیمت گرفت و جمعی دیگر نیز ملحق شدند بعضی سوار
بودند و قومی برده و از دنبال استوار خبر آوردند که از لشکرهای هند دو سه هزار مرد در کنج
حدود ماند سلطان با صد و بیست مرد بر ایشان دوانیدند و کشتارها از آن هنود بر شمشیر هندی
گذرانیدند و مرمت احوال خود از غنیمت ساخت شعر ومن یغتفر منا یعش بحسامه ؛ ومن یفتقر
من سائر الناس یسأل ؛ وانا الذی لنلهو بالسیوف کالهب ؛ فتاه تعقدوا سحاب قرنفل ؛ چون
خبر قوت سلطان و انتعاش کار او در هندوستان شایع شد از کوه و بلاد لر و بکالریه جمع
شدند و در حدود پنج شش هزار سوار بر سر سلطان تاختن آوردند چون خبر ایشان شنید
سلطان با سواری پانصد که داشت پیش ایشان باز رفت و مصاف داد و آن جنود هنود را
پراکنده و سبت کرد و از جوانب شلا افراد و افراد احبا در روی بسلطان دادند تا در حد
سه چهار هزار مرد بخدمت سلطان متصل شدند خبر جمعیت او چون بپادشاه جهانگشای چنگیز
خان رسید و در آن وقت در حدود غزنین بود لشکری را بدفع او نامزد فرمود لشکر
موغال مقدم ایشان توربای توقین چون از آب بگذشتند سلطان قوت مقاومت
ایشان نداشت متوجه دهلی شد مغولان نیز چون آوازه گریختن سلطان شنیدند باز
گشتند و حدود ملکفور را غارت کردند سلطان یکبار دهلی بدو سه روزه راه رسید یکی را
که باسم عین الملک موسوم شده بود برسالت نزدیک سلطان شمس الدین فرستاد بحکم آنکه
ان الکرام للکرام محل چون بحکم قضا در تصاریف روزگار و حوادث لیل و نهار نایب گشتند
اضاف چنین اضیاف کم تر افتد اگر از جانبین سور دوستی مصفی باشد و گوهر
مواخات موفی و در سرا و ضرا معاونت و مظاهرت یکدیگر التزام رود مقاصد و مطالب
بحصول مقضی گردد و مخالفان چون موافقت ما بدانند دندان مکاوحت ایشان کند
شود و التماس تعیین موضعی که روزی چند مقام تواند ساخت کرد چون شهامت
و صرامت سلطانی در آفاق مشهور بود و فور بطش و غلبه او در جهان مذکور سلطان
شمس الدین چون پیغام بشنید چند روز در این مصلحت می پیچید و از وخامت آن می اندیشید
و از تسلط و تورط او می ترسید چنان گفتند که عین الملک را بانجا فصد کردند تا کذ

شد و سلطان شمس ایلچی باز فرستاد که در خور چنان مهمان باشد بفرستاد و عذر موضع آنکه
در این حدود هوای موافق نیست و در این دفعه موضعی که شاه را لایق باشد اگر سلطان را
موافق آید از حدود دهلی موضعی تعیین کنم تا سلطان آنجا مقام کند و آن حدود را چندانکه
از عداة و طغاة پاک کند و او را مسلم باشد چون این پیغام بسلطان رسید باز گشت و باز
بحد بلاله و نکاله آمد و از جوانب کوکهان لشکرها برو جمع می آمدند فوج فوج از زیر
شمشیر هاجس بدو متصل میشدند تا جمعیت او بحد ده هزار رسید تاج الدین ملک
خلج را با لشکری بکوه جود فرستاد تا آنرا غارت کردند و بسیار غنیمت یافتند و بنزدیک
رای کوکار سنکین فرستاد و خطبه دختر او کرد و اجابت کرد و پسر را با لشکری بخدمت
سلطان فرستاد و سلطان پسر او را بقتلغ خان موسوم کرد و قباجه امیری بود که ولایت
سند بحکم او بود و دم سلطنت میزد و میان او و رای کوکار سنکین مخاصمتی بود سلطان
لشکری را بقصد قباجه فرستاد و سر لشکر ازبک پای بود و قباجه بکنار آب سند
فرسنگی لشکرگاه داشت با بیست هزار مرد ازبک پای با هفت هزار مرد مغافصة
و شبیخون برو برد لشکر قباجه منهزم و متفرق شدند و قباجه در کشتی باکر و بکر و
قلعه است در جزیره رفت و ازبک پای در لشکرگاه او فرو آمد و آنرا که در لشکرگاه
یافت اسیر کرفت و بشارت بسلطان فرستاد سلطان حرکت فرمود و هم بر آن معسکر که با
قباجه که زده بودند فرو آمد و قباجه از اکر و بکر منهزم بمولتان شد سلطان ایلچی فرستاد
و پسر و دختر امیر خان که از مصاف آب سند شکسته بجانب آنجا افتاده بودند باز خواست
و مال طلبید قباجه آن حکم را منقاد شد و پسر و دختر امیر خان و مال بسیار بخدمت سلطان
فرستاد و التماس نمود که ولایت او را تعرض نرسانند و چون هوا گرم شد سلطان از آنجا
عزم بالای کوه جود و بلاله و نکاله کرد و در راه قلعه بسراو را محاصره داد و جنک
فرمود در آن جنگ تیری بر دست سلطان زدند و مجروح شد القصه قلعه بگرفتند و تمامت
اهالی آن قلعه را بقتل آوردند آنجا خبر توجه عساکر مغول بطلب او برسید مراجعت کرد و در راه
نظام مولتان بود ایلچی بقباجه فرستاد و از مرور اعلام داد و نعل بها خواست قباجه ابا کرد

و عاصی شد و مصاف پیش آمد بعد از یک ساعت جالش سلطان توقف نفرمود و بوقت
و با او جبر آمد اهل اوجه عصیان کردند سلطان دو روز آنجا ایستاد و آتش در شهر زد
و بر جانب سدوستان برفت فخر الدین سالاری از قبل قباجه حاکم سدوستان بود
و لاچین ختائی سر لشکر او بود لشکر پیش اورخان که مقدمه سلطان بود آورد جنگ کردند
لاچین ختائی کشته شد اورخان شهر سدوستان را محصور کرد چون سلطان برسید فخر
الدین سالاری متضرع با شمشیر و کفن پیش سلطان آمد سلطان در شهر فرود آمد
و یک ماه آنجا مقام کرد و فخر الدین سالاری را تشریف داد و حکومت سدوستان
برو مقرر داشت و بر جانب دیول و دمریله نهضت کرد و جیسر که حاکم آن ولایت
بود بکریخت و در کشتی بدریا رفت سلطان نیز در یک دیول و دمریله فرو آمد و خاص
خان را با لشکری بیدر پار رفت سلطان نیز دیک تاختنی بر جانب نهرواله فرستاد تا غنه
واله شتر بسیار آوردند و سلطان در دیول مسجد جامع بنا فرمود در موضع که بتخانه
بود در اثنای این حالت از جانب عراق خبر رسید که غیاث الدین سلطان در عراق
متمکن شده است و اکثر لشکر که در آن بلاد اند هوای خدمت سلطان جلال الدین دارند
و استحضار او کرده بود و نیز خبر رسید که براق حاجب بکرمان است و شهر بردشیر را حصار
کرفته است و همواره توجه لشکر مغول بطلب سلطان دادند سلطان از آنجا راه مکران
حرکت کرد در مکران از عفونت هوا مخالف بالغ از لشکر سلطان هلاک شدند چون
خبر وصول مواکب سلطان ببراق حاجب رسید نزلهای بسیار پیش فرستاد و استظهار
و استبشار نمود چون برسید از سلطان التماس قبول دختری که داشت کرد سلطان اجابت
نمود و عقد و نکاح بست کوتوال قلعه نیز بیرون آمد و کلید حصار پیش سلطان آورد
سلطان بحصار بر آمد و کار زفاف با تمام رسانید بعد از دو سه روز سلطان بر عزم
شکار ذی مطالعه علف خوار بر نشست براق حاجب بعلت درد پای از او باز ماند چنانکه
کفته اند: تعارجت لا رغبة فی العرج : در راه سلطان را از توقف و تقاعد او و تمارض
اعلام دادند سلطان دانست که از تخلف او خلاف زاید و از تاخیر او تاخیر باشد فتنه

تولد کند بر سبیل امتحان هم از راه یکی را از خواص باز کردانید که چون عزیمت عراق بر ودی
مصمم است و آن اندیشه بر امور دیگر مقدم بر اتابک حاجب هم اینجا بشکارگاه حاضر شود
تا ان مصلحت را مشوره کرده آید چه او در امور مجرب است و بتخصیص بر کار عراق
واقف تا بر موجب مصلحت دید او تمشیت شود و آن مهم بنفاذ هم رسد بر او جواب داد که تا
از ملازمت و موجب تخلف از خدمت علت درد پایست و مصلحت آنکه عزیمت عراق زود
تر باتمام رسانند چه کواشی مقر سریر مملکت را نشاید و مقام حشم و اتباع او بر نتابد یک
ملک را نیز اربابی و کوتوالی از قبل سلطان کزین باشد و از من مشفق تر و این کار را لایق تر
کسی دیگر نیست چه بنده قدیم که موی در خدمت سلطان سپید کرده ام سوابق خدمات
بلواحق منضم شده است و این ملک را بشمشیر مستخلص کرده ام و بجلادت خویش بدست آورده
رسول را باز کردانید و بفرمود تا دروازها در بستند و بقایا را که از حشم سلطان مانده
بود بیرون کردند چون سلطان از انجای مقام و نزعت انتقام بود بر راه شیراز دوان شد
و با علام وصول خویش رسولی بنزدیک اتابک سعد فرستاد و پسر خویش سلغورشاه را با پانصد
سوار بخدمت استقبال فرستاد و عذر آنکه بنفس خویش بدان خدمت قیام ننمود که
سابقه مغلظه که کفارت آن ممکن نیست بر زبان رفته که کسی را استقبال نکنم عرضه کرد سلطان
عذر او بپذیرفت و سلغورشاه ملقب بانواع اکرام و اعزاز اختصاص یافت و بفرزندی خانی
مخصوص کشت و چون بر حد شیراز رسید بولایت با اصناف نزلها که در خور چنان مهمانی
باشد از خزائن کسوتهای خاص و خرجی و الوان جامه ها و اکیاس اکنده بدینار و مراکب راهوار
و بغال و جمال بسیار و زرادخانه و آلات بیت الشراب و مطبخ و با هر کاری غلامان خدمت
از ترک و حبشی بفرستاد و در مواصلت او رغبت نمود دری که در صدف خاندان کریم در حجر
حصانت پاسبان عقل و رزانت تربیت یافته بود در عقد سلطان منعقد شد چون بر آن
وصلت قرار و موافقت از جانبین مبرم گشت و بنا مطابقت و مصادقت محکم چند روز معدود
مقام فرمود و از انجا عزیمت اصفهان کرد و در آن وقت اتابک سعد پسر خود اتابک مظفر
الدین ابوبکر را که خویشتن او و وارث ملک او و چند پادشاه دیگر کرد در صدد حبس کرده بود

موقوف کردانیده بود بسبب آنکه در آن وقت که از نزدیک سلطان محمد باز کشته بود با پدر جنگ
کرده بود بر پدر زخمی زده سلطان اطلاق او التماس کرد اتابک جواب داد که هر چند فرزندم ابوبکر
حقوق کرده و موسوم بسمت عقوق شد و حقنا که نشان زخم بران بود بفرستاد اما اشارت سلطان
چون جان در تن روانست بعد ما که سلطان حرکت فرماید او را بر عقب بفرستم
و بر آن جملت که زبان داد وفا کرد و اتابک ابوبکر را در صحبت بوقت توجه سلطان غلامی
از آن عز الدین سکما نام او قلیج از اصفهان کریخته برسید او را بخدمت سلطان آوردند ترکی
بود که مصور چین از خود نقد بر تصویر او کرده بود و قاسم صباحت و ملاحت حسن او را با یوسف
هم سنگ کرده در ضمن لطافت آب رخسار دیو آتش فراد کرفته کوئی شاعر بدین رباعی او در خواسته
است رباعی آنها که زمذهب تناسخ فردند ❊ دی مهر فنی در تو نظری میکردند ❊ سوگند
بجان یکدیگر میخوردند ❊ کین یوسف مصر است که باز آوردند ❊ سلطان قلیچ را بر
کشید و بخدمت خود نزدیک کردانید تا چون باصفهان رسید خبر یافت که برادرش غیاث
الدین با ارکان و اعیان حشم در دری است جویده با سوادی چند کزیده برسم لشکر تاتار انجا
سپید علمها بسیار برداشتند هیچ کس را از آن جماعت خبر نبود تا چون باز که فرو از در سر کبوتر
بر سر ایشان نشست غیاث الدین با جماعتی از اعیان لشکر که خائف بودند نفر کردند سلطان
از روی اشفاق و تألف نزدیک او و مادرش کس فرستاد که از اصناف اصناف تو ادنی و حیفها
انصاف نباشد و دیگر وحید اکنون چه وقت اختلاف و چه جای نزاع و خلاف تامل فرمود
و سینه منشرح با موضع و مقام اینده تو در دو تحیر بضمیر راه ندهند وجوه قواد و حشمها
اجناد هر کس که بخدمت سلطان مبادرت نمودند شرف قبول یافتند چون غیاث الدین دید
که میلان طبائع و کشش خاطر بجانب برادر اوست با معدودی چند از خواص قدیمی با دولتی
آذر روی بخدمت برادر آورد سلطان هر کس را از حشم بر قدر منزلت او بداشت وجای
هر کس تعیین کرد و اصحاب اعمال را هر کس با سرکار و عمل فرستاد و منشور و مثال داد و بحضور
او ولایت و نواحی را امید سکونتی و استیناسی پدید آمد و منشی و مدبر ملک نور الدین منشی
بود و این نور الدین پیوسته بشرب و انهماک مشغول بود و کمال الدین اسمعیل اصفهانی بهجو او را

اتابک اصفهان بامدادی بخدمت او شدند هنوز از خواب مستی برنخاسته بود این رباعی نوشت
و در فرستاد و ایشان باز گشتند رباعی فضل تو و این باده پرستی با هم ؛ ماننده بلندیست
و پستی ؛ خال تو بچشم خوب رویان ماند ؛ کانجاست همیشه نور و مستی با هم ؛ و نور الله
منشی راست در حق سلطان قصیده که مطلع آن اینست مطلع بیا حبا تا که شد عالم دگر
دگر باره خوش و خرم ؛ بفر خسرو اعظم الغ سلطان جلال الدین

ذکر حرکت سلطان جلال الدین بجانب بغداد

در اوایل شهور سنه احدی و عشرین و ستمائه عزیمت
کرد تا بجانب تستر رود و در خوزستان اقامت سازد و بسبیل یزک ایلچی پهلوان را در مقدمه
با دو هزار مرد روان کرد و خود بر عقب روان شد و در آن کره کاه سلیمان شاه بخدمت
او رسید و خواهر خویش را بدو داد و چون سلطان بشابورخواست رسید و شابورخواست شهری
بزرگ بوده است مشهور و معروف و ذکر آن در تواریخ مسطور و اکنون ربعی بیش نمانده مدت
یک ماه آنجا مقام ساخت امرا لر بخدمت او آمدند چون مراکب قوی شدند براه بغداد روان
شد و بر آن بود که امیرالمؤمنین الناصر لدین الله او را مدد دهد و از او در دفع خصمان استظهار سازد
باعلام وصول و اندیشه خویش رسولی فرستاد امیرالمؤمنین بدان سخن مبالاتی ننمود و انتقام آنچه
از پدر و جد او در روزگار گذشته صادر بود هنوز در دل مانده بود از ممالیک که
در حضرت داشت یافته بودند قشتمور با بیست هزار مرد از شجعان رجال و سروران ابطال نامزد
کرد تا سلطان جلال الدین را از نواحی ممالک او براند و قضا را مظفر الدین را بجانب اربیل فرستاد
تا مظفر الدین نیز ده هزار مرد بفرستد تا سلطان را در میان گیرد قشتمور پیش از آنکه میعاد وصول
لشکر اربل بود مغرور بکثرت عدد خود و قلت عدد سلطان بیرون رفت چون سلطان بنزدیک
رسید کسی نزدیک قشتمور فرستاد که اراده ما از مبادرت بدین جانب استنجاد و استمالت
نظر خلیفه امیرالمؤمنین چه خصمان قوی دست بر آورده اند و بر بلاد و عباد استیلا یافته و
هیچ لشکر را پای مقاومت ایشان نه مگر از خلیفه مددی یابیم و بمواصلت و مستظهر باشیم دفع
آن جماعت کار ممکن است قشتمور از استماع آن سخن بخود را گوش ساخت و صف لشکر آراست سلطان
نیز بضرورت چاره کار را در دفع کار می بایست ساخت چون قوم او عشر آن لشکر نبود فوج

در مکامن بداشت و خود با پانصد سوار بایستاد بر قلب و جناحین ایشان دو سه نوبت حمله کرد و
برگردانید لشکر قشتمور پنداشتند که هزیمت رفت روی بر عقب ایشان دادند کسانی که در
کمین بودند از پس ایشان در آمدند و سلطان باز گشت و ایشان را تا نزدیک شهر بغداد براندند
و از آنجا سلطان باز گشت و بر جانب دقوقا زد و انواع غارت و نهب در آن ناحیت برافروخت
و موقد النار لا تکوی بکوی بنا از آنجا چون بگذشت جاسوسان رسیدند که مظفر الدین با لشکر اربیل
رسید و در عقب حرکت روان کرده است و میخواهد تا شبیخون سازد و مغافصه بر سلطان کمین
گشاید سلطان سیر را فرمود تا بر قرار روان شدند و با سواران دلیر از جانب کوه برفت چندانکه
معلوم او شود که لشکر او از او بر گذشت آنگاه با شجاعان شجاع آسای باختی بر دمید تا بکه مغافصه بسر
مظفر الدین رسید و چون در قبضه قدرت او آمد سلطان شیوه اغماض و عفو را ملتزم شد
با اکرام و احترام ملوک وار او را هم در آن موضع که بود بگذاشت که فراز آنچه مظفر الدین از صادرات
افعال خجل شد و استغفار کرد و اظهار تأسف بر آنکه تا امروز بر ضمیر منیر سلطان وقوف نیافتم
و بر حلم و رزانت او اطلاع حاصل نداشته سلطان در مقابل آن سخنها پادشاهانه راند
آنکه در زمان مظفر الدین با وجود رعایا لو رو گرد که خون حجاج حلال دانسته راهها را امن و فتنه
ها ساکن شده است صلح و اطراف با انواع تشریفات و فنون کرامات و مظفر الدین باشارت
و اجازت سلطان از آن نواحی بجانب اران و آذربایجان روان شد و در آن وقت حکم اتابک
اوزبک بود قوت محاربت او را پای نداشت جریده از تبریز بگریخت و منکوحه خود ملکه دختر
سلطان طغرل را در شهر بگذاشت والعجل یحیی سوله معقولة فی الجمله چون بتبریز آمد و بمحاصره
مشغول شد و اعیان حشم اتابک آنجا بودند محاربت سخت بکردند و چون ملکه دانست که
از عهده سلطان ممکن نیست و در اندرون شهر از اتابک کوفته خاطر بود و در خفیه نزدیک
سلطان فرستاد و اظهار و مکاتبه کرد که او را با شوهرش اتابک بود و فتاوی ائمه بغداد و
در معنی وقوع تطلیقات ثلثه که تعلیق کرده بودند نزدیک او فرستاد و میعاد نهادند
که با سلطان مصلحت کنند و ملکه اجازت یابد تا با احمال و اثقال بنخجوان رود و بعد از آن
سلطان بنخجوان آید و عقد بندد سلطان بشارت انگشتری بفرستاد شعر ان النساء و محمدت

هبا ؛ ریح الصبا و عمود من سواه ؛ بعد از دو روز ملکه امرا و اعیان کبرا شهر را بخواند و گفت
سلطانی بزرگ است که بظاهر شهر نزول کرده است و اتابک را قوت ازعاج و اطراد او نه اگر
با او مهادنه و مصالحه نرود و شهر بغلبه مستخلص کند همان کند که پدرش در شهر سمرقند کرد
اگر قضاة و معارف را نزدیک او فرستیم و التماس و تمنا کنیم که حرم اتابکی را و متعلقان او را تعرض
نرساند و تعلقی نکند تا هر کجا خواهند بروند و شهر بدو تسلیم کنند آنچه رای حزم اقتضا نموده است
آنچه شما را که ارکان اتابک اید مصلحت می نماید هم باز باید گفت تمامت متفق الکلمه
گفتند رای ملکه رای ملکانه است و اندیشه عاقلانه قاضی القضاة عز الدین قزوینی را که از اعیان
افاضل و علماء عصر بود با جمعی حجاب نزدیک سلطان فرستادند و التماس عفو و اغضا کردند
بقراری که ملکه و متعلقان اتابکی تعرض نرساند تا هر کجا خواهند بروند سلطان ملتمس ایشان را
باسعاف مقرون کرد و اجازت داد تا هر کجا خواهند بروند روز دیگر را که دست فلک
خورشید را از بام افق برکشید اعیان و امرا اتابکی و ارکان شهر یکبارگی با اصناف خدمتیها
و نثارها ببارگاه سلطان حاضر آمدند و بساطی را که فلک چتر او بود بوسه دادند و از حرص سلطان
آثار بشر و انطلاق و مکارم اخلاق و معالی همم دیدند ؛ ینبیک رونق وجهه عن بشره ؛ و ملکه نیز
برحوی خود عزم خوی کرد و سلطان در سنه اثنی عشر و ستمائه در شهر آمد بکامرانی و اهالی آن بمقدم
او شادمانی نمودند و سلطان روزی چند انجا مقام فرمود و بعد از آن بنخجوان آمد و تقاوی
اشهر بملکه مالک شد و او را که زن اتابک بود در آن وقت اتابک در قلعه الینجه بود چون خبر
وصول سلطان بنخجوان بشنید دانست که اندیشه چه باشد درد اندرون کشید در رهان بود با علت
بیرون مظاهر شد و هم در روز از غم و غصه جان تسلیم کرد فرد جان عزیز رحیل کرد
گفتم که مرو ؛ گفتا چه کنم خانه فرو می آید ؛ و از روی انصاف بر منکران افعال خاصه آنچه
تعلق باهل و حرم داشته باشد در همه عادات نامحمود است و از امثال این حرکات قبیح و کارها
ناپسندیده تنفر طباع ظاهر شود صدق رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم کل شیء مهر و مهاد الا النسا
و ذکر من ؛

ذکر سلطان و گرجیان و منع ایشان

و چون روزگار چنانکه
عادت او است دولت اتابکی را بزوال رسانید و ملک او را سلطان جلال الدین انتقال کرد و حشم

ام

و خدم از جانب روی بدو نهادند که مره گرج طمع بمملکت و ولایت مستحکم کردند تا ابتدا
سلطان را براندند و ملک تبریز را مسلم کنند و بعد از آن بغداد روند و جاثلیق را بجای خلیفه
بنشانند و مساجد را کلیسا و حق را باطل کنند در این تمنا و در اباطیل غرور باعتماد شوکت
رجال و شکت سلاح و نصال جمعیتی ساختند و زیادت از سی هزار مردان کار تعبیه کردند
و حرکت کرد فرد الخیل والبیض والیوم عواری ؛ فحذار من اسد العرین حذار ؛ خبر چون
بسلطان رسید و هنوز گروه او انبوه نشده بود و اختلال احوال او با سیلاف مستدل گشته
با جمعی که داشت بی تفکر و تردد روی بجمع گرج آورد هنگامی که نور بام ظلمت شام را
می راند بخوابگاه گرج رسید در دره کوهی و ایشان مست شراب را فتاده خواب شعر
یا راقد اللیل مسرورا باوله ؛ ان الحوادث قد یطرقن اسحارا ؛ پیش از آنکه گرج دست بجنگ
برند سلطان پای در نهاد و آتش تیرناز دست بردی بنمود و در آن دره کوهی عادی بود را
گذر مضیق چون بعد غور عقلا عمیق گرجیان هیچ سوار بر آن میرند و خود را فکندند
و سروران ایشان و شیران زمین شلوه و ایوانی با دیگر اعیان گرجی دستگیر کردند و در بحنر
کشیدند با نزدیک سلطان آوردند و شلوه شیر رجال عادی بضخامت جثه و قامت
و فخامت جاه و زعامت چون نزدیک سلطان رسیدند فرمود که اسم صولت تو که
گفته بودی صاحب ذو الفقار کجاست تا زخم شمشیر آبدارش بیند شلوه گفت این کار دولت
سلطان کرد بعد از آن اسلام بر او عرضه کردند گفت دها فتن را دیری باشد که در سیاست
حالی چشم زخم را سر خوری آویز بحضرت بنیان اسلام را شلوه نیز سرخر باشد اما خود
حاشا السامعین کو رخری تمام بود فی الجمله چون سلطان مرید و کامران بدار الملک
تبریز رسید و از هیبت او دوران حالک بر دل ها رعشت و بر دشمنان دهشت غالب شده
بود و لشکر او بسبب گذشته بسیار جمع شده و شلوه و ایوانی را اعزاز فرمود و بر آنکه شرط
انکه ایشان در استخلاص گرج معاون باشند باز بید اکرام مرید و سلطان را او و رسید و را شنوده
بدیشان داد فرد بنا پادشاهان چه دادی امید ؛ که زنگی نگردد بشستن سپید ؛
و لشکر بسیار از پیاده و سوار معد و آماده کرده و شلوه و ایوانی را که بر وفق مزاج

او سخنها گفته بودند و تقبلها و تکفلها کرده بود و بمواعید عرقوبی سلطان را مغرور
کرده و پرس احتیال خواسته که او را در چاه اغتیال اندازند و بروباه بازی ان شیر بلند
جوهر را در حبل حیل مقید کنند در ده صاحب لشکر بغزنه آورد و سلطان جریده قصد خوید
نزد خوید خود کرد و متوجه خوی شد و از آنجا متوجه کرج گشت و در درون که سرحد
کرج است یکدیگر پیوستند و در مقدمه سلطان ملک طشت دار را برسالت نزدیک
قیر ملک فرستاده بود و قیر ملک دنی بود که پادشاه تمامت کرج بود و از امیرالمؤمنین
ابوبکر صدیق رضی الله عنه روایت که چون خبر بدو رسید که شاه عجم زن بنت گفت ذل من اسند
امره الی امرأة ؛ ملک طشت دار روزی برلب رود خانه کرده بود و فتیبی مست که
میخواستند از نزدیک شلوه میرسد با ملک طشت دار تعدی میکنند و میگویند نزدیک قیر
ملک میرویم تا لشکر روان کند تا در دره ها رکاب سلطان را با لشکر فرو گیریم و جزای
مکافات او بجای او دهیم ملک طشت دار امان نخطه کشش را نمی کنند و چون مرغ پران باز نزدیک
سلطان میرسد و وقت صبحی که آواز موذنان موذیان صلوة را از خواب بیدار میکردند
نزدیک سلطان رسید و از مصدوقه حال و خدیعت فرقه ضلال بیاگاهانید فرمود
تا اختبار و اعتبار را شلوه و ایوانی را حاضر کردند حمیل امیر دیگر در صحبت ایشان فرمود
و فرمود که با شما کنجامیر و دکه یکدام راه اولیتر است را عزیمت باراه دره های رکاب
شلوه و امرا گفتند که بر راه عزیمت بلادی حصین است که در آنجا متعذر باشد و راه ها درکار
اوسط راهها است و تفلیس نزدیک تو چون آنجا رسیم با وازه سلطان لشکر پراکنده شوند
و ولایت تفلیس مسلم کنیم و مستخلص کرد سلطان را چون حقیقت خبث و عقیدت آن منافقان
معلوم شد با شمشیر که داشت برخاست و شلوه را بدست خود ضربتی زد از آن چنانکه
بدو نیم شد و چون او شمشیر را ملوث کرد و بفرمود تا تمامت ایشان را بدوزخ فرستادند تا
امرا خود مشورت نمودند که یکدام راه روی نهند هر کس مصلحتی دیدند سلطان فرمود که رای
آنست که چون ایشان از احوال شلوه و ایوانی بی خبر باشند و منتظر آنکه از ایشان خبری رسد
مغافصه بسر ایشان رسیم مصلحت دید خود بر خود با ده هزار مرد پرکار روان شدند تا

عقد عقبه رسید بیمه که عقاب را پر و از آن بسحاب نتواند بود از اسب پیاده شد و لشکر بر عقب
او روان و عول و غول او را امید بیاد شرم پیاده روی و توس خویش را سرنگونسار
از کمرها ساختند تا وقت انفجار عیون صبح بدان فجاز رسیدند و از جانبین کار حرب سخت
گشت و تیر و شمشیر دست بکشادند تا عاقبت حق بر باطل غلبه کرد و اکثر شیعه شرک
در شرک فنا افتادند و اهل ضلال کزیده صلا اعطب شدند و اولیا سلطان منصور
و اولیا شیطان مقهور گشت الم یروا کم اهلکنا قبلهم من القرون انهم الیهم لا یرجعون
ان روز چون شب کشید هم آنجا نزول کردند روز دیگر هنگام آنکه شعر والفجر یتلو الکذ
فی اثره مرهر ؛ کطاعن بسنان اثره منهزم ؛ بصحرا لوری آمدند غباری انگیخته شد که یک
دیگر را کس نمی شناخت چون تسکین یافت و آفتاب بالا گرفت کرجیان را دیدند چون صید
مانده در دامها افتاده پنج پنج و ده ده در حبل هر کس که جی را سید بدیه میگشت تا بدین
نوع تیر بسیار بسته شدند و برعقب یاران برفتند و لودیرا امان دادند و از آنجا بقلعه علیا
با در رفت واستیمان کردند بدیشان نیز آسیبی نرسانیدند و تمامت ماجرام در صغر در لشکر معا
ساخت و چون غره ربیع الاول بدیدند سلطان را تماشا شکار هوس کرد جریده با سواری چند
براه رفت کرجیان را خبر شد پانصد سوار مرد با سلاح و جنگ دار روان کردند که سلطان را
تا گهان بگیرند صید کنند و آتش اسلام را منطفی ؛ شعر ؛ سواد جهان بود دستان سام ؛
بیازی سر اندر نیارد بدام ؛ سلطان چون ایشان را از دور بدید دانست که سیلابی
عظیم است مکر از مهاب ریاح دولت نسیمی از عنایت حضرت عزت و جلالت بمدد و خاک
ادبار در چشم آن خاکساران بکشد و محاربت آغاز نهاد و بنفس خود حمله ها کرد
باز نشاند میکرد و در هر نوبت چند را از ایشان می انداخت لشکر سلطان را چون از این حال
خبر شد فوجی از لشکر سلطان بمدد آمد و آن مخاذیل را هر لحظه قوم قوم میرسیدند تا
زیادت از ده هزار شدند و اورخان بجوار تفلیس پناه رسید و بر دکنه ها آن لشکر بدبخت
تا عاقبت سلطان با فوجی از خواص تکبیر گویان روی بدان مخاذیل نهاد و شمشیر و نیزه
طولا یمینا و طولا شمالا بسیاری از ایشان را بر خاک تیره انداخت ؛ شعر ؛ دریا دیدکه کوه با ک

شمشیر بدان صفت گذارد ٭ پنداری که آفتاب صبغت ٭ کو هیبت خود بر او گمارد ٭
چون اهل گرج زخم گرز او دیدند راه گریز گرفتند چون مداخل شهر را بر جال مشحون یافتند
عنان بجانب جیحون تافتند و از ترس و هراس با سلاح و افراس خود را در آب انداختند آن خاک
ناامان بر باد سپدادند و با آتش دوزخ میرفتند شعر بر دل حاسد او سنیز دیمش گوزن
بر تن دشمن او پوست زتیمش کفن است و متوطنان قلعه چون ان حالت دیدند دست بجنگ
بردند چون لشکر قدم اقدام در نهادند و بزخم تیر اخشو دوز و ناولک جگر سوز ایشان را مضطر
و عاجز کردند خزانه تیر ملک در آب انداختند روز دیگر طلب امان کردند سلطان ملتمس ایشانرا
مبذول داشت و نفس خود بالساد چند انکه آن قوم از مبارک سلطان در گذشتند و بحد
انجاز رسیدند و هر دیر و قلعه که در حدود تفلیس مشحون باحزاب ابلیس بود تمامت را مستأصل
کرد و حشم را غنایم بی حد و اندازه حاصل و کشتار تفلیس که از قدیم الایام باز دحار نفایس
عمارات صرف کرده بودند ویران کرد و بر آن موضع صوامع اسلام اساس نهاد تا که بیهمانی
رسید که براق دیگر وفاق از کردن برکشیده است و از کرمان بر عزم استخلاص عراق
روان شده سلطان بر قصد براق مراکب ابراق صفت در پیش زد و چون برق بحبت وار لشکر
آنچه توانست با خود بیرون برد و چون باد عرصه خاک می پیمود و چون آتش هوا بالا میکرد
و در منازل و طرق لشکر از او باز می ماند بیقده روز از تفلیس بحدود کرمان راند و از
رسیدن او رایت بالا و مصاحب بر براق حاجب چون آوازه سلطان بشنید خدمتها بسیار
بخدمت او فرستاد و تمهید عذر کرد و سلطان بر عزم استخمام روزی چند باصفهان آمد
و بزرگان عراق روی بخدمت او نهادند و کمال الدین اسمعیل را استاد قصیده مطول
بسط روی زمین گشت باز آباد از بیت بیمن چتر سپاه خدایگان جهان ٭ کشند منت یک
دیگر همی حیات ٭ بعینه که از انسان نماند و از حیوان ٭ ز باغ سلطنت این یک نهال
سر بکشید ٭ که برگ او همه عدلست و بار او احسان ٭ برای بندگی در کهش دگر باره
ز سر گرفت طبیعت توالد انسان ٭ جلال دنیا و دین سکوی آن شاهی ٭ که ایزدش
سزا کرد سر جهان سلطان ٭ زهی معارج قدرت ورای طور کمال ٭ زهی معالی خوشت

بدن

خوشت برون ز حصر و بیان ٭ جهان سنانا بر تو افرشاداست ٭ که جاودانه جهان ملک تست و
بنان ٭ گواه ملک تو عدلست هر کجا خواهی ٭ بر تنک محضری خود گواه میکندان ٭ تو عمر
نوح بیابی از انکه در عالم ٭ عمارت از تو پدید آمد از پس طوفان ٭ تو داد منبر اسلام بستدی
ز صلیب ٭ تو تا بر گرفته ناقوس را ز جای اذان ٭ حجاب ظلم تو برداشتی ز چهره عدل ٭
نقاب کفر تو بگشادی از رخ ایمان ٭ ز تازه روی تو فیروزی کشت باز روی اسلام ٭ که از شکست
کفار کشته بدیران ٭ براق عزم تو گامی که بر گرفت ز هند ٭ نهاد گام دوم بر اقاصی ارّان
که بود جز تو ز شاهان روزگار که داد ٭ قضیم اسب ز تفلیس و آب از عمان ٭ ز لعب تیغ
تو در ضرب خصم شهمات است ٭ با سب و پیل چه حاجت بکی پیاده بران ٭ دیگر باره
خبر رسید که گرجیان جمعیت کرده اند و زیر بلید حجی را که سلطان او را قائم مقام خود
در تفلیس بگذاشته بود با خطر او بتبریز آمده است و از شام ملک اشرف حاجب علی را باخلاط فرستاده بود
و هر چند روز تاختن می آورد و ملکه از خوی باخلاط رفته است و حاجب علی او را بخود داده
و گرجیان باز بتفلیس آمده اند و مساجد خراب و مسلمانان را عذاب میکنند سلطان از این
اخبار موحش پریشان و پیچان شد و در حال عازم آذربایجان گشت شعر کیف عیش امرءٍ
وله کل یوم ٭ علم دون بلدة منشور ٭ واذا الریح حرکت صوت طبل ٭ من بعید فقلبه
مذعور ٭ یا غنیا عن العساکر و الحشد ٭ هنیئا لك المقیل الوثیر ٭ من لم کره بعیش عن الیاء
غنیا نهلك فذاك الامیر ٭ سلطان چون بنواحی اخلاط رسید لشکر هر کرا که می یافتند
میکشتند و هر چه میدیدند می بردند تا بدر اخلاط رفتند و لشکریان خود را در شهر انداخت
و دست بغارت و قتل بر کردند نفیر و زفیر از مردان و زنان برخاست سلطان خواص را
بفرستاد تا آن جماعت را از شهر بیرون کنند عوام نیز غوغا بر آوردند و جماعتی لشکریان
کشته شدند و باقی را بیرون کردند و کار دارالملک بگذشت خشم سلطان را چندانکه با
باز داده بدادند که در آنجا روند و چون خبر وصول با ماس و باینال الحاجب بعراق رسیده بود
امکان قرار نبود از آنجا بر عزم عراق بتبریز آمد و از آنجا باصفهان شد و شاد لشکر او فرح
مردان هر کجا بودند روی بخدمت سلطان نهادند و لشکر مغول نیز بری رسید و متعاقب

شد و مثمر کارزار و جمله اعیان و خانان را حاضر کرد که اگر امیر کار از لشکر بخواهند و گفت
کار بسیت نزدیک که بتصدی کرده و بلائی عظیم پیش آمده اگر تن بعجز و جبن در خواهیم داد
هیچ بقا ممکن نیست باری بمقاومت اولیتر و صبر اگر فضل باری یاری دهد خود ما نیز
رستیم و اگر کار بنوعی دیگر باشد از درجه شهادت و فضیلت سعادت محروم نمانیم قال
الله تعالی یا ایها الذین آمنوا اذا لقیتم فئة فاثبتوا واذکروا الله ذکرا کثیرا لعلکم تفلحون جمله یکدل
و یک زبان از سلطان قبول کردند و سلطان لشکر را تعبیه داد و قلب و جناحین را تزیین
میمنه را ببرادر خود دیده و همشیره خود غیاث الدین سپرد و میسره را استظهر کرد و چون
در قلب بایستاد و صف آراسته خواست تا میمنه و میسره را فرماید تا در موافقت او که
در قلب بموازات خود حمله کنند برادرش غیاث الدین با ایلچی پهلوان و خواص خویش و جمعی دیگر
عنان برتافت شعر انی و نجریبی سعینا بعدما ÷ جرت فی حلوا انز اخلاقه ÷ لمعتبد سالت فی جزا
قد شمه ÷ و زاد معرفة الیقین فذاقه ÷ سلطان جلال الدین از این سبب مستشعر شد و از لشکر
متنفر و با این همه روی بکردانید و بر قلب حمله کرد و دست راست لشکر مغول دست
سلطان را برداشت و دست راست سلطان دست چپ مغول را و لشکرها بیکدیگر مختلط
شدند و لشکر مغول از پس قلب سلطان در آمدند و علم سلطان از جای که بود برفت و دست
راست بر عقب دست چپ سبقت نمودند چنانکه هیچ کدام را از یک دیگر خبر نبود و سلطان در قلب
افتاده و بیرون جنیبت کش با او نمانده از جوانب محیط شدند و سلطان چون نقطه در دایره
یکی را از اسب بینداخت و دیگری را عصا بجنبانید تا از میان ایشان بجست و با دوستان افتاد و
در مقام کرد و از هزیمتیان بکان بود و کان ناگهان میرسیدند و بخدمت او متصل می شدند
و کسی را از اهل اصفهان و لشکر از حال او خبر نه بعضی بر آنکه او را در معرکه انداختند و بعضی
بر آنکه گرفتار شده است و لشکر مغول تا بدر اصفهان آمدند و از آنجا بجملگی تمام بجیجی
نیست و مکث در مدت شبانروزی براندند و از آنجا نیز متوجه نشابور شدند و باز
گشتند و سلطان بجانب اصفهان روان شد و مبشران در مقدمه بفرستاد و از عیب
ایشان تمامت مردان و زنان باستقبال او رفتند و مقدم او را قدوم مسرت دانستند

و ذهاب بلیات چه دید نداء ایشان روی او و سلطان از اکثر اعیان خشم فرمود
تا خانان و سروران را که مقربان حضرت و نامزدکان دولت خاندان او بودند
و روز مصاف هیچ کار نکرده پیش او آوردند و مقنعه بر ایشان انداختند و کوی محلات بگردانید
و جماعتی را که در عداد امارت نبودند و در آن روز که روز فزع اکبر بود در موقف قتال
و نزال که تقدم کرده بودند و قدمی در نهاده و تصدیق دمی پایی داشته و بعضی را القاب
خانی داد و قومی را املاک و خلعت و تشریف و ایشان را برکشید و بازار ایشان رواج داد

ذکر مراجعت سلطان با کرجستان

و از آنجا در شهور سنه خمس و عشرین و ستمایه بکرجستان رفت و چون سلاطین روم و شام
و ارمن و آخزو را از بطش و انتقام و رکض و اقتحام او هراسان بودند با یکدیگر بیعت
کرده بودند و بدفع او یک تیغ شده و لشکر کرج و الان و ارمن و سریر و لکز و قبچاق و قفچاق
و سوبنان و ابخاز و جانیت و شام و از روم جمله مجتمع شدند و با ایشان منقور دانی که
بجنگان آتش روزگار و محکان روزگار بودند و سلطان بجوار ایشان رسید و در بسید
نزول کرد و از قلت آلت کفاح و عدم رجال سیوف و رماح و تکاثر سواد دشمن و تعبیه جوان
زمین پریشان بود و با وزیر بلدجی و ارکان حضرت مشورت فرمود بلدجی صواب در آن
دید که چون عدد مردان ما صد یک ایشان نیست که از مدد و ریکذریم و آب و هیمه را از ایشان
باز داریم تا ایشان از کرما ضعیف شوند و اسبان لاغر و لشکرهای دیگر که بهر جانب اند بما رسند
آنگاه از قدرت و بصیرت تمام روی بکار آوریم و اندیشه کارزار کنیم سلطان از آنجا که اقتدار
او بود در غضب شد و دواتی که پیش او نهاده بود بر سر وزیر زد و فرمود که ایشان رمه
گوسفندند شیر را از کثرت کله چه کله بلدجی از گفته تا سامان پشیمان شد و بجانب
هزار دینار و را تسلیم کرد سلطان فرمود که هر چند کار سخت است و مشکل اما چاره جنگ
است و توکل نتوان که را خواهد بود در خزانه بکشادند و رمه های اسپان حاضر کرد
و امرا و خواص را و اوساط و عوام چندانکه توانستند برداشتند و مستعد گشت چون لشکرها
رسیدند با طبل و بوق و جمال و بنود صف صف از پس یکدیگر ایستادند و محاربت را آماده

لشکر سلطان را بسبب خود از دریای جوی و در میدان خویش کوی می پنداشتند قال الله سبحانه
وتعالی ان یکن منکم عشرون صابرون یغلبوا مائتین وان یکن منکم مائة یغلبوا الفا من الذین کفروا ذلک
بانهم قوم لا یفقهون چون لشکر کرج در رسید لشکر سلطان نیز سلاح پوشیدند و بمطالعه
ایشان بر پشته بر آمدند شاه نما و اعلام قفچاق را دید بر یمین و بیست هزار مرد گزین سلطان
مستقرا اسپ خواند و یک تا نان و قدری نمک بدو داد و نزدیک قفچاقان فرستاد و حقی
که در عهد پدر خویش در وقتی که ایشان را مقید کرده بود سلطان ملکشاه جمله ایشان را
از آن خلاص داده و نزدیک پدر شفیع بود اکنون در روی من مکر و قضا آن حق را
مکر شمشیر میکشید لشکر قفچاق از این سبب بازایستادند و حالا از موضع خود دور کشیدند و از ایشان
بیکسو شد و چون لشکر کرج صفوف لشکر بیاراستند سلطان رسولی نزدیک ایوانی فرستاد
که سرور ایشان بود فرستاد که شما امروز از دور رسیده اید و اسپان کوفته باشند و مرا نیز
حسنا امروز هم برین نمط باشیم و جوانان جنگجوی از جانبین یک یک در میدان
آیند و بر سبیل مجالده و مطارده دستی بر هم اندازند تا ما امروز نظاره کنیم و کار را فردا
کناده ایوانی را این سخن بنیک موافق افتاد از جوانان کندآوران و دلیران دلاور یکی چو کوه
باکوه بضخامت پهلو میزد در میدان آمد و از این جانب سلطان منکو را ادب ز لشکر برو
تاخت بر سان شیر ؛ بر پیش همچو اندر آمد دلیر ؛ و خلقی از جانب نظاره کنان سلطان هم
در نک لب بکبیر گویان ؛ یکی نیزه زد بر کمربند او ؛ که بگسست خفتان و پیوند او ؛ آن
ملعون از اسب بر زمین افتاد و جان بداد سه پسر داشت هر یک جدا جدا بنوبت در میدان
و سلطان بقوت و قدرت خدای عز و جل یک یک را ضربت تیغ دو بر عقب پدر بدوزخ میفرستاد
باحمله باز هیبتا و شعر شاهین قضا کبوتر آمد ؛ ای آنکه بمعرکه سنانت ؛ دوزند
چشم اختر آمد ؛ از تاوری دیگر بجثه کوه بیستون با نیزه مانند ستون بر مرکبی چون هیکل
فیل در تاخت شعر مکر مفر مقبل مدبر معا ؛ کجلمود صخر حطه السیل من عل ؛ و باده دیگر
سلطان از کثرت تعب از اقدام باز مانده و نزدیک شده که در اشکال انجام او مند و از تاو
هر لحظه حمله میآورد و سلطان بجانب تیر انداز میکرد متواتر بر یک حمله حمله ها آورد و سلطان

زد

زد و کار کرد نیامد کار سخت شد و نزدیک رسید که شیطان رجیم بر سلطان رحیم غالب شود
شاه در دست دیو سیاه افتد باز چون حمله او سلطان نزدیک رسید سلطان قدری
اسب بر یو جست شعر یکی نیزه زد بر سر اشکبوس ؛ سپهر آن زمان دست آن داد بوس
آن زمان آواز تحسین ملائکه ارضی بملأ اعلی رسید و ندا الحمد لله الذی نصر عبده بمسامع
ثقلین رسید فریقین از مشاهده این حال که رستم دستان اسیر بود بتعجب نمودند و هر یک
همی گفت هر کس که این رستم است ؛ و یا آفتاب سپیده دم است ؛ و چون آن چند تن
که هر یک صفدری بودند و پشت لشکری در یک لحظه لقمه نهنگ خوار شدند و طعمه کلاغ
و کفتار گشت قتل قتل و هراس بر آن مدابیر غالب آمد و از لشکر اسلام خوف و هراس غایب
سلطان هم از آن موضع بسر تازیانه اشارتی کرد مردان کار پای در نهادند و لشکر کرج
روی بر گردانیدند آثار فتح الباب ظفر ظاهر گشت و انوار حسن المآب نصر چهره گشاد در یک لحظه
فضا از کوشه لشکر پشته ناهموار شد و روی زمین از خوف اطلس گون گشت چون آن ... آن میدان را
کار از تدبیر بگذشت مردان کار اداى از ترور و جرکرین بسکام و استعمال با ذیال شام و تواری
در سجوف ظلام و ما الله بظلام چاره ندیدند اطراف و اکناف دشت و کوه از غلبه زفیر
و صراخ ایشان در تموج آمد و زمین از صهیل و شهیق بهائم هائم در ترجرج چندان غنائم
حاصل شد که با غنام الثقالی نمیرفت و نعمت چنان عام شد که انعام در حساب نمی آمد و چون
دین نبوی قوی شد و آوازه هیبت و حشمت سلطان در آفاق طاری گشت و این بشارت باطراف
فرستادند ملوک اشراف بازار و حسابها بر داشتند و سلطان از آنجا عزم اخلاط کرد

ذکر حرکت سلطان با خلاط و فتح آن

چون سلطان اول نوبت بعزم عراق از اخلاط باز گشت ولاة اخلاط حصار را افراشته بودند
و باره آن انباشته کرده در این وقت چون سلطان آنجا رسید باعلام وصول خویش رسولی
فرستاد و بحضور ایشان اشارت فرمود از اجابت آن ندا اجابت شهر که حکام ایشان بودند
ابا نمودند و در ممانعت زدن کوکوفتند و دروازه ها بسته کردند ندانستند که بخت خود
ملکبد میزنند و از خیال اختلال کتبر مند میاز زند سلطان چون از قبول نصح ایشان مایوس گشت

لشکر را بفرمود تا بر مدار شهر حلقه زدند و خانه‌ها ساختند و مجانیق و آلات دیگر از تیر چرخ و نفط
ترتیب دادند و از اندرون شهر هم بکار ساختن حرب مشغول شدند و از جانبین منجنیق بر کار کردند
و تیر دستی و چرخ چون تگرگ باران گشت مبارزان جنگ از روز و شب و روز در ابواب
حمله میآوردند و شهریان نیز در ان حصار میکردند تا ایام و شهور برین بگذشت قحط و غلا
در اندرون شهر پدید آمد و ایشان در حضرت مستعان ببغداد و روم و شام سفیر فرستادند تا
نزدیک سلطان شفیع شوند امیر المؤمنین المستنصر بالله و سلاطین روم و شام رسولان بشفاعت
تجاوز از زلات اخلاطیان چند نوبت بفرستادند و چون سکان ان قبول طاعت نمیکردند
و جهال اخلاط را بسبب عفونت اخلاط دماغ پر سودا شده بود دشنام صریح دهان گشاده بودند
و بهذیان قبیح زبان کشیده و یکباره که شیطان غوایت در عروق و عقول ایشان روان گشته
از قبول نصیحت خویشتن را کر ساخته بودند و بر مکاوحت مصر گشته بودند قریب ده ماه
بر این بگذشت عاقبت اهل شهر از گرسنگی مضطر گشتند سلطان لشکر را بفرمود تا از جوانب
حمله کردند و خویشتن را در شهر انداختند سلطان و امرا او از شتم و فحش ارباب آن در خشم
و غضب تمام بودند فرمود تا لشکر از بامداد تا چاشتگاه قتل کردند تا چون نایره غضب سلطان
تسکین یافت بران مساکین رحمت کرد و با عفو ان دماء ایشان ابقا فرمود و سلطان در کاخ
ملک اشرف نزول کرد و مجیر الدین برادر ملک اشرف و مملوک او عز الدین ایبک در حصار
اندرونی رفتند بی آب و زاد مجیر الدین بخدمت سلطان بیرون آمد و جواب اعزاز و اکرام
تقدیم فرمود و پیغام عز الدین ایبک والتماس ابقا او بر او و بتاکید میثاق عرضه داشت سلطان
روی بمجیر الدین آورد و گفت با دعوی اسم سلطنت رسالت زرخرید مخنث از همت
حکومت درخصمی باید بر وجه حق بنشیند چنانکه خواهد میکند او دانند چون مزاج سلطان بعدم
التفات بحرف او دیدند دانستند که وقت علاج بگذشت ایبک بیرون آمد و قومی را در زیر حکم
ذره بوستانی بوده بود و زر بیشمار بدست ایشان داده تا وقت دخول تهییج فتنه کنند و سلطان را
• تا کوفتن زنند معزولان ابواب را چشم بر آن ثواب ایشان افتاد دانستند که در زیر ایشان شرابست
مانع دخول ایشان گشتند و ایبک را تنها بخدمت سلطان در آوردند و بدو التفاتی نکرد و بحبس

انجماعت

انجماعت اشارت فرمود تا چون جمشید افلاک قصد سفر شام کرد و خورشید ملک عزم جلوا
سفره شام و متوجه دخول ایوان دختر ایوانی که منکوحه ملک اشرف بود آن شب خلوت ساخت
و کینه که در سینه از واداد ن ملکه بود باز خواست و صاحب بصیرت را از این احوال
اعتبار تمام است در ان وقت که سلطان ملکه را بخود راه داده دیگری ملکه را بخویش
راه داد سال بانجو رسید که مخدره ملک اشرف در دست سلطان آمد ؛ مپسند بکس انچه بخود
نپسندی ؛ مال و نعمت بسیار از خزانه ملک اشرف برداشتند و از مستظهران شهر اضعاف
آن حاصل کرد و تمامت خزانه سلطان از نوال و جواهر وافر معمور شد و لشکر از غارت
و تاراج مستظهر گشت و نور الدین منشی فتح نامه در آن باب انشا کرده است نسخه آن نقل
کرده شد والنسخة هذه سپاس و حمد و ثنا و شکر آفریدگار را جل ذکره و علا که ظفر و نصرت را
با رای دولت او و رایات مملکت افزا ما همعنان کرده است و تایید و قدرت را قرین
نهضات میمون و عزمات همایون کرده بهضتی که کشوری در تصرف و تدبیر بندگان دولت
ادامها الله می آید برکفتی لشکری ما سور قهر و مامور فرمان میشود و هذا من فضل ربی لیبلونی
أأشکر ام اکفر تا رایات ظفر نگار و نصرت پیکر لحضتها الله بالنصر و جدود ممالک ادمن خفقان فتح با
است و حوالی شهر اخلاط را مدت هشت ماه مرکز ساختن رایات و عده و عید بر جماعت مخالفان
دولت بکرات خوانده و مقدمات انذار و تحذیر از برای الزام حجت و اقامت بینت بدفعات تقدیم
فرموده تا باشد که راه سلامت خویش بدیده بصیرت ببینند و از راه کند عواصف قهر و صولت عنف
سخط که کوه طاقت آن ندارد بر خیزند و از تلاطم امواج خشم چنانکه با جودی طاعت و عبودیت
گریزند و باستغفار و استیمان پیش آیند و در بگشایند بهیچ وجه در این مدت مدید دعا اللهم
اهد قومی فانهم لا یعلمون را اجابت نیافت جماعت مخالفان روز بروز بر غوایت و ضلال
مصرتر می بودند لیقضی الله امرا کان مفعولا لشکری بسیار از دیار بکر و سواحل فرات و بلاد مصر
و شام و بعضی از بلاد شرقی و طوایف تراکمه و اتراک در آن شهر ازدحام نموده و من کل اوب
و وجه فرق مختلف فراهم آمده و بر قوت باز و و حصانت بارو و کثرت استعداد از چرخ
و ناوک و منجنیق و نفط و هر چه اشتمال عنا نموده و از برج آن با فلک البروج در مبارات

آمده و خندق آن بقعه و عمق از پشت گاو و ماهی اعتبار کرده و ناثیرات و نایرات ارضی و سماوی
در تکمیل اسباب استحکام آن دست در هم داده و رسوم و قواعد آن چون اوضاع فلک استوار
افتاده سودا عز و رد در سویدا ضمایر متمردان از نوعی راه یافته بود که جای قبول هیچ
موعظت باز نداد و خیال فاسد در دماغ مخالفان چنان تمکن یافته که اندیشه صواب در
نگنجید تا در اواخر جمادی الآخر الاول که حشم جهان کهن نصر من الله و قواهم در حضرت جنگ یافتند
و فرمان شد که هر کس بجای خویش نقب بر دارند و هر قومی بموضع خویش را چو بند شیران جنگ
و دلیران حشم از امتداد مدت مقام ستوه شده بودند و وسائل التماس اجازت جنگ میکردند
مدت سه شبانروز بر محاربت مضاربت نمودند و بر مصابرت مثابرت کردند و از جوانب شهر
را حصار بستند روز یک شنبه بیست و هشتم جمادی الاول که وقت طلوع برجمانشرف مطالع اعلام
و سنجق چون آسمان بکواکب آراسته گشته بود از جوانب تکبیر اکبر و نعره بر خاسته مخالفان دولت
بقلعه که در میان شهر است تحصن نمودند و حشم منصور لا زال منصوراً بغارت و تاراج مشغول
گشت هر چند اهالی اخلاط از اصراری که بر غوایت نمودند جای مرحمت نداشتند داعی عطوفت
دامنگیر جان ایشان بجنبید فرمان فرمودیم تا دست از غارت و تاراج باز داشتند و بعضی
از سحاب مکرمت ببدریغ نصیب حال آن ستم دیدگان گشت همگنان بجای خویش آرام گرفتند
و دعای دولت قاهره شیدا مقدار گشته و در ساحت جماعت مخالفان چون راه فراشته
و در مرحمت شامل و گشوده دیدند باعتذار و استغفار و ربنا ظلمنا گویان پیش آمدند رای
ذلت بخشا سعادت بخش بر ایشان ترحم فرمود و از هفوات ایشان تجاوز و اغماض رفت
و بدین مکرمت بی اندازه در امید بر همه مجرمان باز گشاد برادران ملک اشرف محی الدین و نجم
الدین و عز الدین ایبک و صاحب اذربایجان و امیر اقشم با سر همه و جمعهم و اسد عبدالله و تمامت
ارکان ملک بنی ایوب امروز روعا و طوعا در سلک عبودیت منتظم اند و جانی که بخشیده ایم
و امانی که یافته اند دست بر داشته بدولت و جهانداری و دوام دولت و کامرانی ما
• متجوا مشدند بدین نهضت مبارک اقلیمی بدین شرف در ممالک محروسه و مکتسب زادها الله شرفا
افزوده تا هر دیر ممالک شام و روم در تصرف بندگان دولت خلدها الله و نصرهم خوش ملک

چون این سعادات روی نمود و چنین مرادات دست داد امیر فلان ادام الله تاییده را فرستادیم
تا این بشارت بامرا و اکابر و صدور و معارف و فضلا و دور و سار و مشایخ و ازکیا و اعیان
و معتبران و کافه اهالی همدان عمرها الله و احسن احوالهم رساند همگنان بدین الطاف که از حضرت
آفریدگار عز و علا در حق ما میفرمایند شادی و اهتزاز نمایند بموآیات دولت قاهره
لا زالت واضحة البنیان ثابتة الارکان که طوایف امم را فواید آن عامست مستظهر و مستبشر شوند
و در وظایف دعوات صالحه بیفزایند انشاء الله وحده

ذکر حرکت سلطان بحرکت سلطان روم

و چون فتح کرج بر دست سلطان میسر شد بهمگی
جانب و حصانت معاقل و کثرت مال و شوکت رجال از دست قضا ریف زمان و طوارق
حدثان در امان بودند و مشاهیر قوم و صنادید شام و روم با ایشان از بیم قتال و بأس
داشا براس کرده ملکه تجهیز و قصود روی یافته و فتح اخلاط نیز پیوند آن فتوح و غنیمت آن حصول
شد هیبت او در آن اقالیم شایع شد و خشونت و باس او مستفیض ملوک روم و شام بر متابعت
مدینة السلام تحف و هدایا مطایا فی مطایا بجناب سلطنت و بارگاه با تمکین و مکنت
او روان کردند و حضرت او بار دیگر ملجای کرام و کبار شد و حشم و انبوه گشت و گاه با شکوه ملک
و خزائن موفور و نواحی بعدل او معمور شد و از فضلا یکی راست این رباعی در آن وقت رباعی
ایشاه جهان حمله بکام تو شود ÷ گردون سمند غلام تو شود ÷ صبواست مرا که سکه
عالمیان ÷ آراسته و خطبه بنام تو شود ÷ و سلطان از اخلاط بجانب ملازجرد آمد و از
بجرو بیوت و سلطان را ضعف مستولی شده بود و در اثنا آن سلطان ارز روم قضا حقی را که او
وقت محاصره اخلاص بمدد علوفه و کوششی ننموده بود با نواع مبرات و کرامات مخصوص شد
و عرضه داشت که سلطان علاء الدین با ملوک حلب و شام مصالحه کرده اند و بر قصد سلطان
موافقت نموده و در جمع عساکر متشمر شده و پیوسته تهدید می نمایند کلاکو سلطان را ابرد
اخلاط تعلق فراز روم مدد نرفته او را سامان اقامت ممکن و میسر نشد بی باقوت ضعف
و ضعف قوت هم از انجا بر انداخت لشکر چون بیابان موش رسید شش هزار مرد که متوجه مدد
شام بودند بر مر لشکر سلطان افتاد بر مد او ایشان باهنادند و در یک لحظه همه را بقتل آوردند

بعد از چند روز که لشکر بیک دیگر نزدیک رسید و سلطان روم و ملک اشرف و سلاطین و ملوک
آن ممالک بیکدیگر رسیدند و چندان آلت و ساز و عدت و عتاد جمع کرده و مردان مرتب
که در حساب نیاید و بر بالای پشته صف کشیده و نفاط و چرخ انداز با سپرها گاو دوش پیاده
از سوار و پیاده چون وقود کارزار در التهاب آمد و کار بدان رسید که نسیم اقبال در تنسم آمد
و غنچهٔ آمال در تبسم سلطان خواست که از عماری بیرون آید و بر زین نشیند اما سکتهٔ قوت چندان
نبود که با مال عنان وفا نماید عنان چون کار از دست برفت و اسب جنیبت را دو وی باز پس کرد
و گامی چند برفت خواص گفتند که یک ساعت سلطان را آسایش باید داد چندانکه اقامت حاصل شود
و علما خاصه بدان سبب باز گشت میمنه و میسره چون انخذال مشاهده نمودند پنداشتند که سلطان
منهزم شد ایشان نیز برگشتند و هنوز لشکر خصمان بر آنکه سلطان به حیلت ساخته است تا ایشان را
بهاموی کشد منادی از لشکرها ایشان بر آمد که هیچ کس از جای نجنبد و بر عقب ایشان نرود
چون لشکر سلطان پراکنده شد و هر طرف روی نهادند امکان مقام نیافتند و سلطان
حیران ماند خبر ورث پای باز پس نهاد و مستوجب اختلاط شد و جماعتی را که محافظت آن موضع
بودند باز خواند و نخوی شد و برادران ملک اشرف مجیر الدین را با غراز باز کردانید و تقی الدین را
بشفاعت امیر المؤمنین المستنصر بالله اجازت مراجعت داد و حسام الدین قیمری یکی بخت مونکو
او که هم ساحه ملک اشرف بود آنجا بود سلطان او را در ستر و عصمت با فنون عاطفت و مرحمت
باز فرستاد و عز الدین ایبک در قلعه در زمار قرین ده مار شد عجب بودی که اگر روزگار
یاری دادی و با خود بازی از زیر حقه بیرون نهاوردی شعر چرخ ما را همی دهد یاری ؛
منت دشخوار و فلک خواری ؛ گله کردم که بخت من خفته است ؛ ای دریغا نماند بیداری
سنگ ماندست انیلک برمن ؛ عجبا فاد اگر نمی باری ؛ سلطان را خود از صدمه که برو چند
بخت لطها و بود هنوز هیچ اندمال حاصل نشده که خبر رسید که جرماغون نوین از آب آمو بگذشت
و وزیر شمس الدین یلدوز را محافظت قلعه گیران موسوم فرمود و حرم آنجا بداشت و سلطان بتبریز
آمد و با آنکه او و امیر المؤمنین و سلاطین شام و روم اختلاف بوده رسولان نیز دیک ایشان
فرستاد و با علام عبور لشکر پادشاه و پیغام آنکه لشکر جرار از عدد کو تا در کثرت و شوکت چون

و ما رنه قلاع خواهد ماند نه امصار و مردان این طرف را رعب و هراس از ایشان در صمیم دلها
متمکن شده است و چون من از میان برخیزم بدست مقاومت ایشان ممکن نشود و من ایشان را
سد اسکندرم از شما هر کس یک فوج با علم مدد دهند تا چون آوازه موافقت و مطاوعت
ما بدیشان رسد دندان ایشان کند شود و لشکر ما نیز قوی دل و قد قضینا ما علینا و اگر داین
باب تهاونی نکنید خود بینید آنچه بینند فرد شما هر کسی چاره جان کنید ؛ خرد را این بیکار بیجان
کند ؛ و هیهات هیهات در هر سینه که نهال مخالفت کاشته باشی و از خون دلها بیخ او
آب داده از باد اوان جز خار شماد و زخم روزگار چه توقع کنی و جام اگر بزهر قاتل کنده کنی
شراب با پلید طمع داری و اعتذار و استغفار بعد از آثار شادم مرهمی است که بر کشتگان
طعان و ضراب نهند و نوش دارو پس از مرگ سهراب دهند فرد و لست وان لحبیب یوم ملبدی
العصا ؛ باول راجح حاجة لا یتالها ؛ دولت با قوت و طالع مسعود پادشاه عالم چنگز
خان کلمه ایشان در اختلاف انداخت و امل سلطان را یاس و حسبت بدل ساخت تا گاه خبر رسید
که لشکر مغول بسراب رسیده است بر آب سلطان نیز متوجه بالجبت تکین شد بردو سرای
که سبب وصول نزول کرد بر سرای فرود آمد سلطان از آن تطیر کرد و دانست که علامت
است که شرفات شرف او در انحطاط است و حبال و امال او را عارضه اسقاط دولتی
که دیرها بر آمد با اعیان حسین و تا عیان بین نعی زوال بزبان احوال بگوش دولت فرو گفته
و کوس نوبت شاهی در خاندان دیگری فرو کوفته و اظهار تجلد را چنانکه مرغ گلو بریده
طپیدنی کند و تردد می کرد و چون وحشی در دام افتاده را که صیاد بازیچه و مضحکه را
رسن فرا او گذارد ما او نشاط طفره کند و چون بغایت رسد باز کشد روزگار مکار با
همان می کرد و اعلوطه میداد قال عز من قائل حتی اذا فرحوا بما اوتوا اخذناهم بغتة
فاذا هم مبلسون فی الجمله روز دیگر را متوجه موغان شد و بعد از پنج روز مقام لشکر
موغال از عقب او نزدیک رسید و سلطان بیگاه روز منکاه را بر جایگاه بماند و بیکوم سان
میان در آمد مغولان چون بیگاه سلطان خالی یافتند خالی عنان بر تافتند و زمستان
سنه ثمان و عشرین در آمد میر و اشنو مقام ساختند و بر وزیر شرف الملک بلد گیر کاو او حرم

خود نامزد قلعه کیران کرده بود اقرار کردند که وقت غیبت سلطان و انقطاع اخبار او ما را طمع
در حرم و خزانه کرده بود و آن خبر بسلطان رسید، و چون سلطان بدان حدود رسید
بلید دجی از ترس سلطان و هول این حادثه از قلعه بیرون نیامد و از سلطان مهلتی خواست
سلطان توبرخان را بالتماس او در فرستاد تا او را بتعنیف و تضیحت بیرون آورد و چون نزدیک
در اب اصحاب رسید او را آنجا بداشتند مشاهیر و معارف از اصحاب دیوان و اهل اعتماد
که ملازم او بودند چون روی کار مشاهده کردند یکان یکان او را منقطع گشتند تا او زن حیله
بود نبود سلطان نائب جلال الدین را الطلب فرمود که بلید دجی را از حضیض ضعف باوج رفعت
و از پایه سفاف بدرجه ذروه اشراف رسانیدم تا مکافات نعمت کرد و فرمود تا در شغل
حضرت حبل او را بعادت دادند و او را در قلعه سکو توال سپردند و بعد از یک چندی تغوب
سعایت حساد و غمز و شایت اضداد تسلیم حبس ابد کرد بلکه زندان لحد و بعد از مدتی بر آن
فعل پشیمان شد و سلطان متوجه دیار بکر گشت و چون حشم مغول بانزدیک جورماغون
رسیدند مراجعت و ترک مبالغت و استقصار در طلب سلطان باز خواست بلیغ نمود که
مثل چنان خصمی ضعیف شده باشد ستور تواری و اختفا بر وای حال فرو گذاشته هم در آن
و هلکت چگونه او را مهلت دهند و در حسب وجوه کشان افراسیاب از کوکین بر عقب
او چون برق بفرستاد و سلطان بر سبیل یزک توبرخان را بازگردانیده بود تا از مراتب
و مبادرت لشکر مغول استکشاف کند چون با آذربایجان رسید خبر دادند که از عراق نیز دم
افتراق زده اند و از ایشان نه درین نواحی اثری و نه درین حدود خبری توبرخان بی سلوک
شارع احتیاط که بر امثال حضرت ملکیه را مراد دولت واجب ست عین و فرض بازگشت و سلطان را
بشارت غنیمت ایشان داد تا بدین اهتزاز و استبشار شعر بیاراست و امشکری شهرباد ؛
شد ایوان بکردار باغ بهار ؛ و لست احب السکر الا لانه ؛ یجدد لی کیلا احس اذی الحزن ؛
و آورده اند که روزی متوکل یکی را از خواص خود در کار ملاهی و اقبال در مدام باز خواست
میفرمود و آن شخص گفت ؛ انما استعین علی الدهر بالهزل لان مقاسات هموم الدنیا لا ینلفی
الا بشی من السرور اما جای هیچ جای تفاوت فی الجلباد کان و سروران بر موافقت سلطان

کوس مخاصمات نفوس مهمل ماند و نای نوای کارنبوتی راه نوا از اهنگ کشیدند و دار شغله
آلت جنگ چنگ در دف و چنگ زدند بطون نایات بر متون نخول الحشا در کوبیدند و
مطربان رفاق را بر مرهفات عناق برگزیدند از صراحی خون صراحی جوشید و ایشان را خنیا سنند
از ولل جنگ ناله زار و داد می آمد بم و زیر میخواندند همان شاه بود که از زین تخت ساخته بود
و از نمد زین بستر و از جوشن قبا و از خود افسر کرده اکنون در عوض حرب و قتال از عوض ابکار
و عون دنیات الحجال گرفته اکنون برخلاف معهود بزم بر رزم گزیده و زخم ایام را مرهم از تلذذ
کرده نیش دشمنکامی را از نوش دوستکامی فراموش کرده طرب او تادیب طلب و تا در ترجیح تمام
کمیت عتیق بر کمیت عتیق اختیار کرده، و یکی راست در این حال شعر شاها ز می گران چه بری
خواست ؛ و زمستی هر زمان چه برخواهد خاست ؛ شه مست و جهان خراب و دشمن
پس و پیش ؛ پیداست که این میان چه برخواهد خاست ؛ دو سه روز عزو و سرور
نگذشت تا گاه آبستان شبان بچکان طوارق حدثان بزادند و در نیم شبی محل سلطان
غفل و محل شیطان حمل گشته بود و سویدای دل مرکز سودای اشانی شده و مراکب آراجهان آرا
ملجم لجام هوای نفسانی گشته و سکر از تدبیر و تدابیر امیر و وزیر را فراغت داده و لشکر خواب
عالم دماغ فرو گرفته حمله مردان و اکثر مغزدان از سر مستی پای شکسته و دست شکسته شد
تا وقت آنکه فرد چو پلک سره از تیره شب در گذشت ؛ سنان منک بر چرخ گردان بگشت
لشکر تاد مردان کار دو بوس باس بر سر قومی فارغ از طلایه و پاس رسیدند مقدم ایشان
بایماس و عجب آن بود که چون قاآن جورماغون را بدفع سلطان نامزد میفرمود و امر تعیین
روی ببایماس آورد و فرمود که از میان همه کار سلطان بدست تو ممکن شود همچنان
بود و از حزم و تیقظ کم بر انجماعت نیز در ترقب و تحفظ باشد بی قیل و قال تا ساکنان قبایل
در آمدند و اورخان از وصول ایشان با خبر شد حالی ببالین سلطان رفت و او در خواب
اول شب فارغ از آنکه شعر ان الحوادث قد یطرقن اسحارا ؛ و نوم اردی فیجر الامر ؛ الله
خیر من یقظه بجلب الوسن ؛ چون سلطان از قدرت انتباه یافت و از قدرت فطار اشتباه
برخاست و معاینه دید که و دانست که دام تقدیر در چنگال تقدیر سخت است و مرکب

ومرکب رای در پای قضا عاجز و سهام حیل که بر کمان امکان برکار شده بود همه بهدف مقصود نرسید
در کار شکست و مبانی او و سلامت بانحلال شده و ممنوّل شربا زلال نشد است پیش از وصول
بشام سه مهمان بیگانه سحرخورد و امن وامان بر سبیل ترحّل کرد بیت اما این نوبت مهمان شیر
گیر بود و میزبان بر خار دشکن نه بر آب سر بر دخواست و بر سر دبخت بعینه تا بعد از این کرم شری
در باغ کند و با دلی چون کوره آهنگران در تفیدن و چشمی چون ماسد کوزه شکسته در چکیدن
با فوجی قلیل و تدبیر طویل روان شد و معشوقه ملک را بدرود کرد ملکه زرع اقبال را آمد درود
لو اعرضت مقلة اللیالی اعنا زمانا فمن نطیب شعر ابو ز جولی که شب بخوش بادا : دیدار من و تو
با قیامت افتاد : وچون سلطان با اندک فوجی روان شد و جان او رهنمود ناپسند آنکه سنقطی کرد
علم دار از جای بجنبانند و مقاومتی کنند بر وفق آن اشارت طرفة العین کوششی عاجزانه نمود و لشکر
مغول بر آنکه او سلطانست چون پشت بر کرد از پی ایشان روان شدند و چون عقاب
اعقاب دوان چون دانستند که پای از دست داده اند و پی کوفته بازگشتند و بیگاه
آمدند و اعیان را و احبار را و ارکان را شمشیر کند راندند و طعمه ذئاب و لقمه ذباب
کردانید صفا کبریا که در دماغ خیلا هر یک بیضه نهاده بود از فرح فرخ بزاد ولکن
بیضة البلد شد و هر امانی که از این جهان فانی توقع میکردند خاک کشت و لباس حیوة بدبدان بدلها
* جان کشت پیش از این اگر در وقت بنات النعش بود نعما کنون بادی اسنات النعش شده اند و خاک
و خاشاک فرش فرد بر این گونه گردد گهی چرخ پیر : گهی چون کمان است گاهی چو تیر : گهی مهر و نوش و
که کین و زهر : بدین سان بود چرخ گردنده دهر : وسلطان مرحوم از استیفاء نعمی محروم
با دلی از غصه کینه مدبو نیم بیم آتش هنوز ش که بجان باشد بیم روی در راه نهاد و فارغ
بر این نمط بود حقا آن توان دانست که چون باشد دام حبائل را حبان نام نهاده اند و شبک
غوائل را زمان چنانکه مرکز عموم را دل گفته اند و مجمع اندیشها را جان شعر ای کشته وجود من
یکتا تو : ای غمکده سینه من نالان با تو : غم حلقه دل گرفت دل گفت درای : بیگانه
نیست با تو ما همه با تو : ندانم که کشته هیچ زمین انجم برما ز صروف زمنت : دود
آسایش و آرامش بنت : موسم آفت و دور فتنت : ملک جهان پر شر و شور است آنکه

دولت

دولت شاه جهان منتقل است : الحوان مرد بدان کین شر و شور : همه سوز دل است یه پرد نشت
ومن عجب یفنی العجائب انا : بحیل ذنوب الحادثات علی الزمن : ویجنی علیه بالملام وعنده
کرام علی قبر ولو رزق اللسن : وهل هو الا کابن آدم عاجلا : وکل باسباب المنیة مرتهن
و در خاتمت حالت او اختلافت بعضی میگویند چون بکستان شبانه در موضعی که نزول
کرد کردان طمع در استلاب لباس او کردند او را زخمی محکم در سینه زدند و ندانستند
که چه کار کرده اند و چه صید را شکار و این عجب بیت چه هر کجا هما بیند در چنگال جغدی
ممتنست و هر کجا شیری از شکار کلبی ممتحن و استنباط این از آنست که آن جماعت جامه او را پوشیده
بشهر آمده اند و بعضی خواص جامه و سلاح او را باز شناختند و صاحب آمد بعد از وقوف بر این
حال آن جماعت را بکشت و فرمود تا ترتیبی ساختند و شخصی را مقبول را دفن کردند بعضی سلطان
بود است و قومی میگویند جامها دیگر بود که خواص او داشتند او در لباس خرقه تصوف
میگردد و در بلاد و عباد طواف کرد فی الجمله هر حال که بود سپری شد و ضریع زخم این جهان
بی رحم سر سری و بعد از سالها هر وقت در میان خلایق آوازه در افتادی که سلطان را فلان
موضع دیده اند تا بحاصر در عراق شرف الدین علی طبرشی که وزیر عراق بود مدتی در این اراجیف
بحکم و کار مشغول بود و هر یکچندی در شهرها و نواحی بشارت میزدند که سلطان در فلان قلعه
و در بهمان تفعلست و در شهور سنه ثلث وثلثین وستمائة در اسبدار شخصی خروج کرد که
سلطانم و آوازه او بأقطار شایع گشت در عهد جنتمور امرا مغول جمعی را که سلطان را دیده
و شناخته بودند بفرستادند تا او را بدیدند چون دروغ گفته بود کشتند او را بکشتند و در
اثنی و خمسین و ستمائة جماعتی از تجار بکنار آب جیحون رسیدند یکی در میان ایشان کشتیبانان را گفته
بود که من سلطان جلال الدینم او را گرفتند از آن حال تفحص کردند بر قول خود اصرار نمود تا او را
بکشتند والجنون فنون والقصر بطولها آن اراجیف و اخبار کردی یکر دکل شیء هالک الا وجهه
له الملک والیه ترجعون

ذکر یمین ملک و اغراق و عاقبت کار ایشان

چون سلطان محمد از کنار آب ترمذ رفت یمین ملک که مقطع هراة بود بهراة رفت و از آنجا
براه کرم سیر بغزنین رفت محمد علی خرپوست غوری از قبل سلطان در غزنین بود با سی هزار مرد

مردمینی ملک بدو سه منزل از غزنه لبروه فرود آمد و رسول بدو فرستاد که ما را علف خوار معین
کن تا با هم باشیم که سلطان منهزم بعراق رفت و تا تا رنجر ایشان در آمد تا انگاه که از حال سلطان
خبر ظاهر شود و در این وقت شمس الملک شهاب الدین سرخسی که وزیر سلطان جلال الدین بودی
هم بغزنه رفت و صلاح الدین نسائی که از قبل سلطان کوتوال بود بر قلعه و شهرستان
هم انجا مقام داشت خربوست و امرا را و بجواب یمین ملک کفتند ما مردم غوری ایم و شما
ترک با هم زندکانی نتوانیم کرد سلطان هر قوم را اقطاع و علف خواری معین فرموده است
هر یک بمقام خود باشیم تا چه مدد بدآید چند بار رسول میان تردد کرد و تفصیل نرسید و غوریان
برمضا بعضا اصرار کردند شمس الملک وزیر و صلاح الدین بر قصد خربوست اتفاق کردند
و کفتند غوریان عصیان سلطان در دل دارند که یمین ملک را که خویش سلطان است
در ملک غزنه راه نمی دهند و تمامت لشکرها غزنه بر نیم فرسنکی شهر مجتمع شده بودند
لشکرکاه داشتند شمس الملک و صلاح الدین کوتوال که از نسا بودند بر قصد محمد خربوست متفق
کشتند و او را در باغی ضیافت کردند و ناکاه صلاح الدین نسائی خربوست را بکارد زد
و بکشت و شمس الدین و صلاح الدین چون او را بکشتند پیش از انکه لشکر او واقف شدند خود را
در شهر افکندند و قلعه ضبط کردند و غوریان متفرق شدند و بعد از دو سه روز یمین ملک
بغزنه آمد و حاکم شد بعد از یک چند حکم آمد که چنکیزخان بطالقان بجنک و دو سه هزار
مغول از راه کرم سیر بطلب یمین ملک آمدند یمین ملک لشکری جمع کرد و پیش لشکر مغول باز
رفت چون مغولان دیدند که عدد او زیادت است بی جنکی و ملاقاتی مراجعت کردند و یمین ملک
از راه قصدار بسیستان رفت و شمس الملک را با خود برده بود و در قلعه کجوران سپرد و
محبوس کرد و صلاح الدین را بکشتند و مثله کردند و در غزنه قاضی رضی الملک و عمدة الملک دو مرد
بودند از ترمد حاکم کشتند و بعد از آن اجماع کردند و پادشاهی غزنه برضی الملک مقرر داشتند
خلج و ترکمان بی حد از خراسان و ماوراء النهر بهم افتاده بودند مجتمع کشته به پرشاور و جیل
ایشان سیف الدین اغراق ملک بود رضی الملک را طمع افتاد که بر سر ایشان رود و ایشان را
براند و بعد از آن بر هندوستان مسلط کردد لشکر بر کرفت و بقصد ایشان بپرشاور رفت

ترکمانان و خلج او را بر دند و او را و اکثر لشکر او را بکشتند برادرش عمدة الملک در غزنه حاکم
بود و اعظم ملک پسر عماد الدین بلخ بود و ملک شیر که حاکم کابل بود با لشکری غوری بر ایشان
مجتمع شده بودند بغزنه آمدند و عمدة الملک را در قلعه میان شهر غزنه محاصره دادند و بجنک
مشغول شده منجنیقها نهادند تا بعد از چهل روز قلعه بکرفتند همان روز که قلعه بکرفتند
شمس الملک که سلطان جلال الدین بوقت آمدن از خراسان بهزیمت از پیش مغول بقلعه کجوران فرستاد
او را خلاص داده بود و فرستاده تا در غزنه اسباب و ترتیب پادشاهی ساخته کند بغزنه رسید
و بشارت قدوم سلطان جلال الدین داد و بعد از یک هفته سلطان بغزنه رسید و از خراسان
لشکرها روی بدو نهادند و مجتمع کشتند و تجمل و اسباب سلطنت مرتب کرد یمین ملک در هندوستان
خبر وصول سلطان بغزنه شنود و تعجیل بخدمت سلطان آمد اغراق ملک با حشم و خلج و ترکمانان
از پرشاور و هم بخدمت سلطان آمد اعظم ملک و ملک شیر و غوریان خلق بسیار هم در
خدمت سلطان مرتب کشتند با شصت هفتاد هزار لشکر ساخته و مجتمع کشتند سلطان
جلال الدین با این لشکرها بپروان رفت که سرحد بامیان است و راهها را بیار با نجا کشید
تا از احوال باخبر باشد سواری ده دوازده هزار مغول بطلب سلطان از عقب او می آمدند
بغزنه آمدند و چون در شهر لشکری نبود در بیان تا کاه تمام مردم خبر یافتند در شهر آمدند و مسجد
ادینه بعضی بسوختند و خلق هر کرا در کوچها و شوارع یافتند بکشتند و بعد از یک دو روز
مقام قلاوز کرفتند بر عقب سلطان بپروان رفتند و انجا با سلطان مصاف دادند سلطان غالب
آمد لشکر مغول با خدمت چنکیزخان رفتند بطالقان چون سلطان مظفر آمد بسبب نزاعی که
خلج و ترکمان و غوریان را بر سر مقاسمت اسباب غنیمت با خوارزمیان رفت مخالفت در میان لشکر
سلطان افتاد اغراق ملک و اعظم ملک با تمامت خلج و ترکمان و غوری بر کشتند و براه پرشاور
برفتند و سلطان با لشکر ترک و خوارزمی که با او بماندند روی بغزنه نهادند اغراق ملک
و اعظم ملک و دیکر امرا خلج و ترکمان و غوری چون از سلطان بر کشتند بکوهها رفتند که
اعظم ملک بود و اعظم ملک ایشان را ضیافتها فرمود و اقامت نزلها کرد و مراعاتها بجا آورد
اما میان نوح جانداد که امیری از خلج بود و پنج شش هزار خانه خیل داشت و میان اغراق ملک

کامنت و عداوت بود اغراق ملک با سی هزار مرد در وی پیوست و ورتنا دو نوح جاندار
لشکرها داشت بعلغزار بایستاد چون سیف الدین اغراق ملک بمنزل از لشکرها دور رفته بود
باعظم ملک کس فرستاد که میان من و تو پیوند فرزندیست من پدرم و تو فرزند تا کودکی صاحب سیطلیه
نوح جاندار را در مقام و ولایت خود رخصت اقامت مده و مگذار که آنجا باشد اعظم ملک گفت
در این حال میان لشکرهای مسلمانان محاربت و خلاف صلاح نباشد با سواری پنجاه از خواص خود
بر عقب سیف الدین اغراق برفت تا میان او و نوح جاندار موافقتی بدید آرد سیف الدین
اغراق استقبال او کرد و او را بمجلس شراب بخود بنشاند اعظم ملک سخن نوح جاندار آغاز نهاد
و در باب او تشفع میکرد و اغراق ملک آبا میکرد سیف الدین اغراق هم در مستی ناگاه برنشست
و با سواری صد روی بلشکرگاه نوح نهاد و پنداشت که او و بدلشکری و سپاه خود با پسران
پیش او آمدند و خدمت کردند اغراق ملک مست بود شمشیر میکشید تا بر نوح زند لشکر نوح در
حال او را بگرفتند و پاره پاره کردند چون خبر او بلشکر تا بر نوح زند لشکر نوح در حال او را
بگرفتند گاه رسید مردم او گفتند این حیلتی بود که اعظم ملک کرد و بهم زبانی نوح آمد تا اغراق
ملک را هلاک کند او را دید بر نظر اعظم ملک را فرو گرفتند و بکشتند و لشکر اغراق ملک بر لشکرگاه
نوح زدند و نوح را با پسران او بکشتند و در حمله از هر دو جانب بسیار کشته شدند و غوریان
هم در آن میان با ایشان جنگ کردند و مبالغ کشته آمدند و هم در آن نزدیک کلجک
و سید علاء الملک قندز بفرمان چنگیزخان بر ایشان رسیدند کلجک امیر لشکر مغول بود و علاء
الملک سرخیل جریک پیاده و بقایای لشکرهای خلج و ترکمان و غور را نیست کردند فی الجمله آن بیست
سی هزار مرد خلج و ترکمان و غوری بعد از آنکه از نزدیک سلطان جلال الدین رفتند بکمتر از دو سه
ماه همه کشته و متفرق شدند چه بدست یکدیگر و چه بدست لشکرهای چنگیزخان و از ایشان
اثر نماند **ذکر والده سلطان ترکان خاتون و کیفیت احوال او** و اصل او
قبایل اتراک اند که ایشان را قنقلی خوانند و ترکان بسبب آنک نسب جانب ترکان رعایت نمودی
و در عهد او مستعد و مستولی بودند و ایشان را عجمیان خواندندی از دلها ایشان رافت و رحمت دور
بودی و هر ایشان بهر کجا افتادی آن ولایت خراب شدی و رعایا بحصنها تحصن کردندی و بجهت

و ظلم و فتک و تاباک ایشان دولت سلطان را سبب انقلاع بودند ؛ قوم تری صلوات الخمس نافلة
و تستحل دم الحجاج فی الحرم ؛ و ترکان خاتون را درگاه و حضرت و ارکان دولت و مواجب
اقطاعات جدا بودی و مع هذا حکم او بر سلطان و اموال و اعیان و ارکان او نافذ و ترکان
محل لهو و طرب در حضیض مرتبت بود و بسیار خاندان قدیم را واسطه او شد که مستقلع شد
و چون ملکی بالحیلت مسلم شدی صاحب آن ملک را بر سبیل رهینت بخوارزم آوردندی
تمامت را در شب بجیحون انداختی غرض آن داشتی تا ملک پسرش بی زحمت اغیار و جشه حکم
بی غبار باشد و ندانست که خون هم در دنیا مکافات کند و در عقبی خود جزا و سزا او را دهد
هرچه کنی عالم کافوستیز ؛ بر تو بتو رسید نقلها بتیز ؛ چون سلطان محمد از ترمذ بگذشت
بر عزم فرار در سر بخوارزم فرستاد تا او را با حرم دیگر متوجه مازندران کنند و بحصون
آن تحصن کنند ترکان بر فور اشارت بیرون روان شد و دیگر پسران که نوازادگان او بودند
و حرمها را با خویشتن ببرد و لشکر را با اعیان خاندان در خوارزم بگذاشت و هنگام حرکت
جماعتی از صاحب جلوفان که بر سبیل نوا موقوف بودند بفرمود تا تمامت را در جیحون انداختند
الا قومی را که نه در صدد پادشاهی بودند و با وزیران و خزائن متوجه مازندران شدند
از راه دهستان و ناصر الدین وزیر در خدمت ایشان بود چون سلطان بمازندران
رسید ترکان با حرمها بقلاع لارجان و ایلال فرستاد و ستای بر عقب سلطان بمازندران
رسید بمحاصره قلاع مذکور لشکر بنشاندند و از قضا آن بود که در هیچ عهد کس نشان نداد
بود که قلعه ایلال را بذخیره آب احتیاج افتاده است چه آب کشان سحاب بکان قلعه را
از آب دخار حیاض مستغنی داشتندی و سحاب بکوه خود دهان امالی آثر احتدان چون
لشکر بمحاصره آن بنشست باران نیز بستیز برخاست و چون دولت از ایشان باز ایستاده
سلطان کسی بود که ز سیلاب آب کش ؛ میدان خاک را ز هوا بخشد آبخوش ؛
تا مدت ده پانزده روز آب نماند باضطرار ترکان خاتون و دیگر حرمها با ناصرالدین
وزیر بشیب آمدند همان ساعت که ایشان بپای قلعه رسیدند دو ناودان ترشح روی
نقاب سحاب فرو گذاشت و میغ بر میغ بست و دست بگوهر برد حکایت بط که با ماهی

کفت : ثالد دین چه در باچه سراب : ترکان خاتون را با پسران و حرمها و ناصر الدین
بطالقان بخدمت چنکیزخان می بردند در شهور ثمان عشر وستمائه چون بخدمت او رسیدند نا
الدین را سیاست کردند و آنچه پسر بچه بودند از فرزندان سلطان هرچند خورد بودند
بکشتند و باقی آنچه عورت بودند از بنات و اخوات و خواتین با ترکان بهم بودند چنکیزخان تا شمال
مسیر بودی تا روز کوچ باواز بر ملک و سلطان نوحه کردندی چون جلال الدین سلطان
در آب زد حرمها را با ایشان مضاف کردند ترکان خاتون را بقراقوروم فرستادند چند سال
در آنجا می برآورد در شهور سنه ثلثین وستمائه گذشته شد و آنچه دختران بودند دختر را
بجغتای داد یک دختر را جغتای بپسر خود مخصوص کرد و دیگر دختر را بوزیر خود قطب الدین حبش
عمید داد و از آنچه بنصیب اردو دیگر آمده بود یک دختر را بعمید حاجب دادند و بعد
از آن خالت از حرمها سلطان جلال الدین که جورماغون بکرفت از جلال الدین دختری دو
ساله داشت که آنرا هم ترکان میکفتند قاآن فرستادند در اردو دختر را تربیت میکردند
تا بوقت آنکه پادشاه زاده جهان هلاکو متوجه ممالک غربی شد مونککا قاآن فرمود تا ترکان را
در خدمت هلاکو فرستادند تا بکسی دهد که لایق باشد چون صاحب موصل بدرالدین لولو بخدمت
ولواحق ان از امثال ممتاز بود تا ترکان را با نواع و جهاز تمام بپسر او ملک صالح داد و بر سنت
شریعت عقد نکاح ببستند و برسم و ترتیب مغولان الاخ جهاز دادند و این حال در شهور سنه
خمس و خمسین وستمائه بود **ذکر احوال سلطان غیاث الدین و تفصیل او**
نام او پیرشاه بود و ملک کرمان نامزد او بود و اما العبد یدبر و الله یقدر بوقت آنکه پدرش
از عراق بجانب مازندران رفت حرمها را با قلعه قارون فرستاد و سلطان غیاث الدین مقیم
بگذاشت تا چون سلطان محمد انار الله برهانه در جزیره آبسکون غریق دریا هلاک شد لشکر
مغول بگذشتند از قلعه بیرون آمد و چون مملکت کرمان را پدرش نامزد او کرده بود متوجه
آنجانب شد شجاع الدین ابوالقاسم که معزدی بود از جمله ملوک زوزن موسوم بکوتوال حصار قلعه
کواشیر بود چون جهان در آشوب دید او را در قلعه راه نداد و نزلها پیش فرستاد و عذر آنکه
این حصار را از کوتوال امین چاره نخواهد بود من همان بنده قدیم که از فرمان شما این جانب نگه

سلطا

غیاث الدین چون دانست که او بر سر ضلالت است مکاوحتی ننمود و با جماعتی که مصاحب او بودند
عنان برتافت و بعراق آمد از هر جانب سوار مردان و شداد امرا که مختفی بودند بر او جمع شدند
و براق حاجب داعول ملک بخدمت او متصل گشتند و قصد اتابک سعد کردند و بجانب او تاختند
اتابک در موضعی بود که آنرا دشت زین خوانند از مضرب او بحیث و لشکر او چون برسیدند جماعتی
بسیار از هر نوعی یافتند و از آنجا مراجعت کردند براق حاجب را با وزیر او تاج الدین کریم
الشرق مغالطی افتاد و خشم گرفت و با حشم خود عزم ولایت هندوستان کرد و چون سال
سنه ست عشر وستمائه شد غیاث الدین قصد فارس کرد اتابک شهر خالی بماند لشکر او در شهر رفتند
و غارت کردند و از آنجا بخوزستان رفتند و بعد ها که با مظفر الدین وجه السبع مغالطی رفت
مصالحه جستند و مراجعت کردند و چون فصل زمستان بود در ری عزیمت اقامت کردند
ناگاه سلطان جلال الدین چون شیری که مغافصه در میان رمه افتد برسید و در وثاق
او نزول کرد سلطان غیاث الدین مستشعر شد او را امن کرد و بامداد امرا و اعیان حشم
غیاث الدین بخدمت آمد از آن جماعت جمعی که تا سکنه عقد عنان کبر ایشان بود داشت و در معقد
هوا خدمت او در دل داشتند بارتفاع درجه و سمو مرتبت اختصاص یافتند و قومی که
نه برجاده بودند و تهییج فتن میکرده فرمود تا بر در بارگاه ایشان را سیاست کردند و
سلطان غیاث الدین با جمیع خواص در خدمت او بماند و او را بنظر شفقت برادری می نگریست
تا روزی در مجلس نشاط شراب بسبب برهنگی که از خدمت او نیز دلگیر خوش بود ملک نصره
از خواص ندما سلطان جلال الدین بود و از وجوه امرا او محل اعتماد تمام و در خلوت سلطان
جلال الدین با او مزاح کردی و او نیز سخنهای مضحک گفتی بر سبیل مطایبه غیاث الدین را گفت سرهنگ را
نان باید تا خدمت کند سلطان جلال الدین تغیر احوال برادر مشاهده کرد نصره ملک را بچشم
اشارت کرد تا بیرون رود و سلطان غیاث الدین چندان توقف نمود که روز بلخ کشید
و سکر غلبه کرد او نیز بازگشت و کد بخانه ملک نصره بود کس فرستاد که مهمان خواهد حالی
از خانه بیرون آمد و سلطان غیاث الدین را از اسب فرو آوردند و در خانه رفتند و مجلس
شراب آراستند که دو دورها پیاپی شد و مستی بغایت رسید سلطان غیاث الدین عزیمت مراجعت

کرد چنانکه رسم باشد ملک نصرة او را بر نشاند و در خدمت رکاب روان شد ناگاه سلطان
غیاث الدین دست بکارد زد و میان هر دو کتف او بر درید و فریاد بر آمد که ملک را کشتند
از بامها خشت و کلوخ پران شد غیاث الدین اسب بجهانید و از آن کوچه بجست و بخانه رفت
و سلطان جلال الدین را اعلام کردند بامداد خود بعیادت او آمد و فرمود که جراحان را حاضر
کردند کار او از دست درمان گذشته بود چون کارد از استخوان یک دو روز در [illegible]
تسلیم کرد سلطان جلال الدین فرمود تا تمامت امرا و اعیان و حشم و ارکان و خدم و ارباب شهر
اصفهان تعزیت او داشتند و لباس از پلاس کردند غیاث الدین از خجالت این حرکت نالایق
از خدمت برادر یک هفته تقاعد نمود و بعد ما که سلطان جلال الدین فرمود تا او را بزور
درگاه حاضر آوردند و بزبان امرا باز خواست بلیغ بتقدیم رسانید جماعت معتبران حضرت
واسطه گشتند و او را بخدمت سلطان آوردند از فرط شرم و حیا سر در پیش افکنده و زبان
عذر کند گشته بود چون روزی چند بر آمد و از این حکایت شرمسار بود و از برادر مستشعر
چون تایبال بدر اصفهان آمد و سلطان جلال الدین لشکر بیرون کشید او با خواص لشکر خود باز گشت
بر راه لور عزم خوزستان کرد و آن اندیشه سبب کوفتگی و دل شکستگی لشکر سلطان بود چون
بنزدیک خراسان بحدود هزاراسف و دیگر امرا رفت او را اعزاز و اکرام کردند و خبر آن خروج
خبر آن خود از جانب سلطان صلاح کار خود در آن او در آن ندیدند کنا او را از آنجا بعز
تا در دو امرا را در لشکر بگذاشت خلیفه او را تشریفات بسیار فرمود و او متوجه الموت شد و
چندی آنجا بایستاد و علاء الدین الموت مورد او را با جلال و تعظیم تقدیم نمود و نزلها که لایق
چنان پادشاه زاده باشد اقامت متواتر میداشت ناگاه احتیاط را از آنجا کوچ کرد چنانکه ایشان را
خبر نبود و بخوزستان آمد و باعلام حال خود رسولی پیش براق حاجب فرستاد بکرمان و میان ایشان
بارها کتب مواثیق رفت و میعاد کردند که در بیابان و در کو براق بخدمت استقبال کند و سلطان
غیاث الدین اینجا رسیده باشد با میعادی که بود براق با سه چهار هزار مرد و دو سه روز
شرایط خدمت بجای آورد و با سلطان جماعتی خواص بودند بپا صدمی کشیدند براق والده
در سر افتاد که مادر او را در حباله آرد از موقعی که جای امثال او بود فراتر آمد چو سلطان

بر تمایل پیر نشست و محل خدم و خول او و امرایات بنزدیک یکی از امرا تعیین کرد و او را در محاوره
خطاب بفرزند آغاز نهاد و بخطبه والده او رسول در راه کرد سلطان چون حالت مشاهده
نمود و دفع آن امکان نبود آن کار را برای مادر تفویض کرد مادرش نیز بعد از ابا و منع
و کثرت جزع و فزع تن در داد تا عقد ببستند و بعد از کثرت الحاح بالجمع از خادمان سرای
زره در زیر قبا پوشید و در خانه رفت و کار زفاف با تمام رسانید و در این حالت دو بیت
فردوسی که بر ایمه از روایح فردوس مخصوص باد در این معنی که گویی صورت این حال را است
چو از سرو بن جای گردد تهی ؛ بگیرد گیا جای سرو سهی ؛ و ایراد بیتی که ادیب ظریف
فرید الدین البیهقی راست در جوانکی که بعد از شرف الملک در دست وزارت نشست
درین موضع نیک بر دوخته است یکی بیت سر از جای فراکن تا ببینی ؛ چه کیدست این که
بر جای تو نشسته است ؛ چون بشهر رسیدند روزی چند ان بگذشت از اقوام براق
دو کس بنزدیک سلطان غیاث الدین آمدند و گفتند که بر براق اعتماد نتوان کرد فرصتی
یافته ایم او را از دست بر داریم و تو سلطان باشی و ما بنده و خدمتکار باشیم طبیعت
و پاکی عرق او را رخصت نداد که نقض مغلظات و مواثیق کند و قوت ایمان که ایمان را بشکند
و آن کار را اهمال بگذارد بیت همیشه نرمی تن اندر مده ؛ بموضع در افکن در ابرو گره
بنرمی چو حاصل نگردد مراد ؛ درشتی ز نرمی از آنجا به ؛ چون زوال ملک خاندان
ایشان بود و ابتداء دولت معاندان یکی از معتمدترین غلامان و خاصگیان غیاث الدین
بود این معنی را در خلوتی با براق گفت حالا از خویشان و سلطان غیاث الدین تجسس کرد بر قصد
آن اندیشه اقرار آوردند با بند اخویشان را فرمود تا هم در ساعت در حضور جماعت اعضاء ایشان
پاره پاره کردند و سلطان را با هر که تعلق بدو داشت موقوف کرد اسپند و بعد از یک
دو هفته سلطان زاده شد در کردن کردند تا خفه کنند فریاد برکشید که آخر پیمان بسته ایم
که قصد یکدیگر نیندیشیم تا در حرکتی چگونه بود بنقض آن اقدام در استبداد نماید چون
او از پیر [illegible] بلایت که کردن بپیچی بیرون کرد است از سر رحم و شفقت پسر بر
امثال طاقت نتوانست آورد و عویل و زفیر بر آورد مادر را نیز خفه کردند بر این منوال تمام شد

لشکر او را در تنور بلا انداختند و بیا بهانه اختلاف کردند و کینه ما را باطل و خاک در چشم عهد زدند
رضوا بصفات ما عدوه وجملا ؛ وحسن القول حسن الفعال ؛ ای چرخ ناپسند از شعوذه و مکر
تو وای فلک تا کی از ظلم و جور تو هر سلطانی را در بند هر شیطانی اندازی و هر لئیمی را امیر مرکز
گردانی و هر پادشاهی را در چاه افکنی و هر ناسزائی را از تحت مذلت بر تخت عزت نشانی و ای یار
غافل و دوست غافل از این بند پند گیر تا در بند نفس اماره نیفتی و در پی سر کذشتها بچشم اعتبار
نگرو پای کشیده دار تا در مقام کامرانی نشود شعر کفاک عن الدنیا الدنیة مخبرا ؛ علومولیها
وحطّ کرامها ؛ وان رجال العز تحت مدایسها ؛ وان عبید العز فوق سنامها شعر هر تیر که از
شست قضا و قدر آید ؛ جز دیده و دلها عزیزانش سپر نیست ؛ هر محنت و غم کان ز فلک
روی نماید ؛ جز مسکن مسکین عزیزانش کذر نیست ؛ هر کس بدری در شود آخر خوش
آید ؛ بیچاره غریبی که وراخانه و در نیست ؛ آهی که برآرد ز سر سوز غریبی ؛ در دها و
ناسنده آن آه شرر نیست ؛ اشکی که ببارد از دیده غریبی ؛ آن جز همه زد در ابر و جگر
خون جگر نیست ؛ هان تا نزنی طعنه تو در حال غریبان ؛ کز سینه پر سوز غریبان خبرت
بوقت آنکه سلطان محمد از عراق بازگشت پسر خود سلطان رکن الدین را که اعور شاه نیز نام او
بود نامزد ملک عراق کرد و او را با اهبت و عدتی که لایق چنان ملک و چنان سلطانی باشد و ان
کرد و عماد الملک ساوه را بر سبیل اتابکی و تدبیر مملکت در خدمت او بفرستاد چون بری رسید
طرف نشینان عراق بر خلاف و عصیان او اتفاق کردند سلطان محمد شرف الدین امیر مجلس را
که خادمی بود با لشکری بمدد پسر فرستاد و بعد از مخاصمت برایشان مظفر آمد و اکثر امرا عراق را
بکرفت هیچ کس را سیبی و مکروهی نرسانید بر همه ابقا کرد و با امکان مقدرت و ابقا
ما ذهبات که امید شان از آن انقطاع پذیرفته بود در زلات و هفوات همه عفو کرد و اقطاع
و ولایات بر هر یک مقرر داشت بدین رافت همه مطیع گشتند و ضمایر از نفاق بزدودند
تا بوقت آنکه خبر رسید که سلطان محمد منهزم از ما وراء النهر مراجعت کرد این عماد الملک را
مخدمت او فرستاد تا سلطان را بعشوه بعراق آنجا کشید و پسر او رکن الدین باستقبال پدر
شد چون کاری دست فراهم نداد و سلطان متوجه مازندران شد رکن الدین آهنگ

کرمان کرد با چند خاصکی معدود دیکو اثیر رسید جمعی از افراد و احاد ملک زوزن آنجا
مانده بودند بعد ما که استظهار بدیشان داشته باشند بود و قصد فرار کرده چون بشنا[ختند]
که سلطان رکن الدین است بخدمت او مبادرت نمودند و از هر گوشه اقوام روی بدو
نهادند خزانه که ملک زوزن را آنجا بود در بکشاد و بلشکر داد و از آنجا باز عزم عراق
کرد چون باصفهان رسید شاد لشکر و پراکندگان امرا بر او جمع شدند و قوت گرفت قاضی
اصفهان تا آمن کشتند خویشتن کشیده کرد و احتیاط و احتراز می نمود سلطان رکن الدین
نیز مقام درون شهر صلاح ندانست از آنجا کوچ کرد و بیرون شهر خیمه زد لشکر در آمد
و شد آمد بود با شارت قاضی اهل شهر غوغا کردند و از بامها دست بر تیر و سنگ بکشادند
قرب هزار نفس مجروح و مقتول شد لشکر رکن الدین مبالغی از اهل شهر بکشتند بدین سبب
رکن الدین از اصفهان متوجه ری گشت و دو ماه توقف نمود چون لشکر مغول بعد از آن بار
دیگر در رسید بقلعه فیروزکوه رفت او را حصار دادند و بعد از پنج شش ماه او را
بسبب آوردند با اهل قلعه بتمامت و هر چند تکلیف کردند زانو حرمت بر زمین ننهاد
و چون نزدیک عاقبت او را با تمامت متعلقان و اهل قلعه بکشتند و این چه بازیها است که
روزگار دم بدم از زیر حقه فلک بجا بک دستی چنانکه دستش نمی توان دید بیرون می
آرد تا خود بی از آنکه دست در میان آرد آن حبه الم ز هر مذاق را بر دست می نهد هیچ
کو مرد دست نمی نهد که دست کعبتین را که دست بر دست دستی باز زند ای دوست
این کار بدست تدبیر نیست انگشت فرا و مکن که کوندیا بی پای بر مرکز تفویض و توکل محکم
دار که تا از پای نیفتی و قدم در منزل که تا پای نکیرند **ذکر استخلاص نواحی کرمان**
واحوال براق حاجب براق حاجب و برادر او حمید بور از
قراختای بودند و در عهد خان قراختای حمید بور را بر سالت نزدیک سلطان اختلاف نمود
است تا چون ما سکو طراز در دست آمد ایشان نیز بیاوردند و در خدمت سلطان تربیت
یافتند و بتدریج حمید بور امیر شد و براق بنیابت موسوم گشت حمید بور را بوقت آنکه
بما وراء النهر میرفت با چند هزار مرد در بخارا بگذاشت در واپل فترت او نیز در گذشت

و براق بجد عراق آمد نیز در پیش غیاث الدین و بخدمت او پیوست و از بزرگترین امرا او شد
و قتلغ خان لقب یافت و بعد از تاکید عهود و ایمان امارت اصفهان بدو فرمود چون
خبر وصول لشکر مغول مقدم ایشان تولان جربی رسید از غیاث الدین اجازت خواست
تا باصفهان رود با خیل خود از راه کرمان عزم هندوستان کند چون بحروث و کمای
رسید جوانان قلعه کواشیر شجاع الدین ابو القاسم را بر آن داشتند که بر عقب ایشان می باید
رفت و غارت کرد و بر در خنای کرفت پنج شش هزار مرد روان شدند و ایشان را خود
شکار خود صید انستند بلکه خوانی مهنا می پنداشتند چون نزدیک این جماعت رسیدند و ا
دانستند که کار افتاد براق حاجب فرمود تا عورات نیز بلباس مردان پوشیده شدند و
حرب را بسیجیده کشتند و بچهار کروه شدند و از چهار جانب ایشان در آمدند فوجی از ترکان
که در زمره شجاع الدین بودند بحکم جنسیت با براق منضم شدند و نزدیک ایشان در حصار
بودند چرق و دیگر عیبها خواستند تا از اسپاه کیرند روی بدان آوردند ترکان براق چون برق
براق که میغ را بشکافد بر ایشان دوانیدند و تازیکان را از یک دیگر جدا کردند و قومی
بسیار را بر صحرا کشته بیند اختند شجاع الدین با قومی بحصار پناهید یک دو روز محاصره
کردند چون ذخیره نبود از حصار بیرون آمدند شجاع الدین را محبوس کردند و بند ها گران
نهادند و از انجا باز گشتند و بجانب کواشیر آمد و شجاع الدین را در قید بدر حصار آوردند
تا برش روحان او را ابتلیم قلعه باز خود پیر شجاع دا ا او فارغی داشت او را بکشتند و مرد
قلعه و حصار را محاصره آغاز نهادند از قلعه پاس های شب یکو بجنت که من قلعه را از راهی که
ایشان محافظت نمی نمایند تسلیمی نمایم و لشکر از آنجا بقلعه می برم براق او را بمواعید بسیار امیدوار
کرد اما احتیاط را بر سخن او اعتماد کلی نمی نمود و از او وثیقه خواست شب دیگر بقلعه رفت
و یک پوشیده را که داشت پوشیده بر آورد و مردان او براهی که گفته بود بر کشید وقت
صبح را طبل بزدند و نعره بر کشیدند و قلعه فرو گرفتند و در باز کشادند و همه در دروازه
اشتغال خود را انجا فرستاد و پسر شجاع الدین در حصار بود بمحاصره آن اشتغال نمودند تا که خبر
عقب
وصول سلطان از جانب هندوستان رسید براق حاجب تغلمایش فرستاد از همه نوعی و بز

عرو

خود نیز بخدمت استقبال مبادرت نمود و دختری را نیز بخدمت سلطان نامزد کرد چون
سلطان نزول کرد دختر را عقد بست و کسان نیز در پیش پسر شجاع الدین فرستاد با علام
وصول سلطان و استدعا او جواب داد که با چشم خود چنو او را نبینم اعتماد ننمایم سلطان
بنفس خویش بپیش حصار راند حالی خدمت مبادرت را بحضور محتشد شد و از قرز چینی
حلقه نهاد در پیش روان کرد و بخویشتن شمشیر و کوباسه بر داشت و بخدمت سلطان آمد
منظر عنایت و تربیت ملحوظ شد و سلطان بحصار روان براق نیز در خدمت او بر وفق
روزی سلطان بتماشا شکاری بیرون آمد با اکثر حشم خود چون براق حاجب از حصار
بعلت تمارض بیرون نیامده بود دانست که او را در تخلف اندیشه خلاف است منهیان را
رسولی با استدعا او بعلت استشارت در سوانح مهمات فرستاد جواب داد که این نوع
برخم شمشیر مستخلص کرده ام و جای آن نیست که مقر سریر سلطنت باشد و این حصون را
از حافظی امین ناگزیر خواهد بود من نیز بنده قدیم و بذایع خدمات ثابته حقوق
ثابت کردانیده ام و اکنون سن امتداد گرفته است و قوت حرکت نمانده اندیشه است
که در این قلعه بدعای دولت همایون مشغول باشم و اگر سلطان خواهد که او بقلعه آید آن
همه میسر نشود و نز لها بسیار با این الوله روان کرد سلطان را چون وقت تنگ بود
از راه ملاطفت جوابی فرستاد و از انجا عنان بجانب شیراز تافت و براق حاجب متمکن
شد و تمامت آن نواحی را در ضبط آورد و عدت و آلت بسیار شد و بعد ها که سلطان
غیاث الدین را که بدو استغاثت نموده بود و از او زینهار خواسته کالمستجیر من الرمضاء
بالنار بقتل آورد و رسولی نیز در پیش امیر المومنین فرستاد و معلم از اسلام خود و ملتمس تشریف
لقب سلطنت ملتمس او را باسعاف مقرون کردانیدند و بتبلیغ سلطان تشریف خطاب
مبذول داشتند و از انجملت روز بروز تمکن او زیادت میشد و خیل و حشم بیشتر
تا بوقت آنکه امرائی که بمحاصره سپاهان اشتغال داشتند مقدم ایشان طایر بهاتو ایلچی
نیز در پیش او فرستادند و او را بایلی خواندند و از او لشکر و مدد خواستند چون براق حاجب
را مردی داهی بود و می دانست که دست دست دولت و روح چنگیز خانست بقبول فرمان

وانقیاد و اذعان پیغامها داد الغ نمود و از غایت فتن بخشوع و خضوع توفی حسب و جواب داد که
من با حشم خود کار سیستان را با آنکه لشکر مغول را زحمتی رسد کفایت کنم و چون سن امیر امداد
با فنداست و قوت حرکت ساقط گشته است و بر انتقال قدرت نمانده پسر خود را بیند یک حضرت
روان کنم بران جملت که گفته بود سلطان رکن الدین پیش گرفت و رکن الدین خواجه مبارک را در شهور
سنه بخدمت قاآن روان کرد هنوز بمقصد نرسیده بود که آوازه حالت واقعه پدر و وفات
عمزاده او قطب الدین بمصالح ملک کرمان رسید توقف نمود تا بحضرت رسید قاآن چنانکه
عادت طبیعی او بود در حق او انواع مرحمت و عاطفت مبذول داشت و سبب آنکه او بخدمت
حضرت سبقت گرفته بود و روی پادشاه دیده ممالک انرا بحکم او فرمود و او را قتلغ
سلطان لقب پدر یرلیغ فرمود و حسب دعای او در آن بی شد و فرمان تا قطب الدین بخدمت
آید و ملازمت نماید بوقت مراجعت او قطب الدین سلطان بیرون آمد و احمال و اثقال خود بیرون
آورد و بر راه خبیص زد تا بزوزن رسید و از انجا بحضرت روان شد و یک چند ملازمت
نمود فرمان شد تا بختای رود و در خدمت محمود یلواج باشد امتثال فرمان را مدتها با وی
اقامت نمود و یلواج او را منظر دید می نگریست و اعزاز و اکرام او تقدیم میرسانید
و در غایت حرمت او میکردند تا بوقت آنکه قوریلتای کیوک خان بود قطب الدین سلطان نیز
بیامد و میخواست تا باز مصلحت سلطنت ساخته کند جغتای چون مربی قتلغ سلطان رکن الدین
بود دفع او کرد تا باز فرمان شد که او برقرار چنانکه حکم قاآن بوده است ملازم صاحب
یلواج شود و سلطان رکن الدین بکاری که بدان موسوم است مشغول رکن الدین برقرار بود و
کرمان را تصرف می نمود و مالی که مقرر بود از بالش و شتر و اسب که منصوب بود میرسانید
تا چون سریر مملکت بجلوس منکو قاآن مشرف شد قطب الدین در موافقت صاحب یلواج بحضرت
آمد و قطب الدین را تربیت کرد و در حق او سیورغامیشی و شفقت پادشاه جهان فرا او
شد سلطنت آن طرف بدو ارزانی داشت و با هم باسغاقی او و هم فرستادند مخبر از احوال
سیورغامیشی و عاطفتی که پادشاه گیتی در حق او فرموده است و منشور او باستماع یرلیغ
چون سلطان رکن الدین بدانست که حال نوعی دیگر است ایلچیان را باز گردانید و در رمضان

سنه خمسین و ستمائه آنچه توانست از امتعه بیرون آورد و حواشی که از قطب الدین سلطان تحاشی
میکردند در مصاحبت او براه لور روان و زن و خواهرزاده او علاء الدوله با اطلاق
خود متصل بدو شد و آوازه چنان بود که ایشان عزیمت بغداد کردند با امیر المؤمنین دعوی
فرستادند صلاح کار خود ندانستند که او ایشان را راهی دهد بنا یکاه زیادت وحشی
شود زیادت سپرد او در لور رها گذاشت و بنفس خود متوجه حضرت شد چون به کوه رسید
میان روز چهارپای در علفها سر گشاده کردند ملاحده فوجی افرستادند تا میان
ایشان روزی که ایشان بقیلوله مشغول باشند و اسبان سر گشاده مخافضه ایشان را فرو
گیرند و شربت هلاک چشانند رکن الدین متنبه بود چون آن جماعت مدابیر برسیدند حالی
با پنج کس معدود که اسبان ایشان در زین بود برنشست و مطارده و مجالده بسیار نمود
چندانکه اصحاب او سوار شدند و بدو ملحق گشتند اکثر ملاحده را بکشتند و از آنجا روان شد
و روز دیگر بوفا رسید سعد ابن اتابک او را عزیز داشت و احترام بسیار کرد و از
آنجا متوجه بندگی حضرت پادشاه جهان مونککا قاآن گشت بمقام المالیغ در رمضان سنه
احدی و خمسین و ستمائه وقت مراجعت از اردوی بزرگ مونککا قاآن اتفاق ملاقات افتاد
آثار خوف و هراس بر او غالب بود و انوار دولت و اقبال از او غایب چون بخدمت مونککا قاآن
رسید از قطب الدین نیز ایلچی باعلام توجه او بجانب بغداد برسید و برعقب قطب الدین از هر دو
برسیدند و عاقبت رکن الدین را بقطب الدین تسلیم کردند تا آنچه قضا و قدر بر او مقدر کرده بود
بر او براند او را بشمشیر فنا گذرانید و قطب الدین ملک کرمان را مصفا از شائبه جفا بستد آنگاه
و روزگار را بر خلاف عادت و صاحب وفا انگاشت چون بامقر مملکت رسید و اطراف
و اکناف را مضبوط گردانید و بجند بخدمت پادگاه هلاکو رسید و باصناف عاطفت
و سیورغامیشی اختصاص یافت ناگاه اجل از کمین روزگار بیرون تاخت و در شهور
سنه خمسین و ستمائه گذشته شد شعر با ناز اگر آرمیده باشی همه عمر ÷ لذات جهان چشیده
باشی همه عمر ÷ هم آخر کار رفت باید وانگه ÷ خوابی باشد که دیده باشی همه عمر ÷

ذکر جنتمور و تولیت او خراسان و مازندران

اول امیری که بتولیت خراسان و مازندران نامزد شد جنتمور بود و اصل او از قراختای بود
و او را توشی در وقت استخلاص خوارزم از قبل خویش باسقاق خوارزم کرده بود چون پادشاه
جهان قاآن جورماغون را با قلیم رابع نامزد کرده بود تا رسید که سروران و باسقاقان
هر طرفی بنفس خویش بحشر روند و معاون جورماغون باشند از خوارزم جنتمور براه شهرستانه
روان شد و از جوانب پادشاه‌زادگان امرا دیگر در صحبت او بگذاشت و جورماغون نیز
هم بر آن از قبل هر پادشاه و پادشاه‌زاده امیری را با جنتمور نصب کرد و کلبلات از
قبل قاآن و نوسال از قبل باتو و قزل بوقا از جانب جغتای و یکه از طرف بیکی سرقوقیتی و کور
کوز در آن وقت از حزم جنتمور بود تا بتدریج که در حد حجاب یافت و ولایتی که ممر او بود
چون پاذروئی و کوکوج و جرلبان تمام شد با ایلی می‌خواند و به راعات و تلطف در ایل
ایل می‌آورد و بعضی را نیز که عصیان میکردند با لشکر و مقاومت دفع و قهر میکرد و چون جور
ماغون کار خراسان را مضطرب گذاشته بود و بعضی را که شحنه و باسقاق نشانده و بعضی قتل
کردن و ایلی بیرون نکرده و ایشان را تراکه و زیر و زبر از جوانب بیرون میزدند و
مردم تشویش می‌انداختند و درنورد … ولایتی که ساکن گشته بود مشغول
شده از فتنه و آشوب انجماعت باز در اضطرار می‌آمدند قراجه و یغان سنقور که دو امیر بودند
از قبل سلطان جلال الدین در نشابور و مضافات آن تاختن میکردند و بآوازه سلطان
جلال الدین مردم هنوز در پنداشتی بودند و بدان سبب بدان طرف قرار نمی‌پذیرفت در هر
ملحمه امیری ناگهان پدید می‌آمد و بر سر هر قلعه سپاه آن بدین تاختن میآورد و این
میگرفت و میکشت و باسقاقان را که جورماغون در هر طرف گذاشته بود قراجه و ترکان
او بکشتند و هر کس را که با مغولان دم ایلی میزد میگرفتند بدین سبب جنتمور کلبلات را با لشکر
بدفع قراجه بجوین و نشابور و طوس فرستاد پدر من با جمعی از معارف و اکابر آب فراد برخواندند
و بر راه طوس بیرون آمده و در آن وقت از شارستان طوس یکی بود که او را تاج الدین فرنی
میگفتند بقتل و فتک آن تمامت بیدینان گذشته در طوس قلعه بدست فرو گرفته بود چون
پدرم با بزرگان بدان حدود رسیدند و العزیز شغلی یکی با اعلام وصول خویش و استعلام

اناسنهان

انا سنهان معتمدی نزدیک او فرستادند ایشان را بمواعید عز قوی مستظهر کرده بود باعتماد سخن مجروح
او روی در راه نهادند تا بدان قلعه رسیدند شعر المستجیر بعمرو عند کربته کالمستجیر من
الرمضاء بالنار . چون کلبلات بعد از انهزام قراجه باز گشت و احوال انجماعت شنیده
بود ایلچی نزدیک قزلبوقا فرستاد و ایشان را باز خواست کرد قزلبوقا بر بیت آن که کار انجماعت
بدست کلبلات کفایت شود ایشان را نیز نزدیک او فرستاد و کلبلات مورد پدرم و بزرگان را
بانواع استمالت مستظهر کرده بود و پدرم را قطعه ابیات شعر و قدت علی الافرنیة الذی له
صنایع یحکی عن ذکائه عقله . حنث کثیر فی الدیار ماحدثه . تعز علی الراوین ایسر نقله .
چون خبر اضطراب و آشوب بخدمت قاآن رسید غضب در نهاد و چنان مشغول شد که فرمان
رسانید تا طایر بهادر از بادغیس لشکر آنجا کشد و تدارک کار قراجه کند و بقایا شمشیر را
بر باد فنا دهد و از دیار خراسان دیار نگذارند و آب بر منازل و مساکن ایشان بندند
چنانکه از آن اثر و اطلال نماند مثلی معروفست که کوک را دوختن باید آموخت که او خود
دریدن نیکو داند و لشکر خود مثل این قتل و نهب در خاک جویند بر آب از با دمیدن چون
آتش روان شدند در میانه این خبر بطایر بهادر رسید که کلبلات قراجه را منهزم کرده
است و از خراسان بیرون رانده و او اکنون بسیستان رفته و حصار ارک را تحصن
ساخته طایر بهادر بمحاصره آن رفت و قرب دو سال رنج و تعب کشید تا آن را مستخلص
کرد و از سیستان ایلچی نزدیک جنتمور فرستاد که مصلحت کار خراسان قاآن بحکم یرلیغ
بمن مفوض کرده است دست تصرف از او کوتاه نماند جنتمور جواب داد که سخن عصیان اهل
خراسان خلاف بوده است و عرض آن از غرض یکباره قراجه چندین ولایت و رعیت را
چگونه شربت فنا توان چشانید و بی هیچ موجب ملکی را که سالها است تا بعد از تعب
و مشقت اندک قراری گرفته است دیگر باره نیست کرد اینک با نهار این حال من نیز بنده‌ای
بحضرت ایلچی میفرستم بر آنجمله که فرمان رسد آن مهم کفایت کرده و اکنون بهیچ حال رخصت
ندهم که یک کس را از مردم این دیار تعرض رسانند ایلچیان طایر بخشم و ناکام
بازگشتند و جورماغون نیز با استحضار او و امرا مذکور ایلچی فرستاده بود تا لشکر هایی

پیوندد و کار خراسان و مازندران را با طایر همایون تو رگ داد آنکس که روزی اسیری کرده
باشد مار ما یکار دمی چگونه کند و آنکس که مباشر امور خطیر شدن بکار دها چنین چگونه در
دهند و حاکم محکوم کی تواند شد با تمامت اصحاب و ثقات خویش مشاورت نمود که دفع این
کار بچه میسر شود را بها بران قرار گرفت که کلیلات را خواص پادشاه روی زمین بی
برود و امرا خراسان و مازندران که مایل شده بودند بعضی را با خود ببرد در اثنا
اشتغال ملک سعید بهاء الدین صعلوک برادر خود را از قلعه بیرون فرستاده بود و شرط ایلی
بیان کرده که چون از قلعه بیرون آیم مرا بخدمت قاآن فرستد این سخن موافق اندیشه آنها
افتاد جنتمور را از داخل مازندران باز گشت و بخراسان آمد اکثر مواضع چون آوازه ایلی امرا
صعلوک بشنیدند ایل شدند و هر کس را که دامن اجل گرفته بود و پیش بنا مدافعت کردند
و ملک نظام الدین چون تعلیمه رسید ملک بهاء الدین حرکت کرد و چون نزدیک جنتمور
رسید بانواع اعزاز و اکرام او واجب داشت و از مازندران اصفهبد نصرة الدین کبود
جامه را معین کردند و هر دو در صحبت کلیلات متوجه حضرت شدند و این حال در شهور
سنه ثلثین و ستمائه بود چون ایشان هر دو اول امرائی بودند که از غربی بلاد ما وراء النهر
ببندگی رسیده بودند قاآن بدان اهتزاز و تبجح نمود و بفرمود تا جشنها ساختند و روزها
طوی کردند و جنتمور و کلیلات را بدین سبب بانواع سیورغامیشی مخصوص گردانید
و گفت در این مدت که جورماغون رفته است و چندین ولایت معظم مستخلص کرده
هیچ ملک را نزدیک ما نفرستاد جنتمور را قوت آمد و قلت عدد مثل این بندگی بتقدیم رسانید
آنرا پسندیده داشتیم و امارت خراسان و مازندران باصالت بنام او مقرر کرد و اسپهبد جور
ماغون و امرا دیگر دست تصرف از آن کوتاه کنند و کلیلات را در حکمها شریک او کرد و
اصفهبد را ملکی از سرحد کبود جامه تا بیرون تمیشه و استراباد ارزانی داشت و ملکی
خراسان و اسفراین و جوین و بیهق و جاجرم و جورند و ارغیان بر ملک بهاء الدین مقرر
فرمود و در آن وقت خراسان آن بود و هر یک را پایزه زر و مثال ایلمغار داد و در باب
اهالی خراسان شفقت و رافت ارزانی داشت و بر بقایا ایشان ابقا کرد و بعد فضل الله

کما ینبغی ما یفتح الله للناس من رحمة فلا ممسک لها خراسان بعنایت و اهتمام جنتمور و ایلی ملک مرحوم بهاء
الدین از طوارق زمان در حفظ امان بماند معدودی چند که از زیر هزار واقعه جان سبک پای
بجا مانده بودند و هزار درنج و محنت که از زیر شمشیر بجا مانده بجبوه امید داد و سر بر خط
روزگار نهادند و گردن بر سبیل فلک دوار نرم کردند جنتمور چون بحکم یرلیغ در کار
تمکن یافت شرف الدین را بسبب خدمت و سبقت او وزارت موسوم کرد و از قبل باتو و پیکرا
بصاحب دیوانی مقرر داشت و امیر دیگر هر کس از قبل پادشاهزادگان بشکجی بدیوان فرستادند
کار دیوان چون رونق داد و ضبط کرد و کرکوز را بوساطت نامزد حضرت قاآن کرد و پیکرا
با او بهم مرحوم نظام الدین را در دیوان قائم مقام خویش بگذاشت و او برفت چون بخدمت
قاآن رسید و احوال هر باب بدانست از کرکوز احوال ولایت بپرسید بر وفق قاعده و مزاج پادشاه
تقریر کرد او را بسخن و تقریر او پسندیده داشت و بدو مرا سیورغامیشی کرد و پایزه و
یرلیغ بالمغار فرمود و صاحب دیوانی ممالک بدو ارزانی داشت و بمزید شمول عنایت و رافت
مخصوص گشت چون از اردو بمقتضی حاجات باز رسید جنتمور در گذشته بود و امید او
از ملک و ملک منقطع شده و این حالت در شهور سنه ثلث و ثلثین و ستمائه بود ذکر

نوسال

چون جنتمور در گذشته شد باعلام حال ایلچی بحضرت
پادشاه جهان قاآن فرستادند فرمان شد که نوسال قائم مقام جنتمور باشد و نوسال امیری
کهن بود سن او صد سال نزدیک رسیده او حکم فرمان امرا و کتبه دواوین و اصحاب از خانه
جنتمور بجنبیم او نحو بلکه در ندو مصالح کار دیوان فراپیش گرفتند شرف الدین متوجه حضرت
باتو شد و کرکوز علی الرسم آمد و شد میکرد در اثنا این احوال ملک بهاء الدین با محمود شاه
سبزوار بسبب نزاعی که در کار بیهق میکردند و مهمات دیگر باری دیگر متوجه حضرت
قاآن شدند و احوال عرضه داشت فرمان شد که چون خصم در مقابل نیست حکم جزم در این
باب بامضا نتوان رسانید این نوبت باز باید گشت تا خصمان نیز در مصاحبت تو بیایند
تا تفحص و بحث این احوال بتقدیم رسد و در باب پدرم و تقریر قاعده ارباب دیگر یرلیغی
فرمان شد بر دست ملک بهاء الدین فی الجمله چون ملک بهاء الدین باز رسید و احکام یرلیغ

شد نداستند تا کورکوز موافق مزاج نوسال و کلکلات سفنا دچون کورکوز در وان شد
نوسال بر قرار بود تا بوقتی که کورکوز باز رسید و حکم و امارت و ولایت از او منصرف
شد نوسال با امارت لشکر قناعت نمود تا در سال سنه سبع و ثلثین و ستمائة کار او نیز بر عقب
دیگر یاران خویش بموضعی که مراجعت نیست روان شد

ذکر احوال کرکوز

مسقط رأس او دهی مختصر است بر چهار فرسنگی بیش بالیق و نام آن یرلغ از بلاد ایغور
در طرف غربی مر مجازان برابجا در شهور سنه ثمان و ثلثین و ستمائة وقت مراجعت از اردو پادشاه
جهان مونککا قاآن بر سبیل قیلوله آنجا ساعتی استراحت وقت فرو بیفی که مرحوم نظام الدین علی
السعید البیهقی بر حسب حال کورکوز وقت عبور بدان دیه اشارت کرده بود و کاتب را
روایت بعد ما که از صحیفه ضمیر محو بود بر خاطر گذشت شعر غداة نزلنا فی کنیسة یرلیغ
تحقق ان الرجال من القری ؛ هم در آن لحظه آن بیت را که سبب ضمیر او بود با ابیات
دیگر هر چند توامان نباشند ملحق گردانید شعر وانفس ان المرء یسمو بجده ؛ وهمة ان
السری اذا سری ؛ ولن ینفع الاصل الزکی بجاهل ؛ اذا هو عن طرد المعالی تحدرا ؛
مجد بنل مجدا او غزا موئلا ؛ ولا یلتفت الا فضا لعنه حوی ؛ فان نال اما قد بیغیه من العلی
فذلک عز آن ان متشرا ؛ وان خاب عما یرتجیه وخانه ؛ اما فیه والدهر جار عن الورد
فقد یعذر الدهر ان جار زعمه ؛ واخطاه غیث ولم یمطرا ؛ وقد یعذر المقدام فی موقف
الوغی ؛ اذا مر من الصفوف تعثرا ؛ مخافة ان یخشی لا یلوی لائم ؛ ویقضی الله الحق ما کان
قدرا ؛ از متوطنان آن دیه از حال نسب و بر سیده شد گفتند پدر او از آحاد الناس بود
کورکوز هنوز از سن طفولیت نگذشته بود که او گذشت و او را مادر اندری پیش بماند بسبب
صغر سال و اختلال حال بدو التفاتی نمی نمود چون از وفات پدر یا چندی بگذشت بیگانگی
او را خواستگاری کرد و نزدیک شد که دست تصرف گشاید کورکوز نزد یک ایدی
قوت رفت و حال تقریر کرد چون رسم مغولان و ایغوران برآنست که پسر بپدر زن حاکم
باشد و بزوجیت تصرف نماید ایدی قوت بنزد امضاء رسم قدیم سعید نیم رسانید تا بعد از
از سر آن در گذشت و انذر چیزی بستد و رضا داد تا او را ابکا نزد بخواست و کورکوز بتعلیم

خط

خط ایغوری مشغول شد چون باندک زمانی در آن کار ماهر شد همت بلند داشت بدانچه
قناعت و لشباعت خصاصت راضی نمیشد و دنا دغنا آن قدر نمرکه خود از دیار عنا بر
و دست در آن نزکه برگ سفری ساز دیدهیچ پیوندی که دست در دامن او زند بهیچ
خویشی که خویش را از رنج فقر و فاقه خلاص دهد نه دوست و یاری که بهبه یا بقرض او را
کند و معونتی واجب دارد شعر ابی لی قبول الضیم مطمح همتی ؛ ومسرح آمالی ومسری تفرجی
او را دراین عنبرا ابن عم او نام بیش فلاح کار او واسطه شد تا کورکوز را اسبی قرض کرد
و نفقه او را وثیقه نهاد اسبی بخرید و متوجه اردو باتو شد چون آنجا رسید بخدمت یکی از امرا
درگاه پیوست و او را جمله بانی موسوم کرد چون اندک روزگاری بر این بگذشت و او در آن باب
اثر کفایت اظهار کرد و استیذان کاد میلاد مت خویش بازآورد و چندی بر این بگذشت و او قرینه
یافت با امیر خویش در خدمت توشی لشکار بر نشست از حضرت چنگیزخان یرلیغ رسید مضمون
آن موجبات مسار و ابتهاج بود و از کتبه کسی حاضر نبود که یرلیغ را برخواند از میان رکاب
داران کسی را که خط دانند طلب داشتند کورکوز تعرف کردند او را بخدمت توشی آوردند
یرلیغ را برخواند و شرایط آداب که در آن باب باشد برخلاف آنچه از امثال او کاتبی بایستی توقع
باشد الزام نمود چون آداب داوی سخن او در نظر توشی خوش آمد بفرمود تا او را در زمره
کتبه داخل کردند و در مراعات جانب امرا و وظیفه ادب و خدمت مبالغتی رفت و روز بروز
آثار رشد و احوال او ظاهر میشد تا چون بمبارکی و کار خط و بلاغت استمار گرفت بتعلیم پسران
مشغول کردند تا در آن وقت که جنتمور را باسقاقی او دکانج نامزد کردند او را در صحبت
او بفرستادند در خدمت او ملازمت مینمود و کفایت و عقل خویش در مهمات و مصالح
بدو مفوض میشد با ظهار میرسانید تا محل اعتماد تمام شد و بمنزلت حاجب و نایب او رسید
چون او را بخدمت قاآن فرستاد و اکتشاف حال و توجیه میداد قاآن را پسندیده می آمد
و حاضران از آن تعجب نمودند تا سخن بحث نواحی خراسان رسید و از مربع و مصیف و مثاوی
این پرسید گفت بندگان دولت پادشاه در نعیم و نازند و مرغ دلها ایشان در افق نعیم
در فروار منازل زمستان مانند فصل بهار همه از نرجس و ریاحین مانند باغ بر بنالیث و کوهها

ان دربار لسان وزمستان با بستان بهشت صد قرین وانواع نعمتها مختلف ونغمات طیور مؤتلف
چون سخنها بر این اساس تقریر کرد در لباس شکر وسپاس جلوه داد اعتقاد قاآن برای
ورای وعقل وکفایت او زیادت شد وامیر چنقای نیز بواسطه آنکه ایغور بود واز آلی
آنکه بحضرت قاآن بدو آن سخن را مدد داد واو با سیورغامیشی ونوازش مرحمت بود چون
وصول او نیازند آن معاودت رحیل جنتمور اتفاق دو نوسال قائم مقام جنتمور علی الرسم ملازم می
بود تا بوقت آنکه ملک بهاء الدین از حضرت قاآن برسید فرمان رسانید که کورکوز را با علاء
احوال خراسان بفرستد نوسال وکلیلات را در فتن او موافق نمی افتاد که از افعال او تعرض می
نمودند که چون بار دیگر بخدمت حضرت رسد حضرت عیش آنقوم هشیم شود وطعم زندگانی
بالحضور او وخیم کردد وکورکوز خود در آن اندیشه بود که بار دیگر چه طریق سازد که خویشتن را
بار دو اندازد چون این بهانه یافت بکار ساختن مشغول شد وروزی در اثنای احوال پدر کرم
صاحب دیوان را خواند وگفت دولت بر مثال مرغی است که کس نداند که بر کدام شاخ خواهد نشست یعنی
خواهم عود دنا خود تقدیر چگونه باشد ودوران فلک چه اقتضا کند فی الجمله چون بضرورت
برفتن او رضا دادند وبار دیگر ملک بهاء الدین ومحمود شاه وجمعی از اکابر خراسان برفتند چون مال
وقرار واحصاء ولایات وشمار خراسان ومازندران وتقصیری که تا غایت وقت رفته بود می
گفتند دانشمند حاجب وجمعی بصدد عنایت چنقای میخواستند که بر جنتمور معزول دارند وچون
جماعت بزرگان خراسان حاضر بودند وجنتمور وکورکوز بود ورضا چنقای بحال او معروف
بود چنقای فرصت خلوتی نگاه داشت وگفت بزرگان خراسان کورکوز را میخواهند قاآن
فرمود که شاید او را یرلیغی نوشتند که بامتحان کورکوز را فرستادیم تا محصول چند ساله
تصرف هرکس را استخراج کند وشمار ولایت بکند وکس در میان کار او در نیاید وچون باز
رسد وکار نیکو ساخته باشد از آنجا دانیم کورکوز چون این فرمان حاصل کرد مانند باز که
پرواز که از هوا بزمین آید باز آورد روان شد وبنزدیک بخراسان ومازندران رسید
ویرلیغ بشنواند بالزام وتکلیف کفند واصحاب اشغال را بنا ورود وبامارت وحکومت مشغول
شد نوسال مردی سلیم بود وخرف شده از جواب وسوال عاجز وکلیلات که مردی کاردانی بود

اردوزن

اکر میخواست یرلیغی بخصی کو بدیر لیغ بدمان او ودو میز دو مبلغت فرمان آنست که کسی در میان منصفی
وکار من شروع نکند تو چگونه درین باب سخن میگوئی جواب قاطع بود آن کار را مهمل فرو گذاشت
وبا زانکه نوسال بحکم یرلیغ او معزول بود آن کار منفصل شد وکورکوز امور خراسان و
مازندران را ضبط داد واموال محفوظ کرد واز اطراف ظرایف لایق پادشاه حاصل کرد وانید
وشمار مردم وقرار مالها تازه کرد وکار رختها اساس نهاد ودر میان رعیت معدلت ونصفت
گسترد وهیچ مجال نماند که بی حساب انگشت در آب زند واطماع مستاکله بریده شد وارباب
کفایت ودرایت را از اصحاب جماعت وجهالت فرقی بدید آمد وبلاد را اسباب نظام شد
که معمور کردد وشرف الدین نیز از اردو باز رسیده بود چون او وجماعت دیگر را با حضور
او حکمی نمانده بود وبعضی خود از آن بودند که از اصحاب جنتمور بابی ببند عزل شدند پسر بزرگ
جنتمور ادکو تیمور را بر آن داشتند که منصب پدر به پسر رسد اگر اکنون طلب ایالت نکند
شود بعد از این که کار او ثابت تر شود از علاج او مشکل باشد بیشتر از احکام او در ملکت برینی
بایدکرد واحوال او بحضرت قاآن اعلام کرد سفو ... تا امر کرد واو را با عرض انواع اکاذیب
ومفتریات بحضرت فرستاد جماعتی که در نقض کارهای چنقای میکوشیدند سخنها ادکو تیمور
در فرصتی که میان او حضور او خالی بود عرضه داشتند بدان سبب امیر ارغون وقربقا و
الدین کمرکر را تفحص این احوال نامزد کردند وکورکوز چون از حال ارسال رسول خبر یافته بود او
نیز مستعد گشت وروان شد وپدرم صاحب الدیوان را بحکومت ونیابت بلادی که در تصرف
او بود نامزد فرمود کورکوز چون بساکت رسید ایلچیان را که بتفحص احوال آمده بودند پیش باز آمد
وچون کورکوز بتفحص ایشان مراجعت نمیکرد مسعود با کورکوز عربده آغاز نهاد وبدان را اکرد
که بار دیگر باز داوری بخشند ودندان کورکوز بشکست تا با جامه خون آلود بردست تیمور روان
کرد او را با بندکی فرستاد وکورکوز بضرورت بازگشت چون بخانه رسید تمامت امرا مغول
چون کلیلات وادکو تیمور ونوسال جمعیت ساختند وسخنان ومکرکان وتمامت اصحاب را
بوخم چوب از خانه کورکوز براندند وباغرو فتهان خود آوردند وبتفحص احوال آغاز نهادند کورکوز
بر انتظار وصول تیمور ایلچی آهستگی میکرد ودفع میکرد وجماعتی از سلب ... ان تا زندان وعنبری

ایشان عاقبت را بکسو نهاده بودند و عاقبت کار را نااندیشیده سفر یرات و محلات آغاز نهادند
دوم روز را تیمور ایلچی بچهل و پنج روز از بالا قراقوروم بسلطان دوین استراباد رسید
همه امرا و ملوک را فرمان شده بود که حاضر شوند و آنجا هیچ سخن نپرسید و پادشاه سبب
خون آلوده کورکوز در غضب تمام شده بود بار دیگر اصحاب کورکوز ملوک و اصحاب دواوین را
از مخیم ارکوتیمور منزعج کردانید تا کسان ارکوتیمور سوار شدند و زخم چوب ایشان را آباد کردانید
فی الجمله در آن مدت اصحاب اشغال مشوش حال بودند اکر مراعات جانب کورکوز میکردند ایلچیان
قاصد ایشان میشدند و اکر با آن جماعت مصاحبت میکردند از کورکوز خائف بودند و شرف الدین شب با
ارکوتیمور مصاحبت و روز مظاهرت کورکوز میکرد کورکوز ایشان را پیغام فرستاد که تیمور
ایلچی باز رسیده است بسماع یرلیغ که فرمان شده حاضر شوید و با آن نداشت که ایشان چه کویند
بر نشست تا بجانب رسید و از آنجا با جماعت اکابر خراسان که محل اعتماد و اصحاب رای و تدبیر
باشند روان شد چون خبر حرکت او بشنیدند مقام نتوانستند کرد کلبلات و ارکوتیمور با قومی
از تماعان و غمازان برفتند باتفاق بنجار رسیدند ملک بنجار احاثن ملکشاه ایشان را تمامت
ضیافت کرد در خانه خویش کلبلات بر سبیل رافت بجهار رفت جمعی فدائیان از مدتی بر انتظار
او در بنجار مانده بودند و در دهلیز در کنجی نشسته چون در کلبلات در آمد او را کارد زدند
با یک دو کس دیکر که با او بودند کلبلات کذشته شد و روی کار و پشت استظهار آن جماعت او بود
بسبب او قضا را داشکسته شدند و پریشان و متحیر کشتند چون بکوزکی نمدی بلاد در آب انداخته بودند
با کنار نمی توانستند کشید فی الجمله چون باردو رسیدند با سید اخبار که تیمور ساخته بود نزد
وفا آن در خیمه آمد و بر تخت نشست و کار جشن کرم شد فاآن سبب اتفاقی برخواست پائی در خیمه نهاد
بادی در آمد و در حال خیمه را پاره کرد و ستون آن بیفتاد و اسباب ببر یتی رسید از آن باد آتش
و شوخ من اقبال ارکوتیمور سوخته شد و آب روی بر حال عزت ریخته فاآن بفرمود تا آن خیمه را
پاره پاره کردند و بفراشان و حمالان دادند بعد از هفته دیکر خیمه کورکوز ساخته بود نصب
کرد و انواع تحف و طرایف که بر سبیل هدایا آورده بود با آن ضم کرد فاآن را در آن روز طرب
وافر مضاعف کشت و کار کورکوز مرفوع کشت و مساعی اعادی معکوس کشت و در حمله تحف

کریو

کمری بود از سنک غور که سنک یرقان نیز خوانند مرصع کرده و آن استعمال و تصنیف کورکوز بود و
انواع اعتبار و فتحی نباشد چون فاآن بدید استظراف را برمیان ببست اتفاق را در کمر کاه قاآن
امتلاء بوده است بسبب حجت بدل شد استشفا بفال نیک کرفت و فرمود که مثل این دیکر بسازند
و ارکوتیمور را کفت که تو و پدرت چنین تحفه ها بعضی ظرایف ها و غرایب چرا نساختند اید باین
دلائل واضح و عنایتهای لایح صنوف جماعتی که با ارکوتیمور بودند سپر نمی انداختند و مصلحت خویش را
نمی شناختند شعر ذوالجهل یفعل ما ذو العقل یفعله ❊ فی النائبات ولکن بعد ما افتضحا ❊
چون مدتی از مقام ایشان بکذشت فاآن فرمود تا حسنغاسی و ماد مال و جمعی دیکر از امرا یرغو
تفحص احوال ایشان بنشینند در این مصلحت شروع نمودند جماعتی که با کورکوز بودند اصحاب رای و رزو هیبت
و ارباب مال و نعمت از ملوک ملک نظام الدین و لخشیا الدین ابو دو عمید الملک شرف الدین
نبطام و از کشته مرحوم نظام الدین شاه و امثال او و کورکوز خود فی نفسه مرد مزار بود رای
عدد و فی الاجناد من افرادها ❊ فرد و فی الافراد کالاجناد ❊ با این جماعت مشاورت میکرد
و بر آنچه تمامت را رای بر آن قرار میکرفت اقدام می نمود و از شرف الدین انچه امر کلی بود مستور
بود هرچند نظام او ذات حسیب میکرد و از جانب ارکوتیمور او خود کودک بود و پسران کلبلات
طفل و جماعتی که با او بودند دو سه کس که بمزید عقل ممتاز بودند مصلحت وقت میدانستند و
شیوه چندان شروع نمی نمودند که بار دیکر مراجعت نتوانند کرد و انچه کوتاه نظران و بیعقلان
ما از مدد رای بودند کلا از ایشان کله بند دار آنکار یک کس نکند نه سخنی معقول میدانستند نه منقول
روایت می توانستند کرد هر کس در مقام یارغو و بحث در میآمد سخن برو معکوس میشد هر چند
بیشتر آن سبب نظر پادشاه و عنایت امرا بود و عنایت القاضی خیر من شاهدی عدل شعر ولقد صدق
من قال ❊ لا ملک الا بالرجال و لا رجال الا بالمال ❊ و این قضیه معتاد بود از طرف کورکوز
مال و رجال حاصل و طرف خصم از این هر دو عاطل چون چند ماه بر این بکذشت و هیچ کونه
آخری پیدا نمیشد و امرا ملوک از یارغو ملول شدند فاآن فرمود متعلقان جانبین را تا با یکدیکر ممتزج شوند
و هر دو کس یکی از جانب کورکوز و یکی از طرف ارکوتیمور هم خیمه و هم کاسه و هم خوابه شوند
چنانکه کورکوز و ارکوتیمور در یک خانه و یک کاسه طعام با یکدیکر خوردند و دیکر کسان

بدین سبب و فرمود که کارد و سلاح آهنین با خود ندارند و کاردها و سلاحها از ایشان باز
کردند غرض پادشاه آن بود که باشد که بروز با تب با یکدیگر مصالحه کنند و خصومت در عداوت
ترک گیرند چون بدین نیز میان ایشان مصالحت نشد جنتقای و نکیجان احوال سخنها و ماجراها عرضه
داشتند قاآن نیز دو روزی بنفس خویش بنشست و بار دیگر سخن ایشان برسید بود دین و برادر او
پسران کلکلات در زمره ادکوتیمور جولد زده سخن ایشان پرسیدند نظر قاآن بر ایشان افتاد
بانگ بر ایشان زد و فرمود که شما را در میان ایشان چه کارست از میان ایشان بیرون آیید
و در زمره سلاحداران بایستید و آن سخنها فصل کرد و ادکوتیمور و اصحاب او را گناهکاری
بر انداد کوتیمور را گفت که چون تو نعلق بپاتو دادی سخن تو انجا فرستم ان مصلحت با تو دانید جمعا
باغایت بعنایتی در آن قضیت عتاب فرو نگذاشت او را تلقین کردی سخن از پیش او فرا گرفت و
عرضه داشت که ادکوتیمور میگوید حاکم با تو قاآن است من چه گویم که سخن مرا احتیاج هست و زیب
پاشلا زادولت پادشاه روی زمین قاآن داند بدین سبب قاآن بر او ابقا کرد و اکران سخنها نیز در میانه بود و سیاست
اکر او خود عزیز ترکی بودی بر وجه ابقا رفتی فی الجمله فرمود تا ادکوتیمور و جماعتی که متصل او بودند
باز دیک کورکوز رفتند از آن جماعت بعضی را چوب زدند و بعضی را بکورکوز دادند تا دو شلخ کرد
وان نیز سبب لجاج و عناد آن جماعت بود و بعد باز فرمودند تا اولاغ دادند و در مصاحبت کورکوز
باز گردانیدند و فرمود که با آن جماعت بگویید که از روی استحقاق بیاسای چنگیزخان که ابقاق کذب را
بکشند تا دیگران اعتبار گیرند بر شما کشتن واجب بود اما سبب آنکه راه دور و دراز قطع کرده اید
تا اینجا رسیده و زنان و بچگان شما در انتظار شما باشند نمی خواهم خبر شما بیک با اهل و خانه
شما رسد جان شما را بخشیدم بعد از این بر امثال این حرکات اقدام مکنید و کورکوز نیز را بگوید
که ایشان بندگان تو اند چون از گناههای ایشان اقالت کردیم اگر تو نیز با کینه قدیم با ایشان زندگانی
کنی تو نیز در گناه باشی کشتن چون تو ای دشوار نیست چون این یارغوها با خر کشید کورکوز را
مصالح ملک شروع نمود مهمات و ملتمسات بر وفق ارادت او تمشیت پذیرفت و از آموی چندان که
لشکر جرماغون مستخلص کرده است بدو فرمود با یرلیغ و پایزه داد و شرف الدین سبب
قاآن در وقت یارغو ایشان فرموده بود که این همه سخنها سبب این تازیک بوده باشد که

کرده که او را ایشان آموخته باشد اگر اکنون با شرف الدین باهم باشد اسرار و اخبار تصویب
بپیچانند با او نرود شرف الدین چون در باطن کورکوز از او غضب و عتب میدید از انتقام
او میاندیشید بتخلف از کورکوز خوشدل شد کورکوز با منصوب جنتقای بر این قرار رضا
بداد بعلت آنکه محاسبات چندین ساله بر حضور او مفروغ نکرده و چون غیبت او باشد
متصرفان اموال و اصحاب اعمال بد و حوالت کنند اجازت مراجعت او از قاآن حاصل کردند و
او را باکراه باز گردانیدند و ملوک و اکابر خراسان که ملازم خدمت او کرده بودند چون کار
ها کورکوز ساخته شد خواستند تا هر کس امضا یارلیغ خویش گیرد کورکوز در خفیه جنتقای
بر هم نهاد که تا هر کس را از حضرت یرلیغ و فرمانی دهند مرا از ایشان چه عتبی باشد بدین
سبب و بدان موجب هیچ کس را میسر نشد که یارلیغ و پایزه ستانند همه قوم باز گشتند و
کورکوز در تقدمه رسولان ببشارت سیورغامیشی و مرحمت قاآن و انکسار دشمن بخراسان
فرستاد و آنجا نیز جماعتی مغول تا اکه با ادکوتیمور را نفاق کرده بودند بگرفتند و دو شلخ
نهادند و بیغور و تومن را مکتوف از ادرو بیاوردند و بعد از آن کورکوز نیز مراجعت کرد
و بیامد

وصول کرکوز بخراسان و احوال او

چو کورکوز
سیورغامیشی یافته و دست خصوم بر تافته بازگشت بخدمت منکوقا برادر باتو رفت
و از آنجا بر راه خوارزم متوجه شد پدرم ترتیب یزغوا و الجنیه با لات آن از مجلس خانه زرد
و نقره با خوارزم فرستاده بود و تکلفات واجب داشته اندران تمامت بقایا آن بزرکان
خراسان در مصاحبت پدرم بخدمت استقبال او رفتند از راه شهرستانه بیامد و در ماه جمادی
الاولی سنه سبع و ثلثین و ستمائه بجانب خویش نزول کرد و باستحضار بزرکان تمامت ایلچیان دفعه
بودند همه حاضر شدند امرا مغول بیامدند و خیمه دیگر بزرک در صنعت غریب و صنعت عجیب
پدرم ترتیب داده بود با آنچه فراخور آن باشد از اوانی سیم و زر منصوب کرد و روزها جشنها
ساخت و یرلیغها در ضمن آن برخواندند و یاساها بازه که فرمان شده بود در هر خلایق را بشنوانید
و بزرکان و صدور ان عراق برسیدند پس را متوجه عراق و اران و آذربایجان کرد و کتبه را
بترا آنکه در دیوان بودند با او روان کرد و هر چند باسم بیار بودند التماس کرد که بر نظام

الدین شاه بود سبب کفایت و کاردانی او ایشان چون بدان ممالک رسیدند امرا چور ماغون بنیاد
مخاصمتها کردند تا بوقتی که ولایات را از دست ایشان مستخلص کردند و مال قرار نهاده چه هر
ولایتی نوعی داشت و هر شهر امیری و بازی چیزی حصه دیوان قناعت کرده بودند و باقی
بحسب خویش بتصرف مینمودند تا تمامت از ایشان باز گرفتند و مبالغ بر ایشان متوجه کرد اسند
و کورکوز را اقامت خویش طوس کرد اسند و بدانجا تحویل کرد و عمارت آن آغاز نهاد از طوس تا
نبود در تمامت شهر پنجاه خانه مسکون نبود و آن نیز بکان بکان در هر زاویه بکالدام کوفته و
میان رسوم اسواق چنان شده که وقت ممر و جواز پای در جوار حاشاک و حکم النفث الساق
بالساق بر کرفت کورکوز بناخوابن و باغ نهاد تمامت صدور و ملوک و اکابر بر سرای خریدن
مشغول کشتند و بعمارت سوق و استخراج قنوات و تدارک ضیاع ضایع شده مشغول کشتند سرای
اول روز بصد دینار نیم رکنی بفروختند بود بعد هفته دیگر بدویست و پنجاه دینار بفروختند از
ان وقت باز عمارت شهر و ناحیت آغاز افتاد و کورکوز در ضبط کارها اساس محکم نهاد بنده
با مهادا در مواضع بچهار پایی و بمصالح دیگر معمور کرد اسند تا ایلچیان زحمت ولایت ندهند
و چنان مضبوط کرد اسند که هیچ امیری که بیشتر از آن سرها باید اختند و هیچ آفریده را مجال
اعتراض نبود سر مرغی نمی توانست برید و غارت چنان مستولی شدند که اکو لشکری بر ولایت مغول
بحد عذر نزول میکرد بار زکوی سخن نمی توانست گفت تا سر ایشان نگاه دارد تا بالتماس علوفه نزول
و حبه رسد و همچنین بنشست بعد از آن بخواست تا شرف الدین را نوعی در کار ملازم کام فنا بهند
و بکی بود از ابار دها فین روغر اصیل در اول حالت با سم و کیل خوجی کورکوز موسوم چون مرتبه
کورکوز بالا گرفت کار او نیز سبب رونق گرفت تا چون مقصد شرف الدین آغاز نهاد او در انکار
مبالغت نمود تا او را بگرفتند و در شاخ نهادند و حالیا که و زارت با صید رغدی تفویض کرد
او در اسیر انجانه بود در دیوان در جمیع صدور و اعیان بی دهشت ضراط و صیاق از او
روان فی الحال با بهانه حال شرف الدین تیمور ایلچی مذکور را بحضرت روان کرد و بر عقب خود
نیز روان شد ایلچی در راه پیش او آمد او را خبر داد و بعد از او حالت جمیع افتاد و او در را
با یکی از امرا بزرگ جغتای که انتساب قرابت داشته بود تا او روغ چنگیز خان مغالطه داشته

واز راه بزرگ منشی جواب سخت داده و چون در میان ایشان سخن از موی سر و تیغ
تیز باریک تر و تیز تر باشد سخن برودی کرده بودند راست با دروغ برابر البته
و ما اعتذار من شیب اذا قبلا و کورکوز از راه سبب فرغ از احوال باز کشت آن امیر این حدیث
آموختها میکند و در اثنا آن رسولی که شرف الدین در حقیقه فرستاده بود در جای کبر آمد تراین
و لپسران حجتای و دیگر پسران ارغون و قورنغا طلب او نامزد کردند و گفته بودند که
اکر بیاید کو قند بیاورند کورکوز چون بطوس رسید ایلچیان در رسیدند و شرف الدین را
طلب کردند او را ملواح کار ساختند و چون کورکوز بر خلاف رسم مغولان خزانه محکم
بر میان حصار ساخته بود و آنجا مقام داشت ایلچیان بفرستادند و از امیران لشکر مدد
خواستند ایشان را خود بهانه درپی بود سینها پر غصه و دلها پر کینه داشتند مبالغ مغولان
بیامدند و شرف الدین را از سوز وار بیرون آوردند و کورکوز از ایلچیان احتیاط می نمود
و اصیل رغدی خود او را نمی گذاشت که بخدمت ایلچیان رود و راه ما در پیش نهاد و تخویف
و تهدید میکرد که خود را افواه دست ایشان نتوان داد و چون کورکوز از مضمون فرمان وقوف
نبود خایف میبود و خزانه را که اسم حصاری بدان ساخته بودند محفوظ میداشت تا روزی
ایلچیان بر نشستند و مغولان با ایشان بهم در زیر قباها زره پوشیده از در درآمدند
کورکوز در خزانه فرمود تا در ببستند تا بدین بهانه دست نیم داشتند کورکوز در تاریخی
نیم در کشادند مغولان در آمدند و کورکوز و اصیل را بگرفتند و بدر واز ها کس
فرستادند و تمامت ملوک و کسانی که بودند بگرفتند ملک الحسام الدین از میانه بحیث
و با بیورد رفت و امور و ملوک خراسان و مازندران در هم و پریشان شد و یکی
داستان از امل عصر حسب حال شعر ارى الاقدام فی الاقدام یکبو ٭ اذا مر علی غیر الصراط
وان الریح برکب عنقریب ٭ اذا کان البنا علی الصراط ٭ بعد از دو روز دیگر ایلچیان
باز کشتند و کورکوز و اصیل را گرفته با خود بردند و کورکوز هم بر حال و قرار کرم می
کرد و بدیشان التفات نمی نمود چون بار دو الغ انف رسیدند امرا بر غو بنشستند و اول
آغاز نهادند و روی بدیشان آوردند و گفتند اکو مرا شما مخلص می توانید کرد تا سخن کوییم

واگر در میان مهمل خواهد ماند سخن ناگفته به شعر سخن تا نگویی توانیش گفت ÷ چو گفته شود
باز نتوان نهفت ÷ آن سخن در توقف ماند و گفتند او را بخدمت ترکینا خاتون برند شرف الدین
در بارغو حاضر آمد و خواست تا با او آغاز مکالمت کند او را چنان بازنمالید که در سخن او
نتوانست کرد یکجا از مرار اردو. روی بشرف الدین آورد و گفت او را از جهت سخنی دیگر
گرفته اند اگر از این خلاص یابد امثال تو جبه مرد را بند اعتذار و استغفار مجال نباشد از مخاصمت او بود
تراست چون از الغ ایف برفتند باردو ترکینا خاتون رسیدند و در آن وقت جماعتی
از سطوت ترکینا خاتون گریخته بودند و بخدمت کیوک خان تمسک کرده صاحب محمود یلواج
و کورکوز نیز در اهتمام جماعتی بودند و بخدمت ترکینا خاتون تقصیری نموده بودند از آن
حضرت ترکینا خاتون جماعتی بیشتر درکاری نبودند و کورکوز در آن وقت بدیشان التفاتی
نمی نمود و مال او مصاحب بر که سبب آن کی کار دار امثال ثنا دارک کند فاطمه خاتون که کار امور بدو
منوط بود شرف الدین را برکشید و ترتیب کرد و او را در خدمت امیر ارغون بممالک خراسان
نامزد کرد و کورکوز را فرمان شد که چون او را سبب سخنی که در اردو الغ ایف گفته است بگیرند
او را باز کرد اشتند دیگر باره او را بآنجا آوردند و سخن پرسیدند بر قرار مستمر سخن درست گفته
بود و عاقبت کار تا انهید فرا اغول بفرمود تا دهن او را از سنگ پر کردند و بکشتند و کورکوز
در آخر عهد مسلمان شده بود و از مذهب بت پرستی نقل کرده و اصیل را در تهمت او محبوس
کردند بوقت مراجعت بفرمود تا او را گرسنه می داشتند تا آخر موکل بفرمود تا دارو در پیمانچی
کردند بوقت مراجعت بفرمود تا او را گرسنه میداشتند و بدو دادند تا هلاک شد فی الجمله کار
دنیا بر منیت که در رفتند و همه در حال نهان شد تا بادی که در شیشه دمیدند چون دم
برداشتند هیچ نبود شعر اگر صد بمانی و گر صد هزار ÷ همینست روز و همین است کار ÷

ذکر احوال امیر ارغون

از قبیلهٔ اویرات است و پدر او تایجو امیر هزاره بود و قبیلهٔ اویرات در میان مغول از قبایل
مشهور است و آن قبیله اکثر اخوال و اولاد و احفاد چنگیزخان باشند و سبب آنکه در وقت
خروج او چون ایشان بظاهرت و معاونت پیش آمدند و با یلی و متابعت و مسارعت نمودند قضاء

حقوق آن قبیله را فرمان شد تا دختران امرا ایشان را با پسران اوروغ او مزدوج میکنند و در خبری
از آن خویش را نیز نام او صحکان بیکی بزرگتران قبیله داد و بدین سبب است که تمامت پادشاه
زادگان از اویرات زن خواسته باشند و امیر ارغون چون بعد ما که از تعلم خط و تعبیر
فارغ شد از سن صبی ترقی کرد و اصناف بخت و سعادت او را ملتقی بود و با صغر سال بحضرت
قاآن رفت و در زمرهٔ بتکچیان منخرط و منتظم گشت و قاآن را روز بروز نظر عنایت
تربیت بدو زیادت می افتاد و هنوز در غلواء کودکی بود که او را بسبب مصلحتی بزرگ با قتان
بهم بختای فرستاد و یلی حیندی آنجا بود و چون باز بخدمت قاآن رسید بتفحص حال کورتیمور
و کورکوز سبب آنکه محل اعتماد تمام بود نامزد گشت و قورتقا و شمس الدین کمرکور را با او بهم مصاحب
کرد و چون امیر ارغون چون بخراسان رسید بتفحص احوال آغاز نهاد و بعد از آن بحکم فرمان تمامت
جماعت را بحضرت روان کرد و او نیز متوجه آنجانب شد و در مقام حضرت معاونت کورکوز
نمود و مظاهرت او کرد و چون امور ممالک خراسان و عراق بر کورکوز مقرر شد امیر ارغون را بر کورکوز
باشغالی فرمودند و در تدبیر کارها با او شریک و نوکر تا هر کار که باشد بمشورت و استطلاع رای
او سازد و بی او مداخلت ننماید چون کورکوز باز بخراسان رسید و کار آن ممالک باستبداد و استقلال
پیش گرفت امیر ارغون باز گشت چون بحضرت اردو الغ ایف رسید باد دیگر باحضار او اشارت
کورکوز امیر ارغون را باز گردانیدند و قورتقا و جمعی را از ایلچیان با او فرستادند و کورکوز را
بگرفتند و شرف الدین را از حبس بیرون آوردند و آن حال در مقدمه مثبت است چون باردو
توراکینا خاتون رسیدند کورکوز را از سبب سخنی که گفته بود در حبس بگذاشتند توراکینا
خاتون ممالکی را که در تصرف کورکوز بود از آموی تا فارس و گرج و روم و موصل بامارت
و تولیت بر امیر ارغون مقرر فرمود و شرف الدین را در خدمت او باسم بیتکچی نامزد کرد و
و دیگر اصحاب دواوین را بر قرار مقرر کرد در شهور سنه احدی و اربعین و ستمائه بخراسان
رسید و یرلیغها برخواند و امور آن را مضبوط کرد و اسیر الحین ایلچی را با جمعی دیگر از ایلچیان
که بحسب تحصیل مال بقایا از اردو توراکینا خاتون آمده بودند در خراسان بگذاشت و
نظام الدین شاه را با او و امیر ارغون متوجه عراق و آذربایجان شد چون به دهستان رسیدند

شرف الدین را خبر رسید که در حضرت باتو جمعی قصد او کرده اند شرف الدین عازم آن حضرت
شد و امیر ارغون متوجه تبریز گشت و امیر حسین و خواجه فخر الدین و جمعی را از کسبه بنیابت در
خراسان نامزد کرده بود چون بتبریز رسید امور را نخود که سبب مجاورت امرا بزرگ چون جرماغون
و بایجو جمعی که آن ممالک را ملک خویش میدانستند نامضبوط بود در ضبط آورد
و اموال را محفوظ گردانید و دست آن جماعت که متسلط شده بودند و هر جمعی که از ظلم و جور ایشان
خسته از قبضه تصرف ایشان بیرون آورد و اموال آن طرف را ساخته گردانید و بمجاملت و حسن
معاملت اصغار و کبار بمتابعت و مشایعت او مایل شدند و دلها خلایق از حسن اخلاق صید
او گشتند و هواخواه دولت او آمدند و سلاطین روم و شام و حلب رسل بخدمت او روان
کردند و بجانب و جناب او توسل جستند و امیر ارغون حسب استدعا مال ایلچیان بدان طرف
فرستاد و چون شرف الدین از اردو باتو بمقام تبریز رسید بعلت بقایا مال حق بسیار بر اهل تبریز
و غیر آن حکم کرد و امیر ارغون بدان رضا نمیداد و مبالغت مینمود و هوا و ولا امیر ارغون
در قلوب زیادت راسخ شد و چون ایلچیان باستدعا متصرفان اطراف و سلاطین و ملوک
آمده بودند در حرکت آمد و باحضار ملوک و عمال نواحی بجوانب رسولان بفرستاد و بدر دم
صاحب دیوانرا در ممالک آذربایجان و گرج و روم و آن اطراف قائم مقام بگذاشت
و بوقا را باستیفا معین کرد و وقت وصول بطوس شرف الدین گذشته بود و امیر ارغون اموال
ناواجب را که بر هر کس مقرر کرده بود تمامت در دیوان ترک گرفت و آن بدعت بر
انداخت و مالهائی که حاصل شده بود در وان کرد و متوجه حضرت شد و ملوک و کتبه
و متلبسان اعمال در خدمت او روان شدند چون بعد از حالت قاآن پادشاه زادگان
هر کس در نواحی و ولایات تصرف کرده بودند و اموال براوات و حوالات اطلاق و یرلیغها
و پایزها داده و آن خلاف احکام و یاساها ایشان بدین سبب امیر ارغون هر پایزه
و یرلیغ که بعد از قاآن پادشاه زادگان بهر کس داده بودند بفرمود تا جمع کردند چون
بخدمت کیوک خان رسید پیشکش بسیار کرد و بخدمت پادشاه زادگان همچنین در خور
و مقدار تحف و هدایا تقرب جست و بر ارکان و اعیان حضرت پیشانی سحاب بجمال اموال در بار

وچون از مصالح ممتد فراغت حاصل شد روی بعرض مهمات آورد باستیفا پایزها و یرلیغها که
پادشاه زادگان داده بودند و امیر ارغون از اصحاب آن باز گرفته بود در مجمعی بحضور
همه پادشاه زادگان بود عرضه کرد از تمامت خدمات دیگر موقع این زیادت بود
و اثر آن خدمت پیشتر کیوک خان سیورغامیشی کرد و ممالکی که در تصرف او بود مقرر داشت
و پایزه سر شیر و یرلیغ داد و تمامت امور و ملوک و اصحاب با امیر ارغون حوالت کرد و از این جماعت
کسی را یرلیغ و پایزه نداد و هیچ کس را خود از ولاة و ملوک و متصرفان بخدمت او راه
نبود مگر از ختای و ماوراء النهر صاحب یلواج و مسعود بیک را و از بلاد غربی امیر ارغون را و چون
شرف الدین گذشته بود خواجه فخر الدین بهشتی را که هرچند مولد و منشأ او خوارزم بود
اما اشتهار او بدین نسبت حقیقت آن حال بود که شاعر گوید شعر ادعى بأسماء نبزا في قبائلها
كأن أسماء اضحت بعض اسمائی ٭ و او مردی خیر و سلیم دل بود باسم الغ بیتکچی موسوم گردانید
بوقت مراجعت از حضرت امیر ارغون از ملازمان خویش هر یک را که بود حسب
مطلوب و مقصود کار او ساخته کرد و باشغال خطیر و اعمال کبیر باندازه و مقدار نامزد
کردانید و ملتمس هر یک از ایشان ساخته تا تمامت ولاة بر ولا او متفق گشتند و بر ثنا او
منطبق شدند و بخوش دلی و غبطت عزم مراجعت در خدمت او بامضا رسانیدند و امیر
ارغون در راه دست دریا وش چون باد نیسان گشاده کردانید و تمامت بلاد ترکستان
و ماوراء النهر معمور احسان او شدند و باوازه بذل او بخارا و دلها اجانب بجناب او میل
کردند و در مقدمه باعلام معاودت بخراسان و آن ممالک رسولان فرستاد تمامت آن
مواضع و بلاد باستقبال او روان شدند و در مقام مرو مجتمع گشتند و امیر ارغون با ملوک
و امرا و اصحاب در تاریخ [illegible] بمرو نزول کرد و چند روز در کوشک سلطانی
جشنها ساختند و امیر ارغون عمارت کوشک و باغ فرمود و اصحاب را از دیگر بادغیس هر کس
عمارت باغ و سرای باشارت او آغاز کردند و از آنجا بطوس روان شد و بعمارت منصوریه
و قصوری که اندراس کلی پذیرفته بود و اثر عمارت از مدتها مدید باز از هم آن رفته
شده اشارت راند و ملک ابو ... الدین را بدان مصلحت موسوم کرد و امیر ارغون

بمراغه رادکان مقام ساخت و روزی چند باستیفاء اللذات بالذات و اتراب مشغول گشت
و از اطراف اشراف متوجه جناب او گشتند و امور مملکت بر حسب اراده متمشی بود و صدور
و ملوک روز بروز میرسیدند و کار ایشان بر وفق استصواب رای مبارک میساخت و چون
لیالی از مفارقت ایام تابستان با درد کشیدن گرفت و حریف خریف کشید برگ اشجار از
ترک تازی نسیم اسحار ترک علو سر دار گرفت امیر ارغون بر عزم تبریز از راه مازندران عبارت درست
کرد هر ناحیت و ولایت که میرسید مصالح و مهمات آنجا ساخته میکرد و آهسته آهسته
میرفت چون بحدود آمل رسید پدرم با اموال و خزائن و نفایس مرصعات و جواهر که ترتیب
کرده بود از ممالک آذربایجان برسید و فرش و بسط و آلات مجالس با آن ضم کرده بود و بعد از
دو روز جشن ساخت و چون رحلت و توجه امیر ارغون نزدیک آمد خبر رسید که منکوتا
که مغولی بود در عهد جورماغون بر سر محترفه تبریز باسم باسقاقی موسوم ایام فرصت بدل
حمایت و عنایت قداق نوین که حل و عقد امور مملکت کیوک خان بدست او بود بسبب اینکه
منکوتا در قبیله با ایشان که قرابت او از اولاد میشد توسل نمود و بواسطه آن با تمام از
فرصت با تمام حال در حضرت کیوک خان توسل جست و بر تقریر قاعده باسقاقی و امارت
بنام منکوتا یرلیغی حاصل کرد و تاینک نصرة الدین را که پیرانه تاینک خاموش بود و هم در آن مدت
از روم آمده بود و بعد از احتشام دوری نموده نصب ملک صدرالدین با مرتومانی تبریز
و آذربایجان فرمان یا لیمغا گرفت چون امیر ارغون از این احوال آگاه شد از ترقب ضد اد
ابنا با فت همت بلند از آن اعضا بر آن ملک دست نفت نمود بشارت را مدنابت ملکی
راه و مصالح اخراجات در کار اشتغال نمودند و در مقدمه نظام الدین شاه زاده روان کرد
بر سبیل شادرت و ایشان اضطراب بود از ابتدا این آوازه و بعد از یک ماه او نیز حرکت
کرده باشند تا ملک صدرالدین اشارت فرموده تا او نیز از تبریز و امیر ارغون عنان
انصراف بر عزم توجه بحضرت سبک کرده در کاب عزیمت کران و خواجه فخرالدین بهشتی
و پدرم در مصاحبت او روان شدند و محرر این کلمات بحکم اشارت امیر ارغون ملازم
حضرت او شد و چون از مازندران میرفت ایشان را انتظار رسانید آوازه وقوع حالت کیوک خان

برسید مغادرت آن و وصول ایلچیکتای بدان حدود امیر ارغون جریده بطبعی از مغولان متوجه
او شد و ملوک و صدور را بتوقف در مقام کنحاب اشارت کرد ایلچیکتای حسب ترتیب مصالح
لشکر نزدیک و استعداد آلات آن که بی حضور او آن مصلحت کفایت نشود بمراجعت و مبادرت
نمود امیر ارغون نیز بازگشت و امیر حسین را متوجه اردو کرده بود تا حال توجه و سبب مراجعت
و امور دیگر انها کند امیر حسین و نظام الدین آن مهمات عرضه داشتند و بر وفق مطلوب آن
مقصود ساخته شد و امیر ارغون چون بخراسان رسید بکار ساختگی تغار و شراب ایلچیکتای مشغول
شد و از اطراف پادشاه زادگان باز ایلچیان بجوانب روان کردند و برات بران چنانکه
چند ساله بنقد معامله مستغرق حوالات شد و از کثرت حوالات و تواتر محصلات مغول و اخراجات
و ملتمسات ایلچیکتای رعایا در مانده شدند و امرا و ملوک و کتبه عاجز و رسولان چون باز
رسیدند امیر ارغون اندکی مدت دیگر مقام نمود و باز بجد در با دعیش نزدیک ایلچیکتای
رفت و از آنجا معاودت نمود و بر جشن آمد چون زمستان پیش نمود بهار در روی یک بار
هوا باعتدال گرائید و طیور از ریاض بسراییدند امیر ارغون با التزام طرف حزم را عزم جزم کرد
و در جمادی الاولی سنه سبع و اربعین و ستمائه در حرکت آمد و منکوتا در این چون در تبریز حکمی
نافذ شد باشارت امیر ارغون او نیز از تبریز روان شد بمقام اردو رسید یک دو نوبت
با ارغون محاورت و تفحص احوال او کردند چون صدق اقوال امیر ارغون از کذب او ظاهر شد و بینه
او بر بطلان حجت خصم قاهر آمد جوهر منکوتا در نرم آهن گشت و آب مراد او آتش و امیر ارغون
ارغون با دیت غالب و بعد ها که یک چندی در آن مقام توقف افتاد بانجاح مقاصد حاجات
مراجعت افتاد و چون امیر ارغون از سبب وحشتی که آثار آن ظاهر میشد سفر خویش بحضرت بیکی و قاآن
متوجه نمی توانست شد ملک ناصرالدین علی ملک که از اعیان ملوک بود و از قبل بیکی شریک و
نوکر امیر ارغون و خواجه سراج الدین شجاعی را که هم از جهت بیکی بود با تحف و هدایا
بحضرت بیکی و منکو قاآن روان کردانید و عذر تخلف ممهد کرد نظام الدین شاه را که
بعد از شرف الدین از قوسقون با تویکچی بود بدان حضرت روان کرد و خود هم در آن دو
گذشته شد و امیر ارغون مراجعت نمود چون بحدود المالیغ نزدیک بیشور رسید یک ماه

سبب خطبه دختری که از یکی از امرا آنحضرت کرده بود توقف رفت و خواجه فخر الدین و منکقولاد
در مقدمه روان شدند و کاتب این حروف نیز در مصاحبت امیر ارغون بماند و چون از آنجا در
روان شد با آنکه زمان زمستان بود و دشت و کوه همه از برف یکسان و شدت سرما مانع
از حرکت باز داشته بمدت سیزده روز از آنجا بر آمد و امیر حسین و صاحب الدیوان که قائم
مقام کذاشته بود بفرمان بانوید رکاه او رفته بودند غایب بودند و بعد از یکچندی خواجه نجیب
الدین علی جیلابادی از حضرت باتو برسید و حسب الحکم از آن قوسقون یرلیغ آورد و
ایلچیان بزرگ مصاحب او حسب تقریر آن و چون ایلچیان باسند غا امیر ارغون و اعیان و اشراف
برسیدند باتو و خواجه نجیب الدین را در خراسان قائم مقام خویش نصب کرد و بنفس عازم
قوریلتای شد چنانکه ذکر آن در عقب اینست

ذکر توجه امیر ارغون بقوریلتای بزرگ

در جمادی الاخری سنه تسع و اربعین و ستمایه عزیمت توجه
بحضرت قوریلتای مصمم کرد و باحضار تمامت ملوک و امرا و کتبه چنانکه فرمان بود
ایلچیان برفتند چون بجد و طراز رسید خبر بشارت جلوس مبارک منکو قاآن بر سریر خانی
بشنید در حرکت زیادت مبالغت نمود و با آنکه از کثرت برف از حرکت مانع بود دامن تعجیل
را از امیر ارغون بدان التفات نمی نمود و چون بکنار طلان باشی رسید برف تمامت کوهها
باتنه برابر کرده بود و راهها ببند و کذر و جواز را اکند چنانکه از بالا اسب کذشتن
بود و آن روز همه آنجا مقام ساخت و روز دیکر امیر ارغون تمامت سواران را بفرمود
تا در مقدمه اشتران در مصاحبت او برفتند و از شارع ملحق شد و از جوی آب
بکذشت و بر بلندی پشته میرفت و سواران را ده ده بنوبت پیاده میکردند تا راه را
میزدند هر کجا کوه بود برف محاسبات و سواران بر عقب میآمدند و موضعی که جواز تعذر
زیادت داشت باد پوستها می انداختند و چهارپای میکذرانیدند و لطف حق تعالی
بود که آن روز آفتاب تابان بود تا بعد از اجتماع دست بارپیل فرسنک راه آن روز قطع
شد و مخافت از آن مهلکه بفضل باری بجانب روید دفع و بر این جمله نفس عزیز را از قرار
و اقامت امتناع نمود تا پیش بالیق رسید امیر مسعود بیک از حضرت منکو قاآن باز کشته

بود

بود و آنجا رسید همدیکر را انواع تکلف و تنوق واجب داشتند و ضیافت و جشنها ساختند و از آنجا
روان شد و بحضرت منکو قاآن رسول با تمامت عقب و اعیان جمهور ولایات اموال در مقدمه بفرستاد
ایلچی در راه پیش آمد که بمبارکی و اشارت رفته بود و بپادشاه و فرمان آورده و نفحات
نسیم عنایات الهی از آن در تنسم آمد و غنچه آمال و امانی از فرط عاطفت شاهی در تبسم و امیر
ارغون بحکم فرمان تعجیل واجب داشت در منتصف صفر سنه تسع و اربعین و ستمایه بحضرت
رسید و روز دیکر با جماعتی که مقارن او بود آنجا رسیدند پیشکش کردند و او را و دیکر
اعیان دولت منخرط شد و بر عقب ملک صدر الدین و خواجه فخر الدین بهشتی و جماعتی دیکر
از اکابر و معارف که سبب سرما برف در راه مانده بودند در رسیدند و بشرف
تکشمیشی یافت و چون تمامت از کار پیشکش فارغ شدند پادشاه باستکشاف احوالات
ولایات و رعایا اشارت راند امیر ملغای با جمعی از امرا تمامت را حاضر کردانیدند و بحث
آن از ملوک و صدور واجب داشت بعد از آن امیر ارغون مشافهه اختلال امور
اعمال و احوال قصور اموال که سبب آن تواتر حوالات ناواجب و تعاقب ایلچیان و محصلان
ناهموار بود عرضه داشت و بتقصیراتی که از بی ضبطی کار که موجب آن انتشار و کار
بود مقر و معترف شد چون آن اقرار با ظهار امور و اعتذار از آن بر بینات واضح جلی
مضاف شد پادشاه جهان پسندیده داشت و سوابق خدمات که در زمان کذشته از
آن نموده بود بر رای او پوشیده نمانده بود بمزید عنایت و عاطفت امیر ارغون را مخصوص
کردانید و بمزید نواخت و سیورغامیشی از اکفا و اقران ممتاز کرد و منکو قاآن نیز
تا تمامت صدور را که حاضر بودند جمع کردند و بر سبیل استشارت و استطلاع آرا
هر کس را فرمود که تخفیف رعیت و ضبط ولایت بچه نوع ممکن شود چنانکه درویشان
آسوده مانند و ولایات معمور کردد چه کلی داعیه همت و باعث ضمیر بر آن مقصود است
که از نفحات معدلت و نصفت اکناف آفاق معطر کردد و دست متعدیان و ظالمان از
رعایا و مملکت کشیده شود و دعای خیر بندکان خدای عز و جل بدولت روزافزون شامل
شود و برکات آن بروزکار خجسته متواصل و در آن شد و شبهت نماند است که هر کس

بمصالح ولایت و رعیت خویش دانا تو باشد و شله خلل واقف تر و بر حسب آن وقوف تدارک آن
بنا تو تواند بود حضرت قضیت فرمود تا مرتب بعد از تدبر و تفکر جداجدا قصه نویسند و کیفیت حال
و مفسدت ولایت بخود که سبب آن چیست و تلافی آن را چگونه می باید بوقف عرض رسانند تا
چنانکه رای عالی اقتضا آن کند باصلاح آن اشارت راند و پوشیده نیست که طبیب حاذق
پیش از شروع در معالجت از علامات مرض و مبادی آن و قوت و ضعف استکشاف نماید
و بر دلیل و نبض خود را وقوف دهد تا چون اسباب و علامات آن شناخت معالجه آسان
شود و بر حسب مزاج دارو آمیخته کرداند و معدلت پادشاه بمثابت طبیبی مشفق است که
علل ظلم و بیداد را بشربت سیاست و هیبت از مزاج روزگار زائل کند بلکه دم مسیحا است
که مردگان انصاف را بیک دم زدن اشارت زنده کند محکم فرمان هر کس قصه بنشتند و غصه روزگار
عرضه کردانیدند روز دیگر فرمان شد تا همه جماعت بدرگاه حاضر آمدند تا ایشان را بپادرگاه در اورید
و در همان شیوه مصالح ولایت و رعیت سخن آغاز نهاد و زبده را بها و مخلص سخنها آن بود که
چون اخراجات کوناکون والتماسات متلون از رعایا بسیار است و پراکنده که ایشان از این
سبب بر شیوه که صاحب یلواج از ما و را النهر مقرر کرده است و آنرا قبچور خواستند تعیینی معین
کرد که یک نفس در یک سال بحساب نظار و ثروت چه دهد تا چون آن معین و مقرر دادگه
بار دیگر باو در سال رجوع ننمایند و بدان کس حوالتی دیگر نکنند برین جملت مقرر کرد و گشته
فرمان داد که مستظهری را ده دینار معین کنند و بدین نسبت تا درویشی یک دینار و اخم
از این وجه حاصل شود وجه اخراجات حشر و یام و خرج ایلچیان صرف کنند و بزمانها دست از این
تعرض برسانند و فیمت این از چیزی بگیرند و دست و رشوت و برطیل نستانند و هر کاری و مصلحتی را
یاسا فرمود چنانکه بعضی در ذکر جلوس منککا قاآن مذکور است و چون احکام و یاساها
صادر گشت و امور آن ممالک بر قرار امیر ارغون مقرر شد و حل و عقد امور و نقض و ابرام
کارها بدو مفوض شد و باشد ارلیغ و پایزه سر شیر داد و ما ایتمای و ترمتای بنوکاری با او
معین کردانید و از جانب هر برادری قبلاو هلاکو و ارتغ بوکا و موکا امیری بنوکاری
موسوم کشت و در باب بالشهای مختلف که پیشتر از آن سبب تخفیف رعایا بودی یرلیغ فرمود

و جماعتی را که در خدمت او بودند یرلیغ و پایزه از ملوک ملک ناصرالدین علی ملک را که در حکم شریک
امیر ارغون بود تمامت ممالک و مخصوص بت تومان نشابور و طوس و تومانها اصفهان و قم
و کاشان بدو مفوض و ملک صدرالدین را که ملک تمامت اران و اذربایجان بود بر قرار حاکم
و ملک مقرر فرمود و ملک هراة و سیستان و بلخ و تمامت آن طرف تا حد آنکه حد هندوستان است
در تحت تصرف او بود بر ملک شمس الدین محمد کرت ادرار ارزانی داشت و امیر محمود کرمان و
شبرغان و این جماعت را پایزه سر شیر دادند و دیگرانرا بر حسب مقدار هر یک پایزه زر و نقره
دادند و یرلیغها و بعد از آن بمراجعت ایشان اشارت راند و تمامت قوامی که در خدمت
ایشان بودند بکو دند و همه را جامه های ختائی تشریف فرمود تا خوشدل و شاکر با دیار مصاحب
بودند و تمامت قوام نواخت تمام و مزید عاطفت و اکرام بر وفق اشارت در خدمت امیر
ارغون مراجعت نمودند مقرر این حالات و سراج الدین شجاعی را روزی چند توقف افتاد
بعد از آن بتقریر قاعده صاحب دیوانی بنام بید و سراج الدین که از قبل بیکی بتکچی بود و بعد
از آن مقام بتاریخ بوکا تعلق کرفته یرلیغ و پایزه گرفتند و در رجب سنه احدی و خمسین
و خمسین روان گشتند و چون امیر ارغون بخراسان رسید تمامت اصحاب و صدور حاضر
شدند و یرلیغها بشنوانید و یاساهای منککا قاآن با عمال و متصرفان تقریر کرد و خط هر یک باز
ستد که قاعده آن مختل نگردانند و امور آن مهمل نگذارند و هر که برخلاف آن رود و عبث و بدعت
سنی کند در معرض کناه و بازخواست باشد و بروفق فرمان امرا و کتبه را نامزد کردانید
و روزها در تعیین توجوری که فرمان شده بود مشاورت نمودند عاقبت مقرر کردند
که بر ده نفر هفتاد دینار رکنی چون شماره کنند بریده کردانند تا سال بسال آن میرسانند
و جهت تقریر شمار و توجه را امرا و کتاب بامزد کردانید و در خراسان و مازندران در سه ماه از امرای
مغول که از قبل پادشاه زادکان آمده بودند باقو که خویش امیر ارغون بود و خواجه فخرالدین بهشتی را
که الغ بتکچی بود و صاحب عزالدین طاهر را که بسر مطلق بود در خراسان و مازندران نصب
کرد و بجانب عراق و یزد امتمامی بید م صاحب دیوان را هر چند شست روزگار دیدن او را بعقد
رسانیده بود و موشهای قواعد شیوه و حرص راست کرده و از ملازمت دیوان ممالک و یاسامشیا ملک

شامل شده و پیش از وقوع در غرقاب حسرت ندامت حاصل گشته و با خویشتن مقرر کرده که باقی
عمر پای در دامن قناعت کشد و تدارک ایام لهو و بطالت کند و این قطعه است ملمع در این حالت

الی م اراک تکالیف غیر الصواب ؛ وحتام تسحب ذیل التصابی ؛ جو نیم جو نیم چو جوئی بیابی
چرا در پی آز چندین شتابی ؛ تحاسب غیرک جهلا و تنسی ؛ سریع الحساب شدید العقاب
حسابی که آنرا فذلک نباشد ؛ ز خود بر کرفتی ز بی بی حسابی ؛ لئن اعتب الدهر یوما سواک
تعاتب دهرک شر العتاب ؛ شب و روز از غایت بی بدی تو ؛ ز خوی بد خویش در اضطرابی
ستاب ارقی الشیب یعلو سناه ؛ و مر شبابک مر السحاب ؛ جوانی و پیری رسید و رسید
تو زین عیش فارغ چو در عین خوابی ؛ تولی الشباب و حل المشیب ؛ وجل المصاب فلذ بالمتاب
گران کو دیری دکان اقامت ؛ عنان هوا سوی باطل چه تابی ؛ فلا یغوینک الغوانی فدون
عذاب الثنایا ثنایا العذاب ؛ قناع قناعت بر افکن که تا کی ؛ ز نامه مقنع نزاما هستابی
ولا تحللک ولوع الشراب ؛ فما هی الا ولوع السراب ؛ مدام ار چه چاشنی کبریا طل
فلج وار دایم چرا با شرابی ؛ الحشر فی مکمن الحادثین ؛ وتحشر دو دالنهی فی الخراب
چو فطرت فلک روز و شب سیر داری ؛ چو قطب همه عمر در اضطرابی ؛ اما سبب آنکه با زوا و امرا جا

بمهدا ندید احتیاط عازم عراق گشت چون بخطه اصفهان رسید عارضه قضا در روی
نمود جان بحق تسلیم کرد و از منزل فنا بمنزل بقا کوچ کرد و ترمتای و ساریغ بوقا را در مصاحبت
ملک صدر الدین روان کردانید تا شماره و هزاره و وضع قوبچور باتفاق خواجه مجد الدین تبریزی
ساخته کنند و امیر ارغون حسب مهمات مصالح متوجه حضرت باتو شد و خواجه نجم الدین در مصاحبت
او بار دوی باتو رفت معروضات بر وفق فرمان مونککا قاآن و از فراغ او ساخته شد و از جانب
دربند متوجه بلاد کرجستان و اران و آذربایجان شد و آنجا رو کشت و کار شماره و قوبچور
و تقویر اموال با تمام رسانید و متوجه عراق شد و هنگام غیبت امیر ارغون از حضرت همایون
جماعتی بر قصد و غرض متفق شده بودند و جمال الدین خاص حاجب بر سبیل اشراف بیتکچی که فتنه
چون بخراسان رسید و عرصه آن از مردان خالی دید کار فرمایش کرفت و محاسبات آغاز
نهاد و دست اخذ و تصرف برگشاد تا چون امیر ارغون از ساختن مهمات عراق و آذربایجان

فراغت

فراغت یافت بر عزم استقبال هلاکو بتعجیل بیامد و بمقام کش بخدمت رسید و بعتاب و
نواحی او بر سبیل مبادرت بحضرت مونککا قاآن باز گشت و بر آن آمد و جمال الدین خاص حاجب
بعد از مراجعت او از حضرت هلاکو آنجا رفت و تمامت اصحاب و ملوک و امرا و روستا
مسمی نوشته تفصیلی داد که مرا با همه کس سخن بحضرت مونککا قاآن می باید رفت هلاکو فرمود
مصلحت آن با ارغون مفوض است و مطلوب بدید و منوط به آن حکم مونککا قاآن و اتفاق تا
مقالید حکومت این بلاد در دست او نهاده ایم و در تفصیل سایر مقرر است این
حکایات را نوشته چون بنام من رسید پادشاه فرمود که اگر با او سخنی هست در آن حضرت
تا عرضه دارد تا هم آنجا استکشاف آن رود و مصلحت آن کفته شود از آن گفته پشیمان شد
و عذر خواست و از آنجا بر و بخدمت امیر ارغون رسید او با خواجه فخر الدین مستوفی
و مصادفاتی که پیش از این داشتند آغاز نهادند و متوجه حضرت شدند در ربیع الاول سنه
اربع و خمسین و ستمائه و امیر ارغون پسر خود کرای ملک و امیر احمد کاتب هلاکو تعیین کرد
و امور ممالک عراق و خراسان و مازندران بدیشان حوالت کرد امیر ارغون خود بار دوی
پادشاه جهان رسید و در مقدمه جماعتی از تمامان و سعات آنجا بودند و منتظر وصول
او مکر کاری سازند و تدبیری اندیشند و دولت او را که ایزد حافظ آن بود آسیبی رسانند
و خاص حاجب و جماعتی دیگر با آن قوم مضاف شدند و تقریرات کردند و کتبه خیانت با نواع محال
مشغول کشتند و امرا یارغو تفحص احوال امیر ارغون چون سابقه عنایت فائضه قضای ازلی بر قرار حامل
احوال او بود حصه ایشان جز بلا و عنا و در میدان مبارزت جز خجالت و ندامت حاصل نداشتند
و از آنچه بر سر ایشان بود خود را هم در دام خویش کشته شدند و خاص حاجب و دیگر قوم را
با امیر ارغون حوالت کردند تا بعضی را هم در اردو بکشتند و بعضی را چون بطوس رسانید خاص
حاجب را نیز سواره در توکیل باز فرستاد و چون در این نوبت شماره و ولایت رفته بود
و پادشاه جهان ولایات بر تمامت اقربا و برادران تخصیص فرمود و ذکر آن بموضع خود
بیاید و بسبب آنکه چتر فلک سای مونککا قاآن بجانب بلاد اقصی ختای در حرکت بیآمد امیر
ارغون را باز فرمان شد تا تمامت ملوک و امرا بلادی که تعلق بدو داشت باز گشت

و بعز نواخت و سیورغامیشی مخصوص و از امرا و ملوک هر کس که در نوبت اول با نوروز بیغ
مشرف نشده بودند ایشان را در این نوبت بدان دند و خواجه فخر الدین همچنین در مقام
ادرو گذشته شد جایگاه او برادرش حسام الدین امیرحسین هرچند که از پیران دیگر خورد
تر بود مقرر داشت سبب آنکه هنوز زبان موغالی با خط ایغوری جمع داشت و درین روز
کار خود فضل و کفایت اینست والغ بیتکچی از قبل پادشاه خواجه نجم الدین مقرر داشت و بیتکچیان
و ملوک و امرا دیگر هر کدام که بودند بر همان مصالح که تا غایت وقت مباشر آن بودند
بر قرار بماندند و خواجه نجم الدین متوجه حضرت پادشاه شد و چون امیر ارغون بخراسان رسید
در رمضان سنه ست و خمسین و ستمائه سبب آنکه امور حضرت و بار دیگر آن مشاهده کرده
بود و احوال بتفحص و استکشاف آن دیده در محاسبات صناعت فرمود و هرچند کس از متصرفان
سیاست راندند و بنا بر خویش در امور دیوانی و خاص بخواجه عز الدین که چون نام اخلاق
او ظاهر بود و کفایت و درایت او بر خلاف نظام تفویض کرد انتج قرابت اکید و اسباب
موالات از دیار بعید که شعر تجاوز قدر القربی المودة بیننا ÷ واصبح ادنی ما تعد المناسب ÷
از اسباب و انساب بود این باب جامع آمده و هر نوبت احصا و تعیین قوبجور و مال الامان
رفع این نوبت سبب تخفیف را کار شمار خراسان را در توقف داشتند و امیر ارغون
متوجه حضرت هلاکو شد که در حدود دامغان بود چون بخدمت رسید و احوال عرضه
کرد عازم گرجستان گشت و کار شماره و هزاره آغاز نهاد و چون در نوبت اول قوبجور
میان ده نفر هفتاد دینار مقرر کرده بودند و سبب آنکه اخراجات و حشر و یام و الاغ
و مصالح لشکر از حد گذشته و قوبجور مقرر بدان وافی نبود قوبجور و منوال دستوری کشتند که
زواید بسبب آن حوالت میرفت و اصحاب و عقار و متمولان که بیش از وضع قوبجور داشتند
که میلاد و ده موضع شوکتی داشت و اسباب جدا جدا بسبب آن شوکت از قسمت بدو
حواله میکردند چنانکه از یک کس پانصد دینار و هزار دینار میگرفتند و وقت این وضع
ده دینار روز مقرر شده اگر مضاعف میشد متمولان را زیادت حملی نبودی اما بر درویشان
بدین سبب ثقل زیادت می نشست امیر ارغون این حال عرضه داشته بود فرمان شد تا باز

وضع

وضع
مجبور کنند و متمولان را پانصد دینار و بنسبت تا درویشی را یک دینار بریده کنند
تا با خراجات وافی شود درین حملها کار بیش کردند و در کار احصا و مبالغت و استقصا
می نمودند و امیر ارغون با بندای گرجستان رفت و سبب آنکه داود ملک پسر قیز ملک
آنجا یاغی بود و هلاکو از مغول و مسلمان لشکر بزرگ آنجا فرستاده امیر ارغون با خواص خویش
و جمعی مردم از تفلیس متوجه آن طرف شد و لشکرها از جوانب بیکدیگر رسیدند و بسیار
از گرجیان بکشتند و اسیر کردند و امیر ارغون بازگشته در اواخر رمضان سنه سبع و خمسین
و ستمائه وقت توجه پادشاه عالم بجانب شام بمقام تبریز بخدمت پادشاه رسید و احوال
گرجستان و مصلحت آن تا مزدکو در تماست آن لشکرها در اهتمام امیر ارغون فرمود و چون او
باز بتفلیس رسید داود ملک بزرگ نیز سبب مطالبت بقایا مالها عاصی شده بود و در
طاعت از سر برکشیده — حاکم محکمه رد من

ذکر احوال شرف الدین خوارزمی

رد لا العلة و قبل من قبل لا لعلة وقت تکوین ارواح طایفه را در سلک سعدا کشیدند
و زمره را بر طویله اشقیا بسته و السعید سعید فی الازل و الشقی شقی لم یزل و چون ارواح
بقالب پیوسته و در قلوب سرشته شد و بواسطه تناسل و توالد هر کس در زمانی معین بر
مقتضی تقدیر بفضا ظهور آمدند و از اسبابه علوی بدین آستانه سفلی هابط شدند آنکس
که لباس وجود او بطراز سعادت مطرز است تا آخر از افعال و اقوال وی آنکه او را در آن بار
بزیادت تکلفی احتیاج افتد صادر است و دیگری که بداغ شقاوت موسوم است منبت
آن حرکات و سکنات از او بادر و مصداق این معنی لفظ در بار پیغمبر است صلی الله علیه و آله و سلم
من الناس ناس جعل مفتاح الخیر بیده و من الناس ناس جعل مفتاح الشر بیده و اصلح تخلیط بین ذ
وافضاح نسب این مقدمه بحکم آنکه شعر اذا امر واسم القضا ید للعبد ÷ ان القضا مدبرها
از احوال شرف الدین تا آخر خواهد بود مهندس کارخانه ایجاد و ابداع چون تمثال هیکل او
مستفرغ فضلات قاذورات خبث و مستودع رجس اعتقاد کرده بود و نام نیز
مقابل فعل باشد و صحت حدیث الالقاب تنزل من السماء مقرر شود حروف لقب او را از شین
و رای شر ترکیب داده بودند و شرف الدین لقب کرده و چون عادتی مستمر است و قاعده ممهد

که تخفیف دانسته بدانت وحروف علت درا سما منادا حذف کرده اند سلب کشند یدا حذف
یا در نام او واجب داشتند و شرف الدین کهنند وچاره منبا ز تعویذ نوشته از آنچه طبع طبع
او را بران مجبولست واندرون نخس آن نخس بدان شمول شعر ومنا امجوا لوفقد ولکن ؛
دابت الکلب یرمی بالحجارة ؛ امثال اشارت حضرت رسالت واکه اذکروا الفاسق بما فیه و مرد
بعبا پوشیده نماند که این اشارت باشاعت معایب اخلاق جماعت فساق از مصالح خاص و
عام خالی نباشد و آن در دو قسم محصور است اول آنکه چون در محافل و انجمنها مثالب و مساوی
سفیهی باز دانسته جماعتی که پیرایه عقل مزین باشند و بحلیت سعادت آراسته از امثال
آن اعراض لازم دانند و اجتناب واجب شناسند و از اقبال بر مکارم عادات اشمال نمایند
تا نقش آن معانی در ضمیر مرکب شود و ذات معالی از وجود ایشان مرکب گردد از امیر المؤمنین
علی علیه السلام سؤال کردند که ممن تعلمت الادب قال ممن لا ادب له و دوم آنکه معیوب مذکور
اگر مستعد قبول انوار کرامات باشد از آن مقامات سیئه معرض شود و از ملامت لائمان
منقبض و از محل اعتراضات احتراز عین فرض شمرد و احراز کمالات سعادات ذا بکل امور مفقد
داند تا از شین و عاری که ذکر آن بر چهره روزگار مخلد باشد مسلم ماند و بتکلف خصال پسندیده
وخلال کزیده زنار راحت سیئات اعمال در نفس خویش مرکوز میکند چنانکه در زمانی نزدیک
بحسن صفات در میان اقران مذکور گردد واکر عیاذا بالله بر وجود او خود در فساد بار
علامت خذلان کشیده باشد بهیچ تنبیه پنبه غفلت را از گوش بر نکشد و از قاعده جهل
منزجر نگردد بلکه هر روز اصرار او بر آن شیوه در مزید بود و در رسوخ او در آن کار بیشتر و
والشیخ لا یترک اخلاقه ؛ حتی یواری فی ثری رمسه ؛ جدا نشاید کردن از او مخادی بها
جدا چگونه توان کرد کند را از کوه ؛ کله کند که چرا مرا هجا کردی ؛ هو الهجاء فما ذا الذی
به یهجوه ؛ چنانکه این فاسق بزرگی لاینی بود شعر لا یبلغ العلی بوجرابی ؛ یعلی ولا
بما یجاء الاسلام ؛ آن افعی صورت عقرب سیرت لئیم کردار شنیع دیدار مؤنث شکل مخنث
فعل شعر ابو الرضا الفادی لم منظر ؛ یعرب عن نفسه تانیث ؛ مخنث الطبع ولیث
لم ؛ حضرا داح المخانیث ؛ تمام ذو دهبین فوزن عوار وشین مثنوی بر هر محمد ور

مزنور

مذمومی از محاسن سیرت محروم فاجر فاخر بظلم و مواخر با فتنه در رجحان در دحبر قصوی و ناقص عدوی
منظری یزید مخبر بدگوهری پلید اثر غدار با هر یار دغا زهر حنداو ندکار در نصلف و
ضلالت شبیه نمرود و در تعسف و جبالت شریک شود فرعون ذو الاوتاد دعای
با بداع عدوی و فنا در بلاد و عباد مفعول صنما فاعل مخذول الحکار دین غافل جمادی
است جبر راکب شود حمار دنیت جیفه مرکوب کرده مظلوم کش ظالم کش عفریتی آدم وش متوت
احیاد و مرهوق اشرار دهانک اسنا رو فانک هر خواسنا دی سیاه کاسه سپید چشم عبوس
ماننده دوسی پیوسته در خشم مطعون هر انسانی و ملعون همه انسانی شعر فما دعوت علیه
فطالعنه ؛ الا و سامعها یتلو بامین ؛ حیوانی بچهار دست و پای شیطانی آدمی سیما
شریری دیو افخنزیری در لباس بشر ابلیسی از کثرت تلبیس جسی از دنائت همت خنس خنائی
در زی ناس نسناسی از کثرت وسواس شعر معجزاستا بن ممی در این عالم ؛ آدمی صورتی
نه از آدم ؛ هست مانند دیو از تلبیس ؛ نیست فارغ ز خبث و زنندلیس ؛ توانگر
نمایی جهل در دیشی از پیرایه فضل نفوری از تکالیف کرم غیوری الا بر حرم فراخ پوشی بالحصول حصول
تنگ بخیتی فارغ از نام و ننگ صاحب نظری دفنو لیکن در احتساب شعرات و دو انیق
زیرکی در تحرص ابلهی در تبوم فحاشی پرخاش باشی دبو ده کوی ز هدا و باشی ملولی از ادام
الهی حریصی بر اقدام مناهی کشاده عنان در هر شری بسته بنان هر خیری جافی مکرا از گناه
نافی رحمت بحضرالداعودی با فنون عوار نابینائی از فضل عفا چون سلحر بعین پر مرداد دبنا
فارغ از کار آخرت و عقبی بر چنین نفس او نقش آیس من رحمة الله مسطور و از صحیفه سینه ظلمانی
او انوار یقین بحجاب شک و شبهت دور حقیقت حال و صدق مقال آنست که شعر ابلیس اگر
شناختی فعلت ؛ در پیشه خود ترا وصی کردی ؛ ور آدم زادن تو دانستی ؛ از ننگ
تو خویشتن خصی کردی ؛ والحق مقدم شوم او بر اهل خراسان مقدم مقدمه دجال را
مانست بلکه هجوم طلیعه آجال را شعر عینا عنوان شوم ؛ والشوم فی العنوان ؛ ۲.
صلب آدم یعنی ؛ منشر الاخوان ؛ و بیان سر مغلی و رموز مکنی آنست که آن بی
معری از لباس فضل پیرایه بود از دسانیق خوارزم شعر الا حبذا اهل الملا غیر انه ؛ اذا ذکر

حی نالاجنبا اهی ؛ چون از تن رضاع بگذشت و بحد بضاع رسید از اعتدال هوا و لطافت
ما خلقتی لطیف و منظری ظریف حاصل داشت موی رسیده تا ایزارگاه و روی شکفته
بازار ماه دندانی مانند درافشان و دهانی شبیه پسته خندان و خلقی از عشق او کریبان
علی وجه مخ تسبحر من ملاحتی ؛ وتحت ثیاب الخز لو کان بادیا ؛ روزی ملک خوارزم می
گذشت نظرش بر و افتاد صورتی صاحبانی و اعضائی متناسب یافت شیفته بدو و شیفته
و بمجاس او فریفته گشت و او را بخدمت خود نزدیک و متصل کرد و حجاب حیا از اکل
و چون یکچندی بران گذشت و آداب خدمت و رسوم آن تمام کشت داوی ملک شد
بلکه قلم و را دوانی و دراو را دوانی و دردا و را انائی و سبب ملازمت استعمال قلم
او اندک سیاهی از سپیدی بدانست و هلم جرا تا بحد اختطاط رسید و جمال او رو بی اختلاط
نماد و معلومست که محاسن امردان مانند وفا زنان و سایه دار تا پایدار بود شعر دائم
کل وصل را تو بپایدار نماند ؛ وین دل شده در حسرت و تیمار نماند وعشق شیطانی و...
است که زود خاک در چشم عقل انداز د و آتش آن هوس بانداک آب لطف اطفا پذیرد
و چون باد برگذرد شعر عشق آن باشد که کم نگردد ؛ تا باشد از آن قدم نگردد میلا
ملک چون را ابتدا دس اضافت علت شده بود بملالت انجامید و ملالت بکلالت کشید
کنت اخشی جفوة العینا ذا ما ازددت منی ؛ فحیا اذ الشیب غضن سلوا فوق ظنی ؛ حقت
ان یعرضن عنی فاذا الاعراض منی ؛ تا بوقت آن وقت که فرمان از حضرت رسید که
جنتمور با لشکر خوارزم بخراسان رود و آن بلاد در موافقت خدمت جورماغون مستخلص
کند جنتمور نویسنده خواست هیچ معروفی در عقب آن سفر بنگرد از دو وجه یکی آنکه قصد
تخریب بلاد اسلام بود دوم آنکه اعتماد کلی نبود که آخر کار چگونه خواهد شد نشست
ملک خوارزم شرف الدین را الزام کرد و بتکلیف در خدمت او روان شعر او لحبه المرد
مضنیه ؛ وشابا هم شهیه ؛ ولهم دل و غنج ؛ و شفاعات قویه ؛ فاذا الشعر بدل
فی صفحة الوجه الوضیه ؛ فرق الالف عن الالف ؛ کتفرق الملنیه ؛ ای کرده بدیت
خار گلزار کو ؛ چون خار بر آمدت برو خار درو ؛ وقتی بودی که گفتم ابجو بیا

الوزد

اکنون شه می گویم ای زشت برو ؛ ویک دو داز کوش یک چشم بدید دادند دجال و ازون
بر آن سوار شد ؛ دکتب ذنبو دحیته عمر بالی الحجر حیثه و با صد عز ادبی نواتی پای دروا
نماد شعر از این مقلو حکی زین دو دکندی ؛ از این مجمع گلی دو دمانی ؛ نماند هیچ
شهرش آشنائی ؛ نماند هیچ جایش خان و مانی ؛ و چون یکچندی ملازمت او نمود
و زبان ترکی بیاموخت و بیرون او مترجمی نیز فراپیش کار افتاد نظم اذا ما الامواد صفو
اعتلی ؛ سعیه تضام العلی باعتلائه ؛ کذاک اذا ما الحر کنه طفا ؛ علی کور است فانا نه
و کار خراسان در طبطاب و اضطراب بود و نوائر فتنها و تشویشها در اضطراب التهاب
و اکرچه از مرو و لشکرها پای مال بود اما اهالی آن مستاصل کلی نگشته بودند سبب آنکه
ناحیتی یا دهی که ایل شدی بجز اندک علوفه و ده کو کرباس غایت تا صد کو نیست هر و صنعی
واضی کشتندی و دست تعرض کشیده کردندی و دهی را که بحرب و قتال بکشادندی
ظاهر آن انچه یافتند از چهار پایان واقمشه ببردندی و جماعتی را که باقی ماندی شمشیر بودندی
بمطالبه و مثله زحمت رسانیدندی و مغول را در ابتدا نیز در جواهر التفاتی نبود و چون
جنتمور متمکن شد این بزرگان اظهار کفایت را مال در دلها ایشان شیرین کرده است و چون
ابلیس که از زمرات دنیا در دلها مجتبی اند اختن است و سوما نیز همه بلائی ساختنی کجا
که رسیدی و کنز ایشان بودی جماعتی که ایل شدندی مالی بر اهل آن حکم کردی و موضعی
که بپاس و قتال بگرفتندی اهالی آن را بشکنجه عقوبت میکردندی تا آنچه داشتی بدادی و
بآخر زنده نگذاشتی و جماعتی را که بر ایشان ابقائی در حساب بودی جانها را نیز باز
خریدندی و در این دوران عزت مردم از آن است که اکثر ایشان جان نیز خریده اند و
هلم جرا تا بوقتی که خراسان و مازندران در زیر سنگها بلاء این آسیا کردان نرم کردن
شدند و در زیر اقدام فضاحیه خاک فروش و کار انجو و باصالت بر جنتمور مقرر شد
و مواد مشوشات زائل گشت و فتنه فتانان مندفع شد این فاسق مذکور را که نعبد از
فقر و فاقه صاحب جمال و نافه گشته بود و از خون دل یتامی و ارامل بهره کامل شد
قال الله تعالی يوم يحمى عليها في نار جهنم فتكوى بها جباههم وجنوبهم بسبب قلمت خدمت

واحتفار و توارى اصحاب كفايت باسم الغ بيتكچى موسوم كردند و ديده فضل و معالى خونابه
باريد و اين ابيات مى سرايد كه اصبح وجه الزمان منقلبا ٭ وصار وجها قفاه يا عجبا ٭ استأخر
الرأس عن مراتبه ٭ وصار من بعد غره ذنبا ٭ واسرج العين بعد ذلته ٭ سرج نور مكلل
ذهبا ٭ كم من دعى ونسل فاسقة ٭ لا يدعى اكرام الرجال ابا ٭ قد داشه الدهر استغام له
فاكتسب المال وادعى الحسبا ٭ و با هر ولايتى كه مالى قرار نهادندى يا مالى رسيدى بخطى كه بغلاف
نويسند بران ترتيب بر كاغذ پاره ها ثبت ميكردى تا بوقتى كه جمعى از اكابر خراسان وضع دفاتر
و محاسبات كردند و بدين سياقت تا بوقتى كه چنتمور گذشته شد و نوسال قائم مقام
او اين طاغى بحضرت باتو رفت و بر امضاء مصلحتى كه بدان موسوم بود يرليغ شد و بدان
مهم مشغول شد تا چون نوبت بكوركوز رسيد بر قرار نهان كار منصوب و بدان مصلحت منسوب
بود و چون كوركوز از دهاة و كفاة مشار اليه بود شرف الدين را با او مجال آن نبود كه
حكمى كند و بى اشارت و امر او دمى زند و بر كسى ظلمى كند و بنا و اسباب صغينى حيلى انداز د
پسر چنتمور را كوتيمور را باحتياز منصب پدر تحريص مى نمود و در خفيه ميهمان بجانب او
متواتر ميداشت و تقريرات كوركوز مى نوشت و تمهال خلاف دردل او ميكاشت نظام
با كوركوز دم موافقت ميزد و در عداوت با دكوتيمور مطابقت ميكرد با ذن ذن بايد
يا مرد مرد وسوسه او در دل دكوتيمور جاى كرفت تا ايلچى بتعرف احوال كوركوز بحضرت
قاآن فرستاد و از حضرت پادشاه جهان امير ارغون را با جمعى نوكران بتفحص احوال و تمييز
اموال نامزد كردند چون بخراسان رسيدند بر قرار شيوه نفاق مى سپرد و در موافقت كور
كوز بصورت موافقت مى نمود چون بحضرت رسيدند بر قاعده پيشين ملازم كوركوز بود
و منهى و معلم دكوتيمور و چون در باب كوركوز عاطفت و مرحمت قاآن مبذول گشت
و معاندان او مخذول شدند و جماعتى از ياران دكوتيمور را ضرب الخشب بكوبجاى آوردند
از آن قوم يك كس دفترى را كه آن دو روى بخط او بود كه زنده مكس را امانتى بكوركوز
داد كار حقيقت و شك بى شبهت شد كه اثارت الكره منها بلغن اللعين و تلقين آن شرير
و گفتار آن كفتار بود داستان صورت حال از زبان امير چنتقاى چون بسمع پادشاه جهان عادل

و شهنشاه عاقل قاآن رسيد فرمود كه شكل و صورت او خبث و فساد باطن مخبرست اگر او
ملازم كوركوز باشد سر او را از منهج صواب منحرف كند و بواسطه بحرمز و مكيدت او ورود
ممالك كه بكوركوز مفوض شده است از قاعده راستى منصرف شود او را بطرفى مى بايد فرستاد
تا بمصالح و مهمات خراسان اختلال راه نيابد شرف الدين چون بر احوال واقف شد و از انفا
كوركوز خائف تخلف ازو و توقف در اردو خوش دل و شادمان گشت جمعى كوركوز را
محرض گشتند كه شرف الدين دشمن ضعيف است كه بزرگان در مهلك وقاحت در نداركه
ايشان پيش از انكه فرصت يافت شود و ندامت دستگير نيايد بصابت القصد واجب داشته اند
و در آن مصلحت اهمال و امهال از كمال عقل و دور انديشى بعيد و بديع دانسته و عالم
كون و فساد سنت از عجز حوادث خالى نه اگر او در اين حدود بماند نبايد فتنى رخنه و ثلمه
يابد و انها از فرصت جويد كه مادة فتنه و تشويش گردد و كوركوز ميگفت كه او ما درى است
كه از سلسله حشرات سم كه بكبود داود واست دع الشر يعبر اما انجاعت حزم و احتياط را
بر التجاح اصرار مى نمودند تا كوركوز سخن ايشان قبول كرد و بعلت آنكه محاسبات خراسان
ما زندران مفروغ گشت نبايد متصرفان و عمال وقت استخراج اموال سبب غيبت او چيزى
بدو حواله كنند و مال ديوان پايمال شود اجازت مراجعت خواستند و ان ظالم مثال
راى يرليغ بحكم فرمان باز كردانيدند و با او اظهار سخط و غضب نمودند تا چون از جيحون بگذشت
و امراء و ملوك و اكابر خراسان و عراق باستقبال كوركوز رفتند كسى بدو التفاتى نمى نمود
و او ميلى سواره كاحاد الناس اختلافى و شد آمدى ميكرد و تردد مى نمود شعر ان الوزير
هو الذى ٭ يمشى وزيرا عند عزله ٭ ان غاب سلطان الولاية ٭ عاد فى سلطان يعلمه
تا چون بطوس رسيدند كوركوز با اركان حضرت در وقت مقام اردو مقرر كرده
بود كه او را موقوف كنند و بتفحص جرائم او بجاى آرد و او را گرفت و دو شاخ نهادند بعد
از اقرار و اعتراف و باعلام آن ايلچى بحضرت شد و ان كرد چون بميان راه رسيد حالتى
حادثه واقع گشته بود و واهمه ابنه و در ها فا د كشته گشت ايلچى هم از راه بازگشت
و با نزديك كوركوز آمد شرف الدين را بر قرار محبوس ميداشتند و مرايى چند ملكى مى سپردند

و دوران که او را دو سند نهادند و بولهب وار در بند بلا و عذاب افتاد حمالة الحطب یعنی
حفته و با تمام حال او ایلچیان بحضرت پادشاه زادگان و فرستادند بعضی را در راه بر فتنه
و بمقصد نرسیدند از ان جمله یک کس بحضرت الغ اتفه رسید و اتفاق چنان افتاد که در آن
حالت باستحضار کورکوز جمعی از امرا نامزد فرموده بودند مصلحت او نیز با ایلچیان فرمود
چون بطوس رسیدند و در ان حالت و الجمود شاه سبزوار سپرده بودند که بعلت عقل
و کثرت جهل و عدم التفات با وامر یزدان و اقدام بر منکرات مشار الیه بود از اتلاف
اموال و دماء مسلمانان مشار الیه بودند او را از دست بردارد اکور و فتی دشمنی
گوید پای او گیرند و بیک تیر دو نخجیر کوفته باشد و بیک تدبیر دو شر از میان برخواسته
اما چون سیلان سیلاب محنت هالی خراسان منکسر شد و از شراب بلاد کاس ایشان جرعه
باقی مانده پیش از اتمام آن خبر خبر وصول ایلچیان برسید کورکوز التزام احتیاط را استحضار را
بسبزوار فرستادند تا مصلحت او در توقف دارند و تعجیل نکنند و فی التاخیر افات و من علی
عرفت ربی بفسخ العزائم و نقض الهمم محمود شاه سبزوار دانست که مزاج جهان موافق اندیشه
او گشته است و تیغ خلاف از نیام زمان کشیده و خفتگان فتنه کان بیدار شده و بجای
ایام از مادران بیزار گشته اعزاز و اعاذ نهاد و اکرام و التزام کرد تا چون ایلچیان رسیدند
و کورکوز را بگرفت باستحضار او ایلچیان فرستادند و او را بیاوردند هنوز باز نرسیده بود
دست بجور و ظلم و عدوان گشاده کرد و قصد سرا باوجود بر دغا پیش گرفت عادة
ترصعت بر وحمائتر عت و عهود و مواثیقی را که در ایام خلوت و لیالی محنت با حضرت
عزت و جلالت بسته بود نقض کرد قال الله تعالی فمن نکث فانما ینکث علی نفسه انچه در دوست
گنجید و توانست از مصادره و مطالبه بجای آورد و دو دوز مصاحبت ایلچیان متوجه حضرت
گشت چون باردو بالغ نقه رسیدند خواست تا در یارغو بار کورکوز سخنی گوید و مجال
زند چنان گفتن او را بازمالید که زبانش در شد در کلالت و روانش در حجاب دهشت
و خجالت ماند از امرا یکی روی نهاد و گفت که کورکوز را سبب نیکی و غیرتی که از او
روایت کرده اند این حادثه پیش آمد نه بکفایت تو درین واقعه افتاد اعتذار بجال او

از بقا ربصلاح کار نزدیک تراست چاگر او از این سخن خلاص یابد تو مرد میدان او نیستی
و چون از انجا روان شدند و نزدیک توراکینا خاتون رسیدند کینه قدیم که در سینه
داشت کار مهمل ماند و مصالح او مختل گذاشت و با امیر ارغون عنایتی بی شمار و اهتمام
بسیار داشت و کار او بواسطه امیر ارغون ساخته شد و مثال ستد و چهار هزار بالش
زر تقریر کرد که بقایا خراسان و مازندران است و تحصیل آن را مستقبل شد و بدین سبب
حدت امیر ارغون باز گشت و چون بخراسان رسید تمامت مصالح پیش گرفت شعر
غلب الزمان بجده فتمابر ؛ و کب الزمان لوجهه والکلکل ؛ و امیر ارغون نیز مهمات او را
بگذاشت چون بدهستان رسید از طرف باتو بطلب او آمدند بواسطه اهتمام و اعتبار
امیر ارغون و علت قبول بقایا از آن ورطه نیز بعد ها که چندگاه او را یارغو کردند
چون خصم مقابل نبود خلاص یافت در آن آفت که با او باز رسید امیر ارغون نیز مریض
بود او نیز عنان باز نکشید تا بخدمت او پیوست و تا کورکوز در ربقه حیات باقی بود
بر زیادتی اقدام نمی توانست کرد چون خبر واقعه او شنید انچه همت و طویت پلید
او اقتضا آن می نمود و جبلت او بر آن مجبول بود نهاد و بران مشمول از آثار نوال
ظلم و هیجان عذر ابتدا کرد شعر وکل اناء بالذی فیه یرشح ؛ قبول مالی را که ملتزم گشته
بود و عشر عشیر آن بوجه معامله بر هیچ موضعی باقی نمانده بمصادره و مطالبه آغاز نهاد
و محصلان به تمامت ممالک مستقیم بر هر ممالکی تعیین کرد و خلاصه مکتوبات جو بران مشتمل
که هیچ کس میل و محابا نکنند و وجوه از متمول مستظهر خواهند چیز زر می باید از نه حساب و دفتر
لاجرم از هر کس که چیزی داشت انچه در امکان میسر آمد حاصل کردند و او بنفس خود در تبریز
بایستاد و مصلحت آن پیش گرفت و مالی بر مسلمانان بیش از قوت و طاقت ایشان منهی بر
شریف و وضیع و رئیس و مرئوس و متمول و مفلس و مصلح و مفسد و شیخ و جوان حکم کرد
و جمعی از سپاهیان دون بر سر هر یک موکل گماشت تا سران سراه داد در پای خواری مجاورت آمدند
و جمعی از عبادالله الصالحین که بیگانگان دین از موسوم عوارضات ایشان را معاف و مسلم
داشته اند و بنظر احترام و اکرام می نگریستند تصحیف و تنبیه را وعظی کنند وا رباب شهر را

عموما وخصوصا خویش را از تحکمات نظری خواستند تا از امداد موردا ایشان را با دلال و اهانت
تلقی کرد و سخن حق را بگوش کوتاه در از استماع نمود شعر تلقیهم بوجه مکفهر ❊ کانّ علیه ارزاق
العباد ❊ وانچه بر ایشان حکم کرده بود مضاعف کرد و بدان اصرار نمود قال الله تبارک و تعالی
حکایة عن النوح علیه السلام وانی کلما دعوتهم لتغفر لهم جعلوا اصابعهم فی آذانهم واستغشوا ثیابهم
واصروا واستکبروا استکبارا و تبار ادان بود که جمعی از بیوه زنان و یتامی که در شرع بر دانی
بر ایشان حرجی نیست و در یاسا چنگیزخان تکلیفی نه بالتماس نظری نزدیک او آمدندی زبان
بفحش و شتم بگشادی و راه مواسات و مسامحت بسته کردی و دست رد بر ایشان
نهادی ما خابا حاشا را با دکشیدی امیرا دعون فرمودی تا انچه خواسته خاصه او ام فقد ادرا
که مواخذه میکردندی بیاد ندی و در شهر نفیر عورات و زفیر ایتام و تضرع مصلحان و ناله
مفسدان و استغاثه مظلومان و نفرین درویشان باسمان میرسید در هر گوشه شکنجه
و در خانه بیگانه و در هر منزلی موکله نه خوف خالق وازعی نه ملامت و شرم از خلایق رادع
و درین حالت سید مجتبی مرتضی راست نعمه الله رحمته شعر زنهار دبنام و ننگ باید کوشید
دین بار دبنام و ننگ باید کوشید ❊ زنهار نمی دهند و زر میخواهند ❊ ناچار دبنام و ننگ
باید کوشید ❊ چون صحن شهر پاک برفت از آنجا بشهر قزوین رفت که شهر موحدان و ثغر اسلام است
وصول او در ماه رمضان سنه اثنی و اربعین و ستمائه در کوشک ملک نزول کرد اکابر و
معارف را حاضر کردند و مبلغی بر هر کس مالی تعیین کردند و ایشان را بر بام کوشک داشتند
بی زاد و آب و بوقت افطار بیرون نگذاشت و رخصت آنکه نزدیک ایشان طعامی برند نداد
و محله محله را جدا جدا محصلان نامزد کرد و طایفه دونان را که خبث دونان صد کس را
برابر تهمتند برایشان گماشت تا آبروی هر صاحب مروتی بر خاک مذلت ریخت و عرض مال را
بر باد داد و تکلیف ما لا یطاق را بر صغیر و کبیر ایشان بقدیم میرسانیدند از عقوبت شکنجه
و مثله ناله و تضرع مسکینان و آه و دود آسای خلقان باسمان میرسید نه برادر غم برادر می
توانست خورد اگرچه برادرش میدید و نه پدر کار پسر می توانست ساخت نه خویش فرا خویش
میرسید و کو هر خویش میبخشند یوم یفر المرء من اخیه وامه وابیه در آن چند روز کار او آنجا عام

دار

داشت مشاهده میرفت و چند کس آن بودند که اولاد خود را در بند رهن میکردند و قومی
خود مبغض و خسته و شخصی بود که در حالت نزع محضری بید حواله دفتر بود جان تسلیم کرد و
او کردند محصل بطالبه مال باز آمد چیزی دیگر نبود کفن او بستدند و متوفی را همچنان بگذاشتند
قومی از ضعفا و مساکین از غایت عجز و بیچارگی چاره دیگر ندیدند روی بصومعه شیخ الاسلام
زبدة الانام جمال الملة والدین الجلی من الله رحمته علی کافة المسلمین با مبداد ظلمه نهادند بر امید آنکه
شفاعتی در اندی دهند بعد از تفکر اشارت کرد و بر لفظ مبارک براند که ظلمات ظلم پیش دل
او که عبادت از آن فهمی کالحجارة او اشد قسوة است حجابی کشته است و انوار سعادت و ایمان
از آنجا منقطع شده نصیحت را در آن چندان اثر نتواند بود که باران را بر سنگ خاره اما دل
فارغ باید داشت که تیر اندازان سحرگاهی از شست دعا ناوکی بر هدف حیوة او رفته اند که زخم
آن ظاهر نیست شعر اذا کان نبل السهم من باطن الحشا ❊ فکیف یجن المرء منه دروع ❊ اما تا من
نیز در این واقعه با شما موافقت نموده باشم و در این ظلم شریک گشته از اداری که سال با سال
از دیوان عزیز لا یزال عزیزا میرسد پنج دینار باقی است و بیرون آن از حطام دنیا در اندرون
و بیرون خانه چیزی ذخیره نمانده فرمود تا بدیشان دادند چون هرچه دست داد بستد پای
کوفت تا بری رسید شیوه مذمومه را که در اموال مسلمانان حاصبت محمود داشت التزام کرد
عورات را سافرات الوجوه و رجال را حافیات الارجل از خانه ها بیرون می آوردند و مال را
می گرفت و از مواضع دیگر چون اصفهان و قم و کاشان و همدان وغیر آن محصلان باز فرستاد
و جوهات آوردند فرمود تا در مسجد جامع جمع کردند و چهار پایه در داندند و حرکت
پوشش بارها تمام نبود فرشها مسجد را بنفس خود برسر بارها دنا پوشش بارها کردند و از آنجا
کوچ کرد و در مقدمه کس فرستاد و مالها از اداب دامغان حکم کرد پیش از لطافت محصلان چون
آنجا رسیدند زنان و مردان را سینه و پای برهنه میآویختند تا کار بعجز و اضطرار رسید بلا
توسل جستند و دامغان بدیشان دادند ملاحده بدامغان آمدند و جمعی را بکشتند و اکثر آن را
بقلعه گردکوه بردند و آب در حصار بستند و باره ها را با کوچه یکسان کردند غله کشتند
و همچنین ده و خانها را ویران کرد و آمل و استراباد و کبود جامه هم بر این منوال بود و محمود

شاه را بتحصیل اسفراین و جوین و جاجرم و خود بدانچه تعلق بملک نظام الدین داشت فرستاد
از راه تعصب اهل شیعه با ارباب سنت و جماعت و مکاشفتی که او را از قدیم باز با امرا اسفراین
بود آتش ظلم چنان بر فروخت که حجاج ان نوع مرکز ندیده بودند و بیشتر مردمان را از فلاش
خاک سیاه نشاند و آب روی اکثر ایشان بریخت و کس با بهبود فرستاد تا ملک اختیار الدین را
بگرفتند و با او خود بر سری قصد سر داشت تا بما الخر چه رسد چون باستور رسید بنزدیک
مشهد نزول کرد خادم آن مشهد نیز دلیل امیر ارغون رفت و را صدقه فرمود و جهت عمارت
و زراعت آن پروانه داد چون پروانه بدین خبر بیخبر از کار و غافل از آفریدگار در رسید فرمود
تا خادم را شیئی چند بر بناگوش بنکو کار زدند چنانکه مدهوش شد و بیفتاد و یک ماه از نوروز
گذشته بود چهار پایان را در غلها سر گشاده کرد تا بجدالموس رسید بنجوری که مبدا آن از تبریز
بود زیادت شد و او بتکلیف خویشتن را بر پای میداشت و از دست نمیداد شعر و تجلدی
للشامتین اریهم ؛ انی لریب الدهر لا اتضعضع ؛ و ملک الموت دندان اجل تیز کرده بزبان
قضا میگفت شعر واذا المنیة انشبت اظفارها ؛ الفیت کل تمیمة لا تنفع ؛ تا غایت قوت
نفس ساقط شد و دست علت قوی سر بر بالین نهاد و بچشم راست اعمی شد شعر خود دیدی چو
پیاله خون بیجرمان ؛ آمد که آن که کاسه کو دانی ؛ و با آنکه پهلو بر بستر و فراش مرا دولت
پنبه غفلت از گوش بر نمیکشید و شکم حرص سیر نمیگشت و دائما دهان گشاده و زبان بکام باز
نهاده که فلاحون چندان و بهان چندین بدهند و همچنین نوبت بنغلغان و خواص او رسید و آن اهل
مکتوبات جعفر خود کرده و براو نیز ده هزار دینار حکم و چون رنج بر مزاج مستولی گشت چنانکه اطبا
از معالجه آن عاجز شدند و نیز دراز درون صولات ملک الموت بشناخت و دانست که
مقاومت با این خصم میسر نخواهد شد جمعی را بخواند و با ایشان وصیت کرد و با میر ارغون پیغام
فرستاد که کار بجان رسید و از دست درمان درگذشت هر مصلحتی را که قاعده آن ممهد
کرده ام و مالی را که بنام کسی باز بسته اگر سر موئی از آن بگردد و نقصان بر آن راه یابد کارها
امور را اختلال پذیرد و جماعتی را که کنکاج رفته است که از دست بر گیرند بر ایشان نیز هیچ نوع
ابقا جایز ندارد و پیغام او هنوز با میر ارغون نرسیده بود که او الی النار والله و سقره شتافته بود

تمامت اموال را که او تقریر کرده بود ترک کرد و محبوسان را از بند خلاص داد و کلی خلایق مرگ
او را تحفه عظیم شگرف دیدند و ذهاب بلا انابا و را قدوم حسنات روزگار دانستند
قال الله تعالی و ما یستوی البحران هذا عذب فرات سائغ شرابه و هذا ملح اجاج سبحان الله یخلق ما یشاء
نقد دنیا را زیلت وضع شخصی را مثل این مذکور در وجود آرد و نشانه لعنت بندگان کند و
دیگری را مثل صاحب مجمو دیلو اجی قبله آمال و مقاصد آفریدگار گرداند تو میر ابدان بلاد
مبتلا کرداند و جمعی را بدین نعمت منت نهد شعر فقد یتعبد الشیء من شیء یشابهه ؛ ان السما نظیر
الما فی الورق ؛ و در آن وقت که انشغی در تبریز بود جمال الدین علی تفرشی که یکبیت از انکار
عراقی که جمع معارضان او سبب حسد با از روی حقیقت او را بامت قدم موسوم کرده اند
بدو متصل شد و در افعال و اعمال او معاونت کرد و سبب تعاون و نظام او بر اتم و عکوا
تعبدها که از دست تغال مردمان پای سر عزلت را انزوا بود داوود را بر کشید و ان الظالمین
بعضهم اولیاء بعض چون در پی او حالات او واقع شد هر کس از اهل عصر در این باب بنظمی تلفیق
دادند یکی را است از آن طایفه رباعی بالموت علی فوت جمال الدین ؛ کانت سفانیه معالی الدین
بالحبص علی مرقده قد کتبوا ؛ هذا عمد الصدر جمال الدین ؛ و در تبریز شاعر بیتی او را ریختی کرد
ای باد را سقدم جمال علی ؛ عالمی گشت شادمان از تو ؛ تا بطوس رفت اندر پی ؛
غایت هم نیز جان از تو ؛ می نباید برون ز هیبت تو ؛ صاحبا صاحب الزمان از تو
تمیز عیب برفت از تبریز ؛ مدبر اخواجه جهان از تو ؛ هیچ مخلوق از تو جان نبرد ؛
که گریزد بر آسمان از تو ؛ و دیگری راست از اهل روزگار ؛ لقد مات من اخبار سوما بهمه
من الظلم و استعصی علی الله ماردا ؛ اتاه نعی حین کان یعنیه ؛ علی الکبد الحری ان یرق باردا
فیا سادنی عیشهم بخیر باشد ؛ و اسالت بریدا عن خراسان واردا ؛ کسانی که او را دیده باشند
و کردار او دانسته داند که آنچه تقریر رفت از عادات او انموذجی است و چیزی از بسطی
و جملی از مفصلی و مختصری از مطول و یکی از هزار و اندکی از بسیار عیاذا بالله که مطالعان این
سوادات که افعال او مشاهده نکرده باشند مقرر را بتجاوز و تحدی نسبت دهند و شمائلی که
از دناءت و خساست موسوم منتج باشد موسوم کنند و قال النبی صلی الله علیه و آله الشمائة لوم

واگر از این ورطه کسی را خلاص امید بودی شماتت که هلم دفتیل بوم و ناکسی است لا بونقشاد

فقل للشامتین بنا افیقوا ؛ سیلقی الشامتون کما لقینا ؛ اما مرد موفق در هر چه نظر کند

از ضمن آن فایده حاصل کند و از این حالت تجربه تمام بر دارد و به صالحات اعمال

گیرد و هر چه موجبات نقصان و مایه خسران او خواهد بود

در دنیا و دین تحرز و تصون از آن واجب داند که

تا در اولی بنگ نام و در عقبی رستگار

باشد ؛ تو چنان زی که

بمیری برهی ؛ نه چنان زی که

بمیری بمیرند

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم

سپاس و آفرین ایزد جهان آفرین راست آنکه اختران پیر تو روشنی پاک او اند تابنده و چرخ گردان
بخواست و فرمان او است پاینده و پرستنده که پرستیدن او آنست سزاوار دهنده که خواستن
از او بیش نیست خوش گوار هست کننده از نیست نیست کننده پس از هستی ارجمند کرداننده بندگان
از خواری در پایی افکنده گردن کشان از سروری پادشاهی او راست زیبنده و خدایی
او راست درخورنده بلندی و برتری از درگاه او جوی و بی چیز هر چیز از او است
در سب و فریب ایستد هوس هر آنکه از روی نادانی نیاز او را گوید کنند آن ناچار بدو رسید
هستی هر چه نام هستی دارد دید او است نیک و بد نیک و بد زبان از او است شعر جهان را
بلندی و پستی توئی ؛ ندانم چه هر چه هستی توئی ؛ درود و درود بر پیمبر باز پسین
پیش رو پیمبران پیشین که کشای هر بند بخا آید زنده هر بندی گمراهان را راه نماینده
و گناه کاران که و خویش را خواهنده فرستاده بمردم و پری آگاه کننده از هر داوری
بهر زبانی نام او ستوده و همه گوش آواز او شنوده و همچنین بر یاران گزیده و خوبان
پسندیده او تا باد و آب آتش و خاک در آفرینش برکار است و گل بر شاخسار سبز و تر و هم بر خار
چون در مجلد اول و ثانی احوال خروج چنگیز خان و استیلاء او بر اقالیم و جلوس قاآن
و کیوک خان و کیفیت و قایعی که در عهد ایشان بود بحسب معرفت مسطور شد و احوال سلاطین

وخوارزم و عمر ایشان از طرف نشینان بر اندازه وقوف از ابتدا کار تا انتها دولت کار هر یک
مذکور گشت اکنون در این مجلد ذکر جلوس پادشاه جهان منکو قاآن و امور و احوال که در عهد خانیت
او واقع گشت و مبکرد و حرکت پادشاه زاده گیتی هلاکو بسلاد غربی و کیفیت احوال هر یک
از ملوک عصر و طرف نشینان و وقت در طاعت و عصیان از آغاز تا سرانجام یاد کرده
میشود و در حلیه که احوال از حضرت ذوالجلال زناد دات اعمال و صادرات اقوال انتقال
میکنند و از مواقع اقلام و مفواه کلام استفاء الله می نماید و از فیض فضل بیدریغ که
دست گیر عاصیان آن بیشتر است آمرزش میخواهد ذکر احوال الغ نوین و سرقوقیتی بیکی
جایگاه پدر بحکم یاسا و آیین مغول پسر اصغر رسد
که از خاتون بزرگتر باشد و الغ نوین پسر کهتر بود از خاتون بزرگتر و چون یاسا چنگیز خان
آن بود که او کتای خان باشد او التزام اشارت پدر و در اجلاس قاآن بر تخت خانی سعی
بلیغ بتقدیم میرسانید و جد و اجتهاد در پادشاهی مینمود تا او را بر مقر پادشاهی ممکن کردانید
و میان برادران بتخصیص قاآن و او موافقتی و مصادقتی زیادت از درجه اخوت بود
تجاوزت القربی المودة بیننا ؛ واصبح ادنی ما یعد المناسب ؛ تا قاآن بنکتر خطای
رفت و آن مضیق را چنانکه ذکر رفته بعزیمت و صریمت و کفایت و شجاعت کفایت
کرد و از ولایت شرقی بدان سبب ایل و منقاد شد چون بمراد و کام مراجعت نمودند
و جهان غلام و چرخ کردان موافق مرام از افراط و انهماک در معاطات کاسات راح
از صباح تا رواح مرضی روی نمود که از دو سه روز زیادت نشد که بگذشت آن را
همیشه عادت چرخ کبود مصراع چون بی غمی دید زوال آرد زود ؛ بدین سبب
قاآن سخت دلتنگ شد و بسیار ضجرت و قلق کرد و با خود بود بر تنگی و تلهف مواصلت
و معاشرت او روزگار گذرانید شعر فلما تفرقنا کانی و مالکا ؛ لطول اجتماع لم
نبت لیلة معا ؛ و هر وقتی که در صبوح و غبوق شراب زغروق او دست یافتی و مستی
پای در نهادی قاآن بگریستی و فرمودی که باعث بر ادمان شرب غلبه دلتنگی است که
از فراق مولم است حاصل است و میخواهم از آن سبب احیانا می کنم تا از غلواء آن در دل

در دل ساعتی اقامتی با هم **شعر** سخن خوش است ز آنکه من از من جدا کند ؛ ور نیز خود بی
خودی کند که دهد رضا ؛ و قاآن تا آخر عهد هم بر این جمله و سوزش بود و بعد
از وقوع آن حالت فرمود که در حال حیات او مصالح ملک و تدبیر آن برای خاتون او سرقوقیتی
بیکی برادرزاده اونک خان است و پسران بزرگتر منکو قاآن قبلا هولاکو اریغ بوکا
از او بودند بر قرار پسران مذکور و لشکر و ولایت و مهمات و کهنه در تحت تصرف و امر
و نهی و حل و عقد او باشد و از آنچه فرمان او است سر نپیچند بیکی در تربیت و ترتیب
پسران و ضبط امور دولت و اقامت جاه و حرمت و کفایت مهمات بحسن و رای و تدبیر
اساسی نهاد و در تشیید آن مبانی قاعده ممهد کردانید که هیچ کلاه دار را بران حمیت میسر
نشدی و آن امور را بر آن سیاقت رونق نتوانستی داد و قاآن در هر کار که شروع
نمودی در مصلحت مملکت یا ترتیب لشکر ابتدا کنکاج و مشورت با او کردی و بدانچه
او گفتی تغییر و تبدیل راه ندادی و رسولان و ایلچیان او را احترام و توقیر زیادت بودی
متعلقان و رعایا آن حضرت در اقاصی و ادانی شرق و غرب از تمامت دیگر پادشاه
زادگان بحرمت و حمایت ممتاز بودندی از شرق و غرب بسبب مبالغت و استقصا
او در رعایت ایشان مرفه و مخفف بودندی و عمال و شحنگان و لشکر از خوف سیاست
و ضبط او طریقه نصفت را با رعایا ملتزم بودندی و بوقت آنکه قوریلتای و جمعیت
پادشاه زادگان بودی و زیب و زینت و تزیین و تحسین هر کس را در امثال آن
چنان هنگام معلوم شود ترتیب و تزیین او و پسران و حشم و احباب او را تمامت ممتاز
بودندی و حمایت و تاییدی بود که در عهد قاآن جماعتی از ملوک با حشم و متعلقان
در باب مال و قبچور با رعایان خاصه تخفیف کفته بود و زیادتی کرده با تخصیص ایشان ایلچیان
فرستاد و بعد از اثبات و حجت آن جماعت را بیاسا رسانید و چون ضبط و ترتیب پسران
تا آنکه هر یکی خانی شدند و در قالب عقل خانی و از همه پادشاه زادگان بدها و ذکا بیشتر
بود وقت که بسبب وقوع واقعه انقطاع احلاس خانی دیگر کردندی با حکام و یاساها قیام
رخصت تغییر و تبدیل تا آنکه نفاذ حکم و امر و نهی بود و نداری چنانکه در آن وقت که کیوک

خان را بخلاف برداشتند و بحث و استکشاف آنکه از پادشاه زادگان کدام کس یاسا و قاعده
مستمر را منحرف کرده است و بیمشورت و اتفاق پایزه و یرلیغ داده تفحص نمودند تا هر مثال و پایزه
که بعد از وفات قاآن داده بودند از اطلاق اموال و تولیت و صرف عمال بر پادشاه
زادگان عرضه کردند همه کس خجالت یافتند مگر بیکی و ابنا او که سر موی از آن تغییر و تبدیل
نکرده بود و این از غایت عقل و خویشتن داری و تامل و تفکر در عواقب امور که مردان
عاقل کاردیده از آن غافل باشند بود **شعر** فلو کان النساء کمثل هذا ؛ لفضلت النساء
على الرجال ؛ و در وقت جلوس منکو قاآن بر سریر خانی بعینه همین شیوه واقع
بود که بعد از کیوک خان هر کس حکمها کرده بودند و بیکی از آنکه باز که الغ نویین گذشته
بود شد در اثنای جواب از تفاد مخفف و هذا با تعبایر و اقارب و اصطناع با عساکر
و اجانب تمامت را مستفاد خود و متابع ارادت خویش گردانیده بود و هوا و ولای
ضمیر و نفس هر یک نقش کرده چنانکه چون حالت کیوک خان حادث شد اکثر بر تفویض
مفاتیح خانیت بر پسر او منکو قاآن متفق شدند و بر آن مطابق و او از عقل و ذکاوت و
صیت رای و دهای او در اقطار روان شد و هیچکس را بر سخن او رد نبود و در ترتیب
خانه و دخول و خروج ارکان حضرت با خویش و بیگانه آشنایی نهاد که خانهای دیگر
عاجز بودند و بر تحملت بودند تا بوقتی که حق تعالی عروس پادشاهی را بواسطه کاردانی او
در حجر تربیت منکو قاآن نهاد و پوشیده دست او ببذل و احسان مطلق بودی و هر چند
تابع و معتقد ملت عیسوی بود صدقه و عطا بر ائمه و مشایخ مبذول داشتی و احیا
شعائر شرایع دین محمدی صلی الله علیه و آله و سلم نیز کوشیدی و علامت و تصدیق
این سخن آنست که یک هزار بالش نقره فرمود که در بخارا مدرسه سازند و شیخ الاسلام
سیف الدین الباخرزی قدس الله روحه مدبر و متولی آن عمل خیر باشد و فرمود تا دیها
خریدند و بران وقف کردند و مدرسان و طالب علمان را نشاندند و دائما بنواحی و
اطراف صدقات فرستادی و بر مساکین و فقرا مسلمان مخصص کردندی و در راه
حملت بودتا در ذی الحجه سنه تسع و اربعین و ستمایه که هادم اللذات [illegible] رحیل در داد

ذکر حالی که مونککا قاآن را در ایام شباب واقع بوده بود

در ایام شباب چون قاآن و منکو قاآن و باتو و پادشا زادگان دیگر را باستخلاص حدود و ولایات بلغار و آس و روس و قبایل قفچاق و الان و غیر آن نامزد فرمودند و تمامت آن نواحی از معاندان خالی شد و آنچه از شمشیر باز ماند سر بر خط فرمان نهادند و از متهنگان امرای قفچاق یکی بود که نام او بچمن بود با قومی از قفچاق از میانه بیرون جسته بود و از کریختگان دیگر جمعی بدو منضم گشته و چون او را نشیمن و مکمنی نبود که بدان استناد کند هر روز بموضعی و هر شب بجائی و از سگ خود مانند گرگ بر طرفی میزد و چیزی میبرد و آهسته آهسته شر او زیادت میشد و فتنه و فساد بیشتر میکرد و لشکر هرکجا نشان می جستند او را نمی یافتند چون او بموضعی دیگر رفته بودی و بی کم کرده و چون اکثر مهرب و ملجا او کنار ایتیل بود و او در میان بیشه‌های آن متواری و مختفی میشد بر مثال شغال بیرون میآمد و چیزی بدست میآورد و دوباره پنهان میشد مونککا قاآن فرمود تا دویست کشتی ساختند و در هر کشتی صد مرد مغول تمام سلاح در نشاندند و او و برادرش بوجک بر هر دو طرف آب نوکه کشیدند بیشترها آمد بیل رسیدند تا آثار چنگل خانه یافتند که بامداد کوچ کرده باشد و کردونها شکسته و باده و روث و فوت تازه افتاده بود و در میان آن قماشات زنی پیر دیدند و بجو پرسیدند که حال چیست و خیل که و کجا و چون تا حقیقت دانستند که همین لحظه بچمن کوچ کرده است و پناه با جزیره که در میان آبست برده و آنچه در مدت مفسدت برده آورده بود و از چهار پای و قماش تمامت در آن جزیره است سبب آنکه کشتی حاضر نبود و آب بر مثال دریا در موج هیچکس را امکان شنا کردن تا بدان چه رسد که اسب در رانند ناگاه بادی برخاست و آبها را از گذر گاه جزیره با جانب دیگر انداخت و زمین ظاهر شد مونککا قاآن لشکر را فرمود تا در رانند بی تاخیر و تاخیر یافتند و او را بگرفتند و لشکر او را تا بچیر کردند در یک ساعت بعضی را در آب انداختند و جمعی را بکشتند و زنان و فرزندان ایشان را باسیری بردند و نعمت و مال

بسیار آوردند و عزم مراجعت کردند و آب با ذخیره کشت آمد چون لشکر از آنجا بگذشت تمامت با قرار خویش شد و از لشکر یک کس را از آن خلل نرسید چون بچمن را بخدمت مونککا قاآن آوردند التماس کرد که کشتن او را بدست خود کفایت کرد فرمایند برادر خویش بوجک فرمود تا او را میان بدو نیم زد و ابتدا امارات بر اشتغال دلایل دولت و مفتاح مملکت پادشاهی جهان مونککا قاآن دلیلی است که محتاج هیچ تنبیه دیگر نیست

ذکر حالی که مونککا قاآن را در ایام شباب واقع بوده

مونککا قاآن بر تخت خانی و گسترده بساط عدل نوشیروانی و احیاء مراسم جهانداری و تمهید قواعد شهریاری جل جلاله و عم نواله چون خواهد که یک کس را از جمله بندگان خویش سرور گرداند و تاج پادشاهی و افسر شهنشاهی بر سر او نهد تا بواسطهٔ انصاف و معدلت او جهان خراب معمور شود و بضیعه سکان و قطان ربع مسکون از فیضان فیض مرحمت او موفور در مبدا فطرت خلق الارواح قبل الاجساد لباس وجود او را بطراز سعادت مزین گردانید و روان او را با نوادر صفات بروش و چون از عالم علوی بمقام سفلی آید نهاد او را در مهد عقل و کیاست پرورش دهد و بنیان حلم و رزانت در دهان ناطق در ابتدا و تمکن و با فعال و اعمال او رسید و اقوال سدید او را ملهم کند و در هوا در دو مصاد در بلجام خرد و حلم ملجم نابید دیج روز بروز در مراتب معالی ترقی میکند و بخت و دولت بتابعت تلقی می نماید شعر سعادت چون کلی پرور خواهد ؛ بدید آرد دری انکه مرد خواهد ؛ تخت اقبال بر دوزد کلاهی ؛ چو وقت آید نهد بر فرق شاهی ؛ ز دریا در برآرد مرد غواص ؛ بکم مدت شود بر تاج خاص تا چون ظهور حکمت و قدرت ایزد از مطالع افتاب عزت و جلالت بتباشیر اسفار صبح دولت مید و مکد و در معقد نه بحکم آنکه و تضدها تبین الاشیاء از فضا میرم فضای عالم از ظلمات بیداد و عدوان پر شود و حلاوت زندگانی و لذت عیش در مذاق جان مرارت تعرفاته دهد تا بندگان بعدها که آن دولت از قوت بفعل آید و از عکس بوجود قدر آن موهبت جسیم بدانند و شکر آن نعمت عظمی بتقدیم رسانند و مصداق این

و برهان اینمعنی آنست که بعد از رحلت قاآن امور جهان از سنن استقامت منحرف شد و عنان
معاملات و مجاملات از صوب راستی منعطف و ظلمات ظلم که بعضها فوق بعض بود متراکم
گشت و امواج بحار حوادث متلاطم و رعایا در دست گردنکشان سرکوفته و پایمال
و از کثرت ستم بی بیم و مال مانده و جام گیتی از شربت جور و ملال لامال شد و ایلچیان چون
قطار باران با قطار ممالک دیوان و محصلان در تحصیل اموال تا واجب بر امثال نیز از کار
بران و خلق در کشاکش این و آن سرگردان نه امکان قرار داشتند نه امکان فرار چه بلند شد
حجابی کشند که دامن بپا بر برسید ؛ کزان فراز تواند ضمیر پا بر ماند ؛ حسبند بیداد
چون نقاب کشید و غم و فساد نهایت انجامید حدیث شدی از نه سپهر محقق شد و آن
ان مع العسر یسرا مصدق و ابواب ؛ ما یفتح الله للناس من رحمة فلا ممسک لها گشاده و اسباب
اذا انضاق بک امر فانتظر فرجا ؛ فاصعب الامر ادناه من الفرج ؛ آماده گشت طرب رسید
بر غم چنانکه وقت خزان ؛ نسیم کوکبه لطف نو بهار رسید ؛ خروش بربط و بانگ سرود
چنگ ؛ ز بزم بر فلک سبز دو زنگار رسید ؛ طراز حاصل این جمله آن تواند بود ؛
که سوی نامه دل لطف کردگار رسید ؛ یعنی مفاتیح ممالک ان الارض لله یورثها من یشاء من
عباده در دست مقدرت شاهنشاه اعظم شاه بنی آدم خان خانان عرب و عجم منکو قاآن
که مدت بقاء عمرش با انقراض عالم باد نهادند تا بسیط روی زمین بعدل شامل و باد
دیگر زیب و زینت گرفت و کار عالمیان عموما و تخصیص روزبازار مسلمانان رونق
و طراوت یافت چنانکه از شرح حالاتی که تقریر میرود کیفیت آن معلوم میشود و از آن درج
مقالاتی که صورت تحریر می یابد حقیقت آن مفهوم گردد و علی فضل ذلک الکلام انه المستعان
باتو چون از اردوی خویش از حدود سقسین و بلغار بر عزیمت ... بحضرت کیوک خان
روان شد چون بموضع الاقماق رسید که از آنجا تا شهر قیالیق هفت روزه راه باشد آوازه
حالت واقعه کیوک خان بشنید هم آنجا توقف نمود و ایلچیان را با علام وصول با قارب
و اجانب متواتر گردانید و باحضار ایشان اشارت کرد از حدود قراقوروم مونککا قاآن
روان گشت و سیرامون و دیگر نوادگان و خواتین قاآن که در انحدود بودند و فرق بعضی

نوین را که امیر قراقوروم بود قایم مقام خویش بفرستادند و خط دادند که باتو همه پادشا
زادگان را اقامت حکم و فرمان او هرچه فرماید نافذ است و ما همه بدان رضا دادیم
و از آنجا و اشارت راند و صواب بیند با تمامیم و پادشاهزادگان دیگر پسران کیوک
خان چون در جوار او بودند در مقدمه بخدمت باتو رسیدند و یک دو روز بایستادند
و بی اجازت عنان مراجعت با صوب اردو خویش معطوف کردند تعلّل آنکه قرقه جمله
علم قایم بر پادشاه از اینمقام رخصت نداده اند و تیمور نوین را بجای خویش در خدمت
او بگذاشتند و فرمودند که چون عقود جمعیت انتظام پذیرد بهرچ و کنکاج رود و اتفاق
افتد اینی با شما و نیز بر این جملت متفق شود چون از جوانب پسران حاضر شدند از پسران
قاآن قدغان اغول و از پسران و نوادگان چغتای قراهولاکو و موجی در رسیدند
مونککا قاآن با برادران خویش موکا و اریغ بوکا و از امرا اوارهتنای و بیسو بوقا
و از اطراف دیگر امرا و نوینان و دیگر پادشاهزادگان برادرزادگان باتو
جمعیتی بزرگ ساختند و روزها طوی کردند و بعد از آن در کار تفویض خانیت بکسی که او را
اهلیت آن داشته باشد و نیک و بد و خیر و شر کار دیده باشد و حلو و مر روزگار چشیده و
لشکرها با قاصی و ادانی کشیده و در بزم نامدار و در رزم کامگار آمده کنکاج کردند و روزها
و شبها در این مصلحت تدبیر و تفکر نمودند تا از زمره پسران و نوادگان تا از نسل اروغ چنگیز خان
کدام پسر باشد که برای صایب و فکر ثاقب ضبط ممالک و حفظ مسالک تواند کرد چه کار ملک
بر این جملت که هست اگر مهمل ماند قاعده امور و مصالح جمهور مختل شود و عقود کار رهایا
گردد چنانکه دریافتن آن بدست عقل و تدبیر میسر نشود و تدارک آن بواسطه تفکر
تصور نبندد شعر ولیس بهالک منا سید ابدا ؛ الا افتلینا غلاما سیدا فینا ؛
تا بعد از تدبیر و تفکر غایت الامر تمامت حاضران آنجمعیت از پادشاهزادگان و
نوینان و امیران رای بر این جملت قرار گرفت که چون باتو آقا از پسران بزرگتر است و در
میان ایشان سرور صلاح و فساد امور ملک و دولت بهتر داند گو خود خان می شود
باید یا بکسی اشارت می کند چون تمامت بر این غضب متفق گشتند و بر این جملت منطبق و خط

دادند که از این سخن که گفتیم هیچ وجه بیرون نیاییم و فرمان باتو دیگرگون نکنیم آن روز این
منوال سخن ختم و طی کردند و آهنگ نشاط و می نمودند تا روز دیگر که لوا نور خورشید افراخته شد
و حجاب ظلمت برانداخته گشت روزی چه که روز عالم افروز ؛ روشن شده چشم از
چنان روز ؛ صبحش ز بهشت بردمیده ؛ بادش نفس مسیح دیده ؛ عقد اجتماع
پادشاهزادگان بعزاردسیر ثانیا و انتظام گرفت باتو چنانکه گذشت را التزام نمود
چون هیچ کدام را بر آن مزیدی نبود بنابراین مقدمات فرمود که ضبط چنین ملکی بزرگ
و تمشیت مثل این کار نازک اکنون تواند داد و از مضایق مداخل و مخارج نقضه تواند نمود
که یاسا چنگیز خانی و رسوم قاآنی دانسته و دیده باشد و در حلبات فرزانگی و مضامر مردانگی
قصب سبق از اکفا و اقران ربوده و کارهای خطیر را بنفس خویش مباشرت کرده و بصدد معظمات
امور بوده و در ادکال مصاعب و رقاب براهین معجز نموده و در اوروغ چنگیز خان
مونگکا قاآنست بدین اوصاف موصوف و مذکور و بدین کار و صرامت معروف و مشهور
کارخانه محسن جهان آرای او فراو انتظام گیرد و مصلحت و لایت و رعیت بیمن همت
و تدبیر گره گشای او قوام پذیرد شعر خود پدیدست در جهان آری ؛ کار هر مرد و مرد
هر کاری ؛ ولکل عمل رجال و کل میسر لما خلق له ؛ عنان مصلحت در کف کفایت او می
نهیم و خاتم مملکت در انگشت عزیمت و درایت او میکنیم [illegible] توسن روزگار در زیر ران
سیاست و صرامت او ذلول شود و شمشیر رعایت جمهور و حمایت ثغور از نیام عزیمت
شهامت او مسلول کرد حاضران چون این کلمات بسمع عقل و خرد استماع نمودند و یقین
دانستند که عوائد و فوائد این کار بتمامت عالمیان و بخصیص بایشان عاید است و هرچ
اتابک بگوید در آنجا خواهد بود و چاره از آن نیست که او بپذیرد باتفاق گفتند اعطیت القوس باریها
واسکنت الدار بانیها از این منزل که ذهنست و از انجا راه فراتر نه ولیس وراء عبادان قریه
و هر یک از روی حقیقت بر سبیل تمثیل میگفتند شعر گر برکنم دل از تو و بردارم از تو مهر
آن مهر بر کجا فکنم آن دل کجا برم ؛ و هر جوهر که بمرکز خویش رسد هر آینه در محل خویش آرام گیرد
اما مونگکا قاآن بدان رضا نمیداد و روزها از آن ابا می نمود و متکفل این وظیفه نمی

و متقبل این ودیعه عظیمه نمی گشت چون الحاح و مبالغت او از حد متجاوز شد برادر کوچکتر او
الغول که بزیور عقل و وقار آراسته بود برپای خواست و گفت که در این مجمع تمامت
خط داده ایم و هم در این مجلس شرط کرده که از فرموده باتو آقا تجاوز ننماییم و با آن
او تغییر و تبدیل راه ندهیم و بر قول او مزید نباشیم چون تاکنون مونگکا قاآن
از مصلحت دید آقا و سخن خویش عدول و انصراف میجوید بعد از این اگر آقا و اینی در سخن بر
خلاف شروع نمایند مجال اعتراض نرسد و محل بازخواست نماند این سخن بر این نمط گفت
و بالماس زبان در این مصلحت سفت چون حجتی قاطع و برهانی ساطع بود باتو بر این سخن تحسین
فرمود و بر مونگکا آفرین کرد مونگکا قاآن ملتزم شد و چون صنایع بدایع الهی تمثال پادشاهی
در جبهه اقبال و جبلت او کرم ملوکانه ثابت اصل و سامی فرع کرده بود باتو چنانکه رسم معهود
باشد برخاست و تمامت پادشاهزادگان و نوینان بر موافقت او زانو زدند و باتو
کاسه گرفت و خانیت را در محل خود قرار داد و تمامت خطاب و کتاب طلاب بر او اقرار
کردند شعر اتته الامارة منقادة ؛ الیه تجرر اذیالها ؛ ولم تک تصلح الا له
ولم یک یصلح الا لها ؛ ولو رامها احد غیره ؛ لزلزلت الارض زلزالها ؛ هر کس
که در آن جمعیت حاضر بودند بر سبیل تبعیت بیعت کردند و قرار نهادند که در سال
نو در اونان کلوران قوریلتای بزرگ سازند بر این عزیمت هر کس که بودند با مخیم خود معاودت
نمودند و آوازه این اطراف گیتی طاری شد و با کناف جهان شادی گشت و سرقوقتنی
بیکی بانواع تلطف و سنگ جانب اجانب رعایت میکرد و باستالت دقت و زیرکی عشایر
و اقارب را استمالت میداد و جمعی که در آن باب دفع میگفتند و در انکار تعویق
می انداختند و دم مکر و حیله تصانیف می پرداختند و داستانها می ساختند بعلت
آنکه خانیت در اوروغ قاآن یا کیوک خان می باید از دقیقه تؤتی الملک من تشاء غافل
بودند و بدین علت ایلچیان بجوانب متواتر و متوالی کردند و نکرات در این معنی تجدید
باتو فرستادند که ما از این اتفاق دور بودیم و بدین میثاق راضی نه باتو جواب فرمود که ما
بموافقت آقا و اینی این مصلحت مقرر کرده ایم و سخن تمام گفته فقضی الامر الذی فیه تستفتیان

فتح آن ممکن نیست و اکر برین سیاقت این کار ممشیت نرفتی و جز از مولکان قاآن کسی دیکر
نامزد بودی نظام کارها انحلال پذیرفتی و بقوانین مملکت و امور رعیت اختلال
راه یافتی چنانکه تدارک و تلافی آن محال بودی و اکر بنا درین کار بنظر فکر و عاقبت
اندیشی تاملی و تانی کنند معلوم کردد که رعایت جانب پسران و نوادکان قاآن رفته
است بجهت تمشیت امور چنین ملکی که از منتهی مشرق تا منتهای مغرب رسیده است بازوی
قوت کودکان بر نیاید و در حوصله دانش ایشان نکنجد درین کفت و شنید سال موعود
باخر کشید و سال دیکر بنیمه رسید و آن مصلحت را اخری پیدا نمی شد و کار عالم را حال
بی رونق تر میکشت و لباس معاش خلق هر ماه خلق تر میشد تا تورا درین خود برکه
و تغافل نمود را قائم مقام خویش بفرستاد و قدغان نیز برفت و قراهولاکو نیز متوجه کشت و با شاه
زادکان دیکر که دل یکیونی داشتند روان میکشتند و از الغ ایف کاارد و چنکیزخان است
پادشاه زادکان دیکر بیامدند و در اثنا آن مولکان قاآن و سرقوقتی بیکی نزدیک جماعتی
که سرداشتی و یکدلی نداشتند میفرستادند و طریق موالات مراعات و موالات و مصلحت
سلوک میداشتند و لا یناس قبل الا باس چون مواعظ و نصایح را در ایشان اثری نبود
و تفاوتی مشاهده نمی افتاد بر سبیل تلطف و تشدید و تکلف و تهدید پیغامها مکرر
میکردند و حجت بر ایشان مقرر میکردانید تا مکر برفق و مدارا ام از خواب
غرور و غفلت متنبه شوند و عقل دوراندیش میکفت یا عاذل العاشقین دع فئة
اضلها الله کیف یرشدها ؛ لیس یحییک الملام فی همم ؛ اقربها منک عنک ابعدها
مدبر نکند و کار بکفت عاقل هرکز نشود بحیله مدبر مقبل چون آن سال باخر کشید و از سال
دیکر مژده بهار بدان امیر سید شاه انجم از منازل هبوط و وبال بتدریج باوج درجات
عز و جلال می شتافت و عزیمت مبادرت او بخانه شرف تصمیم می یافت تا مانند خسرو پرویز
فیروز روی جهان افروز بتختگاه دولت می نهاد و چون محل حمل شاه نهاد لواقح
ریاح باعتدال مانند نسیم شمال که از خوابگاه ور دوز دو از سبکاه ریحان جنبان کودد دری
وزیدن و حرکت آمد و بر کمها دست تنک که پای دام سرهای دی بودند مانند

نهر

بهمن در بند بهمن ماند و بعی باد صبا دل فراخ و عنان کشاده کشت روز روی آب نبعی
لبعی صبا بدید آمد هزار چین و زهر جبین هزار نافه چین و خاک زمین از نقص انقباض رسته کشتن
دل کرم و خوش مزاج شد مرکبات طبایع از نشو و نما در اهتزاز آمدند و مرغان در مرغزارها
در آواز کنون خورد باید می خوشکوار شعر که می بوی مشک آید از جویبار ؛ همه بوستان
زیور برک کل است ؛ همه کوه پر لاله و سنبلست ؛ آب غضاضت و نضارت باروی
عالم آمد و اغصان کردن افراز و سبز کشتند و نباتین چون خواتین حسبت و موزون
بر حسب ارادت دلها در خوشی روز افزون آمدند شکوفه و نیلوفر با صد هزار شکوفه
و فراد عوان از غوان رنک رخسار عادت کرده و اقحوان بریق و صفا دندان دلها
غارت خواستند و بنفشه از زلف غالیه موی خوش بوی و چون روی عاشقان توی بر توی
کلها در غنچه چو شاهدان با غنج و نعمتهای بدیع و یاسمین در چمن انکشت نمای و نسرین مانند نسر
بن فلک زمین آرای کشته و نرکس چون ترکان با ترکش لسان افروز و سرکش و هما
لاله بر شکل دهان پیاله از می کلکون خوش عیش و سولفهای دا زانبار و شا و از هار سیدای
صنایع هندسی آباد است بلبل خوش الحان چو سوسن ده زبان بمدایح باغ و راغ در
هزار دستان و مطربان با نواچکاوک همداستان شده و فطعبه ملعبه بدیدم صاحب
دیوان ممالک ملاطفه فی حمره ملک که در عنفوان شباب صبح چون نسیم صبا کفته بود و بلقین
داده و ورد بام و شام زیر و بم چیلتا دعون کشته و هی هذه شعر لقد باتت علی العود
الغادی ؛ وفاح الروض کالعود الغمادی ؛ معطر شد هوا چون مشک داری ؛
سزد کو سبحلوت زنده داری ؛ ادرها صاحب الکاسات نطرب ؛ علی وجه الخزامی
والبهاری ؛ لب غنچه بخنده شد کشاده ؛ نسیمی کو بپا ابر بهاری ؛ منبهة الریاض
عن المحزان ؛ کما لاحت علی الافق الدراری ؛ چو اسباب تماشا شد مهیا ؛ بوصل ما بباید
سر در آری ؛ چون ایام وصال ذات خال هوا بوقف معتدل شد و نا خوشی سال
بخوشی مبدل شد و جهان کلشن و زمان روشن شد شعر هذا الربیع و هذه انواره ؛
طابت لیالیه و طاب نهاره ؛ بیشتر پادشاه زادکان در مقام کلان کرد آمدند شیلامون

بیلکجی را نیز دیاب اغل غایمش و پسران او خواجه و ناقو فرستادند و علم دار سکجی را نیز دنبال
منکو که بیشتر اراوغ چنگیزخان جمع شده اند و کار قوریلتای تا این غایت موقوف شما بوده است
وعذر و دفع را مجال نماند اگر شما را اندیشه یکدلی و یکجهتی است بیشتر بقوریلتای حاضر
باید آمد تا مصالح ملک باتفاق ساخته شود و نقاب شائبه وحشت و نفاق از چهره وفاق
برانداخته و درین معنی نیز سیرامون نیز دیاب خواجه و ناقو ایلچیان فرستاده بودند و میان
ایشان مصادقه و مصافات از روی آنکه عند الشدائد تذهب الاحقاد حاصل آمده چون
دانستند که از مدافعت فایده نخواهد بود ناقو اغول روان شد و قداق نوین و جمعی
از امرا حضرت کیوک خان روان شدند برادر فراهوکا از مقام خویش بموافقت ایشان
تا نیز دیاب سیرامون رسیدند و هر سه در یک موضع گرد آمدند و در افواه آن بود که
مسلمانان اندیشه کرده اند و بعد از خواجه نیز باهنگ جهان گشت وامروز فردا می گفت
و بعلل و حیل تاخیر و مسامحت میکردند و هنوز ایشان را در خیال آنکه بی حضور ما کار قوریلتای
تمشیت نپذیرد و در و نوبت که و د ایشان مصلحت ملکی نشود و چون سیرامون و ناقو نزدیک
تر بودند پادشاهزادگان و امرا و نویان که در خدمت منکو قاآن بودند باتفاق
نیز دیاب ناقو و سیرامون رسولی فرستادند که اگر شما را در ضمیر دغدغه جمعیت قوریلتای
خواهد بود تا منکو قاآن را بجای برمیداریم چون دانستند که مدافعت و مماطلت بحصول
مقاصد و مباغی مفضی نخواهد بود وعده نهادند که تا نیز فلان وقت بجمعیت رسیم و بر
مثال حرکت ثوابت کواکب در جنبش آمدند و با مواکب و کتایب و عساکر و مناصب
باهستگی حرکت میکردند تا شتران بربار و گرد و نهار فبآرد ما الجبال اسمنها و سکا شعر
احسبتم لاعمار ام صد یکا : ام الرجال ربضا قعودا : وچون میعاد موعود بگذشت و در
تراخی تمام افتاد و دفع و مطال مجاوز حد اعتدال گشت جماعت حکما و منجمان که در آن حضرت
حاضر بودند روز نهم ربیع الآخر سنه تسع و اربعین وستمایه را اختیار کردند بطالعی که صعود
فلک خوشه جنبان آن سعادت باشد و مشتری مشتری آثار او و ناهید منشی انوار
ادکردند و از دلایل دولت روزافزون یکی آن بود که در آن چند روز ابرها متراکم

وبارها

و بارها منجم بود و روی آفتاب و نقاب سحاب و حجاب ضباب مستتر و ساعتی را که اختیار
بود منجمان انتظار می نمودند و ظلمات غمام حاجز مطرح شعاع گشت و منجمان عاجز از ارتفاع
شدند ناگاه چهره در پیاخور رسید چون عروسی که بر دامن و بعد از مراقبت و مفارقت
و ممانعت جلوه دهند در ساعتی که مطلوب بود نقاب گشاد و اسمان مقدار انجم جرم خورشید
بود مکشوف بود تا کدورات میغ زدوده گشت چندانکه منجمان بارتفاع اشتغال
داشتند جهان بضیاء روشنی خالی بود و از شاهر و نیره که روی زمین خالی و چون طلوع
درجات سعد از حرکت فلک معین و مبین گشت شد و قوت او تا طالع معلوم و معین
و نحوسات و درجات مظلمه از طالع مبارک ساقط شد نیر اعظم در اوج عاشر مستقیم و
قواطع در ثانی عشر مقیم جماعتی که حاضر بودند از پادشاه زادگان چون برکا اغول و برادرش
او بقاتیمور و عم ایشان الجتای بزرگ و پسران او و مکین و پسران کولکان و امیران و نویان
و معتبران اردو چنگیزخان و غیر ایشان از سروران که در انجمن بودند با لشکر ها از بیرون
از امر و عد پادشاه زادگان در اندرون اردو و کلاهها بر داشتند و کمرها بر دوش
افکندند و منکو را برداشتند و بر سریر فرمان دهی و تخت شاهنشهی نشاندند و منکو
قاآن نام نهادند و از صوب افلاک این ندا بگوش ضمیر جان برسید فال همایون که شعر سالها
هزار سال بملک اندرون بمان : وانکه هزار سال بعز اندرون ببال : سالی هزار ماه
وماهی صد هزار روز : روزی هزار ساعت و ساعت هزار سال : وامرا و لشکر
بیرون اردو صفها کشیده زیاده از هزار مردان کار و مبارزان نامدار
بحقیقت وقت نادوکار زار شیران کارزار اند شعر حلّا خیل کلیل دامس وضعا
لاحت کصبح اللیلة الطخیاء : بر موافقت پادشاه زادگان که در اندرون اردو
بودند نه نوبت زانو زدند و چون بفرخی و یمن پادشاه جهان خورشید وار در اوج
دولت جهانداری بالش مملکت نشست همت عالیه اقتضا آن کرد که خلایق آسایشی و رفاهیتی یابند و انواع
جانوران و اجناس جمادات رسد یاسا فرمود که هیچ آفریده درین روز میمون طریق
منازعت و مناقشت نسپرد و با یکدیگر خصومت و مکاوحت نکند و بتماشا و عشرت مشغول

باشند وتا چنانکه انصاف می‌ستانند انواع حیوانات دیگر نیز از این نصاب بی‌نصیب نمانند
حیوانات انسی را آنچه کشتنی باشد در شریعت عدد و لحوم ایشان در حرم امان یافته
بمانند تا چون کبوتران حرم ملک روزی در آسایش و آرامش روزگار گذرانند و جنبنده
و پرنده و چرنده حاکی وار از قصد حاسدان و تیر صیادان فراغت یابند و بمراد در دریای
امن پر و بالی زنند شعر خلا لك الجو فبيضي واصفري ۞ ونقري ما شئت ان تنقري
قد رحل الصياد عنك فابشري ۞ وچون حیوانات مرپایاز دولت روز افزون
استفادت تمام یافتند جمادات نیز که همه آفریده باری تعالی اند و در هر ذره از ذرات
آفرینش او حکمتی بدان متعلق است ۞ سبحانك ما خلقت هذا باطلا ۞ بحکم آنکه وان من
شیء الا یسبح بحمده از این رحمت محروم نشوند دماغ زمین را از رحمت منبع و تخفیف ضلاع
نستانند و روان آب را باستعمال نجاسات ملوث مگردانند سبحان الله وجود ذاکه حق
تعالی او را منبع مرحمت و مجمع معدلت ساز ذکر ما مجلای کا امثال الحیوانات و برآنچه اسم شیء بر آن
واقع است از حیوانات غیر عقلا و جمادات فایض گردانید اگر صاحب بصیرت بر سبیل استدلال
در این دقایق تاملی کند و شرایط آن بجای آرد و از روی معنی در این احوال که بمرور شهور
و احوال نقش آن بر چهره روزگار باقی خواهد ماند تا نیکو و تدبری واجب داند معلوم
و مقرر گردد که حسن التفات خاطر همایونش با صلاح حال ضعفا و درویشان فرط
اهتمام او بیشتر عدل و رافت عام در میان خاص و عام تا بچه غایت و چند نهایت باشد
ایزد جل جلاله سالهای بی منتهی از ملک و پادشاهی ممتع و برخوردار داد دها این روز
بر این شیوه گذشت شب شد و شبهنگام هرکس بامقام رفتند تا روز دیگر که سپاه شب
پوش شب از طلایع سنا صبح صباح روز پشت بهزیمت داد خسرو سیارگان مهر دو کاران
از افق طلوع کرد پادشاه زادگان در کار لهو و طرب شروع نمودند و بساط نشاط انداختند
و از روی معنی این بیت را ورد ساختند شعر طره شب زرخ روز همی برگیرند ۞
وقت آنست که مستان طرب از سر گیرند ۞ ساقیان کرم در دادند شراب گلگون ۞
که نیمش ز دم جزم مجمر گیرند ۞ و آن روز جشن در چنین بود که صاحب اعظم محمود یلواج

بز

مشتا الله قواعد دولتش ساخته فرموده بود از فاخرات ثیاب بسیج بکر دار فیه خضرا نمود
از کثیرا علی اشکال آن از کثرت نقش بندی و ملاحت رنگ آمیزی آسمانی می‌نمود و بخت
انوار کواکب درفشان و بستانی بود با ازهار و انوار درفشان کشته زمین آن از صنوف شیات
الوان بسا لمها و اختلاف رنگها مرغزاری پنداشتند مملو از انواع ریاحین چون بنفشه
و ارغوان و نسرین بر آن هیات و وضع بیشتر از آن که هیچ خیمه تا فراخته بود و دور آن
قالب و صنعت بارگاه پرداخته اند درون آن رشک باغ ارم آمد و بیرون خوش و خرم
چون مجلس تازه گشت و انس بی اندازه از هر جانب این آوازه برآمد که شعر خرگهی صورت منقوش در
باغی و سرای ۞ یا بهشتی که بدیبا فرستاد خدای ۞ یک جهانی تو بگویم نه جهانی که جهان
غمگسار هست و تو برعکس جهان غم افزای ۞ و پادشاه کشور چون خسرو سیاره در جانبه
شرف بر تخت بخت و سریر سرور متمکن شده و بر مسند دولت تکیه زده و بر مرتبه شکوه و
هیبت ایستاده و بر مرکز خوش دلی و کامرانی پای نهاده و بر مرکب عز و دولت سوار گشته
و پادشاه زادگان بر یاوار بر دست راست مجتمع شده و هفت برادران او که هر یک
در شاهی بدری بودند قبلا و هلاکو و اریغ بوکا و موکا و برجک و سبکور
بعینای چون هفت اورنگ ایستاده و از جانب چپ خواتین چون بنات که در حسن و خوبی قرین
ماه و آفتاب را دورخ داده اند نشسته على سرر مصفوفة متكئين عليها متقابلين و ساقیان
حور صفت خوب صورت که سورت حسن بر صفحه صفحات ایشان مسطور است کاسات ممتلی
و شراب با اباریق و اکواب متواتر و متوالی کرده و عرصه دلها از خار غم و وحشت خالی گشته
ساقیانی که چگویم و چگونه یا رب ۞ که مه گلگون از دام معنبر گیرند ۞ قطره خون شود
از خنجر ایشان مریخ ۞ روز بخشودن چو زجان قبضه خنجر گیرند ۞ زهره در ساغر ایشان
رقص کند همچو حباب ۞ گاه عشرت چو بکف گوشه ساغر گیرند ۞ و روزگار
مخالف چون پای در راه راست نهاده است لاجرم چنگ در پرده نوازده است
و ناهید اقبال بر حسب حال مطلع شعری گزیده و از زبان دولت قولی در دهان جهان انداخته
و آهنگ برکشیده که بشری فقد انجز الاقبال ما وعدا ۞ والدهر دو ندم مما جنى و عدا ۞

وبدین غزل که ملایم وقت افتاده است چرخ کردند و رضا و موافقت نظر میکنند در رقص
آمده شعر خسروا بر ملک بر تو ختم باد ؛ کل گیتی ترا مسلم باد ؛ از تو آباد ظلم ویران گشت
بتو بنیاد عدل محکم باد ؛ و این ترانه را که مناسب حالت است چون از صنوبر زخم خنک زمانه
امن گشته در داده که حیات ورق زمانه را ز خصم بشست شعر جور خصم تو شکستها کرد در
ای بر تو ثنای جاودانه آمد چیست ؛ نیکویی کن که نوبت دولت تواست ؛ و نوئینان
و امرا بموافقت سروران منگیان و نوین در مقام صلاح داران صف صف ایستاده
و بیتکچیان و وزرا و حجاب مقدم و سروران ایشان بلغای آقا بر موضع خویش پای نهاده و باقی
امرا و حشم بیرون بارگاه صد صد نشسته و سلاحها بر بسته شعر قوم اذا قوتلوا کانوا ملائکة
حسنا و ان قوتلوا کانوا عفاریتا ؛ ترکان ختن و با هوشند شعر چون دشتند زلف و در
آهن پوشند ؛ دیوند چو گاه رزم آهن پوشند ؛ حورند چو در بزم همه می نوشند ؛
بر بن سیاقت و هیات با فنون حبور و سرور هفت جشن و سرور بود و اندیشه و کینه
از صحن سینه دور و هر روز برنگی دیگر چنانکه کسوت پادشاهان جهان باشد جامه‌ها
پوشیدند و کاسات و جامها می نوشیدند و وظیفه بیت الشراب و مطبخ دو هزار گردون
نبیذ و بنیذها بود و سه صد سر اسب و فراساح و سه هزار گوسفند و چون حضور بر که بود
حکم ولا تاکلوا مما لم یذکر اسم الله علیه در آن باب تقدیم میرسانیدند و در اثنا این جشنها
قدغان اغول و برادر زاده او ملک اغول و قرا هلاکو در رسیدند و مراسم تهنیت و
شرایط خدمت بجای آوردند در مقابل آن در انواع اعزاز و ملاطفت و اصطناع و تمکین
ایشان اطناب و مبالغت بخود بر حتما مقتضیات دانست و چون ایشان رسیدند انتظار
دیگر که بر عقب ایشان میرسیدند میکردند و بر قرار در کار عیش و عشرت افراط میفرمودند
و در کار حزم و تیقظ تفریط می نمود و چون هیچ کس را در خیال و ضمیر نبود که یاساهای
چنگیز خان تغییر و تبدیل پذیرد و خلافی که در میان ایشان موجود نبود داشت و در میم
و آیین مغول معهود نه کسی را بر خاطر نگذرد و در نقض خانه تو هم آن صورت نمی بست جانب
احتیاط مهمل می ماند تا گاه از اتفاقات حسنه بلکه از مخایل اقبال و تتمه لطف ذی الجلال

گشتک نام شتری که حکم ناقه صالح پیغمبر علیه السلام داشت که موجب نجات مومنان و سبب هلاک
ظالمان بود ضایع میشود و در طلب وجدان مفقود مجهود بذل میکنند و از هیچ جوانب را
در ابخا و دهید واند و دو سه روز راه قطع میکنند تا گاه در میان لشکر سیرامون
و ناقو می افتد لشکر بسیار می بیند و گردونها ربود با روما کولات و مشروبات بخروار
بعلت اقامت مراسم تهنیت و التزام خدمت و گشتک از مقصود کار غافل و از مفقود
خویش از هر کس سایل تا گاه در اثنای طلب و بوی وجهت جویی بگردونی شکسته می
رسد و کودکی مقابل آن نشسته کودک بر آنست که این سوار از جمله اعضاد ایشان
است در مرمت گردون از گشتک استعانت میجوید گشتک از اسب پیاده میشود و بعمارت
گردون و مدد اشتغال می نماید نظر او بر اسلحه و استعداد حرب می افتد که در آن در اج
بارها تعبیه بود از کودک می پرسد که سلاح چیست میگوید همانست که در دیگر گردونها
گشتک غافل از این حکایت حال خود را غافل میسازد و چون از این مصلحت فراغت می یابد
بدیگری می پیوندد و بنوعی معرفتی می اندازد و بتدریج از احوال استکشافی میکند چون حقیقت
بر سر هنر ایشان استدلال میکند و شک و شبهه مرفوع می گردد و ابدی الصریح عن الرغوة
و معلوم او میشود که در خیال ایشان مکر و نفاق است و نقض میثاق و نقض وفا
تا در اثنا طوی و جشنی که بر سبیل مبارک باد خواهند ساخت چون عقال عقول گسسته
شده باشد و شوخ و کهول از سر مستی دست بسته شده پای از جرم جوشیده و نهند
و مقتضای آنچه کنگاج کرده اند باتمام رسانند و لا یحیق المکر السیئ الا باهله گشتک زمام
احتیاط بگذاشت و مثل العنب حبلک علی غاربک برشتو خواند و سه روزه راه را
در یک روز طی کرده تا نزدیک نماز شام بار دو رسید و بی اجازت و دهشت تردد
و حرکت در آمد و بگفت قوی بی احتیاط ابتدا سخن کرد که تمام انبساط نشاط که کرده اید بعیش
و طرب کمر غم جهان کوفته مخالفان در آنا کی مکامن استان سنان تیز کرده و منتهز
فرصتی گشته و کار را مستعد و متشمر شده شعر فان لم یکن تابهما امرعا ؛ اتاک عدوک
بابهما ؛ این معنی مسامحه تقریر داده و در میان درگست و در یافتن مصلحت ایشان را

نسنجیدنی واجب می داشت و بتعجیل می نمود چون امثال این اندیشها در آیین و رسم مغول
خاصه در عهد دولت اروغ چنگیزخان بهیچ عهدی معهود نبود داشت ازین حالت استبعاد
تمام می نمودند و تکرار اعادت می کردند هر آنچه باول وهلت با دار رسانیده بود
و از مضمون سیرت ایشان باز نموده باز می کرد اسیدان کلمات در سمع خان جای نمی
گرفت و بدان التفاتی نمیرفت و کشتک بتیان مبالغت می نمود و اضطراب و قلق در نهاد او
مشاهده میرفت و سکون خان برقرار می بود پادشاه زادگان و نوئینان معتبر که در عهد مین
بودند برین ثبات و تانی که نباید نعوذ بالله چشم زخمی برسد و موجب ندامت و پشیمانی شود
انکار می نمودند **شعر** فإياك والامر الذي ان توسعت ؛ مداخله ضاقت عليك المصادر
و بیش از انکه تلافی بکردن مراد برسد در وی روی صد و دو وجه مصلحت پاربند
و کار چون موی سر باریک و چشم روشن خیره و خشم دشمن چیره گردد بر مرد هوشمند
واجب و لازم است که اگر اندیشه روی نماید سر حزم و احتیاط فرو نگذارد و کار دشمن
هر چند ضعیف باشد خوار نشمرد تا اگر گمان ضعیف شود از معرت و غائلت آن آمن تواند
بود و اگر اصلی نداشته باشد هیچ مضرت و مفسدت صورت نبندد و شر آن بهیچ کس عاید نشود
ولا تحقرن صغيرا فان الجبال الشعل بالزفاف ؛ از راه کیاست و دها ابتدای
کار را برفق و مدارا تلقی باید کرد که اگر اثر این فتنه بیش از فتنه اشتعال اطفائی پذیر دوباره
نکبار یکبارگی بیش از انکه حال امن و فراغت از عرصه گیتی ببرد را که شود و آنجا که آتش جنگ
خلافت در چشم روزگار و بر روی کار نماید **شعر** در شبی و شدی بباید بکار ؛
بتر می برآید ز سوراخ مار ؛ اگر برین نمط معین شود و بواسا و مجاملت انجامت سر برخط
نهند اخوالکدوا الکی را کار توان بست و پشت معاو منات ایشان الیت کرد اینده بر جنس
لشت میان بسته لشکری سر تیز ؛ لبان رمح و سنان و فتح خنده و کین ؛ بمثل خنجر
با جام مرهات اندر عقل ؛ لیکل دسنم بر رخش مرهات اندر زین ؛ چون تدابیر و آرای
بر بخلت قرار گرفت هر کس از پادشاه زادگان میخواستند که درین ره قدم نهند و بنفس
خود برونند و ازین احوال تفحص و تجسس واجب دارند و چنانکه وقت اقتضا کند بلطف

اما بعنف بیش مقصود تا ز روند و چون از راه الهام اقبال **شعر** کلید فتح را آمد بدید آ
که رای آهنین ز زین کلید است ؛ ز صد شمشیر زن رای قوی به ؛ ز صد قالب کلا
خسروی بر ؛ برای لشکری را شکند پشت ؛ بشمشیری یکی تا صد توان کشت
پادشاه زادگان را از تحمل آن زحمت استعفای روی نمود و اتفاق کردند که منکسار نوین
که سرور امرای حضرت است و رکن بزرگتر در زمره ارکان دولت بر سبیل استکشاف
حال و استدراک کار برود و آنچه صلاح داند کو بیک برجا ستادت با سواری دو سه
از کماة اتراک و ترکان تا پاک که بحقیقت **شعر** جن علی جن وان کانو بشر ؛ کانهم خیطوا
علیها بالاابر ؛ بودند برنشست و چون نوین بزرک منکسار و قت تباشیر اسفار که
برک جمشید افلاک بر لشکر شام شبیخون کرده بود بجوار خانهای آن افواج رسید با صد
سوار بیشتر براند تا باستانهای خانه ایشان و لشکرها دیگر از پیش و پس و راست و چپ سیده
بود و چون محیط دایره ایشان دهم از پیش اسب نوین او از داد و سخن آغاز نهاد که
تا نقلی کرده اند و بسمع مبارک رسیده است که آن سخن از انار کذب و زور و تزییر کرده ا
و خلاف بوده سمت راستی و نشان صدق آن خواهد بود که بی تفکری بابنطهای
تمام روی بخدمت آرند و بمعاد بر دل تا بر نمشت بجویند و گرد این رحمت و صمت را ثابت
متابعت و متابعت از رخ و فا وجهره وفاق بشویند چون این مقولات و کلمات
شنیدند از خانه ها بیرون آمدند و چندانکه نظر می کردند لشکرها میدیدند بعید حصر
و حد و حز و خویش را چون نقطه میان دایره و اصحاب و اتباع و خیل و حیل ایشان در
اماکن کمین کاهها دور مانده عنان تمالک و تماسک از دست قلدرت و مکرت ایشان
بیرون شده و قبور دیریشانی و خوف و حیرت بر پای اندیشه و عزیمت سخت کشیده
دلتنک و سرگردان شدند و چون زبان عذر کنک کشته بود و قدم تقدیم و تاخیر
لنک نه چشمشان در آن می نگریست که روان شوند و نه روی آنکه تخلف و تقاعد
نمایند نه هیچ پشتی که پشت بدو باز نهند و نه بازوی قوت چابک قوی که مقاومت
نمایند و نه حکم و زهره آنکه کوردن کشی کنند درین میان کسانی پیدا نه که من بجا برا

فغدیه برخوانند و بیرون روند و بعد از این کار نهی کنند عاقبت سر چون فغدیه
بیرون کردند و پای از درون فغدیه بیرون برکشیدند شعر وان اللبون اذا ما لز
فی قرن * لم یستطع صولة البزل القناعیس * از غایت اضطرار نه بوجه اختیار در حضرت
نوین بخدمت پادشاه روی زمین با سواری چند معدود برفتند چندانکه نزدیک
اردو رسیدند از آن جماعت که با ایشان بودند بیشتر را بداشتند و سلاحها باز گرفتند
و قومی از امرا بدکنش تباه کیش را بی کیش و قربان فرمان شد تا هم در آن موضع در کمند
مصاحبت پادشاه زادگان باز نهاسبان بکشیک کردند و در اندرون اردو آمد
بلک دو روز از ایشان هیچ نپرسیدند و صحیفه بحث و تفحص را سر بمهر گذاشتند تا
روز سیوم که لمعات خورشید از مشرق طلوع کرد بنهار دولت مخالفان بمغرب
ناکامی رسید و بهار عمر موافقان بخزان کشید بازجست کردند و غایت جمیع شد که
منکوقاآن فرمود که بر این منوال از ما نقل کرده اند هر چند مصدق و معقول نمی افتد
و در گوش عقل و روان خرد مسموع و مقبول نمی آید چون امثال آن خیالات که در کرد
ماغ جای گرفته باشد بادی بباشد و آوازه چنان مقالات که در زبان مقالات کرده
زبان خلق افتاده مجازی نه بحث و استکشاف آن انداختن طبیعت و بلکه عقد کت
واجب لازم می آید تا چهره یقین از غبار شبهت پاک شود و حجاب شک از رخ آفتاب صدق
و حق مرتفع کردد تا اگر بهتان و افترا باشد کذاب و مفتری سزا جرم بخت خویش و صفحات
احوال مشاهده کند و عالمیان را تنبیهی حاصل آید بدین موجبات فرمان شد تا پای از کل
و خروج ارد و کشیده دارند و جماعت امرا و نوینان را چون الجقتای نوین و توتال
و تاباکزین و جنکی و قلیجقای و سرغال و توتال خرد و طغان و تسو را که مربی خویش را
در آتش فتنه و مصیبت دانستند که چرخ برین را با ایشان دست نتوانند بود و عقل ایشان
که بدوران ایام و لیالی انتظام یافته پریشان نتواند کرد نمیدانستند شعر کداین سر و را
داد او بلندی * که با زش تند باد از در شکستی * همه تعظیم گلستان فرو برد *
گهی صافی توان خورد و گهی درد * فرمودند تا موقوف کردند و جمعی دیگر را از امرا

از سرافرازان کردن کش که شمه ع از باب تطویل دارد و تفحص و بحث آن آغاز کردند یا
غوجی نزدیک منکسار نوین بود و جمعی دیگر از امرا و بزرکان و بجید رو زید غایتی
و غرامص آن بار غو می داشتند و احتیاط در آن باب بتقدیم می رسانیدند اختلاف
کلمه در میان آن طایفه چون ظاهر شد در مخالفت ایشان هیچ خلاف نماند و از غایت
خجالت و ندامت هر یک بزبان حال یا لیتنی کنت ترابا ایشان نیز اقرار کردند
و بکناه مقر و معترف شدند منکوقاآن خواست که چنانکه عادت محمود او است اغماض
کند و اغماض واجب دارد که العفو عند القدرة من واجب الکرم پادشاه زادگان و سر
وران امرا گفتند که در کار خصم غفلت و غرور از منهج صواب و عقل دور باشد شعر
و وضع الندی فی موضع السیف بالعلی * مضر کوضع السیف فی موضع الندی * مرکجا
داغ باید فرمود * چون تو مرهم نهی ندارد سود * و چون مرد صاحب رای
بر دشمن بد اندیش فرصت یافت اگر در مجازات آن تاخیری رود آورد از کمال حزم و دور
اندیشی نیک بعید باشد و عاقبت موجب حسرت و ندامت کردد شعر اذا املکت قرنه
فی العدو * فلا تبد شغلک الا بها * و نیکی در شر بر آن تاثیر نکند و چیزی نیز و یکی شعر
درختی که تلخ است و ور اسرشت * کرش در نشانی بباغ بهشت * ور از جوی خلدش
بهنکام آب * ده انکبین و می و مشک ناب * سرانجام کوهر بکار آورد
همان میوه تلخ بار آورد * و اگر سیاست واجب بودی و پادشاهان کام کار
و شهریاران جبار روا از آن کذیوشی آیت حد بدو سیف یا بنیا منزل نکشتی و بقصاص که
موجب بقا تناسل و توالد است اشارت نرفتی که و لکم فی القصاص حیوة یا اولی الالباب
درختی انکه برون آرد بیماری * که بیک فطره شکار دهی * ای شاه زخم
ملک کین باید توخت * وین قاعده ز افتاب باید آموخت * تا تیغ نزد جهان
از او بر نفروخت * منکوقاآن نیز چون دانست که انواع این کلمات از روی
اخلاص است نه از راه غرض و نفاق فرمود تا جماعتی از امرا بدان را که ذکر رفت
پادشاه زادگان را بر این راه نها می داشته اند و در این ورطه ها و کناهها می آورده

شمشیرهای غضب بر ایشان راندند امتثال امر باری تعالی اغرقوا فادخلوا نارا
ابتدا از آن از ایلجیکدای رفت سر و پای گشت و بعد از آن باونال بابه مال و بابکر مثل
سدی لا سیما عمرو کلثوم که دو شکم بر شمشیر انداختند و کشته گشت و دیگران بر پی حملت نوبت
نوبت روان شدند ؛ یحملون اوزارهم علی ظهورهم الی النار یردون ؛ و چون این
خبرها مسموع ایلجیکدای رسید تمامت لشکر خود را بگذاشت و با سوار برداشت
و بر ملک خویش روان گشت و او را بافوقو که سیرامون و ناقو فرستادند بیک جای می بودند
فالحاصل هر کس را که در دل خلافی اندیشه بود دست تقدیر آسمانی در سر کردن ایشان
می نهاد و روان می آورد و قوت طالع میمون و فر دولت روز افزون جهان
و طواعت منکران را در قبضه طواعیت و فرمان منقاد و مذعان میکرد و هر یک
بزبان حال میگفتند شعر سر خواسته بدست کس نتوان داد ؛ می آیم و برکف دل خود می
آرم ؛ و بعضی را ایلچیان بطلب میرفتند و می آوردند و قداق نوین هنوز نرسیده بود
بوقت آنکه سیرامون و ناقو روان شدند چون او می دانست که ابتدای این وحشت او بوده است
و تا این کراهیت از او خاسته و کردن این فتنه او انگیخته و آتش اضطراب در جهان انداخته
و اصلاح این ببازوی او بر نخواهد آمد و کیفیه لیستها خنا اذا البیت نقضت لهابدی
خواست که بعد خراب البصرة پای از میان کار کشیده کند و دست باغوش کنار ...
و از وا فراکند و پشت بکوه عافیت باز نهد و روی در کشد مگر بسلامتی سر بر کردن
و جان برتن نگاه دارد و این هوس در دماغ با آتش طمع می پخت و با خویش می اندیشید
و میپراسید که ؛ بکوش تا بسلامت بمامنی برسی ؛ که راه سخت مخوف است و منزلت
بس دور و روز و شب در این تفکر و اندیشه بود و فرجه فرج و خلاصی و رخنه
امان و مناصی می اندیشید و روزگار از حسرت و ضجرت بر وی تنگ می آمد و می خندید
و بزبان معنی می گفت که کو زبان تو را زد ادستی ؛ تیغ را بر سرت چه کار دستی ؛
ناگاه موکلان حضرت چون مالکان و قابضان ارواح در رسیدند و گفت که یاران
همه رفتند و کنون نوبت تست شعر الا ای همرهان خیزید و محمل ؛ که پیش آهنگ بیرون

بو

شد ز منزل ؛ او را از خانه بر کردند و در کنار قراقورم بیرون آوردند و خویشتن را
بهار و بزار ساختند از آنجا اوغاج او واجب شمردند و بیاوردند چون بحضرت رسید
و یارغوجیان او را یارغو کردند هرچند گناه او از کفر ابلیس مشهورتر بود اما بعد
از اقرار و اعتراف بر عقب یاران و شریکان روان شد و در آتش رود او ورد هم
النار و بئس الورد المورود سیراب گشت و چون بعضی که در مواضع دیگر بودند
هنوز نرسیده و خاطرها از شر و خبث مکیدت ایشان ایمن و فارغ نشده بود بلکوتای
نوین را با ده تومان لشکر از جوانان دلاور و ترکان با زهره و جگر بحدود الغ طاق
و قوتغای و بوریلنک که میان بیش بالیغ و قراقورم هست فرستادند تا از الغ تاغ
ترکه بیر که قونقوران اوغل پیوندند که در حدود بالیغ است و او را تکبار او تواز ترکه
کشیده بود و یکه نوین را بحد قرقیز و کم جمود فرستادند با دو تومان مرد چون اغول
قایمش و پسر او خواجه اوغول هنوز نرسیده بودند تیز دیگر هریک از ما در پیش
ایلچیان رفتند پیغام آنکه اگر شما را در این کنکاج و اندیشه با آن جماعت مشارکت
نبوده است و با ایشان موافقت و مساعدت معاودت شما بدان منوط است و علامت
این معنی آن خواهد بود که بجانب حضرت مبادرت نمایند و مسارعت بندگی رسانند
چون شیرامون که ایلچی خواجه بود از ادای رسالت فارغ شد سخن او زیادت التفاتی
نمود و خواست که او را فضیحتی پیوندد و مکروهی رساند یک خاتون خواجه که
بر همه از خواتین دیگر فرفر و تر بود و بعقل و فطنت بیشتر پیش از آنکه این اندیشه با زمان آید
و گفت بر رسول دار رسالت است و هیچ عهدی رسول را عیبان را تعرض نرسانیده اند
تا بدان چه رسد که از حضرت منکو قاآن ایلچی آید چگونه قصد او توان کرد و بقتل
یک نفس در مملکت خود چه نقصان صورت توان بست و در ضمن آن حرکت مفاسد
بسیار تولد کند و بواسطه آن دریاهای فتنه در موج آید و ماثره بلاها ملتهب شود
و چون کار از دست برود ندامت و پشیمانی فایده ندهد مولکا قاآن اغاست
و بعجل پدر بخدمت و با پدرت و فرمان او را هرچه صادر گردد منقاد و مذعان

بابد بود و خواجه را چون بخت یار بود در ابتغاء اندیشه کرد و وخامت عواقب امور
و ندامت سرانجام کارها را باز اندیشید نصیحت او را بسمع رضا اصغا نمود و سبیل توقیر را
اعزاز و اکرام واجب داشت و او و خاتون هر یک از آنجا که بودند در حرکت آمدند
و بخدمت پویان کشتند و بکشنی اوغول که در خدمت آقای خویش قراهلاکو آمده
بود نیز دیگر بوجی اوغول رفت و ترکان بتیکچی را نیز دیگر بیسومنکو و تغاشی که تمام قومان
او بود و امرا و تومنان الغ انف بعد از اعلام احوال بجماعت که پادشاه فعل خویش
کشته بودند که با شما در این مخالفت آن قوم را موافقت نبود است بموجب چندین الحاح
در حرکت بجانب ما از چه تواند بود و تراخی و تأخیر و تانی و تقصیر بچه سبب کرد اندیشه
در ضمیر ایشان نبود است بی اهمال حرکت باید نمود و الا موضع قتال و آلت نزال معین
و معد کرد و من اندر وفقد اعذر چون این سخن را بشنیدند هیبت پادشاه و رعب
احوال او بر ایشان غالب گشت بد ابتغاء انکارها نمودند و سلک دو رسم بکندند
ایلچیان چون از پیغام بپرداختند بوقوع باز گشتند و باطعام تابیشا دند بو دری و بیسو
و طغاشی نیز روان گشتند هر کدام بلشکر و بنکوتای میرسد با امرا بزرگ مصلحت روان
میکنند و بقایا ایشان را بحسب مصلحت دید کار ساخته می کنند و بنیک بپرداخته اول
که خواجه بحضرت رسید او را با نزدیک سرامون و پیران دیگر و جماعت امرا که با او بودند
چون تغنای تورجی و پسر ایلچیکتای ارغاسون و غیر ایشان تمامت را بیارغو داشتند
هم بر آن راه که امثال و رفته بودند روان شد چینای نیز برسید مهم او بیست دانشمند
حاجب ساخته شد در رمضان سنه خمسین و ستمائه و شرح احوال او علیحده در ذکر وی
مثبت شده است و بعد از ایشان قلمیش خاتون نیز برسید او را با مادر سیرامون قداقچ
بهم باردو سکه فرستادند منککسار نوین اورا آنجا رفت و با عتراف پسران ایشان هم
این فتنه ایشان بود است بعدها که بیارغوها داشتند و اقرار آوردند جزا فعل خویش
مشاهده کردند و بیسو و خاتون او و تغاجی و نوری نیز در رسیدند و جمعی از امرا وی
بنیکچیان معتبر چون سیران بیکچی و سورمان قورچی و سکیتان و تاجی و غیر ایشان از نوئینان

تومان در حضور خان بمجلس ایشان فرمودند آنچه امرا بودند تمامت هلاک کردند و بیسو
نوری را بحضرت باتو فرستادند و تغاجی خاتون را فرا هلاکو یارغو کرده در حضور بیسو نمود
تا ملک اعضا و اجزا او را نرم کردند و کینه قدیم را که در دل داشت تشفی داد و در پیش
بالیق ایدی قوت که سر و رب پرستان و مشرکان بود در مخالفت با جماعت مخالفان
موافق بوده است و قرار داده و مقرر کرده تا جماعت مسلمانان را در مسجد جامع روز
غزا شبی سوداد نمایند تا صبح نیم شبی را مشاهده کنند و نور اسلام را ظلام کفر بپوشانند
و جمعیت ایشان را بحیات تفرقه دهند که در روز محشر مگر اجتماع ایشان ممکن و میسر شود
یریدون لیطفئوا نور الله بافواههم و یابی الله الا ان یتم نوره و لو کره المشرکون معجزه دین
محمدی سر مصحف را پیدا کرد است و نور شریعت احمدی نقض صحیفه ظلمانی ایشان موید او علام
از میان ایشان چنانکه بعجز و بحجه کابد را قف بود اسلام آورده او ایشان را اتفاق شد
و آن گناه را بر ایشان درست کرد است و بعدها که ایدی قوت را با جماعت دیگر از ایشان
باردو آوردند و یارغو داشتند و آن سخنها را التزام نمودند فرمان شد تا او را به پیش
بالیق بردند و اصناف خلایق را در صحرا حاضر آوردند از اهل اسلام و عبده اصنام روز
در روز جمعه بعد از نماز بحضور مردمان بزبانیه تسلیم کردند و مسلمانان بدین فتح
که بار دیگر بتازه که جهانی تازه یافتند شکر یزدان بفلک هم رسانیدند فتح تفتح ابواب
السماء بر و بحر ز الارض فی ایرادها القتب و این جزا و عقاب موجب مزید دعا و ثواب
پادشاه غازی منکو قاآن شد این حسن مکافات سبب دوام مملکت و قوام خاندان گشت
و باشباع این حال در ذکر ایدی قوت مسطور شده است و ایلچیکتای در این وقت که در
بعراق بود از حضرت پادشاه جهان قدقان فرچی روان گشت و بخدمت باتو برد
با جمعی از خواص او و نیز هم بر این منوال تمام گشت دمی چند ایشمر دو یاچی شد ؛ طعمه
جهان گشت کین نیز شد ؛ و کیفیت و چگونگی این حال از ذکر او معلوم شود و در گوشه ها
هر کس از منافقان مانده بودند و در کنج انزوا بر ده و آوردن هر یک تطویلی دارد
تا لائی یارغوچی را با نوکران بلشکرها بیسو فرستادند تا بجست و تفحص اشباه و نظرا ایشان

کند و هر کس که در این کنکاج بوده است بیاساید و امیری دیگر را بجانب ختای
فرستاد که بهمین مصلحت نامزد بود و چون فتنه‌ها که نزدیك بود که از هیجان شرار شرّ
آن جهان سوخته شود نشسته شد و اندیشه‌ها از خواطر برخاست و پادشاه‌زاده کان
مذکور که بتعلیم معلمان بد اندیش و تفهیم میران بدکیش و مثل الجلیل السوء کمثل النار ان
لم یحرق ثوبك لم یعلق دخانها مغرور بود و از جادهٔ مصلحت و قبول نصیحت منحرف
و دور چون حسن سیرت و نفاست سریرت پادشاه جهان دولتجوان چنان اقتضا
نمود که رعایت جانب قرابت و مواصلت را با فالت عثرت عین فرض داند و التزام طرف
ملکت ما سمح را که بنگاه حشمت و جاه در زمن کرم دین و فرض شعر و اذ زکوة الجاه و اعلم
بانه کمثل زکوة المال انم نصابها ؛ جناح مرحمت و رافت همای وار بر سر ایشان کسترانید و ذیل
عفو و تجاوز بر زلت و هفوت هر یك پوشانید شعر و لا یحمل الحقد القدیم علیهم ؛
ولیس رئیس القوم من یحمل الحقدا ؛ و از راه تادیب نه بوجه تعذیب بحکم انکه سافروا
تصحوا و تغنموا امثال فرمود تا یکچندی پای در راه اغتراب نهند ؛ هر تیغ سفر کشد که بکی
کرد د و در غبار معارك و ملاحم غبار مردان و کعابت هنرمندان با طمار در سانید و حلاوة
الاخطار فی الاخطار تا و سخ در شح و دابعر فی معاسات و مکابدت اخطار نشویند و عرفرا
از وصمت جنایت و منقصت جنایت منزه و مبرا کنند آتش کند هر آینه صاحبیاد از زر
فرزند دیوند که تهذیب خویشان مشغول شود بی نکو ددبی شك بنا دیب روزکار ساینه
بیمهری مجربید مهذب کردد من لم تؤدبه والده ؛ اذبه اللیل والنهار ؛ بدین مقدمات
فرمود تا سیرامون در مصاحبت قتلا اغلو و تا قوتلجغا نوین و بیوغا بجانب دیگر بجوانب
و لایات متوجه شوند و خواجه را بسبب قضا خوجا نوین او از لشکر معاف فرمود و موضع
اقامت او که در حد سولود کار بغزب قراقورم است تعیین فیه تعیین هذا الفعال ؛
الذی طرز دیباجة الکرم و عبر فی مسامع ملوك الامم ؛ هذا فعال للفخر للوالی ؛ حسن رای
و طیب نشر ا او دعن کل النفوس محبته ا خاص لسرّ الدهر ؛ و لفظ در بار
نبوی بر این معنی دالست که صلوا ارحامکم وصلة الرحم تزید فی العمر ؛ این اشارت بیك

بیك امر اختصاص ندارد بلکه در این نمامت طوایف امم را شامل است و این معنی ببداهه عقل
مقرر است که صلت رحم امتزاج و اشتباك است و اگر بر ظاهر لفظ این حدیث را حمل کنند
مناقض آیت اذا جاء اجلهم لا یستأخرون ساعة و لا یستقدمون باشد و چون روایات مؤکد
آیات است و احادیث سدید موافق کلام رشید و قرآن مجید پس محقق و معلوم شد
که اشتراك عمر بواسطهٔ صلهٔ رحم از دو وجه تواند بود اول آنکه از راه ازدواج و تاهل که
بدان توالد و تناسل ممکن شود و اعقاب و اخلاف خلفا بعد خلف بطنا بعد بطن و قرنا بعد قرن از عالم
عدم بصحن وجود آیند و از نمانخانهٔ کتم بصحرای ظهور و ذکر آبا و اجداد از تقبیل فرزندان
تمامی پیدا ان بر روی روزکار باد کار ماند و غرض از حیوة حیوة مرد عاقل طلب
و اسم نیکو است که در اطراف جهان شایع و مستفیض شود و بعد از وفات باقی و مخلد ماند
هر خلف کریم که خلف لئیم نباشد بخلاف وجود او حیوة اسلاف بود و دوم مخالفت و
موالات با عشایر و اقارب و مصادقت و مواسات با اباعد و اجانب که بمعاونت یکدیگر
اگر چند ضعیف باشند بر چند دشمنان قوی غالب شوند و چون و بار و سعور که بمظاهرت
یکدیگر پیل از کشتن آن عاجز شود و فرو ماند شعر دشته چون یکتا بود از زور زالی
بکسلد ؛ چون دو تو شد عاجز آید از کسستن زال زر ؛ و بسیار کاه مواصلت موجب مظاهرت
از مهالك و ورطه‌هایی که امید فرج از آن انقطاع پذیرفته باشد خلاص یابند و هر کسی
منظر اهانت و اذلال در ایشان نتوان نکوست و در میان خلفان مرفه و محترم و ممکن
و مکرم روزکار کذرانند و وجه تمکن اعادی از ایشان مسدود ماند بر دیك صاحب
چنین یك روزه زندکانی در حرمت بحقیقت از یکسال که در ناکامی و مذلت کذرد دیکری
خیر للفتی من قعوده ؛ عدیما و من مولی تدب عقاربه ؛ چنکیز خان او روغ او یکی
موجب در جهان اکثر کرفتند و بقایا در ایلمیز دند و مال و خراج قبول میکنند و در
در ابتدا حالت و خروج از پسران را این پند میداد است و بلیك آموختن و تمثیل و تنبیه را
تیری از کیش برکشید و بدیشان داده معلوم است که آنکه آن را بر یابد قوتی احتیاج
شکنند و عدد کو دانیده است قیاس ناسیاوان و رده از کر و قطع آن زوار ناب

لشکر حاضر شده اند فرمود که حکم پسران همین است تا دام که طریق رعایت جانب همدیگر مسلوک
دارند از غوایل حوادث در امان مانند و از ملک تمتع و برخورداری میسر شود و بخلاف
این بخلاف باشند و اگر سلاطین اسلام در ایفا اقارب و پیوند اجانب همین قاعده
ممهد گردانیدندی و این اساس مشید و دیمار بار ادر حریم ایشان پناه بودی و قصد
خویشان در مذهب مروت و فتوت مهجور و در شریعت شفقت و رافت محظور شمردندی
استیصال کل ایشان ممکن نگشتی و از توالد اولاد و اوروغ چنگیزخان آنچه در نعیم ملک و نعمت
اند از سیصد هزار گذشته باشند و زیادت از این نمی گوید و احتیاط می نماید که خوانندگان
این حکایات بباید محرران این کلمات بمبالغت و تجاوز حد نسبت کنند که از صلب یک کس
چندین نواده با زمانی نزدیک چگونه باشد فی الجمله چون خاطر همایون منکوقاآن از این
مهمات فارغ گشت جماعت پادشاه زادگان را عزیمت انصراف و مراجعت مصمم شد
بانواع اصطناع و مکرمت و فنون بر و مرحمت محظوظ و بهره مند شدند و هر یک علیحده
بنوعی دیگر مخصوص و خرسند و چون بعد مسافت و مدت مفارقت برکا اغل و بغا تمور
از خدمت باتو بیشتر بود بابندارا و را باز گردانید و انواع کرامات و صلات و انعامات لایق
مبرات که نطاق تقریر از شرح آن تقاضا نکند ... صحبت با توحیا نکرد از حضرت پادشاه
جهان نزدیک شاه خسرونشان فرستد هدایا و تحف در مصاحبت ایشان فرستاد و چون
و نور درخور خویش بر کواکب سیارات ... یاد کرد کند و در بار خوشاب بر حسب همت مجموع
و غواص ... و ملک اغول هر یک را از اردوها و خانه
ها فاآن ملک اردو فرمود و خواتین اردوها را بدیشان سپرد و قابیشه فرمود و دو چند
بلک توتا ان از امرا و لشکرها او هر یک را آنچه که در روزگار با مثال آن سلب شود
و هر یک را معین یورت فرمود که از اجتماع اقامت پایدار آرند و خیام مقام بر افرازند
و بعد از ایشان هولاکو را با اعزاز و اکرام تمام باز گردانید و جایگاه جدا ...
بود بدو ارزانی داشت و بغبطت و کامرانی مراجعت نمود چون بموضع الثانی رسید کام
تمام نایافته کام فراتر نتوانست نهادن تا خدای را حکم رسید شعر تا مافتاز لعل لب توشه

خویش ؛ ندرود ده ز گشت آرز و خوشه خویش ؛ و دیگر پادشاه زادگان و نوئینان
و امرا هر یک را بر حسب منزلت و قدر و رتبت چنانکه همت بزرگوار و مقتضی آن تواند
بود باز گردانید شعر فعادوا واثنوا بالذی کان اهله ؛ وان سکتوا اثنت علیه الحقائب
و کشلک را ترخان کرد و از اموال چندان فرمود که مستغنی شد و مقدار و محل او رفیع
گشت و سلطنت و منیع و چون پادشاه زادگان باز گشتند و مهمات ایشان کفایت
شد روی بضبط ملک از تقویم معوج و اصلاح فاسد و زجر متغلبان و قمع مفسدان
آورد و چون همت پادشاهانه او بر استیصال اصحاب طغیان و استیلات رقاب
یاغیان مصروف بود و اندیشه عالی او بر تخفیف محن برایا و ترفیه مؤن رعایا
معطوف کمال عقل و حید او بر هزال الحساب ... بود و ترک ادامت شرب مدام گرد
و بحبایل و حسامات فاصت عدل و احسان حبات محبات دلهای ایشان را صید گرد
استدعا عساکر را با قاصی شرق و غرب بلاد عجم و عرب نامزد کرد بلاد شرقی و ولایات
ختای از قبوبی و سلنگای و تنگوت و تبت بقبیلای اوغل که تعقل و ذکا و زیرکی
و دهاء ممتاز است تفویض فرمود و نوئینان معتبر در خدمت او تعیین و تمامت
امرا که در آن جوانب نشسته اند از دست راست و چپ بحکم او فرمود و بلاد غربی را
بدیگر برادر هولاکو اغول که بثبات و وقار و حزم و احتیاط و حماست و حمیت معروف
و مشهور است سپرد و اضعاف آن لشکر تعیین و در عقد همه کنید تا بوقا با و رحید ی
اوایل جمادی الاولی سنه خمسین و ستمائه حرکت کرد تا از کار ملاحده ابتدا کند ؛ بار ترو
که روان باد دو روز و شب برو ند ؛ ز چین کهی سوی روم و ز روم که سوی چین
و محبت شقر بر اموال و تحریرات رجال حاکمان و شحنه گان و کتبه را تعیین فرمود
آنچه بلاد شرقی است از ابتدا اقلیم خامس از کنار جیحون آموبه تا انتها جانی که اقلیم است
بر صاحب معظم محمود یلواج و خلف صدق او مسعود بیک بر قرار سابق مقرر فرمود و آنچه
طرف ختای است بصاحب محمود یلواج که سوابق بندگی با لواحق هواداری معروف
گردانیده بود و پیش از جلوس مبارک رسیده و آنچه ماوراءالنهر و ترکستان و اترار

و بلاد الغور و چین و کاشغر و خجند و خوارزم و فرغانه که برسم وحدود آمده بود و بسبب اخلاص
و متابعت حضرت اعلی خوف و خطر دیده تا عاقبة الامر کار او از آن نافذ و خطیر گشت
و چون وصول ایشان بحضرت پیش از قوریلتای بود بیشتر ایشان را باز گردانید و هر کس
که از طرف خانان بودند بانواع سیورغامیشها مخصوص گشتند و بعد از ایشان امیر کبیر
ارغون را مساعدت نیک بعید بود مقارن خوف و عید بعدها که قوریلتای
پراکنده شده بود و پادشاه زادگان هر کس با وطن خویش رفته در بیستم صفر سنه
ثمنین و ستمائه بنبنده حضرت رسید و چون عنایت ازلی که عنایت ابدی پیوسته همه
عنان او بود داشت در مقدمه در متابعت بیندکی دولت و متابعت هواداری
و اخلاص حضرت بذرایع متین و وسایل مبین اختصاص یافته بود و عند الصباح
یحمد القوم السری بنجاح آمال و ادراک مقاصد ممتاز شد و حکم ممالک خراسان و مازندران
و هندوستان و عراق و فارس و کرمان و لور و اران و اذربیجان و گرجستان
و موصل و حلب در کف درایت او نهاد و هر که در خدمت او بودند از ملوک و امرا
و بیتکچیان برو فق استصواب و عنایت او مخصوص شدند و سیورغامیشی یافتند و در
بیستم شعبان من السنة المذکوره روان شدند و از انجا عنان بعضی را هر گونه مصلحت مانده
بود در وزی چند از پس بماندند و برعقب او بخوش دلی بازگشتند و با این جماعت حاکمان که
ذکر رفت نوکران تعیین فرمود و اشارت کرد تا ولایات را شماره کنند و مال ها را قرار نهند
و چون از آن فارغ شوند عنان مراجعت معطوف گردانند و بابندگی حضرت مبادرت نمایند و هر یک بالا
از ایشان فرمان آنکه احوال گذشته را بواجبی بحث و استکشاف رود و هیچ کس را از مضایقی
آن نقصی نتواند بود عما عفا الله عما سلف ما دام نظر بر ترفیه احوال رعایا است و بر توفیر اموال
خزانه و در باب تخفیف رعایا یرلیغ فرمود چنانکه سواد آن در آخر این ادراج و اوراق
مثبت خواهد گشت و از انجا معلوم شود که با مور جهانبانی و نظم مصالح ایشان تا چه غایت
اهتمام و اعتنا داد و پادشاه زادگان بعد از کیوک خان هر یک بیشترا زحد یرلیغها
داده بودند و سوادها کرده و ایلچیان باطراف عالم روان شریف و وضیع بجانب

تمسك حجت و از لیادی بازبردستان حجت مثال داده این جماعت هر یک در غیر
که بدیشان تعلقی دارد بر لیغها و پایزها از عهد چنگیز خان و قاآن و کیوک خان و دیگر
پسران هر کس که داشته باشند باز دهند و بعد از این پادشاه زادگان در کارهای که
بمصالح ولایات تعلق داشته باشد بی استطلاع و استیذان نواب حضرت مثال ندهند
و ننویسند و ایلچیان بزرگ و ایلچیان بزرگتر از پانزده اسب از چهارده سر اولاغ ندهند و از یام
بیام تروند و در هیچ ده و شهر که در آنجا تعیین مصلحی نداشته باشند نروند و اعلوفه
که مقرر شده است که مردی چه خورد زیادت نستانند و چون کار ظلم و جور با تمام
رسیده بود و بخصوص دهاقین از دست عوارضات سرکوفته و پای مال شده مجدی
که محصول ارتفاعات بنصف مؤنت کار او وسکو نشد و افی نبود فرمان داد که شریف
و وضیع از ارباب و اصحاب عمل و شغل باز بردستان پای برو زن فرو کنند و هر کس
بنسبت یسار و استظهار آنچه از وجه معاملت بر او متوجه و واجب شود بادار نشان
بیرون جماعتی که از حکم چنگیز خان و قاآن از جهات مؤنات معاف اند از طایفه اسلامیان
سادات کبار و ائمه احبار و از نصاری که ایشان را ارکاون می خوانند و هفت
واحبار و از بت پرستان فقیهان که ایشان را توین گویند توینان نامدار و از این
اصناف که تعریف رفت جماعتی که سن ایشان بالا گرفته باشد و از کسب و کار عاجز شده
بود و این حکم بشنید چون او نیاز ان از این زمره و عداد نبودند و در این شمار در داخل
نگشتند بیک تنگ دل و متحیر متحیر شدند و مدهوش و متحیر گشتند و دست غم در ریش
زدند چنانکه در تذکیر واعظی **شعر** هر کو سخن ریش حاضر بود ؛ دست در ریش زد
چو این شنود ؛ گفت ما خود از این شمار نه ایم ؛ در رد و کینه هیچ کار نه ایم ؛
و چنانکه تا هر صاحب شغلی قسمی نتواند کرد تسویه مواضعه فرمودند در ممالک ختای
متولی بزرگ پانزده دینار و بنسبت با وضیعی یک دینار و در ماوراء النهر همچنین و در
خراسان متولی ده دینار و با درویشی یک دینار و حکام و کتبه میل و مداهنت ننمایند
و رشوت نستانند و حق را باطل نکنند و باطل در معرض حق جلوه ندهند و از مراعی

چهارپای که آنرا قبچور خوانند از هر یک جنس چهارپای اگر کسی را صد سر باشد یک سر بگیرند
واگر کم باشد هیچ نگیرند و بقایا و اموال که در هر جا و بر هر کس که مانده باشد از رعایا
نخواهند و از ایشان نستانند و تجار و دوکانداران که سودهای بزرگ کرده بودند با
خان و خاتون او و پسران ایشان فرمودند تا از مال تو بگیرند و از تمامت طوایف ملل و نحل
اهل اسلام را از پادشاه اکرام و احترام بود و صلات و صدقات در حق ایشان شاملتر
و حال ایشان بزرگتر و مصداق این معنی آنکه در عید فطر سنه خمس و خمسین و ستمائه که در حضرت اعلی
با قاضی القضاة جمال الملة والدین مقتدی العلماء محمود الخجندی بدیهم الله فضله بر در اردو مسلمانان
حاضر آمدند و قاضی القضاة امامت و خطابت کرد و خطبه بذکر خلفاء الراشدین و امیر المومنین
مطرز و موشح گردانید و چون اداء صلوات عید که از دو هزار رکعت که در مسجد
مکه گذارند بحکم حدیث نبوی فاضلتر است فارغ شدند قاضی القضاة در اردو درآمد
و دعا گفت که شعر طلوع کوکب عید بر تو میمون باد ٭ که هست طلعت تو بر جهانیان میمون
مخالف تو چو بدر از خسوف در کم و کاست ٭ ولیک دولت تو چون هلال روزافزون
مسطور نظر ترتیب و عنایت گشت و بکرات با عادت دعا را وا شاد رفت و بر سبیل
تشریف عیدی گردونها بالش از زر و نقره و انواع جامه‌ها را کرامت ایثار فرمود
و اکثر خلایق از آن با بهره شدند هرچند در غبراء ابیدنوال و بر عباد بسیار روی نمود
لنا کل یوم من صلاتک عید ٭ فکیف یبین العید یوم یعود ٭ و هر در عرصه ملک
هر جا گناهکاری بود و در ذل قید گرفتاری خلاص اطلاق فرمود و از خوادی و بلاد
زمان امان داد و در این موضع اثبات این ابیات ناظر و سامع این صفت
انا نزد یک ارباب ذوق و حقیقت رونق داد که ایراد افتاد شعر من العبد الله
حتی اذا ٭ اذنبت لا یعفو عن ذنبه ٭ العفو یرجی من بنی آدم ٭ فکیف لا یرجی من الاکرم
ای بسا دلها که سر بر جان نهاد و گردنها بر تن بماند و درم و دینار در صره‌ها
و کیسه‌ها و بدین مصلحت باطراف ممالک ایلچیان روان شدند و رسولان بر آن تابع بودند
شادمانی که زر بخشند و سیم ٭ دهم جان بخشیدن از سلطان ما بهرام شاه ٭ کالشمس فی

کالشمس فی کبد السماء وضوءها ٭ یغشی البلاد مشارقا و مغاربا ٭ و اگر در شرح
احوال که روز بروز از ذات او صادر می‌شود شروعی رود و در تقریر احوال معدلت
خبر که ظاهر می‌گردد خوضی رود مجلدات در آن مستغرق شود و از بسیار اندکی و از دریا
قطره‌ای و از آفتاب ذره‌ای بزبان قلم بسمع مستفیدان رسانیده شد و می‌شود والقلیل
منها علی الکثیر دلیل ٭ و چون آوازه عدل و انصاف او در اقطار و اطراف شایع و فایض
گشت قریب و بعید دور و نزدیک بر عیش او بر غبطه صادق الجامی می‌جویند و از باس
او امان می‌یابند و دیگران را که مسافت و بعدی زیادت دارد همان تمنی می‌کنند
و از بلاد فرنگ و منتهای شام و دار السلام ایلچیان و رسولان می‌آیند و سلاطین
تحف و هدایا بسیار از خیول و مطایا پربار بحضرت او می‌آورند و می‌فرستند شعر
فرستند زین شهرها بار و ساو ٭ چو باجستان او بستان زر و نار ٭ و باقتضای
حوایج و ادراک مباغی بازی کردند و ذکر هر یک را علی حده فضلی بیشتر این ذکر را بر این
قدر اختصار رفت و بر دعا دولت روزافزون او اقتصار شعر حشر و املاک عمرت
افزون باد ٭ چهره دولت تو گلگون باد ٭ مرکز آفتاب دولت تو ٭ از مدار زوال
بیرون باد **ذکر نموداری از محاسن ذات همایون پادشاه** جهاندار منکو
قاآن بعد از استقرار او بر سریر ملک چون در دیباچه این کتاب نبذی از مکارم افعال
بر سبیل اجمال تقریر رفته است و تفصیل آن شمه هم در اثناء ذکر جلوس مبارک
او داخل شده اما تا کیفیت آن را بل حکایت که مستجمع او در وجود است [illegible]
معلوم و محقق گردد که تقریر آن از سمت تکلف منزه است و از وصمت تعسف مبرا چون
تجار از اقطار بحضرت منکوقاآن ابتدا نموده بودند و سوداها کرا نماید کرده و
آن بر ممالک شرقی و غربی برات گرفته و چون در مدت ملک استیلا یافت اکثر
آن قاصر گشته بود و بدان جماعت نرسیده و بعد از حالت او خاتون و پسران و برادر
زادگان او بر آن سوداها زیادت از آنچه در عهد او می‌کردند و هم بر آن قاعده
برات می‌دادند و می‌نوشتند و بر عقب یکدیگر فوج فوج بازرگانان دیگر می‌رسیدند و معاملت

مسکر د چون حال آنجاعت تغییر پذیرفت کار از دست ایشان برفت تجار بعضی آن بودند
که از حوالات پیشینه عشری بها فتر بود و بعضی بموضع حواله نوشته و جمعی جماعتی آن بودند
که قماش تسلیم کرده بودند و بها معین نشده و دیگری برات نگرفته چون بمبارکی پادشاه
جهان مسکوفان بر تخت کامرانی آرام گرفت و عفو و معدلت و انصاف انتظام یافت
از طایفه معاملان بر سبیل امتحان میان رجال بمعدلت و پاس از آنجا التماس جوید
این معاملت از خزانه پادشاه نه بمعاملت است بخدمت او آیند و حالت خود بسمع مبارک
او رسانیدند هرچند تمامت کفاة حضرت و ارکان دولت از راه آنکه این معاملت
از خزانه پادشاه واجب نیست که بدهند و هیچ آفریده را بر این مجال اعتراض و ملامت نباشد
اما از روی آنکه شعر ز ملک ما که دولت راست بنیاد ❊ چو باشد کز خرابی کرد آباد
سحاب ابر از آن آمد جهان گیر ❊ که طفلان گیا را می دهد شیر ❊ چنانچه مرحمت بر تمامت
ایشان مبسوط کرد و مثال فرمود تا تمامت آن را از وجوه ممالک طلا فکر کنند زیادت
از پانصد هزار بالش نقره برآمد که اگر آن احتساب کردی هیچ کس را مجال اعتراض نبودی
بدین موهبت آب روی شاهان حاتم جود بر دو بدین معدلت خاک در چشم شاهنشاهان
نوشیروان خلق کرد و در کدام کتاب تاریخ مطالعه افتاده است و یا از رواة استماع
رفته که پادشاهی قرض پادشاه دیگر داده است و هیچ آفریده از ام مخالفان کذاردن
و این نموداری است از عادات و اخلاق پادشاهان تا او که بر امور دیگر استدلال
توان کرد و کل الصید فی جوف الفرا شعر بیش قدرش سپهر نوپوشش ❊ هیچ و بیراکِ
جاه در ببوادِ لیب ❊ مثل این پادشاه در نفاذ امر و نهی خرم کن و در از عمر نتواند
بود بحکم کلام ربانی وَاَمَّا مَا یَنْفَعُ النَّاسَ فَیَمْکُثُ فِی الْاَرْضِ حق تعالی او را در فرمان دهی
عمر پاینده و پادشاهی کرامت کناد ذکر ارکان دولت و کفاة حضرت پادشاه جوانبخت چون
امور عالم بواسطه عدل او نظام یافت و مواد مشوشات خانه خلائق انحسام پذیرفت
و فتنه ها برخواست بیمن جلوس او نشسته و دست عدوی و فساد کتبه کشته لشکر
با طراف و اکناف زمین روان شد و معاندان سر بر خط فرمان نهادند و از اقطار ممالک

حاجات دادباب ملتمسات و مقلدان اعمال و منصوبان اشغال متوجه حضرت او گشتند و از دور
و نزدیک روی بدرگاه او که ملجأ عالمیان و منجا جهانیان است آوردند و غلبه خلایق
بسیار و فضا مرتب بیشمار بود و حوائج مختلف بود ایشان را زیادت مقام می افتاد
و کثیر و کار گذاران را امور متفاوت بود بعضی محظوظ و بهره مند و جمعی محروم و مستمند
می ماندند از آنجا که فرط اعتناء و دلنیکی و وفور اهتمام و مرحمت پادشاه جهان مشفق
اقتضاء کند که تمامت بندگان مرتب بر حسب مقدار و اندازه ادراق او یا نصیب
باشند مثال فرمود تا هر چه مشخص امور و دعاوی جمهور متعلق باشد امیر منکا نوین
با جمعی دیگر از امراء کاردان بدان مهم قیام نماید و قاعده عدل و داد را ممهد دارد و
آقا را که بقدمت خدمت حقوق ثابت داشت فرمان شد که تا او سر و سر کتاب بیتکچی
و وزیر ایشان مثل صاحب صاحب هر یک از ملتمسات او عرضه دارد و سخن و امثله
و مناشیر او می نویسد و سواد کند و از بیتکچیان مسلمان امیر عماد الملک را که در حضرت
قاآن و کیوک خان هم بدین اسم موسوم بوده است و امیر فخر الملک را که از خواص حضرت
او بقدم بندگی مقدم بود و جمعی دیگر از مغولان با امیر بلغای شریک فرمود و هر
قوم را علیحده بمصلحتی تعیین کرد که ایشان بعد از مشورت و اجازت امیر بلغای بزرگ
کوه کشای پادشاه جهان بمحل عرض رسانید انچه امور دیوانی است از تعیین اموال و تقلید
اشغال امیر بلغای با یک دو کس دیگر بدان مخصوص آید و فوجی بکار تجار و بازرگانان
و تجار چند طایفه اند قومی آنکه از خزانه پادشاه بالش گرفته اند و قرار نهاده که سال بسال
چه قدر بدان رسانند و آنچه بتازه که ارتاق می شوند و در عهد گذشته پیش از جلوس
مبارک ارتاقان معتبر را با یرلیغ و پایزه بودی و هیچ صنف از ایشان محترم تر و محتشم
تر نه و بعضی را اولاغ بودی و از عوارضات مسلم چون نوبت خانیت بدو رسید
و کلید پادشاهی در کف سیاست و معدلت او نهادند فرمان شد که جمیع بازرگانان را
پایزه ندهند و نگیرند تا ایشان را از مقلدان کارها و دیوانیان ممیزی و فرق باشد و اولاغ
نستانند خود از جاده معدلت و انصاف بیک بر کرانه است هم بدان سبب دعا یار

نهند و چون ایشان پیوسته بکسب خود مشغول‌اند هر کس که در موضعی که در شمار آن آمده باشد
آنچه بنصیب او رسد از موذن با زیردستان متساوی باشد و بر ایشان تطاول و تفوق
نجوید و گروهی آیند که متاع آورده اند با خزانه پادشاه معامله کنند و این جمع نیز
صنف‌اند بعضی جواهر را قیمت کنند و طایفه جامه را و چندی حیوانات و بر این قیاس و قومی
آن باشند که جامه‌هایی که در ممالک متفرق است ایشان را باز خواهند و محافظت نمایند و جمعی
فروبات و دو عدد نقود را از زر و نقره و همچنین جدا جدا محتسب المعتاد زدن و پاره
دادن و زرادخانه وصله بکار برندگان و دوندگان بیکار و اصحاب آن و یک دو کس
کار ائمه و سادات و فقرا و نصاری و احبار هر ملتی می سازند و فرمان بر احکام نفاذ
یابند که اینجماعت از شاید دیار و زیادتی طمع تصون و تحرز نمایند و کسی را موقوف
ندارند و نیز در هر حال هر باب بسمع همایون میرسانند و از همه نوع کتبه ملازم
از کتاب پارسی و ایغوری و ختائی و تبتی و تنکوت و غیره آن هرکجا بموضعی مثالی
نویسند بزبان و خط آن اصدار کرده اند

ذکر حرکت پادشاه زاده جهان هولاکو ببلاد غربی

آنکه بانجب بیدار حلم و وقار یار داشت و با دولت
روز افزون مزیت عقل رهنمون با رای جهان آرای او آفتاب دولت داروای
بنیت و با وجود جود سحاب بدانوال خانان چین و ماچین کجا اند تا آیین شاهانه
آموزند سلاطین پیشین چو بنند تا قدرت الهی بر بینند قیاصره روم تشریف ادراک
خدمتش اگر مستعد گشتندی از ترتیب او ترتیب جهانداری آموختندی اکاسره
فرس و فراعنه مصر اسباب جهانداری بکیوی از رای و عزمات او اندوختندی
پادشاه روی زمین منکوقاآن چون از شمایل برادر خویش هولاکو مخایل جهانداری
میدید و از عزایم او مراسم جهانگیری تفرس میکرد در قوریلتای بزرگ بعد ما
که بر تخت خانی تمکن یافت و خاطر از کار اصحاب اغراض و حساد فارغ کرد و بر اختلاف
اقاصی شرق و غرب عالم همت مصروف فرمود ابتدا قوبیلای را بجانب شرقی که آن
ختائی بود روان کرد و بعد از آن در شهور سنین و ستمائه بر ترتیب و تدبیر مصالح برادر

دیگر هولاکو اقبال نمود و او را بضبط جانب غربی نامزد فرمود و بر منوال سنقند مدلای
از لشکرهای شرقی و غربی از ده نفر دو نفر معین شد و از پادشاه زادگان یک برادر
خود تورسبای اغول را در مصاحبت او موسوم کرد و از جانب باتو بلغای پسر شیبقان
و توتار اغول و قولی را با لشکرها که از قبل باتو بود روان فرمود و از قبل جغتای
نکودار اغول پسر موچی اغل و از جیجکان بیکی بوقاتیمور را با لشکر قبایل اویرات و از
امرا و نوینان بزرگ از هر طرف جماعتی بزرگان که بتفصیل اسامی ایشان تطویل
تمام داشته باشد موسوم کرد و بجانب ختای ایلچیان را بطلب استادان منجنیقی و نفط
اندازان روان کردند از ختای یک هزار خانه ختائی منجنیقی آوردند که بزخم سنگ
سوراخ سوزن را منفذ جمل می ساختند و تیرهای منجنیق باحکام پی و سریشم استوار کرده
که چون از حضیض عزم اوج کنند رجوع نکردد و در مقدمه ایلچیان بفرستادند تا ارکو
سفات که میان قراقورم و سرپاتوست چندانکه در طول و عرض ممر عساکر پادشاه
جهان در حساب بود علف خوار و مرغزارها قورغ کردند و از چرانیدن چهارپایان
محفوظ کردانیدند تا علف خوار خوار نکند و مرغزار را آزار نرسد تمامت کوه و دشت
چون باغ و بستان محفوظ کردانیدند و ممنوع شد و دندان دواب و مواشی از رعی
آن مقطوع گشت و تمامت ممالک ترکستان تا خراسان و اقصای روم و گرجستان
کن با حکم و لا تقربا هذه الشجرة گرفت بحدی که هر کس یک برگ را از آن برگ چهارپای
ساختی ترک چهارپای می بایست گرفت تا بحقیقت گیاه گناه گشت و از سبزی
سیری حاصل شد و ایلچیان روان شدند تا لشکری که بودند از مرغزارها و علف
خوارها بمواضعی که نه ممر مراکب پادشاه باشد تحویل کنند و بایجو و لشکر جورماغون
بروم روند و بجهت علوفه حشم و لشکر از تمامت ممالک فرمان شد تا بر هر سری
یک تغار آرد که صد من باشد و پنجاه من شراب که یک خیک باشد ترتیب کنند و امرا
و اصحاب اطراف هر کجا بودند بعلفه ساختن و ترتیب تغوالی مشغول گشتند و منزل
بمنزل برک می نمادند و امرا مغول و مسلمان تا دیان کلها می آوردند و نوبت

نوبت تمیز می ساختند تا با میری دیگر می پیوستند و از آنجا که مر مواکب پادشاه جهان را
حساب بود فرسنگ بفرسنگ از خار و خرسنگ خالی میکردند و کوهها می انباشتند
و برود رودها و جویها پل می بستند و در معابر کشتیها حاضر می کردند و آوازهٔ حرکت او گرد
و اطراف جهان برخاست آنچه معاندان بودند از نوبین و باس و صولت او نغنودند
کاشکان از ملوک و سلاطین و رعایا از ترتیب لشکر و آلت سلاح و علوفات تمکی آوردند

ذکر حرکت او بممالک

چون پادشاه زادگان و نوینان معین شدند و لشکرها از هزارها و صدها موسوم گشتند
و بر سبیل یزک کیتبوقا روان گشتند و بهار شهور سنه خمسین و ستمائه از غنچه دستان
بشکفت و روی زمین از کثرت الوان ریاحین مثال پر طاووس گشت و زمستان
از خوشی گلشن شد و ریاض از غایت طراوت و نضارت تازه و خندان و حیاض
بعد از تشنگی و تنگی سیراب و گشاده عنان گلها در افشان و سحاب در افشان بلبلان
بر خوان گلستان ثناخوان و پیران از استنشاق روایح و فوایح گلها باز نوجوان گشته
بر رسم وداع ترتیب جشنها ساخت و باردو پادشاه جهان شد و از جانب دیگر
اریغ بوکا حاضر آمد و پادشاه زادگان و خویشان که در آن نزدیکی بودند تمامت
در موافقت بهارگاه قراقورم چون ثریا جمع شدند و هر یک از ایشان نوبت نوبت
نوبت طوی میکردند و بر دفعه تماشا فرحه هوا می انداختند و جامها می نوشیدند
و یک گون جامه ها می پوشیدند و در تضاعیف آن از کلیات امور اهمال نمی نمودند
تا بعد از یک هفته که عزیمت انصراف باردو خاص مقرر شد پادشاه جهاندار بر حسب
همت آسمان مقدار بفرمود تا خزاین جواهر و نقود و ثیاب بگشادند و از گلها و
مراکب و حمولات گزین گلها بکشیدند و هلاکو و خواتین و پسران او را جداجدا
حصه بفرستاد که زمین از حمل آن گرانبار بود و جهان از او سبکبار و امرا و نوینان
که در خدمت او بودند با تمامت حاضران لشکر بتشریفات مشرف فرمود و روز شنبه
بیست و دوم ربیع الاول سنه احدی و خمسین و ستمائه بر مرکب عزم و اقبال عنان عزیمت

معطوف

معطوف گردانید و چون باردو خاص نزول فرمود حسب ترتیب احوال و تهذیب مصالح رجال
یکچندی توقف فرمود و چندانکه بادهٔ هوا تسکین گرفت و در آن مدت پادشاه زادگان
باسم وداع او می آمدند و نزلها می آوردند و پادشاه زاده هلاکو هر یک را بر قدر و منزلت
با مبرات و صلات باز می گردانید تا بیست و چهارم شعبان سنه احدی و خمسین و ستمائه
بطالعی که سعادت را مشرق بود از مرکز دولت اردو خاص بر عزم سفر مبارک اقبال
نمود ظفر بر پیش طرقواکوبان و نصرت بر یمین و یسار پویان و فتح از عقب دوان
وجوه معاد اغول را که از راه منصب سبب نامزد که از خاتونان دیگر بود قائم مقام خویش
بر سر اردو و لشکر نصب فرمود و از پسران پسر بزرگتر اباقا و یاشمت را در مصاحبت خویش
نامزد کرد و لشکرها هر کجا بودند از مواضع خویش در جنبش آمدند از هیبت آن و از غلغله
کوه در زلزله و دلهای پادشاهان در ولوله می افتاد و پادشاه آهسته آهسته می خرامید
و پادشاه زادگان بلغای و توقار در مقدمه میرفتند و دیگران از یمین و یسار می
شتافتند و در راه تابستان و زمستان بتدریج حرکت میکردند چون بحدود المالیغ
رسید خواتین الغ ابن و ارغنه خاتون بخدمت استقبال نمودند و جشنها کردند چنانکه
رایات همایون از آن حدود درگذر فرمود و صاحب اعظم مسعود بیک و امرای ماورا
النهر در خدمتش قیام نمودند تابستان شهور سنه اثنی و خمسین و ستمائه در یایلاغ مقام
ساختند چندانکه سورت حرارت آفتاب بشکست حرکت کردند و شعبان سنه ثلاث
و خمسین و ستمائه را که در مرغزارهای کان گل بحد سمرقند نزول کردند و صاحب مسعود بیک
خیمه نسیج که عنان آن بمد سعید بود بر افراشتند و قریب چهل روز در حوالی آن مقام بودند
و کار طرب و عشرت با نظام در اثنای آن از آنجا که عادت سپهر بی مهر باشد برادر او
بوستای اغول گذشته شد و خبر واقعه وارد و دیگر شاز طرف بالا در رسید بدین دو
واقعه بخت متاثر گشت و غایت تفکر آنماه که رمضان بود چون باخر رسید غره شوال
بر عادت سیورغامیشی کردند و کار عیش و خوشی ساز کردند و در این حالت محمد بن
مقالات پیشتر از افراز واکفابند که خدمت استقبال و تلقی کرد و با نواع عاطفت و اکرام

از میان ایام ممتاز شد چون از آنجا کوچ کردند تا یکبار دیگر عنان کشی نکردند در آن منزل
امیر ارغون و اکثر اکابر خراسان برسیدند پیشکشها کردند و مدت یک ماه در آن مرحله
اقامت نمودند و از آنجا بر عزم عبور جیحون حرکت فرمودند و در جنبش آمدند ذکر
عبور پادشاه از معبر در آن مدت که از ییلاغ مواکب میمون در جنبش آمد فرمان
شده بود تا تمامت سفاین را با ملاحان موقوف می‌کردند و از کشتی پل می‌بستند تا آن
وقت که موکب پادشاه جهان بر سبیل حشم بر جیحون عبور کردند پادشاه در باب ایشان رحمت
فرمود و باژی را که از کشتیها در معبرها می‌بستند بدیشان بخشید و چون آن باژ وضع
شد بار از دل عبره رفع گشت و چون لشکر از آب بگذشت پادشاه تماشا بر کنار رود
طواف می‌کرد و شیران بسیار در آن بیشه بودند فرمود تا لشکر بر مدار بایستادند و گرد
بیشه ببستند اسبان از هیبت شیران هراس می‌یافتند بر بختیان مست سوار شدند و ده
شیر مرغزار را شیران کارزار را شکار کردند و حکایت سلطان مسعود بن محمود را تذکار
کردند از آنجا که شاعر صفت او می‌کند شعر من کان یصطاد فی رکض ثمانیة من الضراغم
هانت عنده البشر ؛ روز دیگر را از آنجا کوچ کردند تا بر مرغزاری شفورقان نزول
کردند بر عزم آنکه زیادت مقامی نکنند چون روز عید اضحی برف آغاز نهاد و هفت
شبانروز متواتر میغ از آن بقاع انقشاع نپذیرفت و آن زمستان دراز درکشید و برودت
هوا و شدت سرما بجدی انجامید که تمامت اقالیم حکم بلاد الثلج گرفت و از شدت برودت
چهارپای بسیار تلف شد و دو سه بیت که از دور بر دل از مقام قراقوم بیگ
طاب مثواه نوشته بود حسب حال شد بیت والریح قد ضربت من فوق هامتنا
خیام ثلج بلا حبل ولا عمد ؛ سهامها نافذات عن ملابسنا ؛ نفوذ سهم لقد یرمیه ذو
حسد ؛ والریق قد کان فی الافواه منجمدا ؛ لولا حرارة نار الشوق فی الکبد ولو
تعانق ذات الخال مختلس ؛ تراهما واحدا من شدة البرد ؛ وللخیول ارتعاش الخافقین
وقد ؛ شدت علیها نجا منفذ الجلد ؛ وللسباع احتفار الغار الرفد ؛ حلت
ببیت لحوکا من الصرد ؛ و امیر ارغون درین منزل خیمه بزرگ که از کرباس منقش نسجها

بلیز

لطیف ترتیب داده بودند بفرمود تا بزدند و با آن مجلس خانه که ملایم بود از اوانی
زر و نقره نهادند و خدمات بسیار بتقدیم رسانید و از آنجا بحکم فرمان متوجه حضرت
مونککا قاآن شد بهر خود کوای ملک و احمد بیتکچی و مخبران معاملات را در خدمت
پادشاه بتدبیر مصالح ممالک خراسان و عراق نصب فرموده بود و چون صبح نهار بهار از
بلیدار زمستان بدمید و سبزه بهار روی از لبان صحرا و مرغزار بجوشید و ربیع رباع
آراست و دو باد بیا هفت رنگ پوشید و لبنان لبنان میغ نوشید و این رباعی
که در هنگام ربیع بر طبق اتفاق افتاده بود ملایم افتاد شعر چون کرد بهار جشن آماده
بلبل ز خوشی گرفت رواه باده ؛ بر خیز و طلوع ده ز برج شادی ؛ در ساغر آفتاب
ساده ؛ و چهارپایان انتعاش یافتند بر عزم جهاد و اقلاع قلاع الحاد تعجیل را باب
و بنود را احتشاد و حشود را اشارت راندند تمامت لشکرها را که در آن حدود بود از ترک
و تاژیک مستعد گشتند و چون قصبه تون هنوز از روی صورت زبون نگشته بود
مصیبان بر سر ضلالت قدیم بود را بیدار قاصدان شده و در اول ربیع الاول بطالع مبارک
مراکب فتح و ظفر را باد کوه مراد ساخت چون بحدود زاوه و خواف رسید عارض عارضه
سانها افکند و کوکا ایلکه و کیدبوقا و امرای دیگر را نامزد فرمود تا چون آنجا رسیدند و نود
آنجا مقاومتی کردند تا هشتم روز که لشکر بر حصار رفتند و بادها از زمین یکسان کردند
و تمامت زنان و مردان را بصحرا راندند و از ده ساله بر بالا مگر زنانی را که جوان
بودند زنده بگذاشتند و از آنجا کامیاب و کامران مانند پادشاه جهان آمدند
عزم طوس کردند و ربیع الآخر بخلج العفراء طوس بود و باغی که امیر ارغون بنا نهاده است
خیمه نسیج زدند و خلج العفراء مجمع الامراء گشت و آن خیمه بود که پادشاه جهان مونککا قاآن
بجهت برادر خویش اشارت فرموده بود تا امیر ارغون ترتیب ساز داد حکم فرمان را
استادان کارخانه را جمع کردند و مشاورت کردند تا عاقبت بر آن قرار دادند که خیمه
یک تو سازند دو روی و در داخل نسیج صنعت آن خیمه صنعتی کردند ظهر و بطن همه
روی و اندرون و بیرون آن از بطاین نقوش و الوان مانند ساده دلان یکسان

دلان مشادی دندان مقراض را از قطع آن کند کرده بودند قنبر و زکات و حنبه اسمان
کرد از فرص خورشید از غیرت کاخ آن که خود کشته و بدر منیر از تدویر آن در ثم روی
آمده روزی چند در آن مقام جشن و سور بود و وفود مبرات و شادمانی در صحن بنیان
نامحصور عزم رحلت فرمود و بر شکیل استحکام بنا مضبوط بر که تعهد از اندراس و
وانطماس امیر ارغون عمارت فرموده بود و چنان شده از عجایب نزهت که غیرت
جنان دنیا آمده وانوری راست در حق آن قطعه شعر خه خه این صورت مصور سپهر و باغ
و سرای ؛ یا بهشتی که بد بیان فرستاده خدای ؛ آن روز خوانین امیر ارغون و
صاحب عز الدین طاهر ترغوی داشتند و جشن کردند روز دیگر را کوچ کردند و در مزار
رادکان نیز یکچندی اقامت نمود و از تمامت ولایات در و روز دیدن از مرغ و باز در
و دهستان شراب چون آب میکشیدند و علوفات که حساب بنقل می کردند و منزل بمنزل
تا از آنجا کوچ بودند تا بخبوشان رسیدند و آن قصبه بود از اول لشکر مغول تا این
سال خراب و معطل مانده بود و ابنیه و اماکن آن بیاب کشته و تمامت کاریزهای آن شده
چنانکه بیرون دیوارهای مسجد جامع یک دیوار بر پای نبود و بیشترا دان از سکان غار در
آن ربع از آن قصبه را بیع کرده بود چون هوس و میل پادشاه جهان بعمارت خرابیها
مشاهده افتاد قصبه آن قصبه عرضه داشت پادشاه آن سخن را اصغا فرمود و بنا نمیس
عمارت کاریز و رفع ابنیه و نصب بازار و حفظ عیش رعایا و جمع ایشان یرلیغ داد
چنانکه هر چه در عمارت آن صرف میشد از خزانه نقد فرمود تا بر رعایا حواله نکنند تمامت
قنوات آن بعد از انقطاع جاری شد و ارباب بعد از جلا بی ساله باز آمدند و از دهستان
و دهاقین و معتبران آوردند و انجا ساکن گردانید کارخانه بنا فرمود و با اساس تمام
متصل جامع و جامع آن و مزار خراب گشته بود صاحب اعظم سیف الدین آقاتر هزار
دینار زر دیفرمود تا عمارت آن آغاز نهادند و احیا آن کردند و مدت یک ماه در
حدود استوا توقف بود چون کوه و صحرا از علف خالی شد کوچ فرمود و در اثنا
آن رکن الدین خورشاه برادر خود شهنشاه و کفاة ملک خود را بفرستاد در اظهار ایلی

وطوا

وطواعیت واستظهار بمتابعت ومبایعت بندگان حضرت چون آن سخنها بسمع همایون
رسید پادشاه باعزاز ایشان اشارت راند و ایلچیان را نامزد کردند تا نزد ملک رکن الدین
روند و از کسان ایشان نیز یکی را با ایلچیان روان کرد و باستحضار رکن الدین و تخریب
قلاع مبالغت فرمود چون آن فرمان برکن الدین رسید او از روی جنون جوابی
مشحون بکذب و بهتان باز فرستاد چون معلوم رای پادشاه شد که او را بخت برگشته
است و بمدارا و رفق تدارک کار او متعذر را در خرقان عزیمت را با بجانب او با مطا
رسانید

ذکر حرکت پادشاه بجانب میمون دز

چون از تردد و اختلاف سفرا و ایلچیان رکن الدین را هیچ تنبیه حاصل نشد و بمجرد آنکه
در دفع مطلوب پادشاه جهان قلعه پنج معدود را که ذخیره نداشت و زیادت حصانتی
خالی کرد و از قلاع دیگر دروازه ها بر کند و مقابله سر دیوارها باندار د سپند اشت
مکو بدین اباطیل کذب و زور دفع کاین مقدور تواند کرد هیهات هیهات لما توعدون
از مرحله خرقان منتصف شعبان بر قصد قلاع و استیصال ذریات او مستعد گشت و بنکشر
که در عراق و اطراف دیگر بودند اشارت رفت تا تمامت لشکر ده شد تا میمنه
بوقا تیمور و کوکا ایلکا از راه مازندران و میسره تکودار اغل و کیدبوقا از راه خوار
و سمنان بروند و پادشاه زادگان بلغای و توتار و لشکرها عراق از جانب الموت
روان شدند و پادشاه با مردانی که بوس را بوس دانند و باس را یاس پندارند بر فتند
و روی جهان تیره گشت شعر ز سم اسب گردون همی خیره گشت ؛ حرکت کردند و
مقدم ایلچیان را دیگر باره بفرستاد که عزیمت را کضت و نیت نهضت با مضا پیوست
هر چند ماضی جرایم او بمبعاد بر اجوف و بهانه ها مستضل ضاعف گشته است اگر یا بنت
صحیح کند بخدمت استقبال قیام نماید در می مضی ما مضی بر جرایم او خواهیم و نظر عفو و
اغماض بر هفوات او گماریم و در روی حلمیات او بدندان تا سیعافکا در هم چون چتر فلک
سای پادشاه زاده جهانگشای بفیروزی از فیروزکوه گذر کرد ایلچیان را باز فرستادند
و ایشان بتخریب قلاع و رباع تقبل نمود و التماس کرد رکن الدین قصبک دیوارها مشغول

مشغول شدند و در مصاحبت ایشان و زیور مزور و مدبر مدبر کیقباد بانواع تزویرات
و مکاید بپا مد بتخریب قلاع و رباع تقبل نمود و التماس کرد که رکن الدین را از بیرون آمدن
تا مدت یکسال سه قلعه الموت و میمون دز و لال را که خانه قدیم است مسلم ماند باقی قلعها تسلیم
کند و بهر چه فرمان رسد حکم بتقدیم رساند و پروانه فرستاده تا محتشم کردکوه و محتشم
قلاع قهستان ببندگی آیند بدین عشوه و غرور می پنداشت که دفع مقدور تواند کرد
و بدین تزویر و زیور صبرم تقدیر را زیر و زبر کند چون مواکب پادشاه بحد قصران رسید
قلعه شاهدژ را که بر ممر افتاده بود بکنند بو قادر حصار گرفتند و لشکرها بر مدار آن
بداشتند بیک دو روز آن حصن را قهرا و قسرا بگشادند و دو سه دیگر را که در آن نواحی
بود بگرفتند دیگر باره ایلچیان روان کرد و بالزام استنزال او فرمان رسانید باز براند
تعویق و تسویف و انتظار وقوع ثلوج خریف با معاذیر ایلچیان را باز گردانید و از احاطت
لشکر بقلاع و محاربت بنهب و تاراج امان خواست و قبول کرد که پسر را بفرستد و سیصد
نفر مرد را بر سبیل حشر با او روان کند و تمامت قلعها بخراب ملحق او را پادشاه مبذول فرمود
و در عباس آباد ری انتظار آن مقام کرد و لشکرها را که بمحاصره قلاع مشغول بودند بر
انگیختند و میعادی که معین کرده بود کودکی هفت هشت ساله را که این کودک پسر منست
بفرستاد و جمعی را از اکابر و معتبران ارکان خویش چون از آنجا که صدق فراست و فطانت
پادشاه بود بدانست که پسر افتراست و در اثبات این است آن کودک بسبب حاجت
از شهنشاه و ارکان او که در مقدمه فرستاده بود تفتیش فرمود جماعتی که طلب انکار
در درون ایشان مغشوش فرمود نگفتند اما پادشاه بحدس و ذکا بدانست که حال چیست
خود را از آن ناشناخت فرمود و آن کودک را بغرنوازش مخصوص گردانید و اجازت
انصراف داد و از موضع عباس آباد کوچ کرده به پیشکله نزول فرمود و رکن الدین دیگر بار
برادر دو وزیر و دیگران روز بروز تشفع می نمود و از اینجا که چون فرمان بود کند
و رکن الدین را از سداد رای در شهر ضلالت می انداختند چون پسر مزور باز دمل بدید
مدبر رسید برادر دیگر شیرانشاه را با سیصد نفر مرد بر سبیل حشر بر میعادی که نهاد

بود

بود که بعد از باز گردانیدن این ملعون پسر دروغینه بفرستد بفرستاد برامید آنکه
مگر بدین بهانه و فسانه لشکر پادشاه عنان برتابند و بر قرار التماس استرداد برادر و
جماعت ارکان را که بیشتر فرستاده بود و استعفا از خروج بنفس خویش چندانکه فصل را
زمستان بپایان کشد خوف و هراس از درون او دور شود پادشاه برادر شاهنشاه را
باز گردانید و فرمان رسانید که اگر بمیعاد پنج روز بخدمت نرسد قلعه ها را استحکام کند
و کار را مستعد شود چون ایلچی باز رسید و همان عذر خواسته آورد و دانست که
در سر او شور است و در عقیدت او مکیدت عزیمت استیصال و مصمم فرمود و بلشکرها
که بر مدار او ایستاده بودند فرمان شد تا هر کس از برج که خود برابر او روان شدند
و پادشاه در چهاردهم شوال سنه اربع و خمسین و ستمائه از پیشکله روان شد و در مقدمه
فرمود تا آن ملاعین مخذول و کفات او را که در جبال آباد قزوین موقوف کرده بودند
در حقیقه بدوزخ فرستادند و از آن وقت که باز در قزوین مثلی شد که هر کس را که
بکشند گویند که بجلا آباد فرستادند و ایلچیان بممالک روان کردند تا حضرت علوفه حشم
نغارها آرد و چهارپای بسیار از ذبایح و مراکب ترتیب سازند و روان کنند چون نقل
علوفها از طرف دمن تا یزد و از ولایت اکراد تا نخجوان بود و چهارپای بسیار از ذبایح
و مراکب ترتیب سازند و روان کنند چون نقل علوفها از طرف دمن تا یزد و از ولایت
اکراد تا نخجوان بود و چهارپای دیوانی نه چندانکه بدان وفا کند فرمان شد تا چهارپای هم
هر کس که باشد از وضیع تا شریف و از قوی تا ضعیف و از ترک و تاجیک با ولاغ گیرند و تجهیز
و نغارها روان کردند و هژدهم آن ماه چتر فلک سای را بر سر قلعه که مقابل میمون دز است
از طرف شمالی بر کشادند و روز دیگر چون بر جوانب و مدار بر سبیل نظاره و مطالعه جنگ
گاهها اطراف فرمود چون آن قلعه بود که گوئی ابو العلا از آن اخبار می کند شعر فلا یبلغ
الاروی شماریخها العلی ؛ ولا النسر الطایر حضی تسرها و عقابها ؛ ولا طمعت فیها امانی
طالب ؛ ولا النجوم نجت الا النجوم کلابها ؛ پادشاه با پادشاهزادگان و نوینان
و ارکان مملکت در محاصره قلعه و مراجعت و انتظار تا سال دیگر مشاورت نمود چون

وچون زمستان بود و علوفه متعذر و علف نه معبر و چهارپای لاغر بیشتر امرا بر الحجت مائل بودند از فرباه بوقه تیمور و از ارکان امیر سیف الدین که رکن اقوی بود و از امراکید تو قیا و طایر بر محاصره حصن محصور کردند و چون آن سخن کوئی از دل پادشاه کفتند پادشاه نیز بر آن رای مقصور فرمود و با ستعداد محاصره و ترتیب مجانیق و عرادات بتمامت لشکرها اشارت فرمود و رکن الدین بابلی در آمد و از بلندی بنشیب آمد و کر نه آن بودی که ولایات مملکت بکلی در سر نقل تغار و ماکول و مشروب رفتی و چون ذکر حال رکن الدین در فتح نامه که بذیل این ذکر ملصوق است ثبت شده تکرار آن متنبه خواهد بود در آن باب بر این قدر اقتصار می افتد والسلام

والنسخة هذه بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی نصر عبده و عده و نصر عبده و اعز جنده و هزم الاحزاب وحده والصلوة والسلام علی النبی الذی لا نبی بعده اما از آنکاه باز که سابقه حکم محکم کن فیکون مفاتیح ممالک ربع مسکون نوبت بنوبت در کف قدرت سلاطین روزکار و خواقین کامکار می نهاد و در هر دوری بر مقتضا حکم وارادت سروری از عالم غیب ظهور می آورد و در مشارق و مغارب فتوحی که نفحات آن مشام خلایق را معطر کردانیده است چنانکه ذکر آن در بطون صحایف مسطور است و بر ظهر منابر مذکور و طراز کسوت احوال ارباب می کردانند تا اکنون که بسیط زمین بعدل شامل و عقل کامل خان خانان نا ده نعمت امن و امان فرمان ده زمین و زمان بر داشته صنع قدرت رحمن و ملکانا آن متحلی شده است و آنرا از عاطفت و رافت از افق نصفت و معدلت منجلی کشته چنین فتحی مبین که عنوان انا فتحنا لک فتحا مبینا است بادی جل جلاله و عم نواله بواسطه حرکت و عزیمت پادشاه جهان بخشنده فرو شاداکستر **شعر** آنکه دین تیغ او قوی دارد ❊ فر و آیین خسروی دارد ❊ هلاکو که رایات همت عالیش فرق ثریا بساید و بر فرق عزیمت مضمش روی ثری بساید میسر کردانیده و انوار رای کره کشای او مخلی به سمع کس رسیده و نه برای العین مشاهد افتاده و بدالت آنکه قال الله تعالی اذکروا نعمة الله علیکم کمینه بنده دولت روزافزون عطاملک بن محمد الجوینی المستوفی میخواهد که این بشارت بدور و نزدیک عالم رساند و ندائی که زبان

بیان

لسان بجان موحدان مومن رسانیده است در دهد که ظهر الحق ثابت الارکان ❊ صاعد النجم عالی البنیان ❊ و هوی الردی ذو النغوض والبغی ❊ و اهل الضلالة و الطغیان از تفاصیل آن احوال که بر چهره احوال باقی خواهد ماند بر سبیل اجمال شطری از کیفیت آن تقریر می دهد و سطری در رقید تحریر می کشد و بسامع خاص و عام از کبار و کرام از مبدا مشرق تا منتهای شام اسمعنا الله البشارات می رساند که تا همگی چتر فلک سا پادشاه جهان کشای هلاکو شاه همایون بر این دیار انداخته است و عذبات اعلام و نصرت اعلام در این بقاع و رباع افراخته شده بر تتبع سنت الهیت که و ما کنا معذبین حتی نبعث رسولا رسل بجانب رکن الدین بشیرا و نذیرا متمهلا و محذرا متواتر فرمود تا مکر مکابرات و مجاملات پیش آید و انقیاد و طواعیت را از تصاریف زمان سدا امان سازد چون نوبت از راه جواب جوابی از هدف صدق دور از طرف صواب مهجور ظاهر آن با باطن مخالف و قول از فعل متجانف مبنی بر سنادرای آفتاب پرتو پادشاه که نامبشا است و عقل کیمیا بر آن قرار کرفت که قلاع رکن الدین که با قرن الثور سروری ساید و از غایت رفعت کراهان بالجوزا دست در کمر میزد و با ایوان کیوان مسامات می نمود **شعر** مناقب تحجب فی علو کانما ❊ تحاول ثارا عند بعض الکواکب ❊ بر دانی که در تنفاه رو جبال الحزات فاطعندا مثابکو بمقار نه ایشان کراید چون ماه شب روی اغاز کند و بهرام اکر در مقابله نیران طابقه آید چون زهره و مشتری سلامت بود دست کند و لیثا ایشانرا کناز روی غفلت بکوه باز داشتند شکسته کردانند و جلال و الخصم منزل شود و حضیض شرف را حد هبوط کند و خانه موروث و ارکاز سر عزت غرت خود آن می دانست یعنی میمون دز را و بال و ساز د بیلقین بخت و اقبال در منتصف شوال سنه اربع و خمسین و ستمائه ایلچیان را بامرا و تومنان که بر دور قلاع از دور ماسند مکند و میان ز سوار بسته بودند و ان فرمود تا هر کس از مرکز خود بر محاذات در حرکت آید و سقناق نوین و بالشکوی از ابتدا ترک ترک خواب و قرار کرفته و بر آن شمشیر ابدا راند اختند و سبیل یزک در مقدمه بغرسنا دو بر عقب ایشان پادشاه جهان رو رای و شهنشاه مؤید ساید

خدای در جنبش آمد با لشکری آراسته که از کثرت آن یاجوج و ماجوج در موج آن ناچیز می
شد چنانچه آن مشحون بجوانان جنگ جوی یلان و شبان در ستیز خون که در شب
تیره بگذارد سنان نیزه سماک رامح را در بانشد دو سرطان را طعمه اسد تما کنند
القایلین اذا هم بالقنا خرجوا * من غمرة الموت فی حومانها عودوا * تیر اندازانی که سهم در
هر یک قوس را و بال تیر کنند و ابنا زمین و وحش را بنات نعش گردانند و قلب را بر تا
کارد بد حلوا مرد و زکار چشیده روز مصاف را شب زفاف پندارند
باخود دستیغ مصاف کنند زخم رماح را التیام ملاح شناسند فرس گردانیدند و از راه
چون سیل در آمدند و دار و زبانه آتش در اعضا دو آب چون باد روان شدند و سم
اسبان خاک در چشم زمان می کردند و همه در رونق کشتی کوهی در میان دره
پیش آمد جوانان جو باتام در حال او را تیر زدند پادشاه آنرا اقبال گرفت و دانست که
کبش نطاح در تنور بلا قربان خواهد شد و کبش حسن صبا بی قربان و چون آن روز
نا حسب طالع ان مواکب پادشاه جهان نزول کرده بود و قلاع آن نا حسب را چون تا که نشین
و منصور به و چند قلعه دیگر را که بود ملک شکرها کرمان و یزد محاصره فرمود و دست
آن قوم ملشکر مغول که معول بر ایشان بود قوی گردانید روز کار دیگر را که نور
پیکر آفتاب سر از کریبان افق بر زد طبل رحلت بکوفتند و از انجا بر راه هزار خم که چون زلف
دلبران خم در خم بود دیلی که مانند صراط قیامت بار یک و راه دو زخ تاریک اقدام
درآنرا استقرار ممکن نه اقدام چگونه باشد و غول را و غول نه پاسانی اصناف انسانی نتوانند
خطوت در سهل آن نه سهل در حزن آن حزن چه در شده مثل احتیاد فرمود
و از راه عنار برنج و عنا اختیار نمود و زبان روزگار آوازی بر آورده که گوش بخود
دار از انکه جان جهانیست * بشنو در آن یک عزیز جان که تو داری * تا روز دیگر
که مواکب و کتایب عساکر و مقانب بپا قلعه رسیدند و آن چنبر که آسمان فرو دست
ولیت * ابر نیست که آفتاب در سایه او است * بر سر قلعه که بر مقابله قلعه است
باز کشادند و از جانب استادار که یمین بود بوقا تیمور و کوکا ایلکای با لشکرها همه

وهیچ وکین از راهها که چون عقبه بد کوهران بند و تاب بود ملتوی قلال آن بر شعاب و
طرف الموت که پیشتر بود پادشاهزادگان بلغار و قوبا و با عددی بسیار حلب کاب
تا رعاز و رای ایشان کبد بوقا نوین با کوه چون کوه آهنین چون از فوج فوج رجال الوی
و جبال در موج آمد و کوههای که سربلندی می کردند و سنگ دلی پیشه داشتند از وطات
خیول و جبال شکسته کردن و پای مال گشت و از هر بر هر سیاه بان نانک کوس کوش زمانه
کر می شد و از صهیل اسبان و بریق اسنان دلها و چشمها مخالفان کور و کان و عدم
قد را مفقود را و چون در رسیدند و چندین لشکر بسیط و مر بر مدار قلعه مذکور و سهم
الحاد و فجور بی که بر که آن بر که و سه شا شامل شد بهم پیوست و آن قلعه بود که هنگام
استیلا و استعلا رکاد آن طایفه پدرش علاء الدین بحکم انکه یا هامان ابن لی صرحا لعلی
ابلغ الاسباب اسباب السموات بکفاه و ارکان نا شارت کرده بود تا مدت دوازده سال و
تلال آن جبال را مطالعه می کردند تا آن کوه سرافراز را که با عیوق راز می گفت انتخاب
کردند و بر قلعه قله آن که چشمه آب در دهان و دوسه دیگر بر کمرگاه داشت قلعه مون
دز آغاز نهادند و فصیل و دیوارها را بگچ و سنگ ریخته ساختند و از ما و را آن بر مطلع
یک فرسنگ جوی چون جوی ارزیز کشیدند و آب درانداز و درون آوردند و در آن موضع
از افراط سرما حیوانات اشد الخوف تا میان بها را مکان آرام و مکان مقام متیسر نشد
سبب در جبال انکه جبال آنرا که بر یکدیگر ملتوی بود عقاب در عقاب آن نکول می کرد
و نخجیر در پا بها و علو ول می جست از غایت رفعت انه مکان علی سمح یحدر عنی السیل و لا یر
الی الطیر بر خود می بست ابنا آدم چگونه بدان متمکن باشند و مجاوره آن نصکی یابند چون
ساکنان قلعه دیدند که قوم مور عدد مانند مار بر مدار قلعه هفت تو بستند و بر سنگ
خانه سنگ چنازه مقام ساختند و پنجره رصف رصف در شانیدند و کف در کف
روز چندانکه نظر می انداختند مرد و علم می دیدند و در شب از کثره آتش زمین را
آسمانی می پنداشتند پر ستاره و جهانی پر از شمشیر و کنار که پیدا نبود میان و کناره از
حیفه هر یک را از ایشان بر برج و سور دلشان نم آورده هنگام بود قالوا هذا ما وعد

وصدق المسلمون و پادشاه حاذق با آنکه بقوت افتاد دوا ثق بود میخواست که تا لشکر و ابحمل رنجی باید کرد باحسن الوجوه ایشان را در دام کشد با علام وصول اعلام ایلچی نزد ملک رکن الدین فرستاد و بر قرار استمالت جانب او و قومش فرمود اگر تا این غایت از کثرت وسواس جمعی ناس صالح کار بر تو مشتبه بود و چشم عقل بسبب صغر سن از نعاس غفلت نوسنته بیش از آنکه شدت وطات لا یحطمنکم سلیمن و جنوده بقوم مور چه آسایی رسد اگر بحسب وقت حکم آیه ادخلوا مساکنکم تا انحوا من انا لتکم بدل کند و وصیت صیاحی علیکم بالفلاح را با علیکم والانفلاح عنها معکوس واز قلعه بزیر آید و بسبب تدبیر جمعی مدبر و دروغ بیفروغ ایشان رخود را در مهلکه نیندازد و از وطات بلیات نیلفیین و فت تباحل نجات شاید بمواعیدی که در ابقاء او با قوم و اهل و قت است بر قرار است ملکه در مزید و همت خالی ایشان در حالات و علات لذت عفو و اغضا را مزید از قلعه جواب فرستادم و کفتار چنانکه کویند کفتار نه در سود لخ است و ندانند که تا خیر باید چیز شده باشد یعنی رکن الدین غایب کشت و ما را با ذن و اجازت او خروج را امکان نه چون ایلچی بازگشت روز دیگر را چون از پستان شب شیر با شیر صبح بدو شد و جهان از نعره مردان جنگ آواز شیران بجوه شد پادشاه از راه و بیرا عزم ذروه اعلا کرد و مطالعه مداخل و مخارج و مشاهده مراقی و معارج آن واجب فرمود و شبانه از راه دیگر با نشیمن دولت باز آمد تا چون روز دیگر چاووشان جمشید فلک بیغمار درفشان از بام افق بر کشیدند و سپاه سیام شام را هزیمت دار بصبوحی جنگ ساخته شد و بر آهنک جنگ برده مخالفان بیتوا چون منجنیق و سنگ راست کردند و درختها را که از سالها دراز و مدتهای مدید با زباب تربیت ترشیح کرده بودند و ندانسته که از آن چه کار خواهد آمد و بآخر چه بار خواهد داد ببریدند و آلات منجنیق تراشیدند شعر اعلمه الرمایة کل یوم ❊ فلما اشتد ساعده رمانی ❊ و در آن روزها ذورا آوران را برهر آماجی کروهی بداشتند تا نوبها و ستوتها مجانیق را بر کلّه بلسیدان نقل نقل کردند روز دیگر که نهنین شب از تنور زمین بر داشتند و قرص خور از معده شام بر کشید پادشاه

تا کوکبه خاص را قلّه اعلی ساختند شعر علونا دو شنا باشدمنه ❊ واشبعت ممنجر الرماح ❊ بجیش جاش بالفرسان حتی ❊ ظننت البر بحرا من سلاح ❊ و اصحاب قلعه نیز چون شبانه مقاتلت را ساز کرده بودند و بروج قلعه فلک آسای را بعلوج قوم سپرده مقاتلت آغاز نهادند و تیرها مجانیق را بر افراختند و در میانه شوالیک اندازی و پلختند شعر درس بینی و کستاخ میکنی بازی ❊ خوش است حال اگر عاقبت خطا نکند ❊ و از این جانب نیز لشکریان بزخم تیر و سنان آسای موی می شکافتند و از سنگ و تیر و بی نمی تافتند تیرهای را که از اجل سهمی بود و از ضربت ملک الموت زخمی بر آن مدابیر پران کردند و مانند نکرل از مداخل عمام دوان چنان می شدند بزیر درعها تیر ❊ که زیر برک کلها باد شبکیر ❊ تا هنگام آنکه آفتاب سپر سایه در پیش کشید دست از حرب باز داشتند تا روز چهارم که عارضه ایشان را بحران و حجت حق را برهان بود هنگام شبا شیر اسفار صباح صباح و نفیر و بانگ و زنبور خواست و از جانبین در مشارع حرب شروع نمودند و از برج قوس سپارات تیر تیز بدا طلاع طلوع دادند و کمان کاو را که استاد چنانی ساخته بود آماج آن مقدار دو هزار و پانصد گام پران کو رخواره چوخوان در میان نداشت بر کار کردند و شیاطین ملاحده بشال شهب آسای منجنده بسیار سوخته کشتند و از قلعه تیر و سنگ بر مثال برگ ریزان میبود اما در زیر آن یک نفس زیادت مجروح نشد و چون آن روز زخم و حبلی ستمکنه کردند دست از جنگ باز داشتند و ارباب قلعه از باب مکاوحت با بمصالحت کوفتند و رکن الدین نیز ایلچی فرستاد و پیغام آنکه تو در بهر نفس تا انتقال سبب آن میرفت که چون مبارک محفوظ دانسته بودم لشکر اگر از جنگ باز دارد و پای از مکاوحت کشیده کند امروز و الا فردا بیرون آیم و خاک بارگاه را توتیای چشم سازم حالیا بر این خاک بمدان باز دیده ها بر آتش زدند آن روز دامن از حرب باز چیدند روز دیگر هم انتظار انجاز او و انجاز وعدها و تقاضا نیا زیدند آخر روز رسولی دیگر بفرستاد و بر طلب امان یرلیغ التماس نمود دبیر این نباذات را فرمان شد تا بر وفق ملتمس ایشان مکتوب یرلیغی که سواد آن ثبت است

حکایات دیگر که لایق این جایگاه بود در تاریخ جهانگشای جوینی مسطور است نوشت و ازو نزدیک
او فرستادند و علاء من الناس برایشان نخواندند جمعی که از مسکه عقل نزدیک بودند
و دوست مال و نفس خویش نیچ و استبشار نمودند تا بوقت آنکه روز بشام رسید و ضیا
بظلام مبدل گشت وعده نزول بفردا دادند چون از شب یلدا فردا زاد رکن الدین
آهنگ نزول کرد جمعی از غلاة و فدائیان بر منع غلو کردند و بدان رضا ندادند که شب
لب آید تا بحدی که قصد پیوستند تا جماعتی را که برای نزول تحریص می کردند از راه
بردارند رکن الدین دیگر باره کس فرستاد که بر نیت مبادرت توبه تخلفی کرده بودم اما
اکثر حشم خشم گرفتند و چشم نهادند که ما پیش از امضا این اندیشه با سبیل رکن الدین را از دست
برداریم از این سبب عزم زیر و بالا شد چون این سخن بسمع همایون ایلخان رسید اندک بیبان
تغیری در باطن او ظاهر نشد و جواب فرمود که اولی آن باشد که رکن الدین نفس خویش را طی
محافظت نماید و ایلچی او را باز گردانید و چون در اثنا آمد و شد رسل مجال مجنیق محل
نصب یافته بود و جوالات آن بآسانی با یکدیگر ضم گشته روز دیگر را **شعر** چو خورشید
از آن چادر نیلگون ؛ بدزدید او از پرده آمد برون ؛ فرمان شد تا بر ملا و قلعه
هر کس بر مقابلت مقاتلت آغاز نهادند و هر کس که بود در جنبش آمد و با مقاومت
در کوشش و از ملا این قلعه که فرسنگی باز یادت بود نعره با صدا در هم پیوست و از علیا بنگیها
خرسنگها که از بالا می انداختند زلزله در اجزا و اعضا کوه افتاد و از بعضاد صخرات حجر نیز
دل سنگ خارا شکافته شد و از نکات صولات جیب فلک اعلی چاک و از فلاخن مجانیق که
آن روز برخاسته بود گوی ستونها آن صدساله درخت تا ژبود اما با آن طلعتها
کانه رؤس الشیاطین با دل سنگ که مر سنگ کوه میخنواتشان شکست و سهم بسیار از سهم
چرخ بر ایشان غالب گشت سنگ پریشان گشتند و هر کس که بر گوشه سنگی از سپری سپری ساخته
بود و برجی که برنویس برجا ایستاده از هول آن چون موش در سوراخ خزیدند و مانند سوسمار
در بحر هر حجری گریختند و قومی مجروح و قومی بی روح ماندند و تمامت آن روز کوشش
عاجزانه و جنبشی زنانه می کردند چون آسمان کلاه خورشید از سر برداشت و زمین کله

بر

شب از ترکی برسر بازافراخت از معرکه حرکت باز کشیدند روز دیگر که شاه نور سپاه از برج
مشرق سر برآورد گردن کشان لشکر روی بکار آوردند و دستها از آستین جهاد
بیرون کشیدند و لشکر ثبات ملکوه مقاومت باز دادند رکن الدین چون دید
که در دست بجز حسرت نخواهد داشت و در این مدت که بتوقف و لعل و تجربه وقت
می گذرد و رسل دائما ذیر دل ناپذیر باز می گردانید و اکنون نیز همزوان منوال دفع
می داد بر امید آنکه مگر ندامان زمستان لشکر پادشاه را تنبیه کند چون دیدند که نظر
زمستان و برف و باد است و بفضل خو عز شانه و میامن دولت روزافزون دری
مدت هیچ روزی روی ترش ننمود است و حجاب میغ سحاب منع انوار آفتاب نکشند
و هر روز که از دی می گذرد دیگر آن مبشر مهر سود تر از فرداست و فردا از امروز
خوشتر و هر برفی که در اول فصل خریف پیش از وصول چند بیچ حریف نشسته بود در خوالت
و از پیران صدساله کس نشان نداشت که از ابتدا حلول آفتاب باول نقطه میزان تا ذروه
هوا و سقوط انداء و کثرت ثلوج امکان دخول و خروج در این بقاع ممکن بود چه استیلاء
و البنا د بظل احترام پناه نداشت و از شدت باس و خوف و هراس پناه با تضرع و تشفع
دادند **شعر** فهو توکو طلایه برد رباکشد شود ؛ در در حمیم خلق صدف دانه انار ؛
ایلچی بفرستاد و از جرائم گذشته استغفار و استعفا کرد بدان سبب عاطفت عام پادشاه
و مرحمت تام شهنشاهانه بقلم قدرت آیت فاصفح الصفح الجمیل در صفحات احوال او و
قومش ثابت گردانید و رکن الدین با بیشتر اکثر اعیان و ارکان را با پسر خود بیرون فرستاد
و از روز دیگر که بنوالحشا موعود اختصاص یافته بود به شیب آمد و آن روز فرخنده
سلخ شوال این سال بود سلخ اقبال اصحاب الجبال بلکه غره مباشر لطف ذوالجلال فی الجمله چون
رکن الدین نیز از آن ذروه بلند و نشیمن مرتفع خود را بر بالای آن در انحدر [?] و نصرت می
پنداشت که **شعر** برین سند کو چلیپا دگر ؛ چو فغفور و بحم و فور بوک [?]
در مقام جونه و دمشتا قتان و حیران کالذی استهوته الشیاطین فی الارض
حیران نزول کرد و آن مسکن مالوف و وطن معروف را با هزار درد و داغ وداع

کرد و داعی که ملاقات باز در آن تصور نبود با سابقهٔ حکم ازل اکثر قلاع و استحکام رباع
چه پایداری کند و هنگام انقضای دول ثبات و فکر و ثبات عقل جماد سنگینی کند
بلک اشارت نفاذ بصد هزار هزار تمویهات تدبیر را باطل گرداند و نیم ایمای قضا هزار
هزار تلبیسات تزویر را بی حاصل گرداند شعر الدهر یلعب بالوری لعب الصوالج بالکره
والدهر قناص وما الانسان الا قبره : فی الجمله چون رکن الدین بسبب شناعت با قوم و اهل
و شرف تقبیل عتبه بارگاه پادشاه جهان پناه بیافت بجرایم و آثام که در ایام ماضیه و
شهور سالفه اقتراف کرده بود در مقام خجالت و ندامت اعتراف آورد و از آنجا که شمول
لطایف عواطف پادشاهانه و روایع صنایع شهنشاهانه پادشاه بود استمالت و استعطاف
رکن الدین را باستیناس و استبشار مبدل گردانید و مژدهٔ جبوه مرده او با قوم و اهل
او رسانید و روز دیگر تمامت برادران و فرزندان و خانگیان و متعلقان و کسان
قلعه را بهامون آوردند و هر کس که بود از صغیر و کبیر با اقمشه و امتعه بیرون آمدند و لشکر
مغول در اندرون رفتند و بهدم ابنیه و اماکن اشتغال نمودند و بجاروب جلا آثار برفتند
جمعی از غلاة فدائیان که جان در راه ضلالت و جهالت فدا کرده اند بازجستند و باد از
دل مراد خود جستند و مورچه وار بر آوردند و بر قله قبه قصور شدند که مسند مدبران ملک
ملکه مدبران دین و دنیا بود ببریدند و لوا را داده بالتبرک صلاحها لما عیبت لها جنلها او دست
بجنگ باز بدند و از جانب لشکر جنگ پیروز مجانیق بر آن زنادیق کوه چنان کوژ اندود تا
راست کردند و سبک سنگ و تیر چون لعنت بر سر ابلیس روان شد سه شبانروز بر این جملت
مقاومت نمودند تا روز چهارم که شجاعان شجاع آسای لشکر و دلیران دلیر بر آن شدند
کوه با رفعت و شکوه بر آمدند و آن ضلال اضلال فعل را سوی شکوه بداردند و اجزا و اعضا
آن بدبختان پاره پاره کردند و رکن الدین چون خزاین جواهر که میمون دز داشت لایق تکشیه
پادشاه جمی که در آن حضرت باشد سبب آنکه در مدت آمد و شد و لشکرها در پا تفرقه
افتاده بود در دست نداشت ایثار کرد و برادرکان مملکت و حشم دولت نثار نمود بقلاع
دیگر که در آن زود خانه بود با ایلچیان ایلخان رسل و معتمدان خویش بفرستاد تا پرداختند

کردند و پادشاه کامران و کامیاب مراجعت فرمود و ایلچی بکوتوال الموت رفت تا انقیاد
موافقت کند و در ایلی و بندگی با خداوندگار خویش موافقت نماید از نزول بر فور تعلل
نمود فرمان شد تا پادشاه زاده بلغای با مرد بسیار نامزد محاصرهٔ آن بود و لشکر بپای
آن کشید و بر مدار آن حصن حصار بست چون ساکنان قلعه در عواقب کار و مضایق
روزگار نظری انداختند بطلب امان و سؤال احسان رسول فرستادند رکن الدین
واسطه شد تا جرایم آن قوم را باقالت مقابل فرمود و در اواخر ذی القعده من السنة المذکور
از آن بدعت خانه طغیان و آشیانه شیطان تمامت سکان آن با تمامت اقمشه و امتعه بصحرا
آمده ندا افکندند و بعد از سه شبانروز لشکر بر بالا رفتند و آنچه جماعت از حمل آن عاجز
بودند بر داشتند و محلات و خانه ها را بر آب آتش انداختند و بجاروب هدم خاک
آن بر باد دادند و با اصل متساوی کردند شعر از مرگ حذر کردن دو روز
روا نیست : روزی که قضا باشد و روزی که قضا نیست : شیء که قضا
رسید برین حساب حکم جعلنا عالیها سافلها چون روز روشن و روزی که نه هنگام
بود محاصره محمد بن ملکشاه بن الب ارسلان همین قلعه الموت را بعهد حسن صباح در مدت
یازده سال بچند بار قلت عدد و ذخیره آن را حکایت را از تواریخ مطالعه باید نمود
هیچ بیرون شب نکرده و فایده نداد و نزدیک مرد دانا معزز و محقق است که هر ابتدای را
انتهایی و هر کمالی را انقضایی است که چون وقت آید هیچ دافعه پیش آن حایل نتواند بود
و قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم حق علی الله ان لا یرفع شیئا الا وضعه و در این
هفته محتشم قلاع قهستان شمس الدین در رسید و فرمان یرلیغ التماس کرد و با معتمدان
رکن الدین روان شد تا از گرد کوه آغاز کنند و تمامت قلاعی که در آنجا و قهستان
مانده بود از پادشاه زنجا قلعه که با افلاک تطاول می جستند و با کواکب مساوات
کردند خراب کنند و شراب تصورات ایشان را سراب و از جوانب دیلمان و اشکور و طارم
و سرکام کوتوالان بیامدند و در زمرهٔ بندگان ایل منتظم شدند و یرلیغ ستدند و قلاع
خراب کردند و پادشاه چون آفتاب تابنده پاینده باد در اواسط ذی الحجه

المذکور عنان انصراف باصوب بدر معطوف کردانند و تمامت غنایمی که حاصل شده بود
بر شریف و وضیع لشکر ترک و تاژیک بخش فرمود و رکن الدین را با تمامت اقارب از بنین
و بنات بقزوین فرستاد و مقام ایشان آنجا تعیین فرمود و پادشاه مؤید و منصور که نفخ
صور باد در اخراجات مذکور باد در نزول فرمود و مانند خورشید در منزل حمل حلول کرد
در سپاه حضرت آمد کامیاب و کامران ؛ از سکاه خسروی آن افتاب خسروان ؛ بیک
رکعت دیده که دیده جهان آرام کرفته و بیک نهضت کوش کدام صاحب هوش شنیده چنین
کردن کالجمل المنیف رام شده بدین فتح که با فتح خیبر همعنان است و عنان از خبر مغنی است
و مشاهده از حکایات فتح حقیقت سر الهی در خروج چنکیزخان روشن شد و مصلحت انتقال ملک
و ممالک بپادشاه کیتی ملکشا آن مبین مفاتیح فتوح نام می نهند و طالعان مصباح صبوح لعب
کنند بدین بشارت بر بدصبا در وزیدن و زندکان مردکان آمده و طیور در پرید
و ارواح انبیا را تهنیت کویند و زندکان مردکان را مژدکان میفرستند شعر
فتح تفتح ابواب السماء به ؛ وتبرز الارض فی ابرازها القشب ؛ در عالم کون و فساد
این چه صلاح است که پیدا شد و در ین غمستان دنیا این چه ابتهاج است که هویداست
آنچه می بینیم بیدار است یارب بخواب فتنه با غیبه [illegible] و طایفه طاغیه مبادا در الحاد
خانه و دیار الموت سنکی بر بنا دیمانده و در بدعت آشیانها باد نقاش ازل بقلم قهر و آیات
هر یک آیت فتلک بیوتهم خاویة بنکاشت و داعی فطاحهار [illegible] مملکت آن مخاذیل بدار
فبعدا للقوم الظالمین در دام مشوم [illegible] چون مذهب عدم شان ناچیز شد و زر
آن قلب کاران مدهوش کندم نما جو فروش که ابریزمی نمودند در زیر کشت امروز نقد لیت
پادشاه جهان افروز آکر در کوشه کار دزنی است کار زنی پیشه کرفته است و هر کجا داعی
ناعی و هر رفیقی رفیق شده صاحب دعوتان اسمعیلی ذبیح شمشیر زنان محمدی کشته موالی
ایشان کالله مولانا فاما نفیهم خطاب بدل است و ان الکافرین لا مولی لهم موالیان شده
و امام عالمشان ملک که خداوند عالمشان که معتقد دعوی او و کل یوم هو فی شان بود
چون نخجیر در شان بند بر افتاد محتشمان بحشمت و کیایان بی کیا و حومت شد ندا ایشان

که مهین بود چون سک مهین شد و هر دز دار از دردار و هر کوتوال بی سر و کوپال کشت
در میان خلائق چون جهودان خوار شدند و مانند شوارع خاکسار کشتند فالاشر بغلال
و ضربت علیهم الذلة والمسکنة اولئک علیهم اللعنة شاهان روم و شام و فرنک که از خوف
آن ملاعین زرد رنک بودند و جزیه میدادند و از آن جزیه ننک نمی داشتند خوش
غنودند و تمامت عالمیان و بتخصیص اهل ایمان از شر مکیدت و خبث عقیدت ایشان
آسودند که کافه انام از خاص و عام کرام و لئام در ین شادی همداستان شده اند
و بتتبع این حکایات حکایت رستم دستان افسانه باستان کشته بدین نصرت دین
فتح مبین است و نور روز عالم افروز از این کار با زیب و تزیین فقطع دابر القوم الذین
ظلموا والحمد لله رب العالمین

ذکر ابتداء ظهور مذهب ملاحده و کیفیت معتقد و تقریر احوال ایشان

در ابتدا ملت اسلام بعد از ایام خلفاء راشدین صلوات الله علیهم
اجمعین دون الباقین در میان اسلام جماعتی پیدا شدند که ضمایر ایشان را با دین اسلام
الفی نبود و عصبیت مجوس در دلها آن طایفه رسوخی داشت مذهب تشکیک و تضلیل
در میان خلائق بیخته اند اختند که ظاهر شریعت را باطنی هست که بر اکثر مردم پوشیده است
و کلماتی که از فلسفه یونانیان بدیشان رسانیده بود در تصرف آن اباطیل ایراد می
کردند و از مذاهب مجوس نیز نکته چند درج تا اهل اسلام را بر ایشان مجال تشنیع
نباشد ملکه تشیع ایشان کنند بر طوایف فرق و بیان انکار می نمودند که ایشان اهل بیت
رسول را صلی الله علیه و آله و سلم نصرت نکردند خاصه وقتی که یزید و اتباع او علیهم
ما یستحقون بالا زید بر ایشان چنان ظلمی صریح کردند و هیچ کس از امرا و اهل حل و عقد انتقام
آن نکشیدند و بر خلاف آل یزید رضا دادند تا در آن وقت که کیسانیان از باقی
شیعه جدا شدند و محمد حنفیه تولا کردند آن قوم نیز خود را بر کیسانیان بستند و در ترویج
علوم باطن حوالت بدو کردند تا بروزکار آنکه زید بن علی خروج کرد و شیعه محمد بن علی
بن علی بن الحسین ع زید را فرو کذاشتند و کفتند رفضوا زیدا از آن وقت اسم رافضه
بر ایشان بماند چون کیسانیان را عدد و عدت زیادت نماند آن قوم خویش را بر روافض

بپسندد و در میان ایشان شخصی بود از فرزندان جعفر طیار نام او عبدالله بن معاویه غو
روافض قبول کردند و در آن مذهب تبحر یافت و توطید آن وضعها نهاد و از جمله وضعها
او جدولی است که در معرفت اوایل شهور عرب استخراج کرد و گفت برؤیت هلال احتیاج
نیست و وضع آن جدول را که محض ضلال بود بر ائمه اهل بیت علیهم السلام بست و گفت
ماه یک شب را امام تواند دید دیگری احساس آن نتواند کرد سبب آنکه مبادی شهور بیشتر
اوقات بیشتر از رؤیت هلال افتد و روافض شیعه برو انکار کردند و میان ایشان اختلاف
پیدا شد جماعت جدولیان خود را اهل علم باطن نام نهادند و دیگر اهل شیعه را امام
ظاهر تا چون روزگار جعفر صادق رضی الله عنه رسید او را چهار پسر بود بزرگتر
اسماعیل که بوالده نیز حسینی بود دوم موسی که مادرش ام ولد بود سوم محمد دیباج که
مدفون است بظاهر جرجان محاذ و قبر داعی و چهارم عبدالله که معروف است بافطح شیعه
گفتند امام معصوم جعفر است و او نص بر پسر خود اسماعیل کرد و بعد از آن اسمعیل شراب مسکر خورد
جعفر صادق رضی الله عنه بر آن فعل انکار کرد و روایت است از او که گفت اسمعیل نه فرزند
من است شیطانی است که در صورت او ظاهر آمده است و نقلی دیگر است که فرمود بداء لله فی
امر اسمعیل پس بر پسر دیگر موسی نص کرد و توهم مذکور که از کتب ایشان بر روافض نقل کرده بودند جمعی
بر اسماعیل بستند و از روافض جدا شدند گفتند اصل نسل او است و برای خدا روایت
و هرکس که باطن شریعت بداند اگر بظاهر تغافل کند بدان معاقب نباشد و امام خود
آنچه فرماید و کند حق باشد اسماعیل را از شراب خوردن خللی نیست و نقصی ایشان را اسماعیلی
نام نهادند و از باقی شیعه بر این اسم مفرد و متظاهر گشتند و اسمعیل پیش از جعفر صادق
رضی الله عنه والی مدینه را که از قبل خلفاء عباسی حاکم آنجا بودند با جمعی انبوه از معارف
و مشایخ مدینه حاضر کرد و اسمعیل را بعد از آنکه از دیه عریض که بر چهار فرسنگی شهر است
و آنجا وفاة کرده بود بر دوش مردمان بشهر آورده بودند بدیشان نمود و محضر نوشت
بر وفات او و موشح بخطوط آنجماعت و او را ببقیع دفن کرد کسانی که باسماعیل انتساب داشتند
می کردند گفتند اسماعیل نمرده بود و اظهار مرگ او جهة تعمیه مردم بود تا قصد اسمعیل قوم او

نکنند

نکنند و بقیه شیعه گفتند غرض جعفر صادق از اظهار و بطلان مقالات آنجماعت بود که با او نسبت
می کردند و بظاهر حال آن بود که این مرد و سخن باطل بود هرچه مرد و جماعت حمل آن فعل
بر غرض خود کرده بودند و مقصود جعفر برائت ساحت خود بود از حوالت دعوی امامت
که بدو می کردند بر آنکه او بر فرزندان خود نص می کند و بدین سبب خلفا او را بر در و بر مرکب
او انکاری بود القصه چون جعفر رضی الله عنه وفات کرد جمهور شیعه متابعت موسی کردند
و عددی اندک بامامت محمد دیباج بگفتند که ایشان را خوانند و هم فرقه ضعیف بامامت
عبدالله افطح بگفتند که ایشان را افطحی خوانند و خلفا بعد از مدتی بمدینه فرستادند و موسی را
بر سبیل اشخاص ببغداد آوردند و آنجا محبوس کردند و در حبس وفات کرد و شیعه گفتند
مسموم بود و او را یکبار حبس بردند و بمردم بغداد نمودند تا بدیدند که بر اندام های
او زخمی نیست و او را بمقابر القریش دفن کردند و پسر او علی بن موسی الرضا بمدینه بود تا آنکه
که مامون او را بخراسان برد و او واقعه معروفست و بطوس وفات کرد و گفتند مسموم
بود و آنجا او را دفن کردند چون خلفا بحث دعوی امامت تتبع آن جماعت می کردند و اولاد
اسمعیل متواری شدند و از مدینه برفتند بر جانب عراق و خراسان و بعضی بر جانب
مغرب و اسماعیلیان گفتند اسمعیل پنج سال بعد از جعفر زنده بود و او را در بازار دیدند
که مقعدی بر او سؤال کرد اسماعیل دست او بگرفت و او درست شد و بر پای خواست
و با او برفت نابینایی دعا کرد بینا شد و چون اسماعیل وفات کرد پسر او محمد بن اسماعیل
که در روزگار جعفر بزرگ بود و از موسی بن جعفر بزرگتر بود بر جانب جبال برفت بری
آمد و از آنجا بدماوند شد بده شلمه و محمدآباد در دری منسوب باو است و او را فرزندان
بودند متواری بخراسان شدند و بر جانب قندهار که از ولایت سند است برفتند
و آنجا متوطن شدند و داعیان اسماعیلیان در دلها انداختند و بمذهب خود مردم را
دعوت کردند تا خلقی بسیار دعوت ایشان را قبول کردند و از آنجانب علی بن اسماعیل قمی
بجا بر اسره فقد ریح برخواند و متوجه جانب شام و مغرب شد و چون او طالب امامت نبود کسی
نیز متابعت او نکرد آنجا ظاهر شد و از نسل او فرزندان ظاهر باشند و هنوز هستند آن

و آن جماعت اسمعیلیان وار وشاید پدید آمدند و مقالات را شرح و بسطی بدادند و گفتند
هرگز عالم بی امامی نبوده است و نباشد و هر کس که امام باشد پدرش امام بوده باشد
و پدر پدر او و همچنین تا با آدم علیه السلام و بعضی گویند تا بازل از جهت آنکه بقدم عالم گویند
و همچنین پسر امام امام باشد و پسر پسر او و همچنین تا ابد و ممکن نباشد که امام وفات کند الا
بعد از آنکه پسر او که بعد از او امام خواهد بود ولادت بوده باشد یا از صلب او جدا
شده و گویند معنی آیت ذریة بعضها من بعض و معنی آیت وجعلها کلمة باقیة فی عقبه اینست
و شیعه چون بر ایشان حجت آوردند بحسن علی که امام بود باتفاق همه شیعه و فرزند او امام
نبود گفتند امامت مستودع بود یعنی ثابت نبود و امامت عاریت داشت و امامت حسین
مستقر بود و آیت فمستقر و مستودع اشارت با آنست و بعضی مستور مانند و رویت
که منقطع نشود و در دوری که امام ظاهر باشد شاید که دعوت او پوشیده باشد اما در دوری
که امام پوشیده باشد البته دعوت او ظاهر باشد و داعیان او در میان مردم معین
باشند تا خلق را بر خدای حجت نباشد و پیغامبران علیهم الصلوة والسلام اصحاب تنزیل
باشند و امامان اصحاب تأویل و هیچ عهدی پیغامبر از امامی خالی نبود و بعد ابراهیم شخصی بود
که در توراة او را ملک سالم و حبری ملکیصدق و مبلغ شوایم گفته است یعنی ان بلغة
عربی ملک الصدق و ملک السلام باشد و گفتند که چون ابراهیم علی نبینا و آله و علیه السلام
با و رسید عشر چهارپایان خود را باو داد و خضر که موسی را علیه السلام علم لدنی خواست
آموخت امام بود با امر دامام و پیش از ملت اسلام دور ستر بود و امامان پوشیده بودند
بروزگار امیر المؤمنین علی رضی الله عنه که امام او بود ظاهر شد و از عهد او تا اسمعیل و محمد بن
اسمعیل که هفتم بود ظاهر بودند و ابتدا ستر با سمعیل بود و محمد که آخر دور ظهور بود
تمامی مستور شد و بعد از او امامان مستور باشند تا وقتی که ظاهر شوند و گفتند موسی جعفر
فادی النفس بود از اسمعیل و علی بن موسی یعنی رضا فادی النفس بود از محمد بن اسمعیل و قصه
ابراهیم و ذبح وفدیناه بذبح عظیم اشارتی بود بمثل این صورت و بر جمله امثال این خرافات بسیار
تقریر دادند و در میان ایشان داعیان خواستند که یکی از ایشان میمون قداح بود و داو

عبدالله بن میمون که او از علما بزرگ آن طایفه شمرند و حسن شیخ عبدان و بروزگار جعفر
صادق رضوان الله علیه ابو الخطاب که دعوی الهیت جعفر کرد چنانکه حلولیان با الحاد ایشان
گویند از ایشان بود و جعفر صادق در حق او گفت ملعون هو و اصحابه و امثال اینست که
ذکر هر قومی در کتب تواریخ و مقالات بشرح بیاورده اند بسیار بوده اند و بتعجیل
آن مذهب و مقالت فاش گشت و در اکثر بلاد اسلام از مغرب و مشرق قومی پدید آمدند
بعضی پوشیده و بعضی آشکارا و همه را بر آن اتفاق که روزگار از امامی خالی نبود که خدا را
با و توان شناخت و بمعرفت او خدای شناس توان بود و پیغامبران در همه روزگار
با او اشارت کرده اند و شریعت را باطنی و ظاهری هست اصل باطن باشد و چون بر باطن
شرع واقف شدند از تهاون بظاهر خللی نباشد و بدین سبب مقالات ایشان را دیگر مقالات
اصحاب مذاهب بعضی از ملت خارج شمرند و اکثر ایشان را با لحمت محرمات اقدام نمودند تا بروزگار
معتمد خلیفه در سنه ثمان و ثمانین که ظهور قرامطه بود و شرح آن در تواریخ مذکور است
و اول ایشان حمدان قرمط بود و چون جمعی بر او گرد آمدند در سواد کوفه خروج کردند و
بقتل مسلمانان و نهب اموال و سبی بر آوردند و در شهرها عراق و شام می افتادند و در بادیه
می شدند و فتنه ایشان عظیم گشت و خلفا از کار ایشان عاجز شدند و بر بحرین مستولی گشتند
و بعد از آن بمکه رفتند و حاج را قتل کردند و چاه زمزم از مردگان انباشته کردند و حجر
اسود بدر و پاره کردند و مدت بیست و پنج سال ایشان داشتند و ملوک اسلام بصد هزار
دینار خواستند که باز خرند با ز نفروختند و بعد از بیست و پنج سال بکوفه آوردند در جامع
کوفه بینداختند و خطی بنشته با آن نهادند که ما این سنگ بفرمان برده بودیم بفرمان
باز آوردیم و اهل اسلام حجر بمکه بردند و بجای خود نهادند و در اثنا فتنه قرامطه
شخصی از دعاة اسمعیلیه از فرزندان عبدالله میمون قداح بولایت کوفه و عراق آمد و پسری
با او بود گفت من داعی امام و ظهور امام نزدیک است و شخصی ابو القاسم حوشب نام او را بیمن
فرستاد تا دعوت کند و او را فرمود که داعیان باطراف فرستد و ابن ابو القاسم را بیمن کارها
منتظم شد و جمعی در دعوت او آمدند و او شخصی بر عبدالله صوفی محتسب نام را از قبیله کتامه

که بمغرب باشند و در دعوت بالقاسم آمده بود بمغرب فرستاد تا آنجا دعوت کرد و خلقی سخن
او قبول کردند و او با آن شخص که از فرزندان عبدالله بن میمون بود کتابت کرد و نوشته‌ها
فرستاد بسبب آنکه او را بالقاسم جوست با امام نزدیکست و آن شخص او را بر کار دعوت
تحریص می‌کرد تا چون کار بر عبدالله بزرگ شد و بعضی بلاد مغرب و حدود قیروان و سجلماسه
بگرفت و آن شخص که از فرزندان عبدالله بود روی بدان طرف نهاد تا چون تا به سجلماسه
رسید بو عبدالله کتامی باستقبال او آمد و او را خدمت کرد و گفت من حکومت این ولایتها
از قبل نایب تو می‌کردم اکنون چون تو رسیدی ترا و لشکری او گفت من ایشان را ازان می‌گفتم
داعی امام حجت مصلحت که هنوز وقت ظهور امام نبود اکنون وقت ظهور امام آمد اکنون می‌گویم
امام منم و از فرزندان اسمعیل جعفرم و خویشتن را عبدالله المهدی بالله نام نهاد و پسر را
القائم بامرالله محمد و بامامت و خلافت بنشست و مغاربه او را اتفاق کردند و خصوصا کتامیان
و شهر مهدیه در زمین قیروان در سنه ثمان و خمسین و مایتین بنا کرد و چون کار او بالا گرفت
میخواست تا ابواب شریعت را بیک گرداند در احکام آن تهاون می‌نمود و بو عبدالله صوفی
محتسب را در او شک افتاد در آن کار عزیمت او وامی گشت و برادر بو عبدالله یوسف خواست
که عصیان کند و بر مهدی بو عبدالله خروج کند بدان سبب مهدی بو عبدالله و برادر را بکشت
و ظهور مهدی به سجلماسه که از بلاد مغرب بود در سنه ست و تسعین و مایتین ابتدا
او بود و در سنه اثنین و ثلثمایه ملوک مغرب بنو الاغلب را که از قبل خلفای بنی العباس
بودند مستاصل و مقهور کرد و بر تمامت ممالک بلاد مغرب افریقیه و صقلیه غالب گشت
و ایشان خبری از پیغامبر علیه الصلوة والسلام این حدیث که علی راس الثلثمایه تطلع الشمس
مغربها روایت کردند و گفتند تاویل این خبر ظهور مهدی است و گفتند میان محمد بن
اسمعیل و مهدی سه امام مستور بودند و نامهای ایشان محمد بن احمد است و القاب
ایشان رضی و وفی و تقی و مهدی پسر تقی است و مسلمانان و ولایت مغرب گفتند مهدی
از اولاد عبدالله بن سالم البصری است از دعات آن طایفه و اهل بغداد و عراق گفتند
از اولاد عبدالله بن میمون قداح است و فی الجمله بر انتساب او باسمعیل بن جعفر تکذیب کردند

که مذهب

که مذهب اولاد مهدی مقدوح است و ایشان در انتساب بجعفر صادق رضوان الله علیه
دارند و عین آن محضر در ذکر حاکم ایچ بود از اولاد مهدی ثبت خواهد بود و مهدی
مدت بیست و شش سال مستولی بود و وفات او در سنه اثنی و عشرین و ثلثمایه بود و قائم
بجای او نشست و در عهد او شخصی ابو زید نام از اهل مغرب خروج کرد و آن شخص مرد
مسلمان و متدین و سنی مذهب و پارسا بود و بدعتهای مهدی و قائم بر مردم بشمرد
و خلقی متابعت او کردند و با قائم مصاف داد و لشکرهای او را بشکست و او را در
مهدیه محصور کرد و اتباع قائم او را دجال نام نهادند بسبب آنکه در ملاحم گفته
اند دجال بر مهدیه بر قائم خروج کند و قائم در اثنای آن مخاصمتها وفات کرد در شوال
سنه اربع و ثلثین و ثلثمایه و مرگ او پوشیده داشتند و پسر او المنصور اسمعیل بجای او بنشست
و بند پدر مقاومت با ابو زید پیش گرفت و او مردی صاحب رای و شجاع بود ابو زید را
بشکست و منهزم کرد و بر عقب او می‌شتافت و مصاف می‌داد تا با آخر او را بگرفت
و بکشت و جثه او را در بلاد مغرب بگردانید و بجای پدر بنشست و مرگ پدر را اظهار
کرد و در سنه احدی و اربعین و ثلثمایه او نیز بمرد و پسرش المعز ابو تمیم معد بجای او
بنشست مردی صاحب رای و مدبر و شجاع و دولتیار بود سیاست ملک بواجبی
رعایت کرده و ملک او از ملک پدرانش زیادت گشت و همت او بر طلب ملک مصر
بود و مصر آن وقت در دست کافور اخشیدی بود معز غلام خود ابو الحسن جوهر را در سنه
ثمان و خمسین و ثلثمایه بمصر فرستاد تا بامعز دعوت کرد کافور اجابت نمود و بخلاف خلفای
عباسیه در مصر خطبه بنام معز گفت و هم در این سال سنه ثمان و خمسین و ثلثمایه کافور وفات
کرد و جوهر ممالک مصر از قبل معز مستقل شد و شهر قاهره متصل فسطاط هم در این سال
اساس نهاد و در سنه اثنین و ستین را تمام شد و آن را قاهره معزیه خواندند و معز در رمضان
سنه اثنین و ستین بمصر رسید با لشکرها و بیت المال و اموال و تجملات بی نهایت و قاهره را
دار الملک ساخت و مصر و زمین حجاز از تصرف بنی العباس بیرون کرد و در دست معز آمد
و عدل و انصاف در آن ممالک بگسترانید چنانکه از رسوم معدلت و آثار نصفت او حکایات

عجیب باز گویند و در ربیع الآخر سنه خمس و ستین و ثلثمائه وفات کرد و بعد از او پسرش
العزیز ابو منصور نزار بجای او بنشست و ممالک مغرب و مصر و حجاز در تصرف او بود و
حکایات قتال و حروب عزیز با البتکین مغربی که از قبل الطائع قدر در شام حاکم بود و حسن بن
احمد قرمطی که بمدد البتکین آمد در تاریخ معارف مسطور است و وفات او در رمضان
سنه ست و ثمانین و ثلثمائه بود و عزیز مردی نیکو سیرت و حلیم بود تا بحدی که حسن بن
بشر الدمشقی او را وزیرا و ابن کلس و منشی ابو نصر دیوانی را هجو کرد بدین قطعه **قطعه** قل لابی
نصر کاتب القصر ؛ والمتأنی لنقض ذی الامر ؛ انقض عری الملک للوزیر تفز ؛
منه بحسن الثناء والذکر ؛ واعط وامنع ولا تخف احدا ؛ فصاحب القصر لیس فی القصر ؛
ولست تدری ما ذا یراد به ؛ وهو اذا ما دری فما یدری ؛ ابن کلس چون از این اشعار شکایت
شاعر و روایت ابن قطعه کرد عزیز بجواب او گفت هذا شیء اشترکنا فی الهجاء به فشارکنی فی العفو
عنه بار دیگر همان شاعر دیگر گفت و فضل فاید جیش او را در آن اضافت کرد **شعر** تنصر فالتنصر
دین حق ؛ علیه زماننا هذا یدل ؛ وقل بثلثة عزوا وجلوا ؛ وعطل ما سواهم فهو عطل
فیعقوب الوزیر اب وهذا ؛ العزیز ابن و روح القدس فضل ؛ کرت ثانیه باوزیر
عزیز این شعر عرض کرد و هر چند در غضب شد اما هم گفت اعف عنه بار دیگر عفو کرد نوبت
سوم که وزیر نزدیک عزیز شد و گفت عفو را مجال نماند که هیبت ملک را نقصان است
و این نوبت ترا که عزیزی و مرا که وزیرم و ندیم ترا ابن دیار ح در شعر فحش گفته است بدین
قطعه **شعر** زبارحی ندیم و کلب وزیر ؛ نعم علی قدر الکلب یصلح السجود ؛ عزیز در خشم
شد و وزیر را در گرفتن او رخصت داد و باز پشیمان شد و باطلاق او اشارت راند
چون وزیر پیش از وصول پروانه واقف شد بقتل او مبادرت نمود و عزیز بران تحسر
و تاسف خورد و عزیز شام را بیهودی که نام او منشا بود و مصر را بنصرانی که نام او عیسی
ابن نسطورس بود داده بود و ایشان از راه اعتقاد بر ارباب اهل اسلام ظلم و تعدی
می نمودند عورتی رقعه بعزیز فرستاد که یا امیر المؤمنین بالذی اعز الیهود بمنشا بن ابراهیم و
النصاری بعیسی بن نسطورس و اذل المسلمین بک الا نظرت فی امری عزیز از این رقعه متأثر

شد و هر دو را معزول کرد و از نصرانی سیصد هزار دینار مغربی بستد و رد مظالم او کرد
و چند گاه امور مسلمانان بر یهود و نصاری اندک بعد از او پسرش حاکم ابو علی منصور
در یازده سالگی قائم مقام او شد و چندانکه در وی رشد حلم بود در وطیش و جنون بود
و ظلم و حیف بر اهل مصر بغایت رسانید و یکی از عادات او آن بودی که چون بر نشستی
مظلمه ها بدو برداشتندی و او تمام آن بجای آوردی و اگر آنچه مضمون آن طلب
بودی انکاری نکردی چون کاغذها بدو دادندی بسیار آن بودی که ضمن آن شتم
و فحش او و آبا و اجداد او بودی و نفر بر فساد نسب او تا بدان رسید که صورت عورتی
از کاغذ ساختند و چادری بروی پوشیده با دیگر زنان قصه در مهر در دست
او بحاکم ظالم رسید شتمها راست و فحشها قبیح و فضایح و مخازی او و اسلاف او در آنجا مفصل
نوشته در خشم شد و فرمود تا آن زن را بیاورند خود چون بدو شتافتند تمثالی یافتند
از غضب آن عبید و اجناد را فرمود تا مصر بسوزند و اموال آن را بکشتند اهل مصر در دفع
آن و ذب آن شغلت از جوانب خویش بغوغا کوشیدند و هر موضع که اصحاب مصر از دفع آن
عاجز بودند اصحاب او بسوختند و غارت کشش و تاراج میکردند و او بخویش هر روز بتماشا
احتمال میرفت و خویشتن چنان می نمودی که این افعال بی رضا و اذن او است تا روز سوم از این
حالت مشایخ و ارباب مصر بمسجد جامع پناه بردند و مصاحف بر سر چوب کردند و مظلمها بر داشته
و گفتند اگر این فساد باذن و اجازت تو میرود ما را که بندگانیم و رعایا تو ایم بر دفع
و منع مفسدان رخصت فرمای گفت این فساد من نفرموده ام شما بر دفع این فساد کنید و با
لشکریان گفت شما بر کار خود اصرار کنید چون بجنگ مشغول شدند غوغا شهر لشکریان را
بدو انبوه تا بدر قاهره که محل رحل او بود حاکم بترسید لشکریان را بمنع اشارت کرد و فی الجمله
درین واقعه ربعی از مصر بسوخت و نیمه را غارت کردند و جوم اهل مصر غلامان حاکم
بسیار فضیحتها کردند که زنان مردان از خوف عار خود را هلاک کردند و او سبب آن خوف
طوف کردی و از احوال رعایا استبشار و تجسس داشتی و عجایز را بتجسس و تفحص احوال زنان
مرتب کرده بودی تا در سراها مردم آمد و شد داشتندی و راست و دروغ از عورات

از عورات و اهل ستر با آنها کردندی و او تماشا کردندی و بدان علت خلقی را از عورات
بکشت و منادی زد که عورات از خانه ها بیرون نیایند و بر بامها نروند و اسکافان موزه
عورات ندوزند و چون مردم را از شرب شراب منع کرد و ایشان منزجر نمی شدند فرمود
تا بیشتر رزها بر کشیدند و عادت دیگر آن داشتی که بخط خود رقعه ها نوشتی بعضی آنکه حامل
این رقعه را چندین هزار دینار با فلان شهر با خلعت چنین کرامت کنند و بعضی آنکه
دارنده این را بکشند و یا چندین مال بستانند تا فلان عضو او را ببرند و نکال و مثله کنند
و رقعها در مردم و عنبر و طین مختوم کردی و روز بار برافشاندی هر کس بر حسب بخت
از غایت حرص از آن رقعه بر گرفتی و بمتصرفان اعمال بردی و آنچه مضمون رقعه بودی
در ساعت با مضا پیوستی و حکم کرده بود تا نصاری و یهود را از رکوب خیول و بغال منع کردندی
و از رکاب آهن داشتن و بر میان زنار بستن و چند غلاده بودی تا ایشان را از مسلمانان فرق
بودی و بدین حرکات مذمومه تمامت اهل بلاد از اسلامی و ذمی از ذمیمه افعال او و حکمها
ناپسندیده ملول شدند و حرم و بطانه و خواص او از او بتنگ آمدند و خواهر خویش ست الملک را
با ابن دواس امیری از امرای او که مقدم جیوش او بود و مدبر امور مهم گردانید این سخن را خواهر
با ابن الدواس پیغام فرستاد و نزدیک و بر قتل حاکم و نشاندن پسرش علی بجای او متفق
شدند و پیمان بستند و بر آن اقرار کردند که او را هلاک کنند هزار دینار مدد و غلام
دادند از غلامان ابن الدواس تا بر کوه مقطم که نزدیک قاهره است کمین سازند تا چون
حاکم با کودک رکابی بر قرار معهود آنجا رود او را ایشان هر دو را بکشند و حاکم دعوی علم
نجوم کردی حکم کرده بود که آن شب او را قطعی خواهد بود که اگر از آن بسلامت بجهد
عمر او از هشتاد بگذرد اتفاقا با والده خود بگفت والده او بسیار تضرع و زاری کرد
که امشب حرکت مکن سخن والده را ملتزم شد چون هنگام سحر رسید ضجرت بر او مستولی
گشت طاقت سکون و آرام نداشت و خواب و قرار نمی گرفت هر چند والده منع می کرد
و دست در دامن او زد فایده نداشت و گفت این لحظه حرکت نکنم روحم از قالب پرواز کند
بر قرار سابق با رکابی متوجه مقطم رفت غلامان از کمین بیرون آمدند و او را با رکابی

لشکر

بکشتند و جثه او را پیش ست الملک خواهرش آوردند تا هم در قصر خویش آن را دفن کردند
و کسی را از آن سر واقف نگشت مگر وزیر را که بعد از تاکید و تحلیف برین سر واقف کردند
چون وزیر بدانست در تدبیر کار با ایشان و شریک متفق شد بسبب غیبت او و علت آنکه
گفتند او هفت روزه رفته است و هر روز دیگری را بیاوردندی تا او از او نشان
دادی که او بفلان موضع است فی الجمله تمامت اعیان و ارکان را واقف گردانیدند بیعت
بعد از بستن پیمانها و اطلاق عطاها بر پسر او ابو الحسن علی بیعت کردند و بالظاهر بامر الله
موسوم کردند و بر تخت نشاندند و کار حاکم او آشکارا گردانیدند و ابن الدواس را خلعتها
فاخر داد و او را بر امور ملک مستولی گردانید و ابن الدواس آنگاه نسیم خادم را که فهرست
قصرها و مهتر غلامان بود و همیشه صد غلام و شمشیرها محافظت خلیفه را ملازم او
بودندی بخواند و در قتل ابن الدواس با او مواضعه نهاد و از طرفین مکران صد غلام را
ملازم رکاب ابن الدواس کرد و فرمود تا یک روز که ابن الدواس در قصر شد نسیم
ابواب قصر ببست و ضبط آن بکرد و با غلامان گفت مولانا ظاهر میفرماید که ابن الدواس
قاتل پدر من حاکم است او را بکشید شمشیر ها در وی کردند و او را بقتل آوردند
و بعد از او همه در آن مدت نزدیک ست و تمامت کسانی را که با او در قتل مشارکت
بودند و بر آن مطلع از میان بر گرفت و خود بتدبیر امور دولت و ترتیب مصالح
مملکت مستقل و منفرد شد و هیبت او در دلها ارباب حل و عقد و اعیان دولت
متمکن گشت و تخلیص خدای تعالی خلایق آن بلاد را از ظلم و غشم و افعال ذمیمه و اخلاق
لئیمه او در شوال سنة احدی عشر و اربعمائة بود و من ملک الموث الی الممات و ظاهر
پانزده سال خلافت کرد و وفات او در شهور سنه سبع و عشرین و اربعمائة بود

ذکر محضری که بر بطلان نسب ایشان در عهد حاکم بستند

در شهور سنه تسع و تسعین و ثلثمائة که صاحب موصل معتمد الدوله ابو منیع قرواش المقلد العقیلی
از قبل خلفاء عباسی القادر بالله بود حاکم آغاز مکاتبت کرد و او را از مصر تحف
و عطایا متواتر و او را به بیعت خود دعوت کرد معتمد الدوله او را اجابت کرد و اهل موصل

بر طاعت حاکم و مخالفت القادر بالله تحریض نمود خطبه بنام حاکم کفت و از آنجا بکوفه رفت
و آنجا خطبه بنام او کرد و در آن وقت بهاء الدوله ابن عضد الدوله بفارس رفته بود
چون از این حال خبر یافت بعمید الدوله کس فرستاد و تهدید بی اندازه نمود و عمید الدوله کس
فرستاد و تهدید کرده خود پشیمان شد و ربقه طاعت حاکمی را از سر برکشید و در بلاد مذکور
خطبه باز بنام القادر بالله خواندند و از دار الخلافه بخلع کرامات مخصوص کشت و تفصیل
و کیفیت این حال در تواریخ مثبت است بخاطر بود که از مسلوک میشود و غرض از این نقل
محضری است که بر نسب ایشان نبشته‌اند و نسخه اینست بسم الله الرحمن الرحیم هذا ما شهد به الشهود
ان محمد بن اسمعیل المتولی علی مصر هو معد بن اسمعیل بن عبد الرحمن بن سعید و انهم منسوبون
الی دیصان بن سعید الذی ینسب الیه الدیصانیه و ان سعید المذکور صار الی المغرب و تسمی
بعبید الله و تلقب بالمهدی و ان هذا الناجم بمصر هو منصور الملقب بالحاکم حکم الله علیه بالبوار
والدمار بن نزار بن معد بن اسمعیل بن عبد الرحمن بن سعید و ان من تقدمه من سلفه
الارجاس الانجاس علیهم لعنة الله و لعنة اللاعنین ادعیا خوارج لا نسب لهم من علی بن ابی طالب
علیه السلام و لا یتعلقون منه بسبب و ان ما ادعوه من الانتساب الیه باطل و زور و لم نر وقف
احدا من اهل بیوتات الطالبین من اطلاق القول فی هولاء انهم خوارج ادعیا و ان هذا الانکار
لباطلهم کان شایعا بالحرمین و فی اول امرهم بالمغرب انتشارا عظیما و ان هذا الناجم
بمصر هو و سلفه کفار و فساق و زنادقة ملحدون معطلون و للاسلام جاحدون
و لمذهب الثنویه و المجوسیه معتقدون عطلوا الحدود و اباحوا الفروج و احلوا الخمر و سفکوا الدما
الانبیا و ادعوا الربوبیه و کتب فی ربیع الآخر سنة اثنین و اربعمائه و شهد بذلک من
العلویین الشریفان المرتضی و الرضی الموسویان و جماعة من الفقها المعتبرین الشیخ ابو حامد
الاسفراینی و ابو الحسن و قاضی القضاة ابو محمد بن الاکفانی و ابو عبد الله البیضاوی و ابن
محفوظ بغداد و دیگر مشهوران بر منابر بر خواندند

ذکر حال مستنصر پسر ظاهر

چون ظاهر بگذشت پسر او را ابو تمیم معد هفت ساله بود او را بتخت خلافت نشاندند
و مستنصر لقب دادند و او بکثرت جنون و قلت عقل معروف بود و از مکنون افعال

اطلاق

و اختلاف اعمال و اسراف اموال نیز در مصارف استحقاق و منع در مواضع اطلاق مستنصر
دیوانه مشهور شد و نوادر حکایات دور از رسوم آیین خلفا و سلاطین در کتب
مسطور است در تواریخ مذکور است اینجا نکرده و نکته که نکبت امثال و نظایر افعال او تواند
رسید یاد می‌شود یکی از اسراف او آنست که عیون جواهر آبدار از خزانه بخواستی و آن
جواهر را سوده کردی و در جوی آب ریختی و منع او بجایی بود که لشکر را از اسباب
معهود ادرار و منع رسوم اطلاق مضطر کردانید چنانکه غلبه و شغب آوردند
و روزی در قصر او را محصور کردند و مواجب خویش طلب داشتند بخط خویش در
بر اساس رقعه نوشت و بلشکر فرستاد شعر اصبحت لا ارجوا و لا اتقی ٭ غیر الهی
الفضل ٭ جدی و اما نی ابی ٭ و قولی الزجر و العدل ٭ المال مال الله و العبد
عبید الله و العطا خیر من المنع ٭ و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون بافتحو کانت
مناسب این حکایات و از این قیاس توان کرد ٭ فانما خطران من و سامرته یعطی و یمنع ٭
و مستنصر بن حمله روزکار می‌گذرانید و مدت شصت سال در علت بماند قال الله تعالی
انما نملی لهم لیزدادوا اثما و لهم عذاب مهین و او را دو پسر بود یکی را نام ابو منصور نزار و
او را ولیعهد کرده و لقب او المصطفی لدین الله داد بعد از آن پشیمان شد و او را خلع کرد
و پسر دیگر ابو القاسم احمد را ولیعهد کرد و لقب او المستعلی بالله داد و بعد از مستنصر
ائمه داعیان بدعت دو گروه گشتند قومی بامامت نزار گفتند که اعتبار نص اول را
و اسماعیلیان یعنی ملاحده عراق و شام و قومس و خراسان از ایشان بودند و ایشان را
نزاریه گویند و جماعتی دیگر امامت مستعلی اثبات کردند ایشان را اسماعیلیان مصر و آن
دیار دانند آن جماعت را مستعلویان خوانند و حسن صباح در ایام مستنصر دعوت ظاهر
کرد و در ولایت دیلم چنانکه بعد از این ذکر آن خواهد آمد و آن طایفه نزاریان را
از آن سبب اسم الحاد بر ایشان اطلاق افتاد که ایشان در دعوت حسن صباح رفع
شرایع محمدی علیه السلام کردند و محرمات را مباح داشتند قال الله تعالی و من لم یحکم
بما انزل الله فاولئک هم الظالمون اما طایفه مستعلویان از ظاهر شرع تمرد نکردند و تتبع

پسر اجداد نمودند احباد و اهالی مصر متابعت کردند و او را در مسند خلافت بنشاندند
و نزار با دو پسر خویش از مستعلی بگریخت و باسکندریه رفت اهالی آن بیعت او قبول
کردند مستعلی لشکرها فرستاد تا او را مدتی در اسکندریه حصار دادند و عاقبت
اسکندریه مسلم کردند و او را با هر دو پسر بمصر بردند تا بوقتی که هر سه وفات یافتند
در قاهره محبوس بودند و طایفه نزاریه چنان دعوی می‌کنند که از پسران نزار که
اسم امامت داشت بر حسب مذهب باطل ایشان سری ماند در اسکندریه که کسی بر او دست
نیافت و او را نشناخت و اکنون نسب ایشان بسرور ملاحده الموت بدو می‌رسد و در دعوت
جدید ذکر آن خواهد آمد مستعلی در خلافت بود تا وقتی که وفات یافت ابو علی منصور که
پسرش بود بجای او بنشست در رابع ذوالقعده سنه اربع و عشرین و خمسمائه جمعی از غلامان
نزاری او را مغافصةً هلاک کردند چون او را پسری نبود ابن عم او ابوالمیمون عبدالمجید بن
محمد را ولیعهد کرده بود قائم مقام او خلیفه شد و او را الحافظ لدین الله لقب دادند و
بیست سال در خلافت بماند بعد از او ابو منصور اسماعیل بجای او بنشست و او را الظافر
لقب دادند عباس بن تمیم که وزیر او بود او را بکشت پسر او ابوالقاسم عیسی را در پنج
سالگی بجای او بنشاندند الفائز بالله لقب او بود شش سال در خلافت بماند و در گذشت
بعد از او پسر عمش ابو محمد عبدالله بن یوسف ابن حافظ را بخلافت بنشاندند و لقب او العاضد
لدین الله دادند تا بوقتی که آل ایوب بر مصر و بلاد آن مستولی شدند **ذکر**
کیفیت و سبب انتقال در اوایل سنه اربع و ستین و خمسمائه از فرنگ
لشکری انبوه بدیار مصر آمد و بقتل و نهب مشغول گشتند شاور که وزیر عاضد بود
و حل و عقد مملکت مصر در دست او چون لشکر فرنگ بمحاصره قاهره مشغول گشتند خلیفه
و وزیر و تمامت اهالی مصر و قاهره نا امید شدند شاور با سروران ایشان با هزار هزار
دینار مصری مصالحت کرد بعضی مؤجل و بعضی نقد تا ایشان از محاصره قاهره برخاستند
و هم در دیار مصر بانتظار استیفاء تتمه مال مواضعه مقام کردند و در آن وقت نورالدین
محمود بن زنگی بن آقسنقر صاحب شام بود عاضد و وزیر و اهل مصر بعد از استیلاء فرنگ

استعا

استعانت کردند و بمدد و معاضدت او استعانت جستند بحدی که گیسوی زنان نزدیک او می
فرستادند نورالدین شیرکوه را که مصاحب عسکر بود چون فرنگ آوازه لشکر شام بشنیدند روی
باماکن خویش نهادند و شیرکوه متوجه قاهره گشت در هفتم ربیع الآخر سنه اربع و ستین و خمسمائه
بقاهره رسید عاضد و شاور بتعظیم و اکرام مورد او را استقبال کردند شیرکوه بسبب لشکر
التماس مالی می‌کرد شاور مطل و مدافعت پیش نهاد و موالات و مصافات بمبارزه و معادات
کشید شاور در تدبیر آن ایستاده که شیرکوه را بعلت اضافت ضیافت از دست برگیرد
چون عاضد در دست شاور زبون و عاجز بود شیرکوه را خبر داد از مکیدت او و بر قتل
شاور باعث گشت بر سبیل تفقد و تردد روزی شاور بنزدیک شیرکوه رفت برادرزاده
او صلاح الدین یوسف بر عادت باسم استقبال با جماعتی از اهل سلاح پیش او باز رفت و او را
بگرفت و آن چنانکه فرموده عاضد بود سرش پیش او فرستاد و ذلک فی سابع عشر ربیع الآخر
سنه اربع و ستین و خمسمائه منصب وزارت بشیرکوه تفویض کرد و او را الملک المنصور لقب داد
سه ماه تمام نبود که کشته شد و وزارت برادرزاده او صلاح الدین یوسف داد صلاح الدین
ضبط امور کرد و بر عاضد و مملکت مصر مستولی گشت و عاضد محکوم حکم او بود صاحب شام نور
الدین محمود بصلاح الدین یوسف خبری نوشت که چون نفاذ حکم در آن مملکت دست داد
نصرت حق بر باطل واجب باید داشت و حق را در نصاب خویش آرام داد شعار دعوت
اسلام بنام خلفاء عباسیه ظاهر گردانید صلاح الدین اجابت کرد و اول جمعه محرم سنه ست و
ستین و خمسمائه منابر مصر بنام الناصر لدین الله خطبه کرد و سکه بزد و عاضد روز عاشورا
وفات کرد یا مث و صلاح الدین اولاد او را با انساب او را محبوس کرد بعاقبت تمامت را
شربت فنا چشانید و بکلی نسل ایشان منقطع گردانید و صلاح الدین یوسف مستبد و مستقل
گشت و او را با محمود بر مقامات مشهور است **ذکر حسن صباح و تجدید او**
دعوت ملاحده را که ایشان را دعوت جدید خوانند لا جدّدها الله تعالی
چون حق تعالی بواسطه حرکت پادشاه زاده گیتی هلاکو قلاع و رباع آن ملاعین قلع کرد
و شر ایشان دفع و فتح الموت فرمان نفاذ یافت که مؤلف این کتاب بر مستودعات

خزانه و مجمعات کتبخانه مطالعه کرده تا آنچه لایق خاص باشد مستخرج کند غرض آنست که چون
مطالعه کتابخانه ما که از سالها باز آنرا جمع کرده بودند میفرمود از کثرت اباطیل و فصول
و اضالیل اصول در مذهب و عقیدت ایشان با مصاحف مجید و انواع کتب نفیس
ممزوج کرده بودند و نیک بد را با یکدیگر ممتزج گردانیده آنچه مصاحف و کتب نفیس
بود بر منوال یخرج الحی من المیت از آن میان استخراج میرفت مجلدی کتاب یافت مشتمل
بر احوال و وقایع حسن صباح که ایشان او را سرگذشت سیدنا خوانند آنچه مقصود بود
مناسب سیاقت این تاریخ نقل افتاد و آنچه مصدق و محقق بود ایراد کرده شد نسب
او و نقلیه همو انتما کرده است پدر او از یمن بکوفه آمد و از کوفه بقم و از قم بری آنجا
متوطن گشت و حسن صباح آنجا در وجود آمد شعر اصلت زفاسد و نشستت بگوهر کل
انجام فلیتان تو بخبلا رچه میکنی : نام او الحسن بن علی بن محمد بن جعفر بن الحسین بن جعفر
بن الحسین بن محمد بن الصباح الحمیری علیه لعنة الله والملائکة والناس اجمعین در سرگذشت
او آورده اند که و فتی جماعتی از متبعان او احوال پدران او می نوشتند و نزدیک او آورده اند
که و فتی جماعتی از راه تصنع و تلبس بدان رضا نداد و آن او راق را در آب بشست این
امین چنین تقریر کرد که من مذهب آبا خویش مذهب شیعه اثنا عشری داشتم در ری شخصی
بود امیره ضراب نام بر مذهب باطنیان مصر و مروف ما را با یکدیگر مناظره می بود او
مذهب مرا کسر می کرد و من مسلم نمی داشتم اما در دل از آن سخن جایی گیر بود در اثنا آن
بیماری مخوف و صعب روی نمود با خویش اندیشه کردم که آن مذهب حقست و از
غایت تعصب تصدیق آن نکردم اگر عیاذا بالله اجل موعود در رسد بی حق یار سید
باشم از آن مرض خود شفا یافتم دیگری بود هم از جمله باطنیان بو نجم سراج نام
از او تفتیش این مذهب کردم بشرح و تفصیل تقریر داد تا بر غوامض آن وقوف یافتم
دیگری بود مومن نام که عبدالملک عطاش او را بدعوت اجازت داده بود از او
بیعت خواستم او گفت مرتبه تو که حسنی از من که مومنم بیشتر است من چگونه عهد تو بر گیرم بعد
بیعت امام چگونه از تو ستانم بعد از الحاح عهد بر من گرفت چون در سنه اربع وستین واربعمائه

عبدالملک

عبدالملک عطاش که در آن وقت در عراق داعی بود بری رسید مرا پسندیده داشت
و نیابت دعوت بمن فرمود و اشارت کرد که بحضرت مصر باید شد و در آن وقت
مستنصر بود در سنه تسع وستین بر عزم مصر باصفهان رفتم و از آنجا بر راه آذربایجان
بعد از خطرهای که مشاهده کرده است و در آن تاریخ مفصل نوشته بشام رفت تا چون
بمصر رسید در سنه احد وسبعین قریب یکسال و نیم آنجا مقام داشتم و در مدت اقامت
هر چند بنزدیک مستنصر رسیدم اما مستنصر بر حال من واقف بود و مکرر ستایش کرده بود
و امیر الجیوش امیر لشکر او که مسلط بود و حاکم مطلق مصر بر خود در مشغله بود که مستنصر
او را نص دوم ولیعهد کرده بود و بر قاعده وصول مذهب خویش دعوت باو ادا می کردم
و نفر بر آن رفته است بدین سبب امیر الجیوش با من بد بود و بقصد من میان بربست بجد
که الزام کردند تا مرا با جماعتی فرنگان در راه کشتی بجانب مغرب گسیل کردند دریا در آشوب بود
کشتی را بشام انداخت و آن حکایت طامات واقعه افتاد از آنجا بحلب آمدم و از آنجا براه بغداد و خوزستان
باصفهان رسیدم در ذی الحجه سنه ثلاث وسبعین واربعمائة و از آنجا بحد کرمان و یزد شدم
و یک چندی دعوت کردم بعد از آن باصفهان آمدم و بار دیگر بخوزستان رفتم و از آنجا
براه بیابان وشمیران بکوه آمدم و در دامغان سه سال مقام ساختم و از آنجا جماعتی
داعیان را باندرو دیگر ولایات الموت فرستادم مردم را در دعوت می آوردم
و بجرجان و طور و سرحد و حاشک رفتم و از آنجا باز گشتم و سبب آنکه نظام الملک بو مسلم
رازی را تکلیف کرده بود که حسن را بدست آرد و او در طلب مبالغت می نمود بری نتوانستم
آمد و میخواستم که بدیلمان روم که داعیان را آنجا فرستاده بودم ببادیه آمدم و از آنجا
بر راه دنباوند و خوار ری تا بقزوین رفتم و از ری بکاشی نمودم و دیگر بار از قزوین داعی
بقلعه الموت فرستادم که علوی مهدی نام داشت از دست ملکشاه و الموت که آموت
بعضی ایشانرا عقابیت و عقاب بر آنجا آشیانه داشت قومی دار الملک دعوت قبول کردند
و علوی را نیز دعوت کردند او نیز بزبان گفت قبول کردم بعد از آن هر کس را که آن دعوت
قبول کرده بود بحیلت بیرون فرستاد و در نوبت و گفت در سلطانست تا بعهد

از کفت و کوی بسیار باز انجماعت را در دز کذاشت و بعد از آن بنجی او بشب بخ
رفتند چون از قزوین بدیلمان رفتم و از آنجا بولایت اشکور و از آنجا باندجرود که
متصل الموت است و یکچندی مقام داشت و از غایت زهد بسیار مردم صید او شده
بودند و دعوت او قبول کرده تا شب چهارشنبه ششم رجب سنه ثلث و ثمانین و اربعمائه
و از نوادر اتفاقات حروف الاموت بحساب تاریخ صعود او است که در زدیده
او را بر قلعه بردند یک چندی بر آنجا پوشیده نشست و نام خویش بدهخدا موسوم
کرده چون علوی بر آن حال وقوف یافت و اختیاری بدست نداشت او را اجازت
دادند و بهای قلعه سه هزار دینار بنوشت بر حاکم کرده کوه و دامغان رئیس مظفر مستوفی
که دعوت او قبول کرده بود و حسن برقعه از غایت زهد نیک موجز نوشته بر این جمله که
نسخه این برات رئیس مظفر حفظه الله سه هزار دینار بهای الموت بعلوی مهدی رساند علی النبی
المصطفی و آله السلام و حسبنا الله و نعم الوکیل فی الجمله علوی برات بستد و با خویش اندیشه
کرد که رئیس مظفر مردی بزرگ است نایب امیر داد حبشی بن التونتاق برقعه او چگونه
چیزی دهد بعد از مدتی بدامغان افتاد و مفلوک حال گشته بود خطی که داشت امتحان را
نزدیک رئیس مظفر برد حالی خط ببوسید و بوسید و زر بداد حسن صباح اخزاه الله چون
بر الموت مستقر و مستقل گشت داعیان باطراف و اکناف فرستاد و روزگار خود بر اظهار
دعوت و اضلال قاصر نظران مقصور کرد و تغییر آن بدعت را که بعد از او هستند
طایفه آنرا دعوت جدید خوانند چنان بود که متقدمان آن قوم اساس مذهب خود بر تأویل
تنزیل خصوصا آیات متشابه و استخراج غریب از معانی اخبار و آثار نهاده بودند
و امثال این و میگفتند هر تنزیلی را تأویلی باشد و هر ظاهری را باطنی حسن صباح که در تعلیم
و تعلم در بست و گفت خداشناسی بعقل و نظر نیست بتعلیم امام است چه اکثر خلایق عالم
علما اند و هر کسی را در راه دین نظری هست اگر در خداشناسی نظر عقل کافی بودی بودی
اهل هیچ مذهب را بر غیر خود اعتراض نبودی و همگنان مستوی بودندی چه همه
کس متظهر بعقل منتمی اند چون سبیل اعتراض و انکار مفتوح است و بعضی را بتقلید بعضی

بعضی

بعضی احتیاج خود مذهب تعلیم که عقل کافی نیست و امامی باید که مردم در هر دوری بتعلیم
او متعلم و متدین شوند و کلمه چند موجز را ملواح حبایل خدیعت خود ساخته و آنرا الزام
نام نهاده جهال اعوام را پنداشتند که در تحت آن لفظ مختصر معانی بسیار است و دقیق
ترین آن الفاظ و معانی یکی است که از معترضات مذهب خود سؤال میکرد که خرد بس باشد یا نه بس
بعقل اگر خرد در خداشناسی کافی است هر کس که خردی دارد معترض را بر او انکار نمی رسد
و اگر معترض گوید خرد کافی نیست تا نظر عقل بهم هر آینه معلمی باید این مذهب او است
پس آنچه گفت خرد بس است باز پس مذهب او که مطلوبش اثبات آنست در این سؤال
آنست که تعلیم با خرد بهم واجب است و مذهب خصم او آنست که تعلیم با خرد بهم واجب
و مذهب خصم او آنست که تعلیم با خرد بهم واجب نیست و چون واجب نباشد شاید که
تعلیم جایز باشد و خرد را معین باشد بر نظر او و شاید که جایز نباشد و خرد تنها باید که
خداشناسی حاصل شود و این دو قسم است و او با بطال قسم دوم مشغول شده است
و میگوید مذهب ایشان باطل کردم و نه چنین است چه مذهب جمهور اهل عالم آنست
که وجود خرد مجرد کافی نیست استعمال خرد بر وجهی مخصوص شرط است و تعلیم و هادیی
معین است بعضی خردمندان را و بعضی را با آن حاجت باشد هر چند اگر باشد مانع
نباشد پس معلوم شد که او ابطال مذهب جمهور را بعرض نرسانیده است و نیز موقوف
کردانیدن تعلیم بر شخصی معین محتاج دلیلی باشد و دلیل او مجرد قولست که می گوید
چون اثبات تعلیم کردم و غیر من قایل نیست بتعلیم پس تعیین معلم بقول می باشد
و این سخن ظاهر الفساد است و بمثابت آنست که کسی گوید که من میگویم امام فلان کس است
و برهان بر این آنست که این سخن من میگویم اگر گوید اجماع حجت است پس اگر قول من صحیح
باشد و قول دیگران باطل کردم پس امت بر باطل مجتمع شده باشند جوابش اینست که اجماع
نزدیک جمهور حجت است بسبب قرآن و خبر نزدیک تو بر چنین است پس شاید مذهب تو
بر اجماع بنا بر قول خصم تو باشد و ترا مفید نباشد و او بیرون این هیچ حجت دیگر نیست
و بر تعیین امام آنچه گفته است پیغامبر علیه افضل الصلوة والسلام می گفت امرت ان اقاتل

اقاتل الناس حتی یقولوا لا اله الا الله یعنی گفتن لا اله الا الله از من می باید گرفت و این تعلیم
است بجواب گوینده این معارض است بحکایت پیرزن که چون او را از خدای پرسیدند اشارت
باسمان کرد پیغامبر علیه الصلوة والسلام گفت دعوها انها مومنة و گفت علیکم بدین العجائز
و نگفت پیرزن را که تو خدا شناسی از من نگرفته مومن نیستی و اعرابی را که گفت البیت
الله دونان حقا پیغامبر گفت دعوه فقد فقه و امثال این زیادت از آنست که بر توان
شمرد و چون این کتاب نه بحال ابطال مذاهب باطل و اثبات مذهب حق است بدین قدر او
بر سخن اختصار رفت و لیکن دید این نوع خرافاتی که ظاهر آن حبائل ابلیس تلبیس و باطن آن
حبائل تدلیس و مقصود از آن منع از نظر عقل و تحصیل علم داشت تقریر می کرد ختم الله علی
قلوبهم و علی سمعهم و علی ابصارهم غشاوة و لهم عذاب عظیم فی الجمله حسن در استخلاص نواحی
که متصل دو دیار الموت و مواضعی که بر آن نزدیک بود مبالغت می نمود و هر موضع
که بتلبیس دعوت میسر می شد مسلم کرد و آنچه بفریب و مغرور نمی شد بقتل
و هتک و نهب و سفک و حرب می ستد و از قلاع آنچه میسر می شد بدست آورد
و هر کجا سنگی می دید که بنا را می شایست بر آنجا قلعه بنیاد می نهاد از جمله سلطان ملکشاه
امیری بود نام او یورنتاش که نواحی الموت اقطاع او بود متواتر بپای الموت تاختن می
کرد و هر کجا دعوت او را قبول کرده بودند و مطیع او شدند می کشت و غارت می کرد و
هنوز ذخیره بر الموت جمع نشده بود مقیمان آنجا مضطر و عاجز گشتند و عزم کردند که
قلعه را بگذارند و جای دیگر روند تا باز آن حسن صباح دعوی
کرد که از امام او یعنی مستنصر بدو پیغام می رسد که از آن موضع انتقال مکنند که ایشان را
از آن مقام اقبالی متوقع است بدین تمویه چندان ساکن مردم او بر مقام شدند و دل
نهادند و بر الموت بایستادند و بدین لفظ که ذکر رفت آنرا بلدة الاقبال نام نهادند
و در سنه اربع و ثمانین حسین قاینی را که یکی از داعیان او بود بقهستان فرستاد تا آنجا
دعوت کند و جماعتی او را اجابت کردند و در قهستان باطرافی ایستادند و احسب
حسن صباح مذهب بجای ایشان منتشر گشت و همچنانکه حسن صباح در الموت پیش گرفته بود ایشان

ایشان نیز بقهستان در افشای دعوت او و استخلاص حوالی و حدود خود چندانکه می توانستند
از تاختن و بر او بدست کردن قلاع مشغول شدند چون حکایت بدعت او فاش شد
و اطوار آن طایفه که در جوار ایشان بودند منتشر گشت سلطان ملکشاه در اوایل سنه
خمس و ثمانین امیری که ارسلانتاش نام بود بدفع و قمع حسن صباح و متابعان او نامزد
فرمود و آن امیر در جمادی الاولی سال مذکور بمحاصره الموت بنشست و آن وقت
با حسن صباح بر الموت بیش از شصت هفتاد مرد مقیم نبودند و اندک ذخیره داشتند
بسد رمق و قوت اندک روزگار می گذاشتند و با محاصران بجنگ و قتال مشغول می
بودند داعی از آن حسن صباح که نامش دهدار بوعلی بود از زواره و اردستان بقزوین
مقام داشت و قومی از قزوین اجابت او کرده بودند و همچنین در ولایت طالقان و کوه
بره و ولایت ری بسیار مردم دعوت صباحیان متقلد شده بودند و رجوع ایشان
با آن متوطن قزوین بود حسن صباح از آن دهدار بوعلی استمداد کرد و از مردم کوه
بره و طالقان جماعتی را تحریص کرد و از قزوین جمعی ایشان اسلحه و آلات حرب فرستاد
تا مردی سیصد از آن مدد حسن صباح آمدند و خود را بر الموت افکندند و بمعاونت مقیمان
الموت و مظاهرت قومی از مردم رودبار که از بیرون قلعه با ایشان مواضعه و مبعات
نهادند در آخر شعبان این سال یک شب شبیخون بر لشکر ارسلانتاش زدند و بتقدیر
الهی لشکر ارسلانتاش منهزم شدند و از پای الموت برفتند و با خدمت ملکشاه شدند سلطان
ملکشاه از آن متفکر گشت و در اندیشه استیصال آن طایفه طاغیه ایشان دگر در روزگار
او باخر رسیده بود از وفات و تعویق در تدبیر قمع آن مخذولان افتاد و فتنه ایشان
قوی شد و هم در آن سنه خمس و ثمانین امیری دیگر را از خواص او و نامش قزل سارغ
نامزد دفع قهستان و لشکرها حدود خراسان را متابعت و مظاهرت او فرستاد و قزل
سارغ آن جماعت را در حصار دره که متصل سیستان از مضافات قهستان بود محصور کرد
و بجنگ ایشان مشغول شد پیش از استخلاص خبر وفات ملکشاه باو رسید از آنجا برخاست
و لشکر او متفرق شد آن جماعت نیز چون طاغیان الموت دست تطاول بهر طرف دراز

کردند و پای تعدی بکشیدند چنانکه گفته‌اند یا لك من قبرة بمعمر خلا لك الجو فبیضی واصفری
در ابتدای خروج او نظام الملک الحسن بن علی بن اسحق الطوسی وزیر ملکشاه بود و چون بنظر
تامل از شمایل احوال حسن صباح و اتباع او امارات فساد و فتنه‌ها در اسلام می‌دید
علامات خلل مشاهده می‌کرد در حسم ماده فتنه حسن صباح مکاید بکار می‌برد تا صید شکوه
چون نظام الملک با ولی و هلت در دام اهلاک آورد و ناموس او را از انکار صنیع فساد
تشعشع غرور و دمدمه زور و تعبیه‌های مزخرف و تعمیه‌ها منزیف بهتک قاعده فدائیان کرد
شخصی بر ظاهر ارانی نام و نسب خسر الدنیا والآخرة شد و با این ضلالت که طلب سعادت
آخرت می‌کند شب آدینه دوازدهم ماه رمضان سنه خمس و ثمانین بحدود نهاوند
در منزلی که سحنه خوانند بشکل صوفیی پیش محفه نظام الملک رفت که بعد الافطار در محفه
از بارگاه با خرگاه حرم میشد و کاردی بر او زد و نظام الملک از آن زخم شهید شد
و اول کسی را که فدائیان بکشتند نظام الملک بود و حسن صباح در آن وقت که از مصر
بازگشته بود باصفهان رسید آوازه مقالات او و انتساب بباطنیان و دعوتی که می‌کرد
با ایشان منتشر شده بود و کسانی را که غیرت مسلمانی و دیانت دامن گیر بود طلب او می‌کردند
بدین سبب متواری می‌بود در اصفهان بخانه رئیس ابو الفضل که پوشیده دعوت او می
قبول کرده بود رفت و یک چندی آنجا مقام داشت و هر وقت این رئیس پیش او شدی
و حکایتها غم دل گفتندی روزی در اثنای حکایت روزگار و حکایت تعصب سلطان
و ارکان دولت حسن صباح آهی برکشید و گفت ای دریغ اگر دو مرد هم یکدل بایدی من
یکدل شدندی من این ملک زیر و زبر کردمی رئیس ابو الفضل پنداشت که حسن را از کثرت
فکر و خوف و مباشرت اسفار با خطر مالیخولیا پدید آمده است و الا ملک پادشاهی
که از مصر تا کاشغر در زیر خطبه و سکه او باشد و چندین هزار پیاده و سوار در زیر
رایات و سایه اشارت حمایت او هر دم زند چگونه بدو شخص یکدل ملک او زیر و زبر توان
کرد در این فکرت می‌پیچید و با خود می‌گفت که او مرد لاف و سخن او سخن گزاف نیست
بسبب مرضی دماغی تولد نموده است از روی اعتقادی معالجت مرض مالیخولیا آنکه برا

اطبا

اطبا درمان کنند پیش گرفت و شربتها معطر و غذاها مقوی مزاج مرطب دماغ که لایق
اصحاب چنین عللی باشد ترتیب داد و بوقت عادت تناول شربت و طعام پیش او برد
حسن صباح در حال که آن جنس ماکول و مشروب مشاهده کرد بر خیال رئیس ابو الفضل
واقف شد و در ساعت عزیمت انتقال نمود هر چند رئیس تضرع و زاری کرد
مقام نساخت چنین گویند که بکرمان رفت تا بعد از آن که باز آمد بر الموت متمکن گشت
و نظام الملک را بر دست فدائیان بکشت و سلطان ملکشاه بعد از نظام الملک بچهل
روز وفات یافت و امور ملک مختل و متزلزل گشت و هرج و مرج در ولایات پدید
آمد و در اثنای آن فرصت کار حسن صباح علیه لعنة الله قوی گشت و هر که را بیم بود دید
الحاد می‌کرد رئیس ابو الفضل مذکور فرصتی طلبید و با لموت رفت و در زمره منخرطه شد
حسن صباح روزی روی بدو آورد و گفت هیچ معلوم شد که مالیخولیا مرا بود یا ترا
دیدی که چون دو یار مساعد یافتم تبلیغ خویش وفا کردم و برهان خود را دعوی نمودم
رئیس ابو الفضل در پای او افتاد و استغفار کرد و بعد از نظام الملک مدتی در دو
نوبت دو پسر او را کارد زدند یکی را که نام احمد بود در بغداد مفلوج گشت و فخر الملک را
در نشابور کارد زدند و بعد از آن امرا و سپهسالاران و معارف را بحیله فدائیان
متواتر و متوالی می‌کشت و هر که با او تعصبی می‌کردند بدین بازی از دست بر می‌گرفت
تغریدا اسامی این جماعت تطویلی دارد و بدین سبب دور و نزدیک اصحاب اطراف بجهت
و بعض ایشان مبتلا می‌شدند و در ورطه هلاکت می‌افتادند محبان سبب آنکه پادشاهان
اسلام قمع و قهر ایشان می‌کردند خسر الدنیا والآخرة مسکر میشدند و منقضان از مکر و حیلت
او در قفص محافظت و احتیاط می‌کردند و بیشتر کشته می‌شدند و چون میان برکیارغ
و برادرش محمد پسران سلطان ملکشاه منازعت افتاد و در مملکت اضطراب و آشوب ظاهر
گشت و رئیس مظفر که حاکم دامغان بود و منوچهر خویش امیر داد حبشی را بر آن داشت که
قلعه گرده کوه را از سلطان برکیارغ التماس کرد و سلطان التماس او را باجابت مقرون کرد و
رئیس مظفر بوسیلت نیابت حبشی بگرده کوه رفت و در عمارت و استحکام آن اموال بی‌اندازه صرف

صرف کرد و تمامت خزاین متوجه خویش بدانجا نقل کرد و چون بذخایر و خزاین مستظهر گشت بهر
معتقد خویش بقبول دعوت صاحب بدعت والزام طریقه کفر و الحاد ظاهر کرد و از قبل
حسن صباح چهل سال بر آنجا روزگار گذرانید در فصلی که در کوه در سنگ خارا چاهی
کند و سعی بلیغ کرد تا بآب رسید ترک کرد و بعد از وفات او بنا از زلزله افتاد
و در آن چاه چشمه گشاده شد فی الجمله بمعاضدت رییس مظفر که قلعه‌ای منیع بود و شری بلیغ
کار حسن صباح و دعوت بالا گرفت و بعد از آن قلعه لمسر که هم در رودبار الموت
است و ساکنان آن قبول دعوت نمیکردند یکی را از رفیقان خویش که او را کیا بزرگ
امید نام بود با جمعی ملاحده بفرستاد تا دزدیده شب چهارشنبه بیستم ذی القعده سنه
خمس و ثمانین و اربعمایه بقلعه بر آمد و ساکنان او را بکشت بزرگ امید مدت بیست سال
در آن قلعه ساکن بود تا بوقتی که او را بخواند بسبب آنکه حسن صباح را دو پسر بود یکی را نام
حسین کشیدی و در قلعه الموت علوی بود زید حسنی گفتندی در سر دعوت بخود
میکرده بود و نزدیک آورده که کار حسن بدست او مکفوف شود و ابو الحسین قاینی را
که داعی قهستان بود و بدست حسین دماوندی کشته بود چون حسین قاینی استاد حسن صباح
کردند بفرمود تا پسرش با احمد دماوندی قتل کردند تا یک سال که بر حال واقف
شد علوی را با پسری که داشت قتل کرد و چون حسن صباح بنیاد ناموس بر زهد و ورع
و امر معروف و نهی منکر نهاده بود و در مدت سی و پنج سال که در الموت ساکن بود هیچ
کس در ملک او آشکارا شراب نخورد و در خم نریخت تا بحدی که شخصی بر قلعه نای
زده بود او را بیرون کرد و دیگر بار در قلعه راه نداد و پسری داشت دیگر محمد نام
او را بشراب خوردن متهم کردند فرمود تا او را بکشتند و قتل هر دو پسر خویش بر آن حمل
میکرد که تا بعد از وفات کسی را احتمال نیفتد که او دعوت بدیشان کرده است و مقصود
آن داشته و موافق این ناموس دیگر رفت که بوقت محاصره زن را با دو دختر بگرد
کوه فرستاد و برییس مظفر نوشت که چون محتمد دعوت این عورات دوک رشتندی
تا بجهه آن قوت و ما لا بد ایشان بدهد و از این وقت با محتشمان ایشان در وقت

زن نزدیک خویش نداشتندی و چون استیلاء صباح متمادی گشت بدفع و قمع آن سلطان
محمد ملکشاه لشکرها جمع کرد و نظام الملک احمد بوسر آن بفرستاد و بر مدار الموت و استاوند
که نزدیک آنست بر کنار اندج بداشت و مدتها جنگ کردند و غلهها ایشان تلف
کردند چون از آن کار عاجز شدند لشکر از دور باز بیرون آمد و در قلعهها ایشان
غلاء عظیم بود چنانکه قوت از گیاه شد بدین سبب زنان و فرزندان را بهر موضع
میفرستادند و نیز زن و دختران خویش را باکرده کوه فرستاد و مدت بیست سال
متصل لشکر متواتر و در بار میآمد و غلهها تلف کرد و از جانبین مناظره میکردند
چون بدانستند که قوت برفت و قوت نماند در اول سنه احدی عشر و خمسمایه اتابک نوشتکین
شیرگیر را بسر لشکرها امیر کرد و فرمود که بعد از این قلاع را محاصره کنند و در اول
ماه صفر سنه المذکور بپای دهم ربیع الاول الموت را در حصار گرفتند و منجنیقها
و جنگ سخت میکردند تا در ذی الحجه این سال که نزدیک در آمد که قلعهها بستانند
و خلق را از فتنه ایشان برهانند خبر رسید که سلطان محمد ملکشاه در اصفهان گذشته
شد لشکرها پراکنده شدند و ایشان زنده ماندند و ذخایر و آلات حرب بدانچه که
لشکر جمع کرده بودند ایشان بقلاع خود کشیدند چون هر دولت را غایتی و هر کار را
نهایتی است که حضرت الهی بکمال علم و قدرت خویش حد و وقت آن در ازل الآزال مقدر
کرده است و تا بدان سبب نرسد با کثرت عدت و قوت البته میسر نگردد و دلیل
بر آنست که فتح این قلاع و استیصال آن بقاع بظهور دولت پادشاه جهانگشای منکو
قاآن منوط بود و بقوت و شوکت و حرکت برادر او پادشاه گیتی هلاکو مضبوط
که بحقیقت تمامت اماکن و رباع ایشان را اصلا و راسا در هفته زیر بالا کرد و حکم
جعلنا عالیها سافلها کرد چنانکه شرح آن بر عقب آید مخاصمت برادرزاده‌ها
سنجر بتدارک کار ملاحده نمیرسید دیگر باره قوت یافتند و سلطان سنجر چون
ملک قرار گرفت بتدارک کار ایشان مشغول شد لشکرها بقهستان میفرستاد و سالها
مخاصمت تمام بود و حسن صباح در بحری رسولان میفرستاد و قبول نمی افتاد حسن صباح

لعنة الله علیه جماعتی از خواص سلطان را بانواع مصانعات بفریفت تا در پیش سلطان حفظ
الغیب میکردندی و از خادمان یکی را بمال خطیر بفریفت و کاردی بفرستاد تا در شبی
که سلطان مست خفته بود کارد در پیش تخت در زمین نشاندند چون سلطان بیدار گشت
و کارد بدید از آن اندیشناک شد و چون آن تهمت بر کسی نمی‌یافت باخفاء آن اشارت
فرمود حسن صباح لعنة الله علیه رسولی بفرستاد و پیغام داد که اگر نه بسلطان ارادت
خیر بودی آن کارد را که در شب در زمین درشت می‌نشاندند در سینهٔ نرم
استوار کردندی سلطان بترسید بدان سبب بصلح ایشان مایل شد غرض آنکه بدین
تمویه سلطان از دفع ایشان نکول کرد و در روزگار او کار ایشان ترقی گرفت
و از خراج املاک که در ناحیت قومش بدیشان منسوب بود سیصد هزار دینار ادرار
فرمود و در پایهٔ گردکوه بر سبیل بدرقه و باج ایشان را معین کرد تا اندک باجی
از ابناء السبیل میگرفتند و تا اکنون آن رسم از آنست و از مناشیر سنجری در کتابخانهٔ
ایشان چند منشور که بالفی بود باستمالت و اکرام ایشان دیدم و از آن بر وفور اغضا
و اغماض و سلامت طلبی سلطان استدلال گرفتم القصه در عهد سلطان آسوده و مرفه
بماندند و حسن صباح هم در ایام سلطان در ماه ربیع الآخر سنه ثمان عشر و خمسمائه
رنجور شد و کس بلمسر فرستاد و بزرگ امید را بخواند و بجای خویش تعیین کرد و دهدار
ابو علی اردستانی را بر دست راست و دعوت و دیوان بتخصیص حوالت بدو کرد
و حسن آدم قصرانی را بر دست چپ و کیا باجعفر را که صاحب جیش بود در پیش و وصیت
کرد که تا وقتی که امام با سر ملک خویش آید باتفاق و استصواب هر چهار کار میسازند
و حسن شب چهارشنبه بیست ششم ماه ربیع الآخر سنه ثمان عشر و خمسمائه الی نار الله
و سقره شتافت و حسن صباح از آن روز که بر قلعهٔ الموت شد چنانکه ذکر رفت تا مدت
سی و پنج سال که از دنیا برفت هیچ وقت از آن قلعه بشیب نیامد و از آن سرایی که مسکن
او بود دو نوبت بیش بیرون نیامد و دو نوبت بر بام سرای شد باقی اوقات در اندرون
معتکف بود و بمطالعهٔ کتب و تقریر سخن بدعت خویش و تدبیر امور مملکت مشغول

از صاحب حکایت کنند که بوقت تالیف تاریخ ناجی با دوستی از دوستان از حال انتقال
او سؤال کرد گفت کالذئب اغمضنا و ابالحبل المفتل حدیث خرامه با ام عمرو و چون
بزرگ امید بار دیگر بیست سال همان قاعده مسلوک صباح را مسلوک می
داشت و بناء آن علی شفا جرف هار بود مستحکم می کرد و رجوع چون نهمت دولت
سلطان سنجر بود در اقلاع قلاع و هدم بقاع ایشان کسی جد نمی نمود و در آن عهد
میان امیر المومنین المسترشد بالله و میان سلطان مسعود سلجوقی که بنیابت عم خود
سلطان سنجر حاکم عراق و اران و اذربایجان بود مناقشتی بود بسبب آنکه در آن ایام
در بغداد در خطبه بعد از نام خلیفه ذکر سلطانی که غالب بودی کردندی چنانکه
در روزگار آل بویه بوده بود درمیان بود ذکر سلطان مسعود بخرد رفت عزیمت قصد
بغداد در ضمیر او مستحکم گشت المسترشد بالله امیر المومنین خواست که بر او پیش دستی
نماید با لشکری انبوه چون نزدیک همدان رسید سلطان مسعود از آنجانب با لشکر
پیش آمد از لشکر بغداد جماعتی غدر کردند و بلشکر سلطان منضم شدند بدان سبب
ضعف بلشکر خلیفه راه یافت و لشکر سلطان ضعفان شدند که بودند هم
شکسته شد و امیر المومنین المسترشد بالله در دست سلطان آمد و وزیر و تمامت
ارکان دولت او بگرفتند سلطان مسعود فرمود تا لشکر او را هیچ آفریده را مالی نربایند
و بمال و غارت قناعت نمایند از جانبین در این مخاصمت پنج نفر زیادت تلف نشد
و سلطان مسعود هر چند ارکان او را در قلعه محبوس کرد اما بند التزام حرمت امیر المومنین
کرد و مصاحب تا مراغه رفت و با بهنا این حالت نزدیک سلطان سنجر کس فرستاد اتفاقا
در آن روزها زلازل و صواعق متواتر و مترادف گشت و بادها عواصف جهان را در
آشوب گرفت و تمامت خلایق آن را بر وقوع این حالت حمل میکردند سلطان سنجر رسولان
فرستاد و بسلطان مسعود مکتوبی نوشت مضمون آنکه فرزندم غیاث الدین مسعود چون
بدین مکتوب واقف شود در حال بخدمت امیر المومنین رود و بعد از بوسیدن خاک بارگاه
جهان پناه از جرایمی و افعالی که سبب چندان حادث شده است التماس صفح جمیل فرماید

وازبادرات زلات استغفار کند و بداند که حدوث صواعق مختلف و هبوب بادهای عواصف که درین دو رکیب مشاهده نکرده است که سبب روزاست که ناواقع شده است سبب وقوع این حادثه میدانم و از آن می اندیشم که ازین تشویش لشکرهای خلایق مضطرب شوند امید است که تلافی این کار واجب داند و عین فرض شمرد و ازین تکبر برخدا توبه و پاک اعتقادی سلطان سنجر استدلال می توان کرد سلطان مسعود بر امتثال فرمان بحضرت امیرالمومنین رفت و بعد از تقدیم اعتذار و التزام استغفار و اقرار باثام و اوزار التماس عفو نمود و سلطان مسعود بتبرک و تیمن غاشیه امیرالمومنین را بر داشت و در پیش اسب او پیاده میرفت تا سراپرده او که سلطان زده بود چون امیرالمومنین بر تخت ممکن شد سلطان در موضع حجاب و نواب بر پای بایستاد و سلطان سنجر بار دیگر رسولی فرستاد که امیرالمومنین را همانا عزیمت دارالسلام اندیشه باشد در آن باب استعداد و ترتیب که لایق چنان حضرتی باشد ساخته کند و با اعلام ایجال رسول سلطان سنجر که از جمله مقربان و بزرگ تر بود معتمدی را نزدیک سلطان مسعود فرستاد سلطان باستقبال رسول برنشست جماعتی از ملاعین که فدائیان و ملاحده فرصت خلو درگاه از لشکر و سپاه نگاه داشتند و مغافصه در بارگاه رفتند و امیرالمومنین را کارد زدند در هفدهم ذی القعده سنه تسع و عشرین و خمسمائه سلطان مسعود جزعها نمود و تعزیتی عظیم چنانکه لایق چنان باشد اقامت نمود و او را درون مراغه دفن کرد جمعی از کوتاه نظران و بدخواهان دولت سنجری این حالت را بدیشان نسبت می کردند ما کذب المنجمون ورب الکعبه بحسن طویت و بقاء سریرت سلطان سنجر در متابعت و تقویت دین حنفی و شریعت و تعظیم امور دار الخلافه در ضمن سخنت و دانشت از آن واضح تر است که بامثال این بهتان و اشکال این تزویر حضرت او را که منبع صفو و منشا رافت بود نسبت توان کرد فی الجمله والکلام یجر بعضه بعضا با سر سخن آمدیم بزرگ امید بر سر ضلالت در دست جهالت نشسته تا بیست و ششم جمادی الاولی سنه اثنین و ثلثین و خمسمائه در پای هلاک نرم شد و دوزخ

ازجمله

حط جنبرا او کرم گشت پسر او محمد که پیش از وفات پدر روزا و را ولیعهد کرده بود بحکم انا وجدنا اباءنا علی امة تشیع سنت او کرد چنانکه جاهمت و خیم پدرش بر قتل مسترشد بود و قاتل مذموم او بر قتل پسر مسترشد الراشد بالله بود و سبب آن حالت آنست که چون راشد بخلافت نشست بعضی بخلع او مائل شدند جمعی بر قرار در بیعت او بایستادند بعد ها که با سلطان مسعود دیگر بار حرب ها کرده بود بعزیمت قصد ملاحده و انتقام پدر از بغداد حرکت کرد در راه رنجور گشت و هم در آن ضعف باصفهان رسید از مخاذیل فدائیان مغافصه در بارگاه او رفتند و بکارد زدند و هم آنجا او را دفن کردند و از آن وقت باز خلفاء عباسیه مختفی شدند و از خلق محجب گشتند و محمد بزرگ امید بر متابعت مذهب حسن صباح و پدر خویش در استحکام قواعد آن می کوشید و در اقامت رسوم و الزام شرع همه بر آن شیوه که ایشان اظهار کرده بودند میرفت تا ششم ربیع الاول سنه سبع و خمسین و خمسمائه بگذشت فالحقوا بالاخسرین اعمالا الذین ضل سعیهم فی الحیوة الدنیا و هم یحسبون انهم یحسنون صنعا

احوال پسر او حسن و نشستن او بجای گاه پدر و رفع تکالیف شریعت اسلام

ولادت حسن در سنه عشرین و خمسمائه بود و چون بسن بلوغ نزدیک رسید هوس تحصیل و تتبع اقاویل مذهب حسن صباح و اسلاف خویش کرد و سخن دعوت را در آن شیوه صباح و اکرام او سیک تتبع نمود و در تقریر آن بارع گشت و چون آن نوع کلمات را بمواعظ و نکت متصوفه در آمیخته بود و از تخریجات خویش عشره بسیار در ین افاضه بخته سخنهای خطابی و امثال آن که بنظر اول از نظر ات الخرفا کویند عوام و مردم ناتمام با آن اعجاب نمایند در ایام پدر خود محمد همیشه میراندی و شیوه بی و سخن آرای آن قوم را از پادشاه بغایت چون از این شیوه عاری بود پسرش بدین بلاغت و تزویقات در چشم او عالم مشغوف می نمود از آن سبب ضلالت اهل جهالت بالاکمیگونه و عوام بمتابعت او رغبت می کرد و چون از پدرش مثل آن مقالات نشنیده بودند در کان می افتادند که امامی که حسن صباح وعده داده است این است و ارادت طایفه بدو زیادت می شد و در متابعت او مسارعت می جستند پدرش محمد چون این حال بشنید و بر ظنون مردم واقف شد او را درالتزام

واقف شد و او در التزام قاعده پدر و حسن در کار دعوت با امام و اظهار استعداد الا
متشدد بود و آن شیوه را مستقلان کار مستبعد دانستند و بر پسر انکار بلیغ کرد
و مردم را جمع آورد و گفت این حسن پسر منست و من امام نیستم بلکه از دعاة امام
یک داعیم و هر کس که این سخن مسموع و مصدق دارد کافر است باشد و بیدین
و بدین موجب قومی را که امامت پسرش تصدیق کرده بودند بانواع مطالبات
و عقوبات مثله می گردانید و بیک نوبت دویست و پنجاه نفر را بالموت بکشت و
دویست و پنجاه شخص دیگر که هم بدین موسوم بودند تمها داد و از قلعه بیرون کرد از این
سبب خوف و ممنوع گشتند و حسن نیز از شنیدن این خایف گشت و از پدر هراسان شد و
دو سه بار از آن حالت و بنا عدا از آن مقالات فصول نوشت و آن جماعت را که امثال این ظنون
داشتند طعن و لعن کرد و بر ابطال آن اقوال و اثبات احکام مذهب پدر مبالغها
نمود و رسالات پرداخت که تا غایت وقت آن سخنها در میان آن طایفه مشهور است
و حسن در حقیقت بشرب خمر مشغوف بودی پدرش از این حالت هم بشنید در استکشاف
آن حال مبالغتی نمود و حسن در تقصی از آن تهمت لطایف الحیل می ساخت تا آن خیال
از ضمیر پدرش برخواست و اتباع بیدیانت و ضیاء ایشان که با انسلاخ شعار شریعت
نزدیک بودند ارتکاب محظور و شرب خمور را علامت ظهور امام موعود می پنداشتند
تا چون او قایم مقام پدر شد اشیاع و اتباع او بر تعظیم او بحکم اعتقادی که بدو داشتند
او را امام می پنداشتند زیادت توقیر و مبالغت کردند و او چون منفرد و مستبد
گشت قوم را با اطلاق آن هذیان عتاب و عقاب منکر دانسته در اوایل جلوس بجای
پدر نیز بهر وقت رسوم شرعی و قواعد اسلامی را که از عهد حسن صباح التزام آن نموده بودند
منع و نسخ جایز میداشت و تغییری می کرد در رمضان سنه تسع و خمسین و خمسمائه بگفت
تا در میدانی که بپای الموت است منبری بساختند چنانکه روی بسمت قبله داشت بر خلاف
آنچه قاعده اسلام است و چون هفدهم رمضان شد اهالی ولایات خود را که در آن
روزها بالموت استحضار کرده بود فرمود تا در آن میدان مجتمع شدند و چهار علم بزرگ

سپید و سبز و سرخ و زرد که آن کار مرتب کرده بودند بر چهار رکن منبر نصب کردند
و او بر منبر رفت و با آن سرکشگان که با غوا و اضلال او متوجه جهت شقاوت و
خسارت می شدند چنان نمود که از نزدیک مقتدی موهوم اعنی امام موهوم که مقصود
غیر موجود بود در حقیقت نزدیک او کسی فرستاده رسیده است و بعبارت ایشان خطبه
و سجلی آورده در تمهید قاعده معتقد فاسد ایشان و بر سر منبر منحرف بر قضیت
مذهب باطل معتقد خود فصلی بگفت در معنی که امام ایشان در رحمت ابواب
رافت خود بر اسلافشان و بر ایشان نیز گشاده است و ایشان را نیز مرحوم و بندگان
خاص گزیده خویش خوانده و آصار و اوزار رسوم شریعت از ایشان برگرفته و ایشان را
بقیامت رسانیده و آنگاه خطبه بلغت عربی که با آنکه معانی آن تمامت کذب و زور
و تلفیق خرافات بود الفاظش اکثر غلط و سقط و خطای فاحش و عبارات مشوش بود برخواند
باین اسم که سخن نامعلوم امام معدوم ایشان است و یکی از آن جهال ضلال مشایخ
ادعا نمود که بر عربیت وقوفی داشت بر پایه منبر نصب کرده بود تا ترجمه آن
ترهات مردود و الفاظ نامحمود بفارسی با حاضران می گفت و تقریر می کرد و
مضمون خطبه آن بود که این حسن بن محمد بن بزرگ امید خلیفه حجت و داعی ماست
و شیعه ما در امور دینی و دنیاوی مطاوع و متابع آن باشند و حکم او حکم ما دانند
و قول او قول ما شناسند و بدانند که مولانا فامها بغیهم بر ایشان رحمت کرد و ایشان را
در رحمت خود خواند و بخدا رسانید و از این نمط زخارف زور و لطایف غرور
و فضایح محرفه و قبایح زندقه که هم در شرع مجهول بود و هم در عقل نامقبول
برخواند و بعد از آن ادبار دو ایرادنا وار از منبر بزیر آمد و دو رکعت نماز
عید بگذارد و خوان بنهاد و قوم را حاضر آورد تا افطار کنند و کردند بحضور
اصحاب ملاهی و اسباب مناهی و اظهار طرب و نشاط بر رسم اعیاد و گفت امروز
عید است و از آن وقت باز ملاحده علیهم اللعنة منهم ما یستحقون هفدهم ماه رمضان
عید قایم خواندندی و اکثر ایشان در آن روز بخمر خوردن و لوغ نمودندی و تکیه

و تماشا تظاهر کردندی و بدان تهتک و افتضاح مشیرا و قاصدا آن بحکم آنکه
مراغمه و معانده مسلمانان که با قامت در میان ایشان مبتلا بودندی خواستندی
وما انا منهم بالعیش فیهم ؛ ولکن معدن الذهب الرغام ؛ و حسن قبیح سیرت که مضلّ
بصیرت بود در اثناء فصل و خطبه مذکور چنان اظهار کرده است که از قبل امام غایب
و داعی است نه قائم مقام و نایب منفرد و او فی نفسه پسر محمد بزرگ امید است چه
بر درها قلاع و حصون و کنارهای دیوارها و عنوان نوشته‌ها همه چنین نوشته که
حسن بن محمد بزرگ امید و بعد هذا همچنین که دیگر اقوال و افعال آن جهال ضلال
که همه مخاریق و تراویق بودی چنانکه در امثال سائر است که بر جزافی ادعا دی
فضول بی اصول که نوشته و تقریر مذهب با مذهب که دادی وقت وقت تغیر بعض گاه
گاه تصریح چنان فرا نمودی که با آنکه او در ظاهر پسر محمد بزرگ امید است دانسته
اند در حقیقت امام است و پسر امام از اولاد نزار بن المستنصر چنانکه در اینکار
که ذکر دعوت بعلامت که او دعوت قیامت خواند بقهستان میفرستاد و انجا نیز
اشاعت آن شناعت خواست کرد این ذکر صریح گفته است و احوال چنان رفت که
حاکم قهستان را که از قبل او در آن مملکت نایب بود رئیس مظفر خواندندی خطبه و سجل
و فصل که در ما تقدم ذکر رفت بر دست شخصی که او را محمد خاقان گفتندی بر رئیس
مظفر فرستاد تا انجا بر مردم خواند و بر زبان آن شخص تمامی اهالی قهستان پیغام داد هم ملایم
مضامین آن اکاذیب رئیس مظفر هشتم ذو القعده سنه تسع و خمسین و خمسمایه
بر قلعه که منشا کافری و الحادشان بود مؤمن آباد گفتندی منبری منحرف از سمت
شداد و منصوب بجنبه قبا در همچنانکه امام مقتدای او بالموت نهاده بود در نصب کرد و
آنجا شد و خطبه و سجل و فصل که بدو فرستاده بود در ندا برخواند و محمد خاقان بر پایه
دوم منبر رفت و پیغام از زبان حسن بگذارد در اثناء آنکه مستنصر پیش از این بالموت رفت
پیغام فرستاده بود که خدای تعالی را بپوسید در میان خلقان خلیفه باشد و آن خلیفه را
خلیفه امروز و خلیفه خدای منم و خلیفه من حسن صباح است که فرمان او برید و متابعت

او کنید فرمان من که مستضوم برده اید و امروز من که حسنم میگویم خلیفه خدای بر روی
زمین منم و خلیفه من این رئیس مظفر است باید که فرمان او برید و آنچه او گوید بپذیرید
خود دانید و آن روز که بر ملحدستان مؤمن آباد افشای این مخازی و تقریر این مساوی
رفت همه در پای آن منبر و حریم آن مجمع چنگ و رباب زدند و شراب آشکارا خوردند
و آن جاهلان مجهول و باطلان مخذول را در کیفیت میلاد و انتساب بیهوده
حسن مطعون که فی الحقیقه وثن مسعون بود از امامی مفروض که بوجهی منفوض از اولاد
نزار دعوی کردندی دو روایت بد که در غوایت والمبنی علی المحال محال و حبه کثر
اکثر آنست که ولد الزنا بود و هیچ تخلف و تفوق نکردند و باتفاق گفتند که شخصی
از مصر که او را قاضی ابو الحسن صعیدی گفتندی و از نزدیکان و ثقات مستنصر بود
در سنه ثمان و ثمانین و اربعمائة اعنی بعد از آنکه یک سال از مرگ مستنصر بالموت آمد
بنزدیک حسن صباح و شش ماه آنجا بود و در رجب همین سال با مصر رفت و حسن صباح
در تعظیم و توقیر او تاکیدها کرده است و مبالغتها نموده پسر زاده از آل نزار که از جمله
ائمه ایشان بود در زی اختفا و لباس بود سر بالموت آورده است و آن سر جز با حسن
صباح با غیری نگفته و اظهار دیگر نفرموده و او را به نهی در پای آن الموت متوطن کرده اند
و بموجب حکمت آنکه مستقر امامت از مصر بولایت دیلم منتقل بایست شدن و احکام
آن رسول که ایشان او را دعوت قیامت خوانند بالموت بایست شد بودن همانا شخصی که
از مصر آمد با پسر او که بحدود الموت و لادتش بوده باشد و مردم بر حقیقت آن مطلع
نشیند با زن محمد بن بزرگ امید زنا کردنا آن زن از امام بحسن حامله شد و چون ولادت
تا مبادا رک اتفاق افتاد در خانه محمد بن بزرگ امید همه محمد و هم اشیاع او چنان دانستند
که پسر او است و حسن خود امام بود و پسر امام قول مشهور که متمسک جمهور است و نزدیک
ایشان اصح و اصلح است مبنی بر انواع خزی و افتضاح اول آنکه گفتند حسنی که بالموت ام
رضا داده انحرام زاده است و ولد الزنا چنانکه شاعر گفته است فتی تقر العین من ولد الزنا
الزنا ؛ و منه تطیب سمائل الاوغاد ؛ دوم آنکه چگونگی نسب حسب و که اثبات کرده اند

کرده اند مخالف خبر نبوی مصطفوی علی قائله الصلوة والسلام نزدیک بوده وان ما قالک
خدام سهم که طاعن کوی و موجب شقاوت و خسران عقبی است آنکه بصحیح ابو حمید سفینه را
خال بیمار مرسل تشبیه کردند و حوالت آن حالت مموه بپیغامبران منزه کردند و گفتند
این انتساب ذبیح الله اسمعیل بن خلیل الله ابراهیم صلوات الله علیهما و بنا که در حقیقت
پسر ملک السلام بود که ذکر او در توراة آمده است چنانکه در مقدمه این اوراق بیان کرده
و بزعم این طایفه گمراه از جمله امامان ایشان بوده و بظاهر او را پسر ابراهیم دانسته اند
و بدین دعوی نزدیک ایشان اسمعیل امام باشد و ابراهیم نه امام و سبب دوم که معتقد
اولاد و اقارب بزرگ امید بودی اعنی خواص اهل نواحی الموت آنست که محمد بن
بزرگ امید بر قلعه الموت پسری آمد و هم در آن روز امام مجهول را که وجود نداشته
در ده پای الموت پسری از مادر بزاد و بعد از سه روز زنی بر قلعه الموت آمد
و در سرای محمد بن بزرگ امید رفت و چند کس دید که آن زن چیزی در زیر چادر
داشت و بان موضع نشست که طفل محمد بن بزرگ امید را آنجا خوابانیده بودند
در آن ساعت بحکم حکمت الهی غیری آنجا نبود این حسن را که پسر امام بود بجایگاه او بنهاد
و کودک محمد بن بزرگ امید را باز بر چادر گرفت و ببرد این وجه خود بوجهی از
روایت ولیس را عقل تر است که زنی بیگانه در سرای پادشاه شود و در حوالی طفل
پادشاه هیچ خلق نباشد تا او طفل بیگانه را بجای پادشاه زاده بنهد و پادشاه زاده را
ببرد که کسی او را توقف نکنند و بعد از آن پدر و مادر و دایگان و خدم و پرستاران
هیچ کس تفاوت صورت طفل بیگانه از طفل خود باز نشناسند و این وجه خود بی‌تهمت
و این وجه خود بی تهمت مکابره عقل و تکذیب حس و معانده عرف و عادتست و بر تقدیر
اینقول از محمد که پسر این حسن بوده روایت کنند که گفته است حدیث بنوت حسن از محمد بن
بزرگ امید همچون بنوت اسمعیل از ابراهیم علیه السلام بوده است تفاوت بیش از آن
نبوده که ابراهیم دانسته است که اسمعیل پسر امام است نه پسر او و چون فوت شد پسران
پسران بمعرفت و رضا ابراهیم علیه السلام بوده و ایشان را از او مخفی نه و اینجا محمد بن بزرگ

امید این سخن را نه دانسته و حسن را که امام بود پسر خود پنداشته و ارباب اعتقاد او لغو روایت
منقدم گفتند محمد بن بزرگ امید بعد از ولادت پسر واقف شد که پسر از آن او نیست
و آن شخص که طایفه گمراه فرض امامت او کردند با زن او فجور و زنا کرده است او
آن شخص را در نهان بکشت پس بدین ظن که محمد بن بزرگ امید امام را کشته است و دیگر
آنکه چنانکه یاد کرده‌ایم او در الزام رسوم اسلام و متابعت ارکان شریعت بر قاعده
مذهب حسن صباح که عین افتضاح بوده است بطاق صلابت و تشدد بر سبیل
است با او بد باشند و اکثر بر او لعنت کنند کردند و زیادت کردند که هم پهلوی کور
حسن صباح و بزرگ امید بود هدار بوعلی از دستها نهاده است روا ندارند و دیگر
باز عموم ملاحده خذلهم الله در عدد آبا میان این حسن و میان نزار بیدو گروه شدند
یکقوم گفتند میان ایشان سه پدر بوده اند که ایشان را با امامت یاد کنند که گویند اسامی
معلوم نیست و در حقیقت خود چنانکه در مثل آمده هر یک اسم بغیر مسمی بوده اند بدین
جملت الحسن بن قاهر بقوة الله بن المهتدی بن الهادی بن المصطفی نزار بن المستنصر و دیگر قوم
قوم گفتند میان ایشان دو پدر بیش نبوده چه القاهر بقوة الله خود لقب این حسن بوده
انتساب چنین گویند الحسن بن المهتدی بن الهادی بن نزار و در عرف طایفه ملاحده
شهرت این حسن بعلی ذکره السلام بودی و اصل ایراد این لقب بر این شخص در اوایل اتباع
بوده است که با نام او بهم می گفتند بعد از آن لقبی مشهور شده است او را که جز بدین
لقب نخوانند و بر جملت حاصل این مذهب بحاصل و سراینده عوت سراسر این بود
که بر قاعده فلاسفه عالم را قدیم گفتند و زمان را نامتناهی و معاد را روحانی و بهشت
و دوزخ و ما فیهما را همه تاویلی کردند که معانی آن بوجه تاویل روحانی باشد پس بنا
بر این اساس گفتند قیامت نیز که آن وقت خلق با خدا رسند و بواطن و حقایق خلایق
کرد و اعمال و طاعات مرتفع شود که در عالم دنیا همه عمل باشد و حساب نه و در آخرت
همه حساب باشد و عمل نه روحانی است و آن قیامت که در همه ملل و مذاهب موعود
و منتظر است این بود که حسن المهتاد کرد و بدین قاعده و تکالیف شرعی از مردم برخواستست

حبه مهر را در دین دور قیامت بکلی الوجوه روی بخدا باید داشتن و ترک رسوم شرایع
و عادات عبادات موقت کردن در شریعت فرموده بودند که در شبانروزی پنج نوبت
عبادت خدای باید کردن و خدا یاد بودن آن تکلیف ظاهر بود در قیامت خود بدل
دایما خدای را یاد باید بود و روی نفس خود پیوسته بحضرت الهیت متوجه داشته که نماز
حقیقی اینست و هم برین قیاس همه ارکان شریعت و رسوم اسلام را تاویل کردند و
نظام مریدان مرتفع پنداشتند و حلال و حرام اکثر برداشتند حسن جاهها گفته است حبه بتعریض
حبه بتصریح که همچنانکه در دور شریعت اگر کسی طاعت و عبادت نکند و حکم قیامت بکار
دارد که طاعت و عبادت را روحانی پندارد او را بنکال و سیاست ماخوذ دارند و
سنکسار کنند اگر کسی در روز قیامت حکم شریعت بکار دارد و بر عبادات و رسوم جسمانی
مواظبت نماید بنکال و قتل و رجم و تعذیب اولی و واجب‌تر باشد و از این شیوه خرافات
و مزخرفات ناپدید بطریق اغوا و اغرا و ابطال و اضلال آن مذاهب مخاذیل در دریای ضلالت
غرقه و در بیدای حیرت سرگشته شده خسر الدنیا و الاخرة در اباحت افتادند و غلاة ایشان
بعد یا بجمیل ملزوم مذهب اباحت گشتند و قومی خاکشان بد مثال الهیت بر ائمه ضلال خود
که از بهایم و سباع و حشرات در مرتبه خسیس‌تر بودند اطلاق کردند و چون الحاد و بدعت
و الحاد جایز داشتند جماعتی از مسلمانان دیار که از عقل نصیبی داشتند و پرتوی از نور بصیرت
هنوز بر ضمایر ایشان می افتاد و من بجا از ایشان رفته ریح بر خواندند و توطن در میان ایشان کراهت
ترک کرفتند و نهان و آشکار خود را ببلاد مسلمانان می افکندند خصوصا از قهستان که
مبالغ خلق از آنجا جلا کردند و بخراسان متوطن شدند و کذلک بنی المومنین و نیز بعضی
که استطاعت رفتن نداشتند یا نخواستند که از مسکن قدیم جلا کنند و سر خانه و املاک
و اسباب بایستادند و هلم ذا ثو شغا و تبدنامی و اسم الحادی بر خود ضخ داشتند و بعضی
مسلمانان بودند و اوفای که توانستندی در حقیقت اوامر و نواهی شریعت را ملزوم
می بودندی تا بدینموجب حال جمهور الحاد و لا بانه صلاح خذلهم الله مصداق این آیت بود از قرآن
مجید که فمنهم مهتد و کثیر منهم فاسقون بر موجب اعتقاد زخرف و نقل از یک حسین بن محمد

بزرك

بزرک امید را که با ایشان علی ذکره السلام کفتند قائم قیامت خواندند و دعوت او را دعوت
قیامت و از جمله کسانی که هنوز از خدای ترسیده و دیانت را بجهت تمام نصایح ایشان می
رسیده است یکی برادر زن حسن بود که او را حسن بن نامادر و رکفته اند از بقایای
آل بویه که اصل ایشان از ولایت دیلمان چنانکه در تواریخ مسطور است و بر اقتضای آن
فضایح و اضالیل اصبر نتوانسته است کردن در محرم سنه و جزا مر حسن بن بزرجمهر و زیک ششم
ششم ماه ربیع الاول سنه احدی و ستین و خمسمائة بر قلعه لمسر حسن مبتدع مضل را بکارد
زد الی نار الله الموقدة از دنیا برفت پسر او محمد نام که شقی ماضی حکم ضلالت و بزعم
ایشان نص امامت بر او کرده بود و سن نوزده سال بود بجای پدر بنشست ظلمات بعضها
فوق بعض حسن بن نامادر را با تمامت اقربا او از مرد و زن و کودک که بقایای قبیله بوی
بویه بودند در اندبار بعقوبت و مثله بکشت و نسل بویه را منقطع کردانید این محمد
اسم مذموم رسم را الحاد و آن بدعت که دعوت قیامت میخواندند و اباحت از لوازم آن می
افتاد از پدر غالی‌تر بود و در نظام یا امامت مصنح‌تر و دعوی علم حکمت و علم فلسفه
کردی با آنکه از آن علم و از همه علوم عاری و عاطل بوده است و در فصول با ائمه
و اصول نامربکه نوشته است و گفته اصطلاحات فلاسفه درج می کرده است و بازای
نکت بر سیاقت سخن حکما تشوق و تشوف می نموده قال النبی علیه الصلوة والسلام المتشبع
بما لیس عنده کلابس ثوبی زور الفاظ و معانی سخن او در عربیت و حکمت و تفسیر و اخبار و امثال
و اشعار که انتحال را دعا همه کرده است اکثر تحریف و تخریف و خطا و تصحیف بوده است
و بحکم نص تنزیل حکیم و نمدهم فی طغیانهم یعمهون در مملکت حمید و شش سال مدت مهلت یافت
ملاحده در روزگار او بسیار خون بناحق بریختند و فتنه‌ها انگیختند و فسادها کردند
و مالها بردند و راهها زدند و جایها ستدند و برقا داد در عشرت بودند و بر قاعده
کفر مستقر او را پسران بودند مهین ایشان حسن بود که بلقب جلال الدین خواندند و ولادت
او در سنه اثنین و ستین و خمسمائة بوده است و ایام کودکی او پدرش نص قائم مقامی او
کرده بود چون بزرگ شد و اثر عقل در او پدید آمد بر طریقه پدر انکاری می نمود بیانت

است و رسوم الحاد و اباحت را استقباح می نموده پدرش تا آن اندر تعرض کرده است
و میان ایشان بدان سبب عنادی گونه متولد شده و هر دو از یکدیگر خائف و محترز می بوده اند
و در روزهای بار و مجامع عام که جلال الدین حسن در بارگاه حاضر خواستی شد
پدر را از او حذر می کرده است و اندیشه می داشته و در زیر لباس زره می پوشیده
و ملاحده که اهل اعتماد او بودند و در قبول دعوت غوایت غالی بحسب حفظ او از فتکی
که پسر بوی رساند حاضر میداشتند و جلال الدین حسن از حسن اعتقاد یا از راه عناد که با پدر داشته
والله اعلم بما فی الضمایر والحکم من الخلق علی الظاهر والله یتولی السرائر فلما و علیه ما سنجفه رسل
و مکاتبه با پدر در پنهان بخلیفه بغداد و سلاطین و ملوک دیگر بلاد کسان می فرستاده
و چنان فرامی نموده که او برخلاف پدر معتقد مسلمانان است و چون نوبت بدو رسد
رفع الحاد و تمهید قاعده اسلام خواهد کرد و بدین نوع توطئه و تاسیس
تقدیم میرسانید تا بن محمد تا محمود و معتدی مطرود در هشتم ربیع الاول سنه سبع و ستمائه
بمرد و بعضی گویند زهرش دادند بعد از او بحکم ولایت عهد پسرش جلال الدین حسن بجای
او بنشست و هم از ابتدا جلوس اظهار مسلمانی کرد و قوم و شیعت خود را از الحاد
توبیخ و تشدید زجر و منع کرد و بر التزام اسلام و اتباع رسوم شرع داشت و در این معنی
بخلیفه بغداد و نزدیک سلطان محمد خوارزمشاه و ملوک و امراء عراق و دیگر اطراف
رسولان فرستاد و بموجب توطئه و تمهیدی که در ایام پدر کرده بود و باطراف اعلام
داده سخن او را مصدق داشتند و خصوصا از دار الخلافه باسلام او حکم کردند و در حق
او عاطفتها نموده و با او طریق مکاتبت و مراسلت مفتوح داشتند و ورا القاب محترمت
نوشتند و با آن وسیلت حمیده از همه بلاد اسلام ائمه باسلام او و قومش فتوی نوشتند
و بر مواصلت و مناکحت با او رخصت دادند و ذکر او بجلال الدین نو مسلمان معروف شد
و اشیاع او را در عهدش نومسلمانان خواندند و در ولایت خود فرمود تا مساجد عمارت
کردند و از اطراف خراسان و عراق فقها را طلب داشتند و ایشان را اعزاز و اکرام و اهتمام
کردند تا تعلیم و خطابت و امثال این اشتغال دینیه در ملک او قیام نمودند اهالی قزوین

از روی تدین و صلابت در دین اسلام و نیز چون بحکم جوار و قرب مسافت بر تزویرات
و اکاذیب و تمویهات و مکاید ملاحده وقوف تمام داشته بودند و از ایشان
رنجها دیده و زیانها کشیده و میان هر دو جانب محاربتها رفته و عداوتها نشسته
باول از قبول اسلام جلال الدین و قوم او ابا نمودند و قضاة و ائمه ایشان از آن
تفحصها نمودند و تدبرها کردند و بر صدق آن دعوی دلایل و بینات طلبیدند
و چون بفتاوی دار الخلافه و دیگر ائمه بلاد اسلام بقبول مسلمانی ایشان اقرار کردند
جلال الدین در استرضاء ایشان مبالغت زیادت می نمود و بزرگان ایشان تضرعها
و درخواست تا جمعی را از اعیان قزوین بالموت فرستادند تا کتبخانه حسن
صباح و اسلاف جلال الدین بدیدند و مبالغ از فصول پدر و جد جلال الدین را
و از آن حسن صباح و دیگر کتب که مضمون آن تقریر مذهب الحاد و زندقه بود
و خلاف عقاید مسلمانان جدا کردند و جلال الدین فرمود تا آن را بسوختند در حضور
آن قزوینیان و چنانکه ایشان تلقین کردند طعن و لعن آبا و اسلاف خود و ممهدان
آن دعوت بر زبان راندند در دست اعیان و قضاة قزوین کاغذی دیدم که
از زبان جلال الدین حسن نوشته بودند در التزام مسلمانی و قبول شعار شریعت
و تبرا از الحاد و مذهب آبا و اسلاف و جلال الدین بخط خود چند سطر بر صدر
آن کاغذ نوشته بود و در ذکر تبرا از آن مذهب چون بنام پدر و اجداد رسیده
بود دعا ایشان را لعنهم الله قبورهم نارا نوشته القصه بر تجلیت اسلام او و شیعت
او فاش گشت و اهل اسلام را با ایشان استیناس گونه پدید آمد و خلیفه وقت و سلاطین
عصر از قصد و قتل ایشان منع کردند و مادر جلال الدین که زنی مسلمان بود در سنه
تسع و ستمائه بحج شد و جلال الدین با او سبیل فرستاده بود در بغداد مادر او را اکرام
و اعزاز کردند در رواج سبیل او در پیش سبیل ملوک اطراف داشت و جلال الدین
با اتابک مظفر الدین اوزبک که پادشاه اران و اذربایجان بود مواهب و مصادقت
زیادت کرد و آنچه با دیگر ملوک می نمود با او زیادت بنیاد نهاد و ناصر الدین

که مملکت عراق بود با اتابک عنادی می‌نمود و عداوتی داشت و لشکر او بعضی ولایات
جلال الدین نیز قصد می‌پیوستند اتابک و جلال الدین مواضعه و معاهده کردند
و جلال الدین در سنهٔ ثمان عشر و ستمائه عزم مدد اتابک و حرب منکلی باذربایجان رفت
و اتابک در مدت یکسال و نیم که جلال الدین در مملکت او بود او را اعانتها کرد
و میان ایشان مواخات رفت و اتابک او را نزلها وافر فرستاد و مالها بافراط میداد
بعنایتی که بعد از اقامت نزل و علوفات جلال الدین و لشکرش از جنسها انواع و تشریفات
و خلع که امرا هر که بزرگان و خود عموم لشکر او را بها دادی هر روز هزار دینار زر
بر دیده با سیم جایگها بخزانه او فرستادی القصه جلال الدین با اتابک از یک مدتها بر
بیلقان مقام کرد و باتفاق ذخیرت دار الخلافه و شام و آنجا بدفع منکلی را از
عراق استمداد کردند و رسولان فرستادند از دار الخلافه و مظفر الدین و حکام شام
با لشکری تمام مدد فرستادند و مثال دادند تا مظفر الدین کوکبری بن زین الدین
علی کوجک از اربیل با لشکری بدیشان پیوست چنانکه روز مصاف همکنان برای
تدبیر او کار کنند و اشارت او قبول کنند و مطیع باشند و از شام نیز لشکری مدد ایشان
فرستادند و در سنهٔ احدی عشر و ستمائه ناصر الدین منکلی را شکستند چنانکه ذکر آن مشهور
است و ایراد شرح آن مناسب بیان این تاریخ نه و سیف الدین ایلغمش را بجای منکلی
در عراق متمکن کردند و ابهر و زنجان بجلال الدین دادند بحق سعی او و چند سال این دو
شهر و نواحی در تصرف گماشتگان او بود و جلال الدین بعد از یکسال و نیم مقام عراق
و اران و اذربایجان بالموت آمد و درین مدت مقام ان بلاد دعوی اسلام او موکد
تر و مصدق‌تر شد و مسلمانان با او محافظت بیش کردند و جلال الدین از امراء کیلان که
خطبه در بلاد کیلان ایشان تقاعد نمودند و بی اذن دار الخلافه رضا ندادند جلال الدین
رسول ببغداد فرستاد امیر المؤمنین الناصر لدین الله التماس او مبذول داشت و اجازت
فرمود که امراء کیلان بحکم اسلام با او مواصلت سازند بدین قضیت جلال الدین از دختران
امراء ایشان چهار زن در نکاح آورد که اول ایشان کیکاوس بود که در حیوة است و مملکت

ولایت کوه پس جلال الدین علاء الدین محمد از این نوزاد ایشان چنین گفتند که چون
پادشاه پادشاهان جهان چنگیز خان از ترکستان در حرکت آمد پیش از آنکه ببلاد اسلام
رسید جلال الدین بخدمت او در نهان پیغام فرستاد و نامه‌ها نوشت و خود در ایلی
و مطاوعت عرضه داشت یعنی برغم ملحدان بود دین حقیقت ظاهر بنیت لاکن این نکته
واضح بود که چون لشکرهای پادشاه جهانگشای چنگیز خان در ولایت اسلام آمدند
از این طرف آب جیحون اول کس از ملوک که رسول فرستاد و بندگی نمود و قبول ایلی کرد جلال
الدین بود و قاعده بصواب پیش گرفت و بنیادی بصلاح نهاد اما بعد از او پسرانش
و اتباع سرگردان از شقاوت و جهالت بشنیدند آن اساس و نظام آن ابتدا نکردند و
تدبیر فاسد بلکه با دبار قاصد نقض آن ترتیب پیش گرفتند تا دیدند آنچه و لا یحیق
المکر السیئ الا باهله امیر المؤمنین علی بن ابیطالب رضی الله عنه در خطبه دیگر قومی را ذم فرمود
کرده است که وخامت عاقبت تدبیرهای فاسد دیده اند و سه کلمات او در آن
باب بحال این طایفه مذکور و حکایت مسطور شد فرموده است که زرعوا الفجور
و سقوه الغرور و حصدوا الثبور و علاء الدین محمد در سن نه سالگی بجای او نشست و
جلال الدین در منتصف رمضان سنهٔ ثمان عشر و ستمائه وفات کرد و همین یک پسر
بیش نداشت علاء الدین که ذکر رفت جلال الدین مرض موت اسهال بوده است تهمت
نهادند که زنان او باتفاق خواهرش و جماعتی خویشان او را زهر دادند و زیرا که
محکم و صاحب امر و مدبر ملک بود و مربی پسرش علاء الدین خلقی بسیار را از اقارب
او و خواهر و زنان و خواص و اهل بطانه او بان تهمت بکشت و بعضی را بسوخت و چون
علاء الدین کودک بود و پرورش و تادیب نیافته در مذهب منیف و طریقت
مخرف ایشان آنست که امام شان در احوال کودکی و جوانی و پیری در معنی اصلی
یکسان است و هر چه او گوید و کند در هر حال که باشد حق تواند بود و امثال فرمان
او درین آن بی‌زبان در هر شیوه که پیش گرفت هیچ آفریده انکار نتوانستی کردن و
تادیب و نصیحت او شاه او در اعتقاد مذموم خویش جایز نپنداشتی لاجرم از تدبیر

تدبیر دین و دنیا و محافظت بر مسلمانی که ازو ملتزم شده بودند و اهتمام امور ملک
غافل و معرض شدند و کودکان نادان که او را متکفل امور دین و دنیا و داعی
مصالح خود می دانستند شعر ومن کان الغراب له دلیلا ؛ فناوس المجوس لهم مقیلا
با جماعتی کودکان دیگر ببازی و تماشا و شو داشتن و گوسفند پروردن مشغول شد
و تدبیر کارها برای زنان افتاد تا بجایی که پدرش مضمحل شد و تدبیرها که بر تمام
اصابت نهاده بود باطل و او لقمه که از ترس پدرش معتقد شریعت و اسلام شده
بودند و بدل پلید و ضمیر تیره هنوز معتقد مذهب فاسد حیثیش بودند و اشربت فی
قلوبهم العجل چون از ارتکاب منکرات و محظورات مانع و زاجری ندیدند و بر اتباع
و بر اتباع فرایض و سنن و اقتدا با ارشاد و رشاد محرص و باعثی نداشتند با سر الحاد
و بید باطنی رفتند و چون اندک مدتی بر آمد غلبه تمام و قوت گرفتند و دیگران که
قبول اسلام از بصیرت کرده بودند و خواهان مداومت بر آن مذهب بودند از فضلد
و نکایت آن ملحدان خایف گشتند از خوف جان اسلام دیگر بار پنهان کردند و الحاد مزده
تا بنیر لا اعادها الله آبادگار میان آن قوم مشئوم و گروه مذموم شایع شد و دیگر قواعد ملک
و دولت و مصالح دین و دنیا هم بدین نسبت مهمل ماند و روی باندراس نهاد چون
پنج شش سال از مدت مملکت آن کودک بگذشت بی مرضی و موجبی بخلاف اشارت و مشاورت
طبیبی که ایشان را بود فصد کرد و چون خون بافراط بیرون گذاشت دماغش بخلل
رسید و خیالات در پیش او ایستاد و در کم مدتی علت مالیخولیا بدید آمد چون کسی در آن
نبودی که گفتی احتمایی یا معالجتی می باید کرد و اطبا که آنجا بودند و جماعتی که عقل و وقوفی
داشتند نیارستندی گفت که او را مالیخولیاست یا رنجی مثل که عوام آن طایفه شیعت
در خون ایشان سعی کردندی یعنی رنجی که تعلق بنقصان دانش یا زوال عقل دارد در
امام جایز نشاید داشت که ایشان را بعضی اوامر و افعال او را باختلال و فساد مزاج و دماغ
حوالت توان کرد لاجرم روز بروز آن علت زیادت بود تا مستولی شد و با خر عهد
بیرون نقصان عقل غریزی و بنا فتن تا ادب و پرورش در ایام صبا از او آن تاریخ

علاء الدین بی تدبیر ماند و دیوانه بود و بعد از چند سال با زمستوجب بند و زنجیر و چون احوالت
در این عهد بوده است و اهالی روزگار بر سوء فساد و عادات و خبث خیال و
اهمال و اخلال و غایت جنون و رسوم نامیمون او وقوف دارند بشرح احتیاج نمی
افتد نماید که تفصیل آن بتطویل انجامد و تقریر عشری از عشیر از وصف آن تحریر و طوامیر
تیسیر نپذیرد و اگر بعضی از اشتهی افتد از خاتمت بر فاتحت و از عاقبت بر بدایت و از
نتیجه بر مقدمه استدلال باید کردن مانخوت پادشاهی و غرور و انکه از کودکی تا آخر عمر
و اشباع او استقبار اعتبار بود تا او را عظمت و کبریائی نزدیک بالهیت خود عین آن اثبات
میکرده بودند و آن خیال نابود و سودای بیهوده در دماغ او راسخ می گردانیده و ذکر
سیاه و خاطر پر اشتباه او می نشاند که هر چه او اندیشد از نقوش لوح محفوظ مطالعت
کرده و هرچه گفت بالهام الهی گفته و در فکر و قول و خطا و سهو جایز نیست تا او نیز
بدان فریفته گشته و خود در غلط بود و از احوال گذشته اکاذیب که اعاجیب نمودی باز
گفتی و از نا آمده اخبار و مغیبات کردی همه خبط عشوا و قول بر عمیا و کذب صراح
و محض افتضاح و در آن هذیانات از تکذیبی که عقلا کنند نااندیشیدکا از بهر و ردی
و بی محابا رشتی شرارتی در طبع داشت که هیچ کس سخن بر او رد نتوانستی کرد و از مصالح ملک
او بیک نکته که از آن اندک تغیری بخاطر او رسیدی پیش او باز نتوانستی گفت که بیشک جواب
آنکس قتل و نکال و عقوبت در حال بودی از مثله نا سزا و قطع اعضا لاجرم اخبار ملک و
و بیرون ملک و احوال دوست و دشمن از او مخفی داشتند بجایی که رسولان او بحضرت
پادشاهان فرستادی چون باز آمدندی حکایتی که بجواب آن ایلچیان و التماس سخن او فرموده
بودندی چون نه موافق طبع او بودی هرگز با او باز نگفتندی و اگر چه دانستی وجود
پوشیده کردی و هیچ ناصح از مصالح با او هرگز دم نتوانست زدن تا هر چه با پادشاه
گفت همه دروغ و تلفیق اکاذیب بود و می پنداشت که از تزویر که جهال فوج او
از جهالت یا از خوف بنفاق در آن تصدیق او میکردند بحضرت پادشاهان معقول
خواهد بود یا بر عقلا مشتبه خواهد شد در ملک او بفرمان او و سیفرمان او همه روز

دزدی و راه زنی و ایذاء خلق خدا میکردند او می پنداشت که بتمهید عذر آن بسخن دروغ
و بذل مالی تواند کرد تا چون از حد گذشت جان و زن و فرزند و خانه و ملک و مال
او در آن خبط و جنون شد اجمالاً آنست که محتاج شرح و تقریر نیست از غایت ضجر
واشتها رکن الدین خورشاه پسر مهین علاء الدین بود در هنگام طفولیت او علاء
الدین هنوز در سن شباب بود چه در زاد میان ایشان هیجده سال بیش تفاوت نبود
رکن الدین هنوز طفل بود که علاء الدین نا اندیشیده گفته امام خواهد بود و ولیعهد
چون رکن الدین بزرگتر شد مخاذیل متابعان ایشان میان او و پدر در تعظیم و مرتبه
فرقی نمی نهادند و حکم او همچون حکم پدرش نافذ بود و علاء الدین با او بدین چندانکه
گفتند و لیعهد من پسری دیگر خواهد بود قوم ایشان چنانکه مذهب ایشانست آن سخن
مقبول نداشتندی و گفتند اعتبار نص اول راست علاء الدین پیوسته رکن الدین را
رنجانیدی و از اقتضای جنون و غلبه سودا بموجب همواره او را معذب و معاتب
داشتی و مواخذه کردی و او را در وثاقی که هم پهلوی وثاق پدر بودی همیشه
در میان زنان بایستی بودن و یارا آن نداشتی که بیرون آمدی وقتی که پدرش
مست بودی یا بر وفق عادت خود یکبار گوسفند با نوعی دیگر مشغول و غافل او
او در شب از وثاق بشراب خوردن بجائی که خواستی رفتی علی العجالة در شهور سنه ثلاث
و خمسین و ستمائه علت جنون و غلبه سودا او مستحکم تر شد و با سباب و اتفاق فلکی که
ایراد آن با سهاب انجامد و لا بد بتشریح بنیت تغیر او بر رکن الدین زیادت گشت و عتاب
و ایذا متواصل شد و قصد و تهدید و وعید او بیشتر متعاقب میبود تا پسر از او بر
جان خود نا ایمن گشت و گفتی هیچ وقت از پدر بجان ایمن نه ام و بدین موجب در تدبیر آن
ایستاد که از پیش پدر بگریزد و بقلاع شام رود و آن را بدست گیرد یا الموت و میمون
دز و بعضی قلاع رودبار که خزاین و ذخایر مشحون بود در تصرف آرد و از پدر
باز ایستد و عاصی شود در این حال اکثر ارکان دولت و اعیان مملکت علاء الدین
از او خایف شده بودند که هیچ کدام بر سر خود اعتماد نمی داشتند و پیوسته میترسیدند

و در عذاب میکردانید و اگرچه از خوف یکدیگر بزبان نمیگفتند و در ظاهر علی الرغم
نفاقی نگاه میداشتند خواص و عوام از او ملول شده بودند و معاینه میدیدند
که آن تدبیر که او پیش گرفته بود و مخاذیل ادبار بر احوال او لایح شده ملک نماند و رکن
الدین این حرف ملوح ساخته بود که از حرکات پدر خارج و افعال بیم پدرم لشکر مغول
قصد این ملک دارند و پدرم غم کاری نمیخورد من از او با کناری ایستم و بخدمت
پادشاه روی زمین و بندگان درگاه او با ایلچیان فرستم و قبول ایلی و بندگی کنم
و نگذارم که بعد از این از ملک من کسی حرکتی بناه کند تا ملک و رعایا بمانند تا این
احباب و دواعی بیشتر بزرگان و ارکان و لشکریان با او بیعت کردند و متفق شده
بدان شرط که بهر طرف که رود با او باشند و از اتباع و اجناد پدرش محافظت او کنند
و در پیش او جان سپر دل دارند الا آنکه اگر پدرش روی بدو نهد چیزی بر پدرش
نزنند و دست بدو نیازند چون یکماه بر این حدیث بگذشت رکن الدین رنجور شد
و صاحب فراش گشت و از حرکت عاجز ماند یک روز پدرش شراب خورد و هم
آنجا که شراب خورده بود در خانه از چوب و نی که متصل اصطبل گوسفندان بود
مست بخفت و چند تن از غلامان و چوبانان و شتربانان و امثال این اراذل و بغله
در گرد او بخفتند نیم شب او را کشته دیدند تبری بگردن او زده و بدان یک زخم
کارش تمام شده بود و هندوئی و ترکمانی که هم پهلوی او خفته بودند مرایشان را
زخمی زده بعد از آن ترکمانان نیز بمرد و هندو بهتر شد و این حال سلخ شوال سنه
ثلاث و خمسین و ستمائه بود بموضعی که آن را شیرکوه خوانند و علاء الدین بیشتر آنجا
بودی پسران و قوم علاء الدین تهمت قتل پدر بر چند کس می نهادند و بدان خیال
تنی دو را از مقربان و خدم علاء الدین که انتساب با سبائی در حدود موضع قتل
ایشان را دیده بودند بکشتند و راه تهمت و تخیل بمواضع بعید و قریب بجدی
گشاده بودند که بهر کسی میگفتند تنی دو سه ناشناس در شب از قزوین آمده اند و بهم
زبانی و مواضعه و دلالت خواص و بزرگان علاء الدین ببالین او رفتند و او را

و همه نجابت و اتفاق آن خواص باز کشتند و بو همه وظن هرکس را بدین موضع دلالت
نیز منهم میداشتند تا بعد از یک هفته بوضوح مخایل و دلایل و شمایل احوال قطع کردند
و منفرد شدند که حسن مازندرانی که اخص الخواص علاء الدین بود و ملازم لیل و نهار
و حقیقت اسرار او را کشته است و نیز گفته که منکوحه حسن که معشوقه علاء الدین بودی
و حسن بنجر از فعل او پوشیده نداشته بود آن سر با رکن الدین باز گفت بر جمله
بعد از یک هفته حسن را بکشتند و جثه او را بسوختند و طفلی دو سه از آن حسن دختری
و پسری ایشان را هم بسوختند و رکن الدین خورشاه بجای پدر بنشست حسن مازندرانی را
در وقت کودکی لشکر مغول از مازندران برده بودند و در عراق از میان لشکر
بگریخته بود و بملک علاء الدین رفته امردی ملیح بوده علاء الدین چون او را بدیده
دوست داشته است و خود نزدیک گردانیده پیش او محل اعتماد تمام شده بود
و بغایت او را عزیز داشتی و گستاخ و معتمد او چنون پدر و بدخوی پوسته بخیلات
و تخیلات او را بخایندی و میزده وضربها عنیف زدی اما پیش او پیش شکسته
بود و ازالت ذکور ثبت او پاره بریده و چون ملتحی شد و تا آخر که سپید در موی
او اندکی اثر کرده بود هنوز منظور و محبوب او بود و او را بجای امردان و معشوقان
داشتی و یکی را از پرستاران خود که هم محبوبه او بود بزنی بحسن بود و با دو سه
فرزند که حسن از آن زن داشته زهره نداشتی که بی اجازت علاء الدین در خانه
خود رفتی با زن بخفتی و علاء الدین در مقاربت و مباشرت با زن حسن از او تحاشی
نکردی و در دفع حاجات و انها حالات و دیگر مهمات بلکه در مصالح ملک وزرا
و ارکان دولت علاء الدین و تمامت اهالی مملکت او تقرب بحسن کردندی چه غیری
با علاء الدین جز حسن سخن بمباسطت نتوانستی گفتن و بقول دیگری کاری چنانکه
بقول او گذارده شدی تمشیت نپذیرفتی و بسیار بودی که حسن با آنچه خواستی از خود
بی استطلاع علاء الدین پروانه‌ها دادی و حکمها کردی و تمامت با امضا مقرون
بودی و او را از این مداخل که ذکر رفت مال بسیار جمع شده بود که از آن تمتع نتوا

لیکن

و از علاء الدین پنهان داشتی و لباس او جامه صوف و کرباس بد بودی اکثر اوقات کهنه و پاره
شده همچنانکه از آن مجذوم مذموم او علاء الدین که او را در ملابس و ماکل و سایر
حالات بعلاء الدین متشبه یافتی ذلیل‌تر و دائما با او در پی رمه گوسفند میرفتی تا
تا وقت نغز زوستم برخی نشستی و اگر لباسی نیکو پوشیدی با علاء الدین و لجاج
افتادی که او را مال است نفیر نماز عنیف و مطالبه‌ها شدی و مثلها شنیع مثلا
کشتی بدین اسباب از علاء الدین در دل حقدها نشسته بود و غصه‌ها بهم پیوسته و مردی
مسلمان بود با آنکه سالها با علاء الدین زندگانی گذاشت حب اسلام و بغض الحاد در ضمیر
و عقیدت او متمکن بود و بعضی از مسلمانان که در خدمت علاء الدین بودندی و در ضرورت
در ملک او گرفتار مانده حسن را از راه مجانست غربت و اعتقاد اسلام موانست بودی
و مصادقت نمودی با وقات که با ایشان فرصت مکالمه و محاوره یافتی شکایت بر نفثة
المصدور و شرح غصه و مقاسات معیشت شدید خود و ذکر مثالب و معایب و نشر
مخازی و مساوی علاء الدین مقصور بودی بدین دواعی توفیق رفیق او شد تا عزم
قتل علاء الدین کرد و در آن خطر بدل و جان خود نهاد جزاه الله خیرا اگر چه
بعضی گفتند که رکن الدین خورشاه پدر خود را کشته است خلاف بود زیرا که رکن الدین آن
شب در تب بود صاحب فراش و از چند روز باز از حرکت عاجز اما هم با سبابی که
که ذکر رفت و هم بغیر این حال آثار آن می توانست یافت که قتل پدر را او را منکر و ناخوش
نیامد و حسن آن اقدام بر رضای رای او کرد و اگر در مقدمه با رکن الدین مواضعه داشتند
و آن حرکت بمشاورت و اتفاق او کرده هم ممکن است زیرا که چون فاش شد که علاء
الدین را کشته است رکن الدین او را نگرفت و مطالبه و استخبار ازانکه در آن کار
کدام کس با او یار بوده است و اغرا از کجا خواسته نکرد و او را بر سبیل تغافل بگماد
رمه گوسفند خاص علاء الدین فرستاد که از او فایده بود که مطالعه گوسفندان کند
و اهتمامی نماید و معتمدی را از آن خود بر عقب او بفرستاد تا بر کنار رمه چنانکه حسن غافل
بود تبری بر گردن او زد و او را بکشت بنوعی که آن قصد بدو آگاه نشد و نیمه شب

کفتن بدین اشارات مردم کفتند رکن الدین را در قتل پدر باحسن مواضعه و معاهده
بود که ترسید که اکر استکشاف و مطالبه کند چنین کلمات از وقوف باذن باخود نسبت
والتماس او باز کویند و مادر و برادران رکن الدین در یکسال که او بعد از پدر
متمکن بود و فتنه که از او بر نخیزندی و منتظر بودندی حواله قتل پدر بدو
کردندی و آنرا بر معایب بر شمردندی و جماعتی را که در روزهای کار علاء الدین
ایشانرا از اهل عنایت و دوستداران رکن الدین دانسته بودند و رکن الدین خود
بجای پدر بنشست ایشانرا عزیز داشت و از خواص و اهل شوری خود کردانید
همه با نفاق با او دران کار منسوب و متهم داشتندی بلکه میکفتند رکن الدین
بر قتل پدر رضا داد با من خود تعلیم و تحریص ایشان بود والله اعلم بالحقیقات و
والسرائر **احوال رکن الدین خورشاه بعد از وفات پدرش** بعد
از دو سه روز که از رسم تعزیت فارغ شد و بر جایگاه پدر بنشاندش،
لشکری را که پدرش بقصد شال رود از جانب خلخال نامزد کرده بود باز فرستاد
تا قلعه را بکرفت و قتل و تاراج کردند و بعد از آن بذکر اختلال حالت پدر بکیلان
و همسایکان فرستاد و بنیاد مصافات با انجماعت خلاف سیرت پدر آغاز نهاد و
بتمامت ولایتها کس فرستاد که مسلمانی کنند و راهها امن دارند و ایلچی نزدیک یسور
نوین بهمدان فرستاد که چون نوبت من رسید است طریق ایلی خواهم سپردن و کرد
خلاف را از چهره اخلاص ستردن یسور نوین جواب فرستاد که وصول مواکب پادشاه زاده
هلاکو نزدیکست صلاح در آنست که بنفس خود بیرون آید و دو ماه در نشست و مبالغت کرد
بعد از آمد و شد رسل پیغام فرستاد و بر آن قرار داد که برادر خود شهنشاه را در معیت
بفرستم تا در موافقت یسور نوین روان شود در غره جمادی الاولی شهنشاه را با جماعتی
از کفاة روان کرد در کنار قزوین یسور نوین در شهنشاه و پسر خود را مورا اقارا
در مصاحبت شهنشاه بحضرت پادشاه فرستاد و یسور درین ماه را با لشکرهای مغول
و تازیک در دیار الموت آمدند و سپاهیان و فدائیان رکن الدین نیز بر سر شاه آن کوه

بر بالای الموت جمعیت ساختند و لشکر مغول و تازیک در دیار الموت آمدند و سپاهیان
و فدائیان رکن الدین نیز بر سر شاه آن کوه بر بالای الموت جمعیت ساختند و لشکر مغول
نیز از سیب آن عزم بالا کردند و مصافی عظیم کرد و چون سر کوه استوار بود و مردم بسیار
لشکر مغول از آنجا باز کشت و تمامت غلات ایشانرا تلف کردند و بتخریب ولایت
مشغول بودند در اثنا آن ایلچیان که از حضرت پادشاه جهان از استو بعد از وصول
شهنشاه ببندکی روانه فرمودند در اول جمادی الاخری نزدیک رکن الدین رسیدند
و یرلیغ باستمالت و عاطفت رسانیدند که چون برادر را فرستاد و ایلی و بندکی کردی
کناهها که پدرش و مردم ایشان در عهد پدرش کرده اند بخشیدیم و از رکن
الدین خورشاه درین مدت که بجای پدر نشسته است کناهی در وجود نیامده قلاع
خراب کند و روی ببندکی نهد و لشکرها در ولایات او تخریب نکنند او اظهار طاعت
نمود و چند باره قلعه را خراب کرد و الموت و میمون دز و لمسر را درها بر کشید و
بعضی سر دیوارها و کنکرها بیفکند و یسور نوین و لشکرها بحکم پادشاه و فرمان که
ذکر رفت از ولایت بیرون رفتند و یکی از جمله پادشاه و صدر الدین در مصاحبت
او روی ببندکی حضرت پادشاه نهادند با علام ایجال و التماس با سفاق و یکسالی
مهلت طلبیدن در رفتن ببندکی و بعضی ایلچیان انجا توقف کردند بعلت آنکه به
تخریب باقی قلاع مشغول شدند در اوایل شعبان ایلچی پادشاه و صدر الدین که در شعبان
بحضرت رسیده بودند باز دو باز رسیدند و یرلیغ منفذ بر ترغیب و ترهیب در سپردند
و تولاک نام در صحبت ایشان آمده بود بدین اسم که اکر رکن الدین مطاوعت می
کند بحکم فرمان روی ببندکی و تولاک باسم باسقاقی در غیبت او محافظت ولایت
کند رکن الدین چون در رفتن از کوتاه اندیشگی تقاعد می نمود و خوفی داشت
تلعبی کرد و کرد تعلل بر آمد و وزیر خود شمس الدین کیلکی و پسر عم پدر خود سیف الدین
سلطان ملک بن کیا بو منصور را در مصاحبت ایلچیان بحضرت روانه کرد در هفدهم
شعبان و ذکر عدم وصول خود مملکت طلبید بر سر کوفت و مثالی در فرستاد که نایب

که نایبان او از کردکوه و قهستان بیند که پادشاه آید و عبودیت و ایلی کنند ایشان نیز
مذکور در حدود دری بینده که حضرت رسیدند و چون رایات پادشاه بولایت
لار و دماوند کشیدند از انجا شمس الدین کیلکی را بکردکوه فرستاد تا حاکم آنجا را بحضرت
پادشاه آرند و دیگری را از مصاحبان وزیر بقهستان فرستادند که پادشاه جهان
بدماوند بطلب حاکم آنجا و سیف الدین سلطان ملک را با قومی ایلچیان نزدیک رکن
الدین فرستادند که پادشاه جهان بدماوند نزول کرد رکن الدین را لابد روی ببندگی
باید نهادن و اگر از جهت کارسازی روزی پنج متوقف میماند پسر را که دارد در مقدمه
فرستادن ایشان در اوایل رمضان بپای میمون دز رسیدند از خبر وصول رایات
جهانگشای بدانخداوند و اشارت پادشاهانه که فرموده بودند رکن الدین و قوم مضطر
گشتند و رعب و خوف برو مستولی شد گفت پسر را میفرستم و باشارت و مشاورت
ناصحان و مشیران فرمود چنان فرا نمود که پسر را میفرستم و کار ساختن کردند و درین
بقول زنان و قاصر نظران تلبیس و تمویه میساخت چنانکه کودکی که هم درین پیرا و
وانکودکرا از زنی کرد زاده بود که خادم سرای پدرش بودی و چون حمل آن زن بدان
کودک ظاهر شد علاء الدین او را بخانه پدرش فرستاد و بعد از ولادت کسی بنابت
گفتن که کودک از آن علاء الدین است و التفاتی نمیکردند در آنحال آن کودکرا آماده
ساخت و بر مدبران و مشیران خویش بتعبیه و تمویه کرد چنان نمود که پسر خود را
میفرستم و آنکودکرا در صحبت ایلچیان در هفدهم رمضان بفرستاد در رایات
پادشاه بسرحد ولایت رکن الدین رسیده بود و آنحال چگونه مخفی ماندی معلوم شد که
پسر دروغ است الا آنکه از حضرت پادشاه در وقت کشف آن تلبیس بفرمودند
اغضا و موارات رفت و بعد از دو روز پسر مزور را باز فرستادند بدین پیام که
هنوز خرد است اگر رکن الدین دیرتر می تواند رسیدن برادر دیگر را زودتر بفرستد
تا پادشاه را که چند گاهست که ملازم خدمت شاده است بالتماس رکن الدین بایرد
او فرستد پسر دروغی دوم رمضان بیش رکن الدین رسیده بود و درین میان چون

چون مسافت ازو تا رودبار الموت باردوی پادشاه نزدیک بود دیگر دوم ایلچیان تردد
مینمودند و از حضرت پادشاه وعده و وعید و استمالت و انذار میفرمودند القصه
رکن الدین پنجم شوال دیگر خود شیرانشاه نام را بحضرت پادشاه روانه کرد شیرانشاه
سیوم روز که هفتم شوال بود در ناحیتی که منکر خوانند از مضافات ری ببندگی
پادشاه رسید و در آن وقت وزیر کیلکی از کردکوه باز رسیده بود و حاکم کرد
کوه قاضی تاج الدین مرداشاه را ببندگی پادشاه جهان رسانید و از آنجا دهم شوال
برادر شاهنشاه را باز گردانیدند و آنکه اگر رکن الدین قلعه میمون دز را خراب کند خود
روی ببندگی پادشاه نهد چنانکه عادت عاطفت این حضرت باعزاز و نواخت
ملحوظ گردد والا که از نظر در عاقبت کار محجوب ماند تا خدای داند و در اثنای
حکایات و تردد ایلچیان از قرب یکماه باز بوقاتیمور و کوکا ایلکا از طرف اسنداد
رفته بودند با لشکرها بسیار و از جانب دریا که پس پشت مملکت رکن الدین و خصوصا
میمون دز که حصن و معقل او بود می آمدند و قلاع و بقاع را پیرامون فرو میگرفتند
پادشاه جهان منتصف شوال از لشکر براه طالقان روی بولایت رکن الدین نهاد و هم
ماه را بپای میمون دز نزول فرمود و لشکرها دیگر از جوانب بهم پیوستند و آن قلعه را
گرد بگرد و چون رکن الدین در اقتفار سعادت و انتهاج جاده مصلحت خویش تانی
و توقف مینمود و از نزول قلعه انجام میکرد دو سه روز از بعضی لشکرهای پادشاه
که بحوالی قلعه بودند با ساکنان آنکوه مناوشه و حربی رفت که آن ساکنان کوه و
سپاهیان رکن الدین دست برد یافتند و مدافعه از مهابت و سطوت قدر پادشاه عالم
بخشید و ببست و پنجم شوال الجنک سلطانی بود که از آن با عظمت و مهابت تر نتوان
بود رکن الدین بمونه کار بدید و دانست که طاقت ندارد دیگر روز پسر خود را
که همان یک پسر داشت و برادر دیگر را ایران شاه نام با جماعتی اعیان و کفاة
و معتمدان قوم خود بیرون فرستاد و خویشتن روز یکشنبه بیست و یکم شوال ببندگی
پادشاه جهان رسید و سعادت مثول بخدمت یافت و تمامت قوم و متعلقان از

از میمون دز بیرون آورد و خزاین را که داشت بر سبیل خدمت اتباع کرد هر چند به [پادشاه بسنت]
آوازه تجمل بود اما آنچه بود بیرون آورد و اکثر آن را بر عساکر تخصیص فرمود و آن قلعه
مستخلص شد و دیگر قلاعش همچنین چنانکه بعد از این کیفیت پرداختن قلاع و استخلاص
تمامت آن ولایات [مذکور] و شرح آن بخواهد آمد (؟) قتل علاء الدین پدر رکن الدین خود شاه شب آخر
شوال بود سنه ثلاث و خمسین و ستمائه و آغاز نفاذ امرش برادر مردم که مطیعان و اتباع
ایشان بودند روز آخر شوال و آخر ماه شوال سنه اربع و خمسین و ستمائه بود که از میمون
دز بیرون آمد و بحضرت پادشاه جهان در مقام بند که با بنیاد مدت حکومت او بجای
پدرش یکسال تمام بود ذکر احوال قلاع رکن الدین بعد از نزول او چون
رکن الدین را هنوز بخت بیدار بود از قلعه بشیب آمد و از امرا بمقالتی که بود از امرای
حضرت با جماعتی دیگر باسم محافظت ملازم او بودند و رکن الدین معتمدان خویش را
در مصاحبت ایلچیان بهدم و تخریب قلاع آن ولایت فرستاده بود چهل و اند قلعه
برداختند کردند و سکان که سکان آنجا بودند بحکم فرمان بشیب آمدند مگر قلعه الموت
و لمسر که تعللی آوردند و التماس نمودند که چون مواکب پادشاه بعد از دو سه روز حرکت
فرمود و از شهرک رود بار رکید شدند و خیمه زدند و آن شهرک در ایام جاهلیت
پیش از اسلام و در اسلام پیش از الحاد مرکز ملوک دیلم بوده است و در عهد ایام علاء
الدین باغی و کوشکی ساخته اند و تماشاگاه ایشان بوده است سه روز بر نهب و غارت
ساختند و از آنجا بپای الموت رفتند یک روز توقف نمود و رکن الدین را بپای قلعه
فرستادند تا با آن قوم سخن کنند و ایشان را بخوانند مقدم آن قلعه مقدم بمرد نمودند
و از انقیاد ابا می تمام کردند پادشاه زاده بلغای را بمحاصره آن با لشکری جرار بر میدان [گذاشت]
بداشت و بنفس خود عازم لمسر شد در باب الموت از باب مصالحت درآمدند و طریق [تعنت]
بسته کردند و بر قرار بنزد یک رکن الدین بپایلمسر کس فرستادند تا در حضرت پادشاه
عثرات ایشان را شفیع شد و یرلیغ امان بستد و آنجا رفتند و مقدم از قلعه بشیب آمد و
جمعی از مغولان نیز بر بالا رفتند و رکن الدین را نیز اجازت دادند بر قلعه بر آمد و مجانیق را

نکشند و درها را برکشیدند و ساکنان قلعه شهر و زحمت خواستند و نقل و نقل
اقمشه و امتعه اشتغال داشتند تا روز چهارم را که تمامت لشکریان و حشریان بر امد[ند]
و بقایا انقاطات آن را غارت کردند و الموت کوهیست که تشبیه آن شتری زانو زده
و گردن بر زمین نهاده کرده اند و بوقتی که در پای لمسر بودم ناموس مطالعه کتابخانه که صیت
آن در اقطار شایع بود عرضه داشتم که نفایس کتب الموت را تضییع نتوان کرد پادشاه
این سخن را پسندیده فرمود و اشارت راند تا مطالعه آن رفتم و آنچه یافتم از مصاحف و
نفایس کتب بر مثال یخرج الحی من المیت بیرون آوردم و آلات رصد از کراسی و کتاب الحلق
و اسطرلابهای تام و نصفی و الشعاع دیگر که موجود بود و باقی آنچه تعلق بضلالت و غوایت
ایشان داشت که نه بمعقول مستند بود و نه بمنقول معتمد بسوختم و هر چند خزاین موفور
بود و اجناس ذهبیات و فضیات نامحصور آن را باصفراء اصفری و با بیضاء ابیضی بر آنجا اندم
و استین بکرم بر آن افشاندم و در اثنای مطالعات تاریخ جیلی دیلم که بنام فخر الدوله بویه
تصنیف کرده اند یافتم در ذکر الموت آورده است که ملوک دیلم که آل حسان گفتندی
یکی از ایشان در سنه ست و اربعین و مائتین بر این کوه عمارتی آغاز کرد و ملوک دیلم را
افتخار بدان بوده است و شیعه اسمعیلیان را افتخار و استظهار بدان در تاریخ سلامی آورده اند
که در ایام استیلاء دیالمه بر عراق کوتوال آن موضع را فلان سیاه چشم می گفته است از
محبان دعوت اسمعیلیان مصر بوده است و کیفیت انتقال آن بدین قلعه در ذکر
حسن صباح ایراد افتاده است و تماشای آنست که آن قلعه بود که مداخل و مخارج و مراقی
و معارج آن را بتیشه جدران مخصص و بنیان مرصص چنان استحکامی داده بود که آهن و [فیت]
تخریب آن کوبی سر بر سنگ صخره که بدست هیچ نداشت اما هم دندان بر نمیکند و در
احجار آن الحاجه سنابلط بالطول و عرض و ارتفاع و حوضها عمیق که از استعمال سنگ
لیکن استغنا حاصل داشت که آب و یخنون من الجبال بیوتا در صفت آن دانستم و اندرستا بودند
و جهت شراب و سرکه و عسل و انواع مایعات و اجناس جامدات انبار ها و حوضها [بر]
کنده و الشیاطین کل بناء و غواص که تفاصیل نقاهر آن در قصص مشبت است ذات العماد

در اندرون مشاهده افتاده بود و در وقت تاراج و استخراج ذخایر آن شخصی در حوض
عسل خوض کرد و بر عمق آب واقف نبود تا خبر یافت در میان آن عسل غرق شد و از عسل
کوه دلو که آن نداد که وا ز رودخانه با هر دو جوی آب آورده بودند تا بپای قلعه و از آنجا
بر مدار نیمه قلعه جوی از سنگ بریده و در ست آنجو ضمار در پا آسیا هم سنگ ساخته
که آب بپای خویش جهت ذخیره در آنجا میرفت و پیوسته از آنجا روان بودی و اکثر ذخایر آن
از مایعات و جامدات از عهد حسن صباح نهاده بودند تا اکنون که صد و هفتاد و
اند سال بر آن گذشته بود هیچ اختلالی در آن ظاهر نشده و آنرا از برکت حسن دانستند
باقی شرح آلات حنبل و ذخایر آن بیش از آن بود که بی املالی در بطن کتاب مندرج شود
امیری را با عددی بسیار از حشم و حشر نیز جهت آن منصوب کرد بر معرک مشغول بود
آتش بر سران ابنیه می سوختند و بعد از آن باده می کردند و بر بن حمایت مدتی دراز
بر آن اشتغال نمودند و پادشاه در ملسر که مشتات آنجا بود مقام فرمود و بیلاق
آنرا و زها مهلت فرموده مکر ترک ضلال کیرند و ضلال آن بد م از سوراخ بدر
هیچ فایده نداشت طایر بوفا را با لشکری از مغول و تازیک بمحاصره آن بگذاشت و بیلاق
در روز شانزدهم ذی الحجه سنه اربع و خمسین و ستمایه مراجعت فرمود کامیاب و
کامران و بنه رکن الدین را با لواحق و مواشی در قزوین ساکن کردند و لشکر او را متفرق
با مرا سپردند و رکن الدین در بندگی پادشاه بجانب اردو که در حد و همدان
بود ملازم و از معتمدان خود سه کس را در مصاحبت ایلچیان پادشاه بجانب قلاع
شام روان فرمود تا کوتوال آنرا آرند و خزاین آن در قلم کیرند و آن قلاع را با سم بندگان
پادشاه محافظت کنند تا بوقتی که چتر فلک سای پادشاه بدانجا رود و بار در ساعت مصلحت
آن فرمان نشود و رکن منظور عاطفت و مرحمت پادشاه بود در اثنا این حالت رکن
الدین بر یکی از بنات اراذل اتراک عاشق شد و مجنون وار خطبه ملک خطبه او بدل کرد
تا بوقتی که فرمان پادشاه او را بدو دادند روزی در مجلس شراب اغیر باعی از مطربان
درخواست **شعر** شاها بدرت بزینهار آمده‌ام ❊ وز کرده خویش شرمسار آمده‌ام اقبال

تو آورد

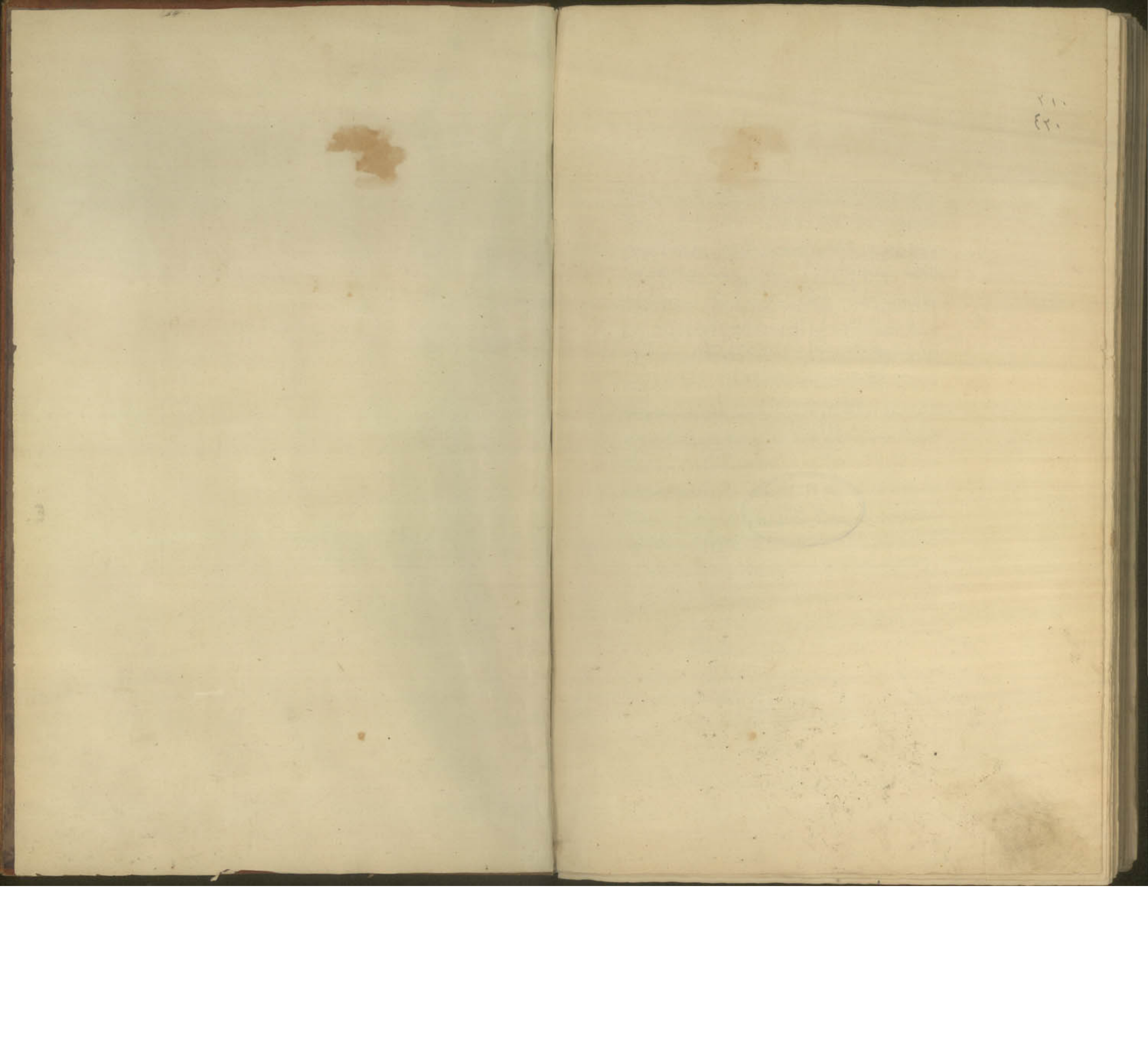
تو آوردم اموی کشان ❊ ور نه بچه کار و چه بار آمده‌ام ❊ و از دیک سودا
هوس شتر بختیان بخت و دانما با مرکس معرفتی داشتی گفت و شنید از آن
کردی روزی پادشاه او را بدین سبب صد شتر ماده فرمود قبول نکرد و گفت من
که انتظار استنتاج آن توانم کرد التماس بی فحل کرد و غرض از آن هوس نظاره جنبش شتر
داشتی فی الجمله چون از کار عروسی فارغ شد التماس کرد که پادشاه او را ببندگی حضرت
منکو قاآن فرستد ملتمس او موافق رای پادشاه بود در اول ربیع الاول سنه خمس و خمسین
و ستمایه بدان کس متوجه آنحضرت شد در مصاحبت ایلچیان مقدم ایشان **ذکر**
احوال قلاع رکن الدین بعد از نزول او ❊ چون پادشاه او را
بر وفق التماس او متوجه حضرت پادشاه جهان منکو قاآن می کرد و از خدمت پادشاه
مستقبل شد که چون بکرد کوه رسد آن مخاذیل را از ذروه بشیب آورد چون روان شد
جماعتی از مغول را نزا مقدم ایشان بو جوای بود جهت محافظت و ملازمت او نامزد فرمود
چون بپای کرد کوه رسیدند بظاهر ایشان را امر فرمود که بشیب آیند و در خفیه می گفت بنه
چون از آنجا برفتند در بخارا از آنجا که اقتضای عقل او بود با ایلچیان خصومت کرد و بیلک
مشت زدند و چون در اصل یاسا قاآن و فرمان منکو قاآن بود که از ایشان
یکبارگی تا بچه در گهواره زنده نگذارند و تمامت حشم او را در هزارها و صدها
بر کلانان هشیار مضبوط بودند و در اثنا آن اقوال و افعال از ایشان صادر شد که
داعیه تعجیل افتاد و موجب رات دمار آن طایفه گشت و فرمان شد تا تمامت
لشکرها ایلچیان رفتند تا هر قومی جماعتی را که بدیشان سپرده بودند بکشتند و فراقای
بتکچی بقزوین رفت تا مصلحت بنین و بنات و اخوان و اخوات و هر کرا از تخم و نبار
او و قوم او بود بر آتش فنا نشاندند و از ایشان دو سه کس را بدست بلغان دادند
تا ایشان را بقصاص خون پدر خویش جغتای که او را فدائیان کارد زده بودند بکشت
و از نسل ایشان هیچ کس نماند و ترا و نکو جبا که سرور لشکر خراسان بود بکار حشر
مشغول گشت فرمان شد تا او نیز از انجماعت کسی را که در کار دارانی بوده بود بهانه

تتمه احوال رکن الدین خورشاه و غیرها

بیرون راندند و دوازده هزار خلق را بکشت و همچنین هر کجا بودند تمامت را نیست کردند
رکن الدین چون بعراق و روم رسید پادشاه عالم منکوقاآن فرمود که آوردن او در حین
راه زیادتی بوده است یاسای قدیم ما معلوم است و رکن الدین را اجازت پیشکش نفرمود
و فرمان بدو رسانیدند که تو چون دعوی ایلی میکنی چگونه بعضی قلاع را فرو نیاوردی
کردکوه و لمسر را اکنون باز باید گشت و چون آن قلعه ها را خراب کند باز دیگر شرف بکشمیشی
یابد بدین امید او را بازگردانیدند چون بکنار بیغات رسیدند بهانه لطوی که ایلچیان او را
خواهند داد از راه بازگردانیدند و با آنچه آبا و اجداد او با خلق خدا پیشتر کرده
بودند چشانیدند او را و متعلقان او را در زیر لگد خورد کرده بشمشیر گذرانیدند و
از او و نسل او اثر نماند و او و خویشان او افسانه او در زبانها سمر شدند و جهان
خبری عالم از خبث ایشان ملوث بود پاک گشت آیندگان و روندگان بی خوف و هراس
و زحمت بدرقه شدآمد میکنند و پادشاه جهانبخش را که بنیاد ایشان برانداخت و از کمی
از ایشان اثر نگذاشت دعای دولت میگویند و داستان آن بود که اینکار مرهم جراحت
مسلمانان بود و تدارک خللهای دینی تماما که بعد از این دور و عهد در رسند و بدانند
که فتنه آن قوم تا بچه غایت بود و تشویش در دل تمامت خلایق عالم تا بچه حد کشیده
و هر کس را که با ایشان دم موافقت بودی از عهد پادشاهان گذشته تا وقت شاهان وقت
خوف و بیم بودی و از مخاصمت ایشان شب و روز در مضیق زندان از خوف کار در خواب
ایشان بیمانه بود که برآمد و بادی محض بود که نشسته شد ذلک ذکری
للذاکرین و کذلک الله یفعل بالظالمین والحمد لله رب
العالمین لقد فرغ من تسوید تلک الاوراق
فی یوم الجمعة من العشر الثانی من الشهر الحادی
عشر من السنة الثامن من العشر الثالث
من المائة الثالث عشر من
الهجرة

امتثالا لامر من یجب اتباع امره و فی الاختصار الشوق علی تقدیم خدماته شوائب الجهر و الذی یکون الا بنباء

فی مضمار بغداد فضائله کالملقین انفسهم الی التهلکه و قصد الادنفاء الی بیان ذری صافیه
کالمعرض نفسه بلا سلاح علی المعرکة لدی العلم الاعلی والنفس الاجلی اذا جری ظباء اقلامه بنشر فی
بدیهته کالمستمد من البحر المزوی المحترز عن معاشرة الاوغاد اللئام المترفع عن نجرطی
سلک الکرام العظام موفق لسبیل الرشد متبع نزیه کل ما یأتی و یجتنب نسمو العیون
الیه کلما انفرجت للناس عن وجهه الابواب والحجب له اخلاق بیض لا یغیرها
صرف الزمان کما لا یصدأ الذهب السالک فی منهاج الشریعة البیضاء المجتنب
عن اقتفار منشأت الاهواء جامع العقل والنقل و... والعلم والافاده
سمی کلیم الله و... زاده کسبه و منقذ عن العیب الخاطی
الحاج غلام حسین ابو القاسم
الکلپایگانی
ادام الله ...



٢١٠
٤٢٠

